حمدالله مستوفی

تاریخ گزیده

دکتر عبدالحسین نوائی

تاریخ گزیده

تألیف

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

در سنه ۷۳۰ هجری

با مقابله با چندین نسخه بضمیمه فهارس و حواشی

باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ این کتاب در خرداد ماه ۱۳۳۶ در چاپخانه فردوسی آغاز
و در آذر ماه ۱۳۳۹ پایان یافت

مقدمه

دورهٔ حکومت ایلخانان مغول در ایران یعنی سالهای بین ۶۵۶ (فتح بغداد واستقرار هولاکو در ایران) تا ۷۳۶ (مرگ ابوسعید بهادر آخرین ایلخان مغول)[۱] ازلحاظ ادبی وفرهنگی یکی ازدوره‌های روشن حیات عقلی ایران است. درست است که درنتیجهٔ حملهٔ خونین مغول وانهدام آثارتمدنی وفرهنگی، سطح علم ومعرفت در ایران تنزل کرد و تألیفات اغلب نویسندگان ایرانی دورهٔ مغول و بعدازآن از لحاظ ارزش هرگز بپای آثار قبل‌ازمغول نمی‌رسد وبا آنکه معاصرین آن بلیهٔ عظمی خود معتقد بودند که

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاك کند همه با هنران[۲]

ولی مشعل نبوغ خلاقهٔ ایرانی، حتی در برابر آن طوفان هولناك خاموش نشد وپس ازیکچند که گوئی نیاکان مصیبت زدهٔ مادر برابر شدت حادثه دچار بهت زدگی شده بودند بار دیگردر رشته‌های مختلف شعر و ادب وتفسیرو ریاضیات استعداد خود را

---

۱ - پس از ابوسعید بهادر که درجوانی مرد، شاهزادگان متعددی از سلالهٔ ایلخانان مغول درایران هریك چندصباحی حکومتی کردند وسکه‌ای زدند. ولی اینان چون میرنوروزی دوران کوتاهی بیشتر بر کار نبودند وآنهم در زیر پنجهٔ امرای جاه‌طلبی چون امیرعلی وامیرشیخ حسن کوچك وامیر شیخ حسن بزرك وبهمین جهت دیگر نمیتوان آنان‌را ارزشی نهاد وتنها از این میان طغاتیمورخان نسبةً قابل ذکراست که تا ۷۵۳ در خراسان بساط حکومتی داشت و آن نیز بدست خواجه یحیی سربداری واژگون شد.

۲ - جهانگشای جوینی جلد اول ص۳

بکار انداختند تا آنجا که در زمینهٔ بعضی ازفنون مثل نقاشی از دوران قبل ازمغول نیز پیش افتادند.

درزمینهٔ تاریخ نیزاین دوره امتیازی خاص دارد. زیرا چندین کتاب بزرگ و کوچك درموضوع تاریخ خواه بصورت تاریخ عمومی جهان خواه بصورت محدود یك یا چندسلسله معین نوشته شده که خوشبختانه دست تصاریف زمان باهمه قدرت ازمحو ونابودی آنها کوتاه مانده وجمله این کتب ولو بصورت نسخ کمیاب[1] یامنحصر بفرد امروز در دسترس ارباب اطلاع است واز آن جمله میتوان بترتیب قدمت زمان تألیف کتب ذیل را نام برد:

۱- تاریخ جهانگشای[1] تالیف علاءالدین ابوالمظفر عطاملك جوینی برادر وزیرمعروف ولی بدعاقبت اباقاو سلطان احمد که سرانجام درزمان ارغون کشته شد. عطاملك درحدود سال ۶۵۸ کتاب خود را تألیف نمود و کتاب وی صرفاً مربوط است بحوادث دوران مغول ازحمله چنگیز تافتح قلاع اسماعیلیه بدست هولاکو. ولی بمناسبت مطلب، شرح مفصل و جامعی ازسلاطین خوارزمشاهی بخصوص از سلاطین اخیر آن سلسله یعنی سلطان محمد وپسرش جلال الدین خوارزمشاه بدست داده (جلددوم) وهمچنین شرح بسیارمفصلی درخصوص اسماعیلیهٔ مغرب و ایران (جلدسوم). اما بدبختانه عطاملك، خواه بعلت دلسردی از اوضاع پرشور وشر وجنگها وخونریزیهای زیاد و کشتار مردم بیگناه خواه بعلت اشتغال فراوان (چون بلافاصله بعد ازفتح بغداد وی مأمور ترمیم خرابیهای آن شهر گردید)، رشته مطالب را تا سال ۶۵۵ یعنی سال برافتادن اسماعیلیه ایران بیشتردنبال نکرده وباآنکه تا۶۸۱ زنده بوده نسبت بشرح وقایع دوران بیست و چند سالهٔ اخیر ایران سکوت اختیارنموده است[1].

۱- مقصود از جهانگشای چنگیزخان است ۲- این کتاب بهمت مرحوم محمد قزوینی، با دقتی درخور کمال اعجاب وتحسین، بخرج اوقاف گیب – E.J.W. Gibb xvi چاپ شده وجلد اول آن در ۱۹۱۲ وجلد دوم در ۱۹۱۶ وجلد سوم در سال ۱۹۳۷ باحواشی بسیار ارزنده ونفیس منتشر گردیده است. از آن پس درسال ۱۳۱۴ شمسی جلدسوم بوسیله جناب اقای سید جلال الدین تهرانی بضمیمه گاهنامه واخیراً نیز بتوسط کلالهٔ خاور، بدون حواشی نفیس مرحوم قزوینی تماماً تجدید طبع شده.

۲ـ نظام التواریخ تالیف قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله البیضاوی که یادداشت مانندی است درخصوص طبقات مختلف سلاطین ایران. این کتاب در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده وبسبب اختصار زیاد هیچگونه مطلب تازه‌ای ندارد.[۱]

۳ ـ جامع التواریخ اثر عظیم و بسیار نفیس و کم نظیری که بهمت وزیر مشهور خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو تهیه شده‌است. این کتاب که شامل تاریخ عمومی جهان و کلیهٔ نکات تاریخی مربوط بدنیای معلوم آن زمان است در سال ۷۱۰ تالیف گردیده‌است[۲]

۴ ـ تاریخ بنا کتی که اصلا روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب نام دارد و در مقام اختصار آن را بنام مؤلفش، ابوسلیمان فخرالدین داودبن ابوالفضل محمد بنا کتی، تاریخ بنا کتی یا تاریخ فخر بنا کتی خوانند. این کتاب که در سال ۷۱۷ تالیف شده هرچند اقتباسی است ازجامع التواریخ ولی بعلت تقرب بنا کتی بدربار مغول شامل نکات بسیار ارزنده‌ای می باشد.[۳] تاریخ بنا کتی هنوز بصورت نسخهٔ خطی باقی مانده وبسیار بجاست که روزی بزیورطبع آراسته گردد[۴].

۵ ـ کتاب بسیار نفیس تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار تألیف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف الحضرة که اختصاراً بتاریخ وصاف شهرت یافته‌است. این کتاب پرارزش که در ۷۲۸ تألیف شده درحقیقت ذیل تاریخ جهانگشاست. زیرا

۱ـ این کتاب در سال ۱۳۱۳ شمسی بتوسط آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شده ۲ـ در خصوص جامع التواریخ ومؤلف ارزنده آن علاوه برمقدمه های مستشرقین مانند کاترمر وبلوشه ویان وبرزین برقسمتهائی از این کتاب عظیم که بتوسط آنان چاپ شده رجوع شود به از سعدی تا جامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ومقدمه کتاب تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول بضمیمه زندگانی رشیدالدین بقلم خود او تألیف آقای دکتر امیر حسین جهانبگلو ومقدمهٔ کتاب جامع التواریخ که بهمت آقای دکتر بهمن کریمی درسال ۱۳۳۸ منتشر گردیده وآن مجموعه‌ایست ازکلیه قسمتهای چاپ شده تاریخ مغول این کتاب بتوسط مستشرقین مذکور. ۳ ـ رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیا صفحات ۸۰-۷۹ وکتاب ازسعدی تاجامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ٤ـ نسخهٔ نفیسی ازین کتاب درکتابخانه حاجی حسین آقای ملك در تهران موجود است.

چنانکه گفته شد تاریخ جهانگشا بوقایع سال ٦٥٥ خاتمه می‌یابد [١] ، در حالی که تاریخ وصاف ازوقایع ٦٥٦ شروع شده تا سال ٧٢٨ یعنی اواسط سلطنت آخرین پادشاه مغول، ابوسعید بهادر. [٢]

٦ ـ مجمع الانساب تألیف محمد بن علی بن محمد بن حسین شبانکاوه که سال تاریخ تحریر اول آن ٧٣٣ است [٣] و تاریخ عمومی است از ابتدای خلقت تا زمان تحریر. [٤]

٧ ـ شاهنشاه نامه یا چنگیزنامهٔ احمد تبریزی که منظومه ایست تاریخی مبتنی بر وقایع سنوات و مشتمل بر حوادث تاریخ مغول تا سال ٧٣٨ بنام سلطان ابوسعید در ١٨٠٠٠ بیت [٥] .

٨ ـ غازان نامه تألیف نورالدین بن شمس الدین محمد که در سال ٧٦٣ تالیف شده و نسخ آن بسیار کم است مشتمل بر ٩ تا ١٠ هزار بیت ببحر تقارب [٦] .

اما ازمیان این کتب [٥] ، بنظر نگارنده تاریخ گزیده از چند لحاظ جالب توجه است. نخست اینکه عبارتی بسیار روان و دلنشین دارد و بهیچوجه در آن از انشاء مطنطن و سنگین کتبی مانند وصاف یا جهانگشای جوینی دیده نمی‌شود. ثانیاً اینکه بنسبت حجم خود محتوی مطالب بسیار پرارزشی است و بقول مرحوم براون، با اینکه از صد و

١ـ دربعضی از نسخ جهانگشا رساله‌ایست درفتح بغداد و آن رساله که منسوب است بخواجه نصیرالدین طوسی در جزو جلد سوم جهانگشا بهمت مرحوم قزوینی چاپ شده است. ٢ ـ ازین کتاب چاپ سنگی نفیسی در سال ١٢٦٩ در بمبئی بعمل آمده و اخیرا نیز کتابخانهٔ ابن سینا چاپ افستی از همان طبع بمبئی منتشر نموده است. ٣ ـ گویا نسخهٔ اول این کتاب در غارت خانهٔ خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله درتبریز از بین رفته و مؤلف بناچار نسخهٔ دیگری پرداخته است. رجوع شود بکتابخانهٔ ایندیا افیس **India office** نمرهٔ ٢١و٢٢ تالیف دکتراته ٤ـ فهرست ریو ص٨٣ ٥ـ متمم فهرست ریو نمرهٔ ٢٠١ ص١٣٥ ٦ـ ازسعدی تا جامی١٢٦-١٢٧

٥ـ مخصوصاً بذکر تاریخ المعجم فی آثار ملوك العجم نپرداختم زیرا این کتاب که بدست فضل‌الله الحسینی و بنام اتابك نصرةالدین احمد بن یوسف‌شاه تالیف شده کتابی مصنوع و متکلف است درسر گذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخرعهد ساسانیان و کمتر فایدهٔ تاریخی درآن دیده می‌شود بلکه نظر مؤلف بیشتر برانشاء بوده‌است. این کتاب در تهران چاپ سنگی شده است.

هفتادهزارکلمه [1] تجاوز نمی کند، یك دوره ازتاریخ عمومی جهان‌را تا سال تحریر شامل‌می باشد. درحالی که کتابی مانند جامع‌التواریخ باهمه ارزش‌علمی وادبی بمناسبت حجم‌فراوان وتفصیل بسیارهنوز نتوانسته جای خود را دربراهل مطالعه‌باز کند وهنوز قسمتهائی مفصل‌از آن چاپ نشده باقی‌مانده وهر کس نیز بطبع آن‌دست زده تنهاقسمتی معین را انتخاب نموده است.

بخصوص که‌مولف تاریخ گزیده علاوه‌برذ کرمشایخ وشعراءِ معاصرخود(که غالباً اسامی‌آنان در تذکره‌ها دیده نمی‌شود) کتاب مهم وپر ارزش التدوین فی تاریخ قزوین تألیف امام‌الدین رافعی رانیز تلخیص کرده وبا اضافاتی پر اهمیت بصورت باب ششم کتاب خود قرارداده است.

شرح حال مؤلف وخاندانش

درخصوص وی و خاندان وی، جز آنچه‌ازآثار خوداو برمی‌آید، اطلاعات ارزندهٔ دیگری در دست نیست. وی‌خود در کتاب گزیده شرح نسبة دقیق و روشنی در مورد اصل ومبداء خانوادهٔ خویش‌بدست داده است و ازآنجا برمی‌آید که‌خاندانش‌اصلا عرب وازتخمهٔ‌حربن یزید ریاحی می‌باشند وجد اعلای‌اویا باصطلاح‌خود صاحب‌تاریخ گزیده، چهاردهم پدرش‌فخرالدولها بومنصور کوفی‌درسال ۲۲۳ در رأس‌سپاهی بحکومت قزوین‌آمده است وپسران اونیزهمه فخرالدوله لقب‌داشته‌اند. پس ازیك دوره حکومت بیست وهشت‌ساله ازطرف خلفا، در سال۲۵۱ که الداعی الی‌الحق حسن‌بن زید علوی برعراق عجم استیلایافت خاندان او از داعی اطاعت نمودند و پس ازآنکه موسی بن بوقا، بفرمان‌معتزخلیفه، داعی‌را ازآن‌ناحیت بیرون راند بازخاندان مؤلف سی‌وهشت سال ازقبل خلفا حکومت قزوین یافتند وبعداز استیلای‌سامانیان برطبرستان وعراق یك چند الیاس‌بن احمدسامانی برادر امیر اسماعیل براین خطه‌حکم‌راند. اما دولتش

۱ـ ازسعدی تاجامی ص۱۱۶. مسلماً درچاپ حاضر تعداد کلمات خیلی بیشتر از نسخهٔ ناقصی است‌که مرحوم براون بچاپ عکسی آن اقدام نمود.

دیری نپائید و باردیگر از طرف خلیفه دوازدهم پدرمؤلف گزیده بنام فخرالدوله ابوعلی حکومت یافت و بیست وهفت سال حکومت نمود . پس از آنکه دیالمه در ۳۲۱ برایران تسلط یافتند ، خاندان مستوفی ازقبل ایشان صدسال حاکم قزوین بودند . تا اینکه در سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی برعراق دست انداخت. درین هنگام نهم پدرمولف بنام فخرالدوله ابومنصور در گذشت و چون پسرش زین‌الدین ابونصر هنوز بسن بلوغ نرسیده بود و امارت را نمی شایست ، سلطان محمود ندیم خود کاراستی را بحکومت قزوین بر گماشت و زین‌الدین ابونصر را لقب وسمت استیفا بخشید و از آن‌زمان باز خاندان ایشان بمستوفیان منسوب شدند .[۱]

طبق اطلاعاتی که مستوفی خودبدست داده است وجدول انساب خاندان وی را بدین ترتیب میتوان نشان داد :

حرّ بن یزید ریاحی

فخرالدوله ابومنصور کوفی (که در ۲۲۳ «بامارت لشکرو ایالت» بقزوین آمد)

؟

فخرالدوله ابوعلی (ابتدای حکومتش ۲۹۴ هـ .)

؟

۱ـ کتاب حاضر صفحه ۸۱۱ ۲ـ دوست عزیز آقای محمد دبیرسیاقی در مقدمهٔ نزهة‌القلوب ضمن ترجمهٔ حال مستوفی جدولی بدست داده‌اند که مبتنی بر نسخه‌ای بتاریخ ۸۵۱ ازتاریخ گزیده است و با این‌جدول اختلافاتی دارد .

؟

فخرالدوله ابومنصور (معاصر محمود غزنوی که گویا مرگش مقارن تسلط محمود بر عراق ۴۲۰ ﻫ روی داده است)

زین‌الدین ابی‌نصر[1] (اول کس که مقام و نام مستوفی گرفت)

امین‌الدین نصر

سیف‌الدین یوسف

عزالدین سعد

امین‌الدین نصر (معاصر سلجوقیان عراق)

زین الدین حمد — عزالدین خواجه

تاج‌الدین ابوبکر — ناصرالدین ابوبکر

زین‌الدین محمد — حمدالله — فتح الله — نصرالله — خواجه فخرالدین محمد

گذشته ازین اطلاعات وسایر اشارات مؤلف بخدمت خود در دستگاه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر و پسرش غیاث‌الدین محمد، درخلال مطالب کتاب مستوفی اشارات دیگری نیز بحیات افراد خاندان خویش نموده است وازهمین جاست که ما می دانیم جد

۱ـ درجدول ایشان بعد از زین‌الدین ابونصراز «حمد» نامی ذکر شده که در نسخ ما و اسمش نیست. ولی از روی حسابی که مستوفی از اجداد خود بدست می‌دهد باید این اسم را اصیل وصحیح دانست.

مادری پدروی شمس‌الدین ابوالحارث حلاوی مدتی والی ری بوده ومکنتی فراوان داشته است [۱] . یا اینکه جد مادری مادر وی هبة الله عمرالزادانی بوده وامام رافعی در کتاب تدوین خود ، داستان جالب وشگفت آوری ازو نقل نموده است [۲] وهمودر کتاب خویش اشاره بیادداشتهائی نموده که هبةالله زادانی دربارهٔ تاریخ قزوین فراهم آورده بود . [۳] همچنین می‌دانیم که پدرجد وی امین‌الدین مستوفی در دستگاه سلاطین و امراء عراق مکانتی داشته وتمولی فراوان حاصل نموده [٤] واستیفای عراق بدومفوض بوده است واو عزالدین ابوالعز پسرفخرالدین فخرآور را که« هوس کار دیوان » کرده بود بخدمت امیر آیتغمش مملوك اتابك محمدبن ایلد گز درآورده وچون آیتغمش ازقبل خوارزمشاه حاکم عراق شده عزالدین ابوالعزمالی فراوان ازنیابت اوفراهم آورده است [٥] . واین امین‌الدین نصر سرانجام از خدمات دیوانی توبه کرده و بحج رفته و روی بطاعت حق آورده و بفتوای شیخ نورالدین گیلی برای جبران گناهان خود و رد مظالم ناشی از خدمات دولتی ، درهنگامهٔ حمله مغول دست بجهاد زده و کشته‌شده است [٦] . همچنین پدرمؤلف نیزدرپایان عمرازخدمات دولتی کناره گرفته‌وبارشاد شیخ احمدمد کویه (؟) تائب شده ودرطاعت درجه عالی یافته است.

اشاراتی راجع بدو پسر عموی خود خواجه سعدالدین مظفر و خواجه فخرالدین‌محمد مستوفی نیز نموده‌است. این‌دو برادرازدشمنان سرسخت خاندان جوینی بودند . خواجه هارون پسرشمس‌الدین‌جوینی‌خواجه سعدالدین‌مظفر را در بغداد کشت وفخرالدین مستوفی نیز بقصاص وی خواجه هارون را بدست امیر آروق برادر امیر بوقای معروف بقتل آورد [۷] (٦٨٥ هـ) .

اما خواجه فخرالدین که مستوفی بعلت خویشاوندی‌اورا سخت ستوده‌است، چنانکه ازتاریخ آل سلجوق درآناطولی برمی‌آید مردی سختگیر وخودخواه و طماع

۱ـ متن کتاب ص۸۱۰ ۲ـ ایضا ص۸۰٦ ۳ـ کتاب مینودر بنقل از رافعی ص ۷۱ ٤ـ متن کتاب ص۸۱۱ ٥ـ ایضا ص۸۰۹ ٦ـص ۸۱۲ ۷ ـ تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ٥۲۳

و بد منصب بوده بطوریکه براثر ظلم فراوان وی، مردم روم (آسیای صغیر) در همان چندماهه حکومت او بجان آمدند [1] تا بجائی که سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین اورا نفرین کرده [2] و او همانطور که صاحب تاریخ گزیده درطی تاریخ ارغون خان نوشته، براثر معارضه باسعدالدوله یهودی وزیر کشته شده است.

مستوفی بسه برادرخود نیز اشاره می کند:

اول زین الدین محمد بن تاج الدین ابوبکر که «مدتی متصدی اشغال خطیر» ودرآخر عمر «نائب دیوان وزارت» بوده و «خواجه رشیدالدین بدو اعتقادی نیکو داشته است» [3]

دوم امین الدین نصرالله که ممدوح شاعری بنام فاخته کاشی بوده و آن شاعر کتابی بنام نصایح الاولاد درمدح وی پرداخته بود [4]. مستوفی ازو بعنوان «برادرم مرحوم امین الدین نصرالله» یادمی کند و این می رساند که وی قبل ازسال ۷۳۰ یعنی سال تألیف تاریخ گزیده در گذشته است.

سوم فخرالدین فتح الله [5] که مستوفی دربارهٔ اونوشته است: «برادرم طال عمره غزلیات نیکودارد» وغزلی ازو درجواب اوحدی نقل کرده است. [6]

اما راجع بشخص حمدالله مستوفی، تنها می دانیم که ازابتدای جوانی برسیرهٔ آباء و اجدادی «بشیوهٔ عمل پیشگی» یعنی خدمات دولتی اشتغال ورزیده [7] وچند بار جامع الحساب ممالك نوشته [8] وسفرهای متعدد به تبریزو بغداد وشیراز و اصفهان نموده [9] ومدتی نیز در بغداد سمت «تقدیر اموال [10]» داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت «تومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین» بوده است واین حکومت وی درسال ۷۱۱ صورت گرفته [11] یعنی همان سالی که سعدالدین آوجی وزیر بقتل رسیده و

---

۱ ـ تاریخ آل سلجوق درآناطولی ص ۷۲   ۲ ـ ایضا ص ۷۶   ۳ ـ کتاب حاضر ص ۸۱۲   ٤ ـ ایضا ص٧٤٤   ٥ ـ مرحوم عباس اقبال اسم او را فخرالدین احمد نوشته ص ٥٢٢   ٦ ـ متن کتاب حاضر ٧٤٥ ـ ٧٤٤   ٧ ـ نزهة القلوب چاپ تهران ص ۲۳ مقدمه   ۸ ـ ایضا ص۲۷   ۹ ـ ایضا ص۲۳   ۱۰ ـ ایضا ص۳۰   ۱۱ ـ متن کتاب تاریخ گزیده وص۵۲۳ تاریخ مغول مرحوم اقبال.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کار خویش استقلال تمام یافته وکلیهٔ حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و باصطلاح صاحب تاریخ گزیده « بهر ملك امینی مقبول القول »[1] فرستاده است .

بنظرمی‌آید که وی ازین‌مشاغل‌دیوانی‌یا ازاموال موروثی خود صاحب باغ و بستان مفصلی بوده چه در یك طومار تقسیم نامهٔ آب باغهای قزوین بعنوان « ذکر مهجات اودیه بقزوین ازابتداء فروردین قدیم برشش دور و فضل‌آبهٔ باغات ....»[2] از مولف تاریخ گزیده بدین‌ترتیب نام برده شده است که « هشتم جوزا حق صاحب‌معظم حمدالله مستوفی[2] » و از همین مختصر هم تمکن مالی او را میتوان حدس زدوهم احترام و مکانت وی را نزد معاصرین و همشهریان خویش .

بدبختانه‌این طومارتاریخ ندارد تا بدانیم که‌وی تاچه سالی‌زنده‌بود زیرا پس‌از سال ۷۴۰ یعنی‌سال‌تألیف نزهةالقلوب‌دیگرازاین نویسنده پرکار اثری در دست‌نیست و اینکه درتاریخ مرحوم عباس اقبال سال فوت وی درحدود ۷۵۰ ذکرشده‌مأخذ صریح و روشنی‌ندارد . ولی‌با این‌حال قبراوهنوزباقی‌است وبه گنبد دراز شهرت دارد . محل قبردر خاور شهر قزوین، در محلهٔ پنبه ریسه و مشرق میدانگاه بین امام زاده علی و امینه خاتون است. این‌مقبره که صورت مزبله دانی گرفته بود درسال ۱۳۱۰ موردتوجه واقع شد وعده‌ای ازمردم ذی‌علاقه برای حفظ آن دیواری بدورآن کشیدند ومختصر تعمیری نمودند ودرسال ۱۳۱۹ نیزازطرف اداره باستان شناسی تعمیرات اساسی درآن صورت گرفت‌ویك لنگه درمنبت‌کاری‌آن که لنگهٔ دیگرش‌را دزدیده‌شده بود بموزه باستان شناسی منتقل‌نمودند ودری تازه بجای‌آن‌نهادند وبردور گنبد کتیبه‌ای نصب و شرح حیات‌مستوفی رابرآن نقش‌نمودند[4] . درین کتیبه سال‌تاریخ فوت او، بدون‌ذکر مأخذ، درحدود ۷۵۰ ذکرشده ولابد ازتاریخ مغول‌مرحوم اقبال گرفته شده است .

---

۱ ـ متن تاریخ گزیده ۲ ـ مینودر ص۸۳۷ ۳ ـ ایضاً ص۸۴۳ ٤ـ ایضا ص۶۷۸ ـ ۶۷٤.

اما نکته‌ای که در اینجا ناگزیر از طرح آن هستم اینست که در کلیهٔ نسخ صحیحهٔ قدیمی من جمله نسخ ق، ر که مورد استفادهٔ این جانب بود[1]. نام مستوفی بصورت «حمد» آمده نه حمدالله. در یك نسخهٔ خوب ازین کتاب که در حدود قرن دهم نوشته شده و بشماره ۳۰۳۷ در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول ضبط است نام وی و پدر وی حمد آمده بدین ترتیب:

حمدبن ابی بکر بن حمدبن نصر مستوفی قزوینی ودر نسخهٔ دیگر ازهمان کتابخانه بشمارهٔ ۲۰۷۲ بدین صورت حمد بن محمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر المستوفی که صرف نظر از اختلاف ترتیب نسب، درهردو نام وی و نام جد وی حمد ضبط شده است.

بنظر می‌آید که کلمهٔ حمد صورت خاص یا صورت شکسته‌ای از کلمهٔ محمد (یا احمد) باشد. مؤید این مطلب نکته‌ایست که در تاریخ طبقات ناصری آمده بدین عبارت: «برلغت غور محمد را اخمذ (نسخه بدل: حمد، احمد) گویند.[2]

ترکیب حمدالله بهیچوجه مشابه سایر اسامی مردم آن زمان نیست و دور نیست که بقیاس اسامی برادران وی نصرالله وفتح الله او را حمدالله خوانده باشند. ودرین جا باید گفت که هرچند بقیاس اسامی أجداد او برادر وی باید زین‌الدین نصر خوانده شود[3] (نه نصرالله) و برادر دیگرش هم خود را در شعر «فتح» خوانده اقلا ترکیب نصرالله وفتح‌الله مأخوذ از کلام الهی است آنجا که فرموده است: اذا جاء نصرالله

۱ـ و نسخهٔ مورخ بسال ۸۵۱ که مورد استفادهٔ دوست معزز آقای محمد دبیر سیاقی بوده (رجوع شود بصفحات بیست و یك تا بیست و سه مقدمه نزهة القلوب چاپ تهران)

۲ـ طبقات ناصری ص ٤١٦. هم اکنون نیز در نواحی غربی ایران تلفظ کلمه محمد با تلفظ مردم تهران مختلف است چنانکه روزنامه‌ها بنابر تلفظ محل اسمیاغی شریر کردستان را که در اوائل شهریور ۱۳۲۰ بانه را آتش زد، همه رشید (=حمه=حمد رشید) می نوشتند واسم اصلی او محمد رشید بود. درمیان عوام تهران نیز کلمه محمد بصورت مخفف «مد» (بفتح اول) تلفظ می‌شود. ۳ـ این رسمی قدیم بود که مردم برای زنده نگهداشتن خاطرهٔ پدران و مادران، اسامی آنان را برفرزندان ذکور واناث خود می گذاشتند وهنوز هم بقایای این رسم دیده می‌شود. چند تن از پدران مستوفی امین‌الدین نصر یا ابونصر نام داشته‌اند و بعید است که براین قیاس نام برادر وی نصرالله باشد نه نصر.

والفتح ، ولی ترکیب حمدالله چندان اصیل بنظر نمی رسید وممکن است نساخ کلمه الله را اضافه کرده باشند والله اعلم .

تألیفات حمدالله مستوفی

مستوفی غیر از تاریخ گزیده که اولین اثر اوست، دو تألیف دیگر نیز ازخود برجای گذاشته است که مجملا بدانها اشاره می‌رود :

ظفر نامه

دومین تألیف مستوفی است درتاریخ اززمان پیغمبر اسلام تادورهٔ تالیف کتاب یعنی اواخر سلطنت سلطان ابوسعید خان بهادر. درابتدای تاریخ گزیده، مستوفی بدین تألیف منظوم خود اشاره می کند. ولی درآن هنگام بیش از ۵۰ هزار بیت نگفته بود وچند سال بعد ۲۵ هزار بیت دیگر بدان افزوده است و میتوان گفت که این تاریخ وی ذیل شاهنامهٔ فردوسی است .

مستوفی بیست وپنج هزار بیت ازین اشعار را تخصیص بتاریخ عرب داده و بیست هزار بیت دیگر را بتاریخ سلاطین ایران وبقیه یعنی سی هزار بیت را بتاریخ مغول .

چنانکه ازمطاوی ظفر نامه بر می‌آید ۱۵ سال نظم این کتاب نسبة مفصل و بسیار پرارزش طول کشیده و چون اشاراتی بچهل ساله بودن خود در آغاز نظم کتاب نموده بنظر می‌آید که تولد او درحدود ۶۸۰ هجری روی‌داده باشد .[۱]

این کتاب بسیار ارزنده‌است. زیرا گذشته از آنکه در قسمت سوم آن یعنی تاریخ مغول مطالب بسیار سودمندی آمده ، بعلت وجود وزن وقافیه ازلحاظ ضبط وتلفظ اسامی تاریخی مغولی بی‌نهایت مفیداست . متأسفانه ازین کتاب بیش ازیك نسخه وجود ندارد و آن نسخه که درموزهٔ بریطانیا بشمارهٔ Or-2833 ضبط شده در ۷۷۰ ورق ، در سال ۸۰۷ هجری استنساخ گردیده است .

اینك چند بیتی از آن کتاب دربارهٔ فتح قزوین بنقل ازتاریخ ادبی مرحوم

---

۱ ـ ازسعدی تاجامی ص ۱۱۸ و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۵۲۲ .

براون جلد سوم که بنام از سعدی تاجامی بوسیلهٔ جناب آقای علی اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده : [1]

وزین رو بقزوین سپتای بجنگ ... در آمد بکردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای خون ... ده و هفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بد هفت روز ... که پیدا شد آن محنت و درد و سوز
در آن وقت بد حاکم آن دیار ... مظفر لقب مهتری نامدار
بحکم خلیفه درین شهره شهر ... ز کار حکومت در او بود بهر
چو لشکر درین مرز آمد بجنگ ... ببستند دروازه‌ها همچو سنگ
بر آمد ببارو بسی جنگجو ... بسوی مغول کرد در جنگ رو
سه روز اندرین کس ندادند راه ... چهارم بشهر اندر آمد سپاه
مغول اندر آمد بقزوین دلیر ... سر همگنان آوریدند زیر
هر آنکس که بود اندر آن شهر پاك ... همه کشته افکنده بد در مغاك
زخرد و بزرگ و ز پیر و جوان ... سر آمد سران را سراسر زمان
زن و مرد هرجا بسی کشته شد ... همه شهر را بخت بر گشته شد
بسی خوبرویان ز بیم سپاه ... بکردند خود را بخیره تباه
ز تخم نبی بیکران دختران ... فروزنده چون بر فلك اختران
ز بیم بد لشکر رزم خواه ... نگون در فکندند خود را بچاه
همه شافعی مذهبند آن دیار ... حنیفی نباشد یکی از هزار
در آن قتل بود از حنیفی شمار ... که بودند کشته ده و دو هزار ...

ودرهمین بلیهٔ عظیم بود که چهارم پدرمؤلف امین‌الدین‌نصر که مدتها متصدی مشاغل دیوانی بوده ودرآخرعمر تائب شده بود ، درضمن جهاد بامغولان بعزّ شهادت نائل آمده است [2] .

۱ـ ایضاص ۱۱۹ـ۱۱۸ ۲ ـ تاریخ گزیده ص ۸۱۳ .

نزهة القلوب

کتاب نفیس وممتعی است درجغرافیا وعلم هیئت وعجایب عالم . تألیف این کتاب ده سال پس از تاریخ گزیده وپنج سال پس از نظم ظفرنامه صورت گرفته‌است. در طی مقدمهٔ نسبة متکفی، مؤلف خود بعلت و کیفیت تألیف کتاب اشاره کرده و نوشته است که چون قبلا کلیهٔ کتب مربوط بدین رشته بعربی بوده و « .... اهل‌عجم را از آن زیادت حظی نبود ووصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلقت مخلوقات علوی وسفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران وشرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن ومحصول ارتفاعات[1] و طبایع و اشکال و ادیان سکان هردیار ومخارج انهار و عیون و آثار و حیثیت بحار و قفار وجبال وسهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت وفراسخ طرق وتقریر عجایب وتحقیق غرایب آن بتمام ازهیچیك معلوم نمی‌شد بلکه هروصفی ازین اوصاف درجائی می‌آمد وازآن نیز بعضی قاصر بود ، دوستان درخواست نمودند که چون براحوال اکثر ایران واقفی ، اگراین اوصاف بزبان فارسی در مجموعه ای رود مجلس انس اصحاب را شمع شود ... »

درین مقدمه مستوفی بنا برسیرهٔ همیشگی خویش فهرست نسبة دقیقی از منابع ومآخذ تألیف خود[2] وهمچنین فهرستی ازمواد کتاب بدست داده‌است[3]. فهرست کتاب وی بطورخلاصه چنین است :

« مقدمه - در ذکر ترتیب ابداع افلاك ونجوم و عناصر ومایتعلق بذلك من الآثار العلویة والسفلیة .

۱-ارتفاع بمعنای درآمدمملکتی ازمالیات وصولی است و در آن روزگار کلمه‌ای رایج بوده . سعدی فرماید (گلستان باب اول در سیرت پادشاهان حکایت ششم) چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت وخزانه تهی ماند دشمنان از هرطرف روی آوردند . ۲ - رجوع شود بمتن وحواشی کتاب ازسعدی تا جامی صفحات ۲۲۰-۱۲۲
۳- آقای دبیرسیاقی در مقدمه چاپ مجددی از قسمت سوم نزهة القلوب که بسعی ایشان انجام گرفته مقدمه کتاب را نیزعیناً نقل کرده‌اند .

دیباچه ـ درذکر ربع مسکون وشرح طول و عرض وصفت اقالیم و وصف اطراف آن .

مقاله اول : درذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان وآن برسه مرتبه است .

مرتبهٔ اول : معدنیات

مرتبهٔ دوم : نباتات

مرتبهٔ سوم : حیوانات

مقالهٔ دوم درذکر انسان (در چهار نظر)

نظراول درشرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان مشتمل برسه صفت :

صفت اول درشرح اعضای انسان ازمفردات ومرکبات

صفت دوم در ذکرقوای انسان

صفت سوم در ذکرفواید اعضاء وجوارح انسان

نظردوم : در ذکر صفات وآثار نفوس

نظرسوم : در عشق اولی وطلب مولی که کمال نفس انسانی است ...

مقاله سوم : درصفت بلدان وبقاع وآن برچهار قسم است :

قسم اول: در ذکر حرمین شریفین

قسم دوم : درشرح احوال ایران زمین وآن‌مشتمل است برمطلع و مقصدی و مخلصی :

مطلع : درشرح تقسیم وطول وعرض وحدود اقاصی وقبلهٔ بلاد ایران زمین

مقصد : در ذکر ولایات وبلاد ایران و چگونگی‌آب وهوا وبنیادعمارات و صفت ساکنان ولایات

مخلص : در ضبط طرق و انهار وعیون و اشجار و جبال و معادن

خاتمه : در ذکرعجایبی که درسایر ولایات ربع مسکون است در بروبحر ، بیرون ازآنچه درایران زمین است ...

کتاب نزهة القلوب چنانکه ذکر رفت در سال ۷۴۰ برشتهٔ تحریر درآمده واین‌سال مصادف است با اغتشاشات ناشی از مرگ ابوسعید و کر و فر امراء بلند پرواز و استقلال طلب و شاهزادگان ضعیف و بی ارادهٔ مغول [1] . مؤلف خود بدین حوادث و جریانات ناگوار اشاره کرده و بدین نحو از خطاها و زلات خود در طی کـتاب عذر خواسته : « امید بفضل بزرگان و ارباب فضائلی کـه این کتاب بنظرمبارکشان مشرف خواهد شدآنکـه از روی محاسن شمایل بعین‌الرضا ملاحظه فرمایند واگر برخطا و زللی وقوف یابند .... آن را از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگارغدار وتراکم خسارات و زحمات بی‌شمار که ازگاه وفات پادشاه سعید انارالله برهانه وافاض علیه مغفرته واقع می‌شود شمارند نه ازقلت بضاعت نگارنده ... »

ازین کتاب قسمت مربوط بعراق ،عراق عرب ،آذربایجان ، مغان ، اران ، شروان و گرجستان‌را مستشرق‌فرانسوی‌شفر **Schefer** درجزو ضمائم سیاستنامه‌بسال ۱۸۹۷ درپاریس منتشر نمود و قسمت مربوط بمازندران وقومس و گیلان را مستشرق روسی درن **Dorn** در جلد چهارم کتاب : **Mohammadaniche Quellen** در سن پطرزبورگ در سال ۱۸۵۸ . ولی تمام مطالب کتاب را مرحوم میرزا محمد شیرازی ملقب بملك‌الکتاب درسال۱۳۱۱ هـ . ق بصورت چاپ سنگی دربمبئی‌منتشر کرد که متأسفانه نسخهٔ مغلوطی‌است. درسال۱۹۱۵ مرحوم **G.Le Strange** قسمت جغرافیائی یعنی‌قسمت سوم کتاب را بامقابله‌باچند نسخهٔ دیگربصورت بیست وسومین کتاب از نشریات اوقاف گیب منتشر نمود وبلافاصله بترجمهٔ انگلیسی آن مبادرت ورزید [2] . ازروی‌این متن چاپ اروپاست که در اسفند سال۱۳۳۶ دوست معزز آقای

۱ـ برای اطلاع براین حوادث رجوع شود به‌صفحات ۳۴۵تا ۳۵۹ تاریخ‌مغول مرحوم عباس‌اقبال وصفحات ۶۵ تا ۶۹ کتاب ازسعدی تاجامی وصفحات ۱۴۵ تا ۱۶۵ از ذیل حافظ ابرو برجامع التواریخ‌رشیدی‌وصفحات۸تا ۱۶ تاریخ عصرحافظ تألیف مرحوم دکتر غنی . ۲ـ برای اطلاعـات بیشتردر ایـن مـورد رجوع شود بمقدمهٔ لسترنج برچاپ نزهةالقلوب و ترجمهٔ این مقدمه در صفحات ۹ تا ۱۳ مقدمه چاپ تهران .

محمد دبیرسیاقی پس از مقابله با چند نسخه دیگر با نتشار طبعی منقح و آراسته از قسمت جغرافیای بلاد این کتاب دست زده‌اند.[1]

تاریخ گزیده

در باب این کتاب یعنی کتاب حاضر بحث در مقدمه بی‌فایده بنظر می‌رسد. چه خود در برابر دیدهٔ اهل فضیلت قرار گرفته است و هر کس می‌تواند بمآخذ آن که مؤلف خود در مقدمه اشاره کرده . یا بتقسیمات و اسلوب نگارشش توجه نماید . بخصوص که مرحوم ادوارد براون نظر بعلاقهٔ خاصی که بدین کتاب داشته شرحی بسیار دقیق راجع باین کتاب بدست داده است[2] . تنها میتوان بدین نکته اشاره کرد که تاریخ گزیده همه وقت مـورد توجه اهل فضل از متقدمین و فضلا بوده است و فی المثل قاضی نورالله شوشتری مؤلف فاضل مجالس المؤمنین درتهیهٔ کتاب خود بتاریخ گزیده نظر داشته و از آن مطالبی نقل نموده مثلا درخصوص انوری وقطعه شعر معروف او :

کلبه‌ای کاندر بروز وبشب ...

ویاخوندمیر صاحب حبیب السیر که تقریبا رجال ادبی قرن مغول را ازروی گزیده بتمامها نقل نموده است.[3]

اما درقرون اخیره بنظر نمی‌آید این کتاب چندان مورد توجه ادبای ایران بوده بلکه میتوان گفت که بی عنایتی تمامی بدین کتاب شده و شاید اگر مستشرقین توجهی بدین تألیف ارزنده نمی نمودند هموطنان ما نیز همچنان از وجود این کتاب غافل می‌ماندند .

خوشبختانه کتاب نزهةالقلوب و تاریخ گزیدهٔ مستوفی بعلت سادگی عبارت وتازگی مطالب مورد توجه مستشرقین قرار گرفته وهمانطور که قسمتهائی از نزهةالقلوب

۱ـ قسمت مربوط بحیوانات این کتاب نیز درسال ۱۹۲۸ میلادی بتوسط سرهنگ دوم استفنسون lieut·col·J·Stephenson در لندن چاپ شده است ۲ـ از سعدی تا جامی ۱۱۷ ـ ۱۰۷ ۳ـ رجوع شود برجال حبیب السیر تسهیهٔ نگارنده .

چه بفارسی چه بزبانهای خارجی ترجمه ومنتشر شده ، تاریخ گزیده نیز جزئاً و کلا بدست خارجیان منتشر گردیده است .

پیش‌ازهمه، مستشرق فرانسوی بنام **Barbier de Meynard** در ژورنال آزیاتیك سری ۵ جلددهم، باب‌ششم این کتاب یعنی‌قسمتهای مربوط بقزوین‌را (بدون فصل اول یعنی احادیث واخبار) را بفرانسه ترجمه‌نموده ودر سال ۱۸۵۷ انتشار داده است . این‌قسمت چنانکه ذکرشد تلخیصی‌است از اثرعظیم و ممتع امام‌الدین رافعی بنام‌التدوین فی‌تاریخ قزوین وچون ازین کتاب متاسفانه دونسخه بیشتر در دنیا نیست وبعلت تفصیل وشاید اشکال‌ازلحاظ ضبط اسامی‌بعید بنظرمی‌رسد که‌بزودی چاپ شود، تلخیص مستوفی ازین کتاب بسیار مغتنم است .

تقریباً پنجاه سال پس‌از وی ادوارد براون انگلیسی **E.G.Browne** فصل ششم یعنی باب شعرای ایـران‌را بعدازمقابله بـا ۸ نسخهٔ نسبة معتبرتـرجمه کرد و در اکتوبر ۱۹۰۰ و ژانویه ۱۹۰۱ در نشریهٔ انجمن همایون آسیائی بچاپ رساند .

درهمین اوقات مستشرق دیگری نیزبنام **Jules Gantin** ازفرانسه بدین کتاب توجه نمود و اصل‌فارسی وترجمهٔ فرانسه‌باب چهارم یعنی‌تاریخ‌سلاطین اسلامی ایران را درسال ۱۹۰۳ انتشار داد .

اما تاسال ۱۹۱۰ متن‌فارسی وکامل تاریخ گزیده همچنان بصورت خطی‌باقی مانده بود تا اینکه‌درآن‌سال مرحوم براون‌نسخه‌ای نسبة قدیمی‌را درنظر گرفت و از روی آن چاپی عکسی تهیه نمود . این نسخه کـه مورخ بسال ۸۵۷ هجری است از متعلقات مرحوم سلطان عبدالعلی میرزا پسر مرحوم فرهاد میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه بوده و خط او که بعضی نکات را در حاشیهٔ کتاب توضیح داده هنوز باقی است . ولی بدبختانه این نسخه بسیار مغلوط است وسقطات فراوان دارد .

مرحوم براون در سال ۱۹۱۳ نیز باتفاق مرحوم نیکلسن **Nicolson** ترجمه خلاصه‌ای ازین کتاب را بانگلیسی باحواشی وتوضیحات‌کافی‌منتشر کرد و با این‌خدمت

خود ارزش این کتاب را بعلاقمندان فرهنگ وادب ایران در باختر زمین نشان داد گواینکه درایران نیز اخیراً کمتر کسی بدین کتاب نفیس توجه نموده بود .

***

توجه بدین نکته بی‌مناسبت نیست که تا کنون‌دو ذیل بر کتاب گزیده‌نوشته شده است :

اول ذیل‌معروف بذیل محمود کتبی [1] و آن‌شامل‌است‌براصل وتبارخاندان مبارزی و تاریخ حکومت آنان تا هنگامی که در رجب سال ۷۹۵ کلیهٔ شاهزادگان این دودمان ، درقصبهٔ ماهیارقمشه ، بامرتیمور عرضهٔ شمشیر گردیدند .

این ذیل درحقیقت‌تلخیصی‌است از کتاب‌نفیس ولی‌متکلف‌مولانا معین‌الدین ابن جلال‌الدین محمد یزدی معلم شاه شجاع بنام مواهب‌الالهیه که جلد اول آن را جناب آقای سعیدنفیسی درسال ۱۳۲۶ هـ . ش بطبع رسانده‌اند .

کتاب محمود کتبی را نیز نگارندهٔ این سطور ، با استفاده از نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت P . 13125 / add 22693 وبامقابله باسایرتواریخ‌سلسله مبارزیان مثل تاریخ آل مظفرحافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب الدین حسنی، درسال ۱۳۳٤، بخرج کتابخانـهٔ ابن سینا منتشر نمـوده‌ام . این ذیل در نسخ خطی گـزیده بندرت دیده می‌شود .

دوم ذیلی که اول بار آقای‌حسین باستانی راد درمجلهٔ یادگارسال سوم شمارهٔ دهم معرفی‌فرموده‌اند . چون‌درهیچیك ازنسخ نسبهٔ فراوان گزیده که این‌جانب دیده‌ام چنین ذیلی وجود نداشته ومؤلف ونویسنده‌آن نیز معلوم نیست، بنظربنده نمیتوان بر اصالت‌آن‌اطمینان‌نمود [2] بخصوص که‌دریك‌نظر اجمالی که‌چندین‌سال پیش‌بدان کتاب

۱ـ درخصوص این‌شخص و ضبط صحیح شهرت وی رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۲ـ۱ صفحات ۱٤۰ـ۱۳۵

۲ـ امیدوارم روزی بتوانم این‌ذیل راهم که بهرحال‌مربوط بتاریخ گزیده معرفی شده است منتشر نمایم .

افکندم، آن را ازلحاظ سبك نویسندگی و نوع بیان مطالب باآثار صاحب تاریخ گزیده ونزهة‌القلوب مختلف دیدم .

بهرحال طبق معرفی آقای حسین باستانی راد (که بعدها این کتاب و سایر کتب خطی خود را بدانشگاه‌تهران فروختند) دربن ذیل وقایع سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ یعنی تاریخ انهزام مجدد طغاتیمورخان دنبال شده وسپس شرح مسافرت حمدالله مستوفی از ساوه بشیراز وناکامی او دراین سفر وملاقاتش باسلمان ساوجی شاعرمعروف آمده‌است . این ذیل درصدوسی‌وچهارصفحه ودرحدود سه هزار سطر و شامل وقایع ایران تا سال ۷۹۵ است .

کیفیت تصحیح

ازدیرباز، بدون آنکه‌دراهمیت‌موضوع کاراندیشیده باشم، درصدد طبع مجددی از کتاب تاریخ گزیده بودم‌وبهمین‌منظور درسال ۱۳۲۵ ازنسخهٔ خطی‌متعلق بکتابخانه ملی استنساخی نمودم و گاه‌بگاه خود را بتصحیح آن‌سر گرم می نمودم. ولی هیچوقت این‌کار ازحدود تفنن تجاوز نمی کرد . زیرا اولا نسخ دیگری دردست نداشتم و ثانیاً گرفتاری اداری مانع از پرداختن بامور تحقیقی بود . تا اینکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی نسخه‌ای از آن‌خودرا دراختیاراین بنده گذارد و بتدریج درکارتصحیح پیشرفتی حاصل گردید. ولی بازسه نسخه (با احتساب نسخهٔ‌عکسی) را کافی‌ووافی برای‌حصول بمقصود نمی‌دانستم . درخلال این‌مدت دو بارسفر اروپا پیش آمد وچون آرزوی تصحیح کتاب هنوزدردل باقی بود، در استانبول وپاریس نسخ موجود گزیده را بتناسب وقت و وسیله‌مطالعه کردم ونکات مورد احتیاج رایادداشت نمودم (چون مضیقه مادی اجازه عکسبرداری‌ازچنین کتاب‌مفصلی‌را نمی‌داد) وبرای‌تصحیح کتاب مورداستفاده قراردادم با اینهمه یادداشتها و تصحیحات راهنوزشایسته طبع نمی‌دانستم (هنوز هم نمی‌دانم) ولی پیشنهادآقای جعفری مدیرمحترم کتابخانه و بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر وتشویق دوستان موجب شد که این کتاب بدین وضع که‌اکنون‌بساحت محترم ارباب‌فضل‌هدیه می‌شود تجدیدطبع گردد . درحین چاپ کتاب ، جناب آقای محمود فرخ استاد مسلم

شعر وادب نسخه نفیسی از تاریخ گزیده در اختیار من بنده نهادند. ولی چون چاپ کتاب بعللی بدرازا کشید و کتاب مورد احتیاج ایشان بود نسخه را مسترد داشتم و ایشان نیز پس از رفع احتیاج باردیگر آن را بر گرداندند و این مطلب موجب شد که تنها از آخر تاریخ مغول تا اواسط تاریخ شعرا نتوانم از نسخهٔ ایشان استفاده نمایم. دوست جوانمرد آقای رمضانی صاحب کتابخانه ابن سینا نیز نسخه‌ای ببنده مرحمت فرمودند که اگر چه کتابت آن قدمتی ندارد ولی از لحاظ صحت یکی از بهترین نسخ تاریخ گزیده بشمار می‌رود. با این چند نسخه بود که توانستم ـ نه بدان حد که شایسته بود بلکه بدان اندازه که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داد ـ کتاب را تصحیح کنم.

شرح نسخ

نسخی که در تصحیح و مقابله کتاب دراختیار این جانب بود بدین شرح است:

۱ـ نسخه‌ای از آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی که آن را باختصار نسخهٔ ق نام گذارده‌ام. این نسخه بقطع ۱۸×۲۶ واصلا از قدیمترین نسخ گزیده است و نوع کاغذ ومرکب وطرز تحریر و رسم الخط می‌رساند که اگر از اواخر قرن هشتم نباشد مسلماً از اوائل قرن نهم است. متاسفانه این نسخه نواقص بسیار دارد چنانکه از ابتدای کتاب را تا سلطنت کیومرث فاقد است و از اواسط و انتهای کتاب نیز سقطات فراوان دارد و گاهی بخطوط مختلف وحتی دربعضی قسمتها بخط نا پخته و کودکانه‌ای، با غلطهای فراوان کتاب را باصطلاح تکمیل کرده‌اند.

۲ـ نسخه جناب آقای سید محمود فرخ مخدوم بزرگوار که برسم عاریت ببنده سپرده بودند واز آن به نسخه ف یاد کرده‌ام. این نسخه مجدول و بقطع ۱۷×۲۸ و بخط نستعلیقی شیرین و بسیارخوش وکامل است مگر در صفحات اول وآخر کتاب که افتاده داشته وبعد آن را تکمیل کرده‌اند. رسم الخط می‌رساند که درحدود قرن دهم و یازدهم نوشته شده و امتیاز آن اینست که قسمت معروف بذیل محمود کتبی را درتاریخ آل مظفر نیز شامل است. درین جا فریضه وجدانی خود می‌دانم که ازعنایت بزرگوارانه ایشان تشکر کنم.

۳ـ نسخه متعلق به آقای رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن‌سینا که کریمانه دراختیار این بنده گذارده‌اند و آن نسخه‌ایست بقطع ۱۹×۳۹ با خط روشن و بسیار خوانا و زیبای نستعلیق. بنظر می‌آید که کاتب یا صاحب این نسخه آن‌را با نسخهٔ دیگری مقابله کرده و اغلب در حواشی نسخه بدلهای مفیدی بدست داده است. این نسخه گویا متعلق به مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت بوده که مرحوم عباسقلی سپهر مشیر افخم بامانت گرفته و در پشت صفحه اول بدین مطلب تصریح کرده و دوبار مهر نموده‌است.

درپایان کتاب تاریخ فراغ از تحریر بدین نحو ثبت گردیده است:

« قد فرغت من تسوید هذا الکتاب وقد مضی عشرین یوماً من شهر صفر المظفر سنة سبع وتسعین و مأتین بعدالالف من الهجرة النبویة علیه آلاف الصلوة والتحیة. کتبه‌الفقیر اسدالله المحلاتی.»

این نسخه را بنام آقای رمضانی اختصاراً نسخه ر نام نهاده‌ام.

٤ـ نسخه کتابخانه ملی طهران که نسخه ایست منقح و خوش خط وعلامت اختصاری آن درمقابله بصورت نسخه م آمده‌است. امتیاز یا اختلاف این نسخه باسایر نسخ درقسمتهای اضافی است که درسایر نسخ دیده نمی‌شود واگر خود نیز الحاقی باشد اغلب بسیار سودمند ودقیق است. درپایان این نسخه کاتب چنین رقم زده است:

« و قدتم الکتاب بتوفیق الله الملک الوهاب علی یدی (کذا) العبدالضعیف اللهیف المفتقر الی رحمة‌الله اللطیف الغنی عبدالرحمن بن محمودبن عبدالرحمن بن عثمان بن قاسم السعیدی جعله‌الله بفضله سعیداً وعن الذنوب والخطایا بعیداً آمین فی اواسط شهر ذی‌القعدة‌الحرام سنة تسع وستین و [ ]» کلمه اخیرا پاك شده و ظاهراً ازسیاق تحریر وکاغذ باید [ثمانمایه] باشد

٥ـ نسخهٔ عکسی یعنی نسخه‌ای که مرحوم ادوارد براون بصورت « فاکسی میل » منتشر نموده و آن نسخه‌ایست بتاریخ « سبع وخمسین وثمانمایه » یعنی ۸۵۷ که درصفحه اول آن چنین آمده:

« برسم خزانة الامیر الاعظم الاشجع الاکرم افتخار الامراء والحکام فی عصره المخصوص بعنایة الملك السبحان الصمد امیر مبارزالدین بن عبدالرحمن بن امیر پیر محمد

خلدالله ایام دولته فی‌تاریخ شهرشوال سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه » وتاریخ فراغت از کتابت رانیزکاتب درآخر نسخه بدین عبارت آورده است :

«وقع‌الاتمام علی یدالعبد الصعیف‌المحتاج الی‌رحمةالله الغنی زین‌العابدین‌بن محمدالکاتب الشیرازی عفاالله عنهما فی وقت الاستواء سادس شهررمضان المبارك سنة سبع وخمسین‌و ثمانمایه والحمدلله اولا وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی‌الله علی‌خیر خلقه محمد وآله و صحبه اجمعین والحمدلله رب‌العالمین»

ازین گذشته نسخه بسیار مختصری از تاریخ گزیده مورد استفادهٔ من قرار گرفته که از مرحوم حسینی کوهی کرمانی خریده بودم و آن نسخه‌ای است بسیار جدید باخط‌شکسته نستعلیق شامل قسمتهای اول تاریخ گزیده تاشرح صحابه حضرت رسول‌اکرم. این‌نسخه هرچند بسیارجدید وناقص‌بود ولی‌بتصحیح کتاب درهمان‌قسمت محدود بسیار کمك نمود. چه ضبط صحیح اغلب اسامی‌می‌رساند که‌ازروی نسخهٔ دقیق ومنقحی نوشته شده است. این‌نسخه را بیاد مرحوم کوهی که‌مردی ساده دل و پرشور و با حسن نیت بود بعلامت نسخهٔ ك یاد کرده‌ام.

درتصحیح کتاب بیشتر بنسخهٔ ق نظرداشتم. زیرا ازسایرنسخ قدیمتر می‌نمود اما هرجا که‌آن نسخه نقصی داشت‌یا در کتابتش توهم‌اشتباهی‌می‌رفت، نسخه م‌را مقدم می‌داشتم. با این‌حال هرگزنخواستم که‌کلیهٔ نسخه بدلها را بدست بدهم. چون ازین کارحاصلی‌جزقطورترشدن کتاب‌فراهم‌نمی‌آمد وتنهادرمواردی‌بذکرنسخه‌بدلها مبادرت نمودم که اختلاف فاحش درنسخ بود یا ذکر نسخه بدل کمکی بروشن شدن نکته‌ای لغوی یا دستوری می‌نمود. در مواردی که مثلا مطلبی تنها دریك نسخه‌آمده بود، آن مطلب را در متن و در بین دو قلاب ذکر کرده و اگر الحاقی بنظرم رسیده یادآوری نموده‌ام‌و اگر مطلبی‌تنها در دونسخه‌آمده‌بود، ولی‌باختلاف، نسخهٔ‌قدیمتررامتن‌قرارداده ونسخه جدیدرا درحاشیه نقل کرده‌ام وبهیچوجه‌نخواسته‌ام‌اجتهادی کرده باشم. بلکه ضبط هریك ازنسخ را که صحیحتریافته‌ام درمتن‌آورده‌ام وضبط بقیه را اگر متضمن فایده‌ای بود درحاشیه، مگردرمورد اسامی‌اشخاص و اماکن که ضبط سایر نسخ را نیز بدست داده‌ام.

اعتذار و تشکر

اکنون که طبع مجدد کتاب تاریخ گزیده بدین صورت هدیهٔ اهل فضل و ادب می گردد، لازم میدانم که مراتب اعتذارخود را بساحت ایشان تقدیم دارم. زیرا خود می‌دانم که نتوانسته‌ام آنطور که باید وشاید کتاب را تصحیح وتنقیح نمایم و بضاعت مزجات من اجازه نداده است که هدیه‌ای فراخور اهل ادب فراهم آورم. ولی چون تنها شور وشوق بخدمت‌مرا وادار بچنین جسارتی نموده است، رجاء واثق دارم که‌سروران ومخدومین بزرگواری که نسبت بمن هرگزازلطف و عنایت دریغ نورزیده‌اند سهوها وخطاهای مرا خواهندبخشود ودرهمه حال بکمال سرمحبت نظرخواهند داشت ونقص گناه را عفوخواهند فرمود. همچنین بار دیگر معذرت می خواهم ازینکه بمناسبت مسافرتهای اضطراری وپی درپی، باهمه سعی وجهدی که در کار تصحیح داشتم، بازهم اغلاط فراوانی در کتاب راه یافت که اهم آنهارا درغلطنامه یادآور شده‌ام واز سروران معظم توقع دارم که قبل‌ازپرداختن بمطالعهٔ کتاب اغلاط را اصلاح فرمایند.

درپایان مقال برذمهٔ خود فرض‌میدانم که‌ازدوست‌دانشمند ومهربان‌خود آقای غلامرضا تهامی که‌باهمه‌مشغله و گرفتاری‌اداری‌صرفاً برای آنکه‌برمن منتی‌نهاده‌باشند با دقت فراوانی که خاص شخص‌ایشان است اغلاط کتاب را استخراج کرده و فهرست اعلام واماکن و کتب‌آن رافراهم نموده‌اند ازصمیم‌قلب تشکر نمایم.

همچنین بسیار سپاسگزارم از آقای جعفری مدیر محترم بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر که‌مرا دراین‌کار تشویق نمودند وباشکیبائی تمام درطبع کتاب کمك فرمودند وبازتشکرمی کنم ازآقای‌محمودوزیری که باصبروحوصله‌ودقت فراوان درتصحیح‌اوراق بمن مساعدت کردند و با روئی گشاده ولبی‌خندان تاآنجا که مقدور بود در طبع کتاب تسریع می‌نمودند. خداوند بهمه‌آنان توفیق خدمت بیشترعطا فرماید.

تهران ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۳۹

دکتر عبدالحسین نوائی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سپاس وستایش پادشاهی‌را که ملك او بی‌زوال است ومملکت او بی‌انتقال ، [اولی ۱] پیش ازابتداء و [آخری ۲] بعدازانتها . ظاهری ، مظهر جمیع‌اشیاء ، [باطنی ۳] چگونگی ذاتش‌بیش ازدانش‌ما . قدیمی که‌قدم با وجودش‌محدث نماید. عظیمی که قلم ازشرح وصفش قاصر آید . علیمی که براوهیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی‌او از کس نپوشیده نیست . موجودی که مستغنی ازجاست ، معبودی که منزه ازهمتاست . جباری که عزیزان جهان بردر جبروتش خوارند ، رزاقی که پادشاه وگدا ، برخوان جودش روزی [خوار ٤] . مقصودی که دست قدرتش بی‌علت آلت ، [نقش‌بندی عالم صورت ومعنی پرداخت ٥]، مقدری که‌قول‌قدیمش بی‌آلت مقالت ، بیك لفظ دوگیتی ساخت ٦ . احدی که مقصود تعریف آلای خداوندی اوسبب هستی کونین شد ، صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی اومایهٔ وجود عالمین گشت. رافعی که گنبدی بدین رفیعی ، بی‌واسطهٔ قائمه برافراشت ، باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی‌علت ستون برسکون داشت . فعالی که روشنان سیار وثوابت علوی‌را [مدبران ۷] امور مرکزسفلی گردانید ، خلاقی که ازامتزاج طبایع‌وافلاك درعالم خاك، موالیدکان ونبات وحیوان‌آفرید . مختاری که بسبت قابلیت‌انس، انسان را ازمخلوقات برگزیده [بزیور ۸] عقل‌و [منطق ۹] مشرف ومکرم گردانید و ازیشان خلاصهٔ موجودات و خواجهٔ کاینات و زبدهٔ مکونات ، نور حدیقهٔ آفرینش ، نور حدقهٔ بینش ، خاتم‌الانبیاء و رسل ورهنمای سبل، مصطفی مجتبی‌معلی مزکی **ابوالقاسم محمد** علیه‌من‌الصلوات

۱ـ ب : [اول] ۲ـ ب : [آخر] ۳ـ ك ، ب : [باطنی که] ٤ـك، ب: [خوارند] ٥ـ ب [بنگاشت نقش‌بندی که عالم صورت ومعنی برداشت] ٦- اشاره بلفظ «کن» است . رجوع کنید بقرآن کریم‌سورهٔ ۲-۱۱۷ و۳- ۵۹ و٦-۷۳ و ۱٦-۴۰ ۷ـ م ، [مدیران] ۸ـ ب: [بنور] ۹ـ ك : [نطق]

افضلها واعمها ومن التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید ، تا عالم بدو مشرف وآدم بدومفتخر گشت ودرود فراوان وتحیات بی‌پایان براو وبراهل بیت‌ویاران واتباع واشیاع اوباد : درودی که نفحه‌ای ازنفحات [آن ۱] سرمایهٔ نافه‌های آهوان ختن گردد وتحیتی که شمه‌ای‌ازذکرآن، پیرایهٔ ابکارافکار بی‌آهوان اهل‌دین‌باشد.

اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات ، بندهٔ حقیر [حمدبن ۲ ابی بکربن حمدبن نصر] مستوفی قزوینی اصلح‌الله باله و احسن‌الله حاله که چون واجب‌الوجود تعالی وتقدس ، بر مقتضای ولقد کرمنا بنی‌آدم ۳ ، این بنده را از صورت [صبی بسن تمیز ٤]رسانید وبکرامت محبت‌اهل‌علم واکتساب فضیلت وهنرمندی‌مشرف گردانید همگی همت برملازمت خدمت‌آن طایفه که بحقیقت خلاصهٔ‌مکوناتند وبراغتراف ٥ ازبحرفضایل ایشان [مشغوف ٦] می‌بود وخودرا خوشه‌چین خرمن‌آن‌قوم میساخت ، ناسعادت حقیقی مساعدت نمود وبنده‌را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید ، خواجهٔ براستی ، سلطان سلاطین‌الوزراء ، آیة‌الله فی‌الوری ، لولاقضاء مقضیاً کاد ان‌یکون نبیاً ، المؤید من‌رب‌الارض والسماءِ و ذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاءِ ۷ ، رشید۔الحق والدین ، عمادالاسلام والمسلمین فضل‌الله ، اسکنه‌الله جنانه وافاض‌علیه مغفرته ورضوانه ، مکرم گردانیدو در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد . اکثر اوقات شریفهٔ آن‌جهان معدلت ودولت وآسمان‌فضل و [رأفت ۸] به‌مجالست اهل‌علم ومباحثت‌علوم عموماً وخصوصاً علم تواریخ که فواید آن نامحصور است ، ازتفکر درامور گذشتگان واعتبار ازاحوال ایشان وتجارب در مهمات ومصالح ملك و آثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هرقومی وتمرن نفس برمصایب دنیا از قرون ماضیه وامم سالفه و غیر ذالك مما لایحصی مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل وافضال گشت وآستان رفعتش مقتبل دولت و ملتثم اهل علم و کمال شد . این بندهٔ دولتخواه ، نیز در زوایای آن

۱- ب: [او] ۲- ب : [حمدالله احمدبن ابی‌بکر] بن نصر ، ك [حمدالله بن ابی بکربن حمدبن نصر] ۳- قرآن کریم سوره ۱۷ آیه ۷۰ ٤-ب : [حسی بمعنی] ٥- اغترف‌الماء بیده : اخذبها (منجد) ٦- ب : [مشعوف] ۷- قرآن کریم . سورهٔ مائده آیهٔ ٥٤ ۸- ك: [رحمت]

مجالس ومحال مباحث مستفید می‌شد واین معنی محرض مطالعه ومراجعه با کتب تواریخ می گشت وبعد ازمطالعات واستفادات باستماع فواید آن ، این فن را طویل الذیل یافتم و در آن وسعتی هرچه تمامتر دیدم باخود گفتم :

فقد وجدت مکان القول [ذاسعة][1] فان وجدت لساناً قائلا فقل[2]

والهذا افاضل جهان درین علم ، مجلدات را از بیاض بسواد وسواد به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده ، هرچند شغل این بنده ، آن فن نبوده واسلاف واقربای او به‌صناعت تحریر و سیاقت [موسوم ۳] گشته ، اما در خاطر می گذشت که اگر فحاوی ومضامین علم تاریخ را برشکل وشیوه منها و من ذلك ، محرر گرداند و مفصل آن را که به‌حسب ادوار روزگار وتعاقب لیل و نهار ، نامتناهی شده ، مجملا در سلك سیاقت منتظم کند ، جامع مفردات توجیهات این فن گردد و وضعی براصل باشد که‌در هیچ دفعه ، انگشت عیب برحرف نتوان نهاد و به‌افهام نزدیکتر باشد وچون به‌واجبی قانون [اشارات ٤] آن را رعایت رود ، [رغبت ٥] مردم بدان بیشتر گردد ، و لیکن شروع درآن موقوف بود، برخاطر وقاد وذهن نقاد و رفاهت بال وفراغت حال.

شعر

ولابد من شیئی هوالرکن وحده رفاهة بال قلما تتیسر
و تلك لعمرالله ، حلفة صادق هی النعمة العظمی لمن کان یشکر

وچون احیاناً شعری شکسته بسته ، اتفاق می‌افتد ، درین علم ، هوس نظمی [می بود ٦] که از اول عهد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم ، تا این زمان مبارك ، [تاریخی ۷] منظوم مرتب گرداند واز آن [پنجاه وچندهزار ۸] بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد ۹ ، به‌هفتادوپنج‌هزار خواهدرسانید وبالقاب همایون ونام نامی مخدوم

۱ـ ب: [واسعة] ۲ـ ازقصیدهٔ متنبی به‌مطلع :

اجاب دمعی وماالداعی سوی الطلل دعا فلباه قبل الرکب والابل

درمدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج۲ ص ۳٤۸) . ۳ـ م : [مرسوم]
٤ـ ك ، ب : [اشارت] ٥ـم : [رعایت] ٦ـ ب : [می‌شود] ۷ـ ب : [تاریخ]
۸ـك : پنجاه‌وشش‌هزار ۹ـ مؤلف این توفیق‌رایافته و کتاب تاریخ منظوم او در ۷٥ هزار بیت اکنون بنام ظفرنامه دردست‌است ونسخه‌ای گویا منحصر بفرداز آن درلندن.

ومخدوم زادهٔ جهانیان لازال‌قصر عمره عامراً وعمرخصمه قاصراً موشح گرداند اماچون آن منظوم ، هنوز ازصورت سواد به کسوت بیاض [منتقل ۱] نگشته ، عجالةالوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این‌فن است ترتیب داده ، مطرز گردانیدم به‌اسم عالی‌جناب وسدهٔ رفیعهٔ حضرت آسمان مرتبت ، آفتاب منقبت ، وزارت پناه ، سلطنت دستگاه [اعنی ۲] جناب والامخدوم علی‌الاطلاق ، سلطان صنادید [الوزراءِ] بالارث والاستحقاق ، المولی‌المخدوم الاعظم ، رافع رایات‌العلوم‌والحکم ، ناصب غایات‌المجد والکرم ، المشرق من جبینه نورالهـدی ، المرتفع بیمینه اعـلام التقی ، محیی الحق والحقیقة ، ماحی‌الشرك عن الخلیقة ، وزیر سلطان نشان ، سایهٔ رحمت یزدان ، مایهٔ امن وامان ، حامی بیضهٔ‌اسلام ، ماحی کفر واصنام ، دستورملك‌اخلاق ، حاوی‌الفضایل [بالاتفاق ٤]

شعر

لولا بدایع صنع‌الله ماثبتت تلك‌المکارم‌فی‌لحم‌ولاعصب ٥

افضل من‌زار بیت‌الله‌الحرام واکمل من‌قبل‌الرکن [والمقام ٦] غیاث الحق والدین ، غوث‌الاسلام‌وعون‌المسلمین محمد

آنکه‌برلوح جبینش فردولت آشکار چشم‌اکمه‌بیندا‌ندرتیره‌شب بی [التباس ۷]

بیت

[نظیرش همچنان باشد که حاشا ابلهی گوید
که کوری درفلان وادی شبی‌دیدست عنقارا ۸]

بیت

عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم همه‌حکیم‌و وزیرو [همه‌پیمبر ۹] وشاه

ابن‌المولی‌المخدوم الاعظم‌السعیدالشهید ، سلطان‌وزراءِ زمانه ، آیةالله فی‌علو شأنه ، قهرمان‌الماءِ والطین ، خلاصة سکان‌الارضین ، ناصح‌الملوك والسلاطین ، خواجه رشیدالحق والدین ، [وارث‌الانبیاء ۱۰] المرسلین ، اکمل‌علماءِالمتقدمین والمتأخرین

۱ـ ك: [منقول] ۲ـ م،ك: [اعنی] ۳ـ م : [الوری] ٤ـ **شعر بسیارمعروف و از ابن‌الرومی است** ٥ـ ب،ك: [وطی‌المقام] ٦ـ م،ب: [اشتباه] ۷ـ **فقط‌در نسخه۲** ۸ـ ب: [پیمبر آمد] ۱۰ـب : [علوم‌الانبیاء].

افضل حکماء الاولین والاخرین ، بانی الخیرات ، واضع المبرات ، فضل الله

شعر

نسب توارث کابراً عن کابر　　کالرمح انبوباً علی انبوب[۱]

خلد الله دولته و ادام الله علی رؤس العباد بسطته ولازالت اعلام العلم منشورة ببقائه واعناق ملوك الارض [خاضعة ۲] لفنائه وما برح النصر والظفر مقرونین برایاته و رأیه و الملائکة تعضده من امامه و ورائه

و لازالت الافلاك تخدم دسته　　کما خدم الایام بالسعد بخته
یساعده الاقبال این توجهت　　عزایمه و الیمن یلزم نعته
و ابقاه رب العرش بالفضل و العلی　　وحیاه ماحیا حیا الروض نبته

تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین بنده بدین خدمت ، تجدید عهد عبودیتی که اززمان صبی الی یومناهذا با آن دودمان بزرگی وخاندان عظمت وجلال که تادامن قیامت متصل باد ، داشته است ، کند .

لی حرمة الضیف والجار القدیم و من　　اتاکم و کهول الحی اطفال
اتیتکم و جلابیب الصبی قشب　　فکیف ارحل عنکم و هی اسمال

هرچند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب مبنی است بر :

اهدی کمستبضع تمراً الی هجر　　و حامل الوشی ابراداً الی الیمن

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند جهان، دبیران جهان را نامه ایست و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه ای

بیت

جواهری که بیفتد ز رشحهٔ قلمش　　برند دست بدست از برای گردن حور[۳]

شعر

اذا قال فالدر الثمین منظم　　وان خط فالوشی البدیع مسهم[٤]

لیکن ، اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میگویم :

۱ـ «شرف تتابع» کابراً ... دیوان بحتری ص۱۷۷ ، درمدح ابوالفضل نوبختی
۲ـ ب : [خاشعة]　۳ـ شعر ازظهیر فاریابی است ازقصیده ای به مطلع :
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور　　شنیدم آیهٔ توبوا الی الله ازلب حور
ودر اصل شعر بجای گردن ، ساعد آمده است .　٤ـ اذا کانت خطوط الثوب کالسهام فهو مسهم (فقه اللغة ثعالبی)

بيت

جائت سليمان يوم العرض قبرة   تأتی برجل جراد کان فی فيها
ترنمت بفصيح القول اذ نطقت   ان الهدايا علی قدر مهديها

بيت

پای ملخی پيش سليمان بردن   عيبست وليکن هنر است از موری

قطعه

شنيده‌ام که سليمان ز روز ها روزی   گشاده بود در بارگاه فرمان را
ضعيف مورچه‌ای می‌دويد وپيش آورد   بتحفه پای ملخ، حضرت سليمان را
چه گفت. گفت که شاها چو نيست درخور تو   به‌قدر خويشتن آرند تحفه شاهان را ۲

مأمول است ازين حضرت که ذيل عفو برهفوات اين بنده که پرورده اين درگاه وبرآورده اين بارگاه است کشيده وعنان عنايت، بجانب اين دولتخواه معطوف فرمايد واين جريمه‌را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه اين مختصر موجزی است مجمل، اما به‌يمن اين دولت، آنچه خلاصهٔ قلادهٔ اين فن و بيت القصيدهٔ اين صنعت ومخ ۳ کتب استادان اين طايفه بود مثل [سير النبی ٤] و قصص الانبياء عليهم السلام ورسالهٔ قشيری وتذکرة الاولياء وتدوين امام رافعی وتجارب الامم و مشارب التجارب و ديوان النسب وتواريخ محمد بن جرير طبری و حمزهٔ اصفهانی وعزالدين علی بن الاثير

۱ــ در نسخه «ك» قبل از قطعهٔ عربی اين بيت‌را اضافه‌دارد و بنظر ميرسد که الحاقی باشد :

منم آنکه چون مور پای ملخ را   بدرگاه و صدر سليمان فرستم

۲ــ فقط در ، م ، اصل اين اشعار را دريك کتاب هندسه فارسی که بتصريح مولف در ٦٧٠ تاليف‌شده و نسخه متعلق بود به آقای حاج محمد نخجوانی چنين يافتم « قطعه‌ای از سخنان سيدحسين ورامينی رحمة‌الله عليه که از جمله مشاهير هنرمندان عراق است :

شها تبرك داعی مخلص دولت   قبول کن بتفضل دعای يزدان را
شنيده‌ام که سليمان ز روزها روزی   گشاده بود در بارگاه ايوان را
چه مرغ وماهی ومور وچه آدمی چه پری   کشيده تحفهٔ آن‌روز قدر امکان‌را
ضعيف مورچه‌ای ميدويدو برد همی   بتحفه پای ملخ حضرت سليمان را
چو برد، گفت شها نيست درخور حضرت   ولی بقدر خود آرند تحفه شاهان‌را
نه‌تو کمی زسليمان نه‌من فزون ازمور   قبول کن چو سليمان عطاء موران‌را

۳ــ ب : مختار   ٤ــ ب : سيرة النبی

جزری و [زبدة‌التواریخ ۱] جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی و نظام‌التواریخ قاضی ناصرالدین [ابوسعید ۲] بیضاوی وعیون‌التواریخ ابوطالب علی‌بن انجب خازن بغدادی ومعارف [ابومحمد عبدالله ۳] بن‌مسلم‌بن قتیبة‌الدینوری و جهانگشای جوینی وترجمهٔ یمینی ابی‌الشرف جربادقانی وسیرالملوك نظام‌الملکی وشهنامهٔ فردوسی وسلجوق‌نامهٔ ظهیری نیشابوری ومجمع [آثارالملوك ٤] قاضی رکن‌الدین خویی و استظهارالاخبار قاضی احمد دامغانی و [جامع‌التواریخ ٥] ازمصنفات مخدوم سعید شهید قدس‌الله روحه‌العزیز که بالحقیقة فذلك ٦ مجموع مصنفات این صناعت است ، گزین کرده ، درسلك کتابت منتظم گردانید واین کتاب را گزیده نام کرده ، مبنی گردانید برذکر انبیاء و اولیاء و پادشاهان ووزراءِ ایران‌زمین وآثاری که ازیشان بازمانده ازعهد آدم علیه‌السلام تازمان تألیف این مختصر که سنهٔ ثلثین وسبعمایه هجری مصطفوی است وبحکم آنکه گفته‌اند خیرالکلام مالم یکن عامیاً سوقیاً ولاغریباً وحشیاً درسخن‌آرائی به مستشهدات آیات واخبار وامثال واشعار ، زیادت شروع نرفت ، تاسخن دراز نکشد ومقصود محجوب نشود وعموم خوانندگان را از آن حظی باشد و بواجبی ادراك کنند .

امید بلطف و کرم بزرگان که درآن حضرت ، این اوراق بنظر مبارك ایشان مشرف خواهدشد ، آن‌است که بزرگی فرمایند و ازدرخرده گیری در نیایند واگر بر خطائی یاسهوی وقوف یابند ، شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلوالانسان عن نسیان والقلم عن‌طغیان .

حق سبحانه وتعالی ، اطناب سراپردهٔ عظمت وجلال این‌دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارد واساس بارگاه این‌سعادت‌را بفناءِ بقامؤکد . افواه جهانیان‌را به‌اطایب ذکر این‌خواجهٔ نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این‌خسرو گردون غلام ، مقرط ۷ و مشنف ۸ . آثار کرمش تاقیامت باقی‌وانوارهممش ساعة فساعة مترقی ویرحم‌الله عبداً قال آمینا .

اکنون دربیان غرض وشرح‌تاریخ شروع کنیم بتوفیق‌الله تبارك و تعالی .

۱ـ ب : [زبده وتواریخ] ۲ـم : [ابوسعد] ۳ـ ب: [ابومحمد احمد] ٤ـب: [ارباب‌المسلك] ٥- [جامع‌التاریخات] ٦ـ اصطلاح اهل‌سیاق ومستوفیان قدیم و بمعنای حاصل و نتیجه است ۷و۸ - القرط والشنف : گوشوار

آغاز کتاب

علماءِ تاریخ درمدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم وخلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده‌اند، جهت آنکه بواسطهٔ [فترات ۱] تواریخ مجدد گردانیده‌اند، چنانکه اول تاریخ ازهبوط آدم علیه السلام می گرفتند، پس، ازطوفان نوح، پس، از آتش ابراهیم علیه السلام، پس [بنی اسرائیل ۲] ازمبعث موسی و گروهی از هلاك فرعون واولاد اسمعیل از [بناءِ ۳] کعبه ویونانیان ورومیان ازعهد اسکندر واهل یمن ازظهور حبشه بریمن وقبطیان ازتسلط وتغلب بخت النصر وقریش ازواقعهٔ اصحاب الفیل و علی هذا هر [قضیهٔ ٤] معظم که واقع میگشته، تاریخ پیشین ترك می کرده‌اند و آنرا تاریخ می‌ساخته‌اند. بدین سبب مردم‌را چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق، رعایت نتوانسته‌اند کرد وپیغمبران علیهم السلام نیز [بتصریح ٥] خبر نداده‌اندوهر کسی رمزی گفته.

جماعت حکما، ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و میگویند لازم ذات واجب الوجود ٦ [است] وهرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشدواهل شرع، مدت ابتدای آفرینش‌را حصر نکرده‌اند، اما گفته‌اند، هم ابتداش باشد هم انتها، چه منزه ازابتدا وانتها، ذات واجب الوجود است و علمـاء هند و خطا و ختن وچین و ماچین بخشیان ۷ وفرنگان، ابتدای خلقت آدم، ازهزار هزار سال در گذرانیده‌اند و گویند چندین آدم بوده وهریك [بلغتی ۸] مخصوص بوده وچون هریك‌را نسل منقطع میشده، ودیگری ظاهر میگشته ومتشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبرما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته‌اند واهل نجوم، اززمان طوفان، تاریخی دارند و درین زمان که سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه یزدجردیست، آن تاریخ برچهارهزار وچهارصد و [سی ودوسال] است ۹ واین بنده مدت

۱-ب: [فترت] ۲-ب: [پس از بنی اسرائیل] ۳-ك: [بنیاد] ٤-ب: [قصهٔ] ر: [واقعه] ٥-ر: [بصریح] ٦-م، [ ] راندارد ۷- بخشیان، علمای مذهبی مغولی را می گفتند. ۸-پ: [بلقبی] ۹-ب: [سی وسه سال]

دولت هرقوم چنانکه درتواریخ یافته و بیشتر مورخین بر آن متفق‌اند یاد می کنند و [بنای آن‌را ۱] برفاتحه وشش‌باب وخاتمه نهاده است والله‌الموفق باتمامه

فاتحه: در آفرینش کاینات

باب اول: در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت حضرت خاتم‌النبیین «ص» درکار دین سعی کرده‌اند وآن دوفصل است

فصل اول - در ذکر پیغمبران علیه‌السلام وآن دو [مقاله ۲] است

مقالهٔ اول: درذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

مقالهٔ دوم: در ذکر دیگر انبیاء

فصل دوم: در ذکرحکما و کسانی که پیغمبر نبوده‌اند اما در کار حق‌و رواج دین سعی نموده‌اند

باب دوم: در ذکر پادشاهان که پیش‌از[اسلام ۳] بودند وآن چهار فصل است :

فصل اول: درذکر پادشاهان پیشدادی : یازده‌تن، مدت ملکشان [دوهزار و چهارصد وپنجاه سال ٤]

فصل دوم: در ذکر پادشاهان کیانیان : ده تن ، مدت ملکشان هفتصد و سی‌وچهار سال .

فصل سوم، درذکر ملوك طوائف : دوشعبه ، بیست‌ودوتن ، مدت ملکشان سیصدو[هجده سال ٥]

فصل چهارم: در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره : سی‌ویك‌تن مدت‌ملکشان پانصدوبیست وهفت‌سال

باب سوم: در ذکر خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین و حبیب رب‌العالمین

۱- قسمت بین‌دوقلاب فقط درنسخه ر است ۲- ك : [مقالات]

۳-ر : [این] ٤- ك : [ده‌هزاروچهارصدوپنجاه‌سال] و پیداست که اشتباه است

٥- ب [پنجاه سال]

محمد مصطفی (ص) وخلفا واصحاب واحفاد او . وآن مقدمه وشش فصل است :

مقدمه : درشرح نسب مطهرش و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته‌اند:

فصل اول : درذکر کیفیت احوال وشرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران واعمام وعمات موالی و مخلفات او [علیه‌الصلوة والسلام ۱]

فصل دوم : در ذکر خلفاءِ راشدین و امرای مهدیین ۲ [رضوان ۳] الله علیهم اجمعین: پنج تن ، مدت خلافتشان ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی عشر تا ثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین ، سی سال بوده

فصل سوم : در ذکر بقیهٔ ائمهٔ ٤ [معصوم]، اثنی عشر [رضوان ٥]الله‌علیهم اجمعین که حجة‌الحق علی‌الخلق بودند ، ده‌تن ، مدت امامتشان از [رابع‌صفر ٦]سنهٔ تسع‌واربعین تا رمضان سنهٔ اربع وستین ومأتین ، دویست‌وپانزده سال وهفت‌ماه

فصل چهارم - در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین

فصل پنجم- در ذکر پادشاهان بنی‌امیه: چهارده‌تن ، مدت ملکشان بایران ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین تاثالث‌عشر [ربیع‌الاول ۷] سنهٔ‌اثنی‌وثلاثین ومایه ، نودویك سال

فصل ششم- در ذکر خلفای بنی‌عباس [رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین] ۸ به‌ایران: سی‌وهفت خلیفه ، مدت دولتشان ازثالث‌عشر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی‌وثلاثین ومایه تاسادس صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پانصدوبیست وسه‌سال و دوماه وبیست‌وسه‌روز

باب چهارم- درذکر پادشاهان که درصدر اسلام بودند و آن دوازده فصل است :

۱- فقط در نسخهٔ ك ۲- درنسخهٔ ر : مهتدین ۳- ك: [سلام]
٤- ر: [معصومین] ٥- ك : [صلوات] ٦- درنسخهٔ ر بخطی ریزتر ازمتن اضافه شده : عشره یعنی رابع عشر
۷- درنسخهٔ ر : [ربیع‌الاخر] ۸- م ، ر قسمت بین دوقلاب را ندارند

فصل اول – در ذکر پادشاهان بنی‌لیث صفار، در بعضی از ایران: سه تن، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث وخمسین ومأتین تاسنهٔ سبع‌وثمانین ومأتین، سی‌وپنج‌سال وبعد از آن نسل‌ایشان، براه نیابت درسیستان حاکم بودند. [هنوز حکام سیستان از آن نسل‌اند [1]]

فصل دوم – در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان به‌ایران از منتصف [ربیع‌الاول [2]] سنهٔ‌سبع وثمانین ومأتین تاخامس ذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع‌وثمانین وثلاثمائه، صدودوسال ونیم

فصل سوم –در ذکر پادشاهان[غزنویان سبکتکینی [3]]: [چهارده‌تن [4]]مدت ملکشان‌ازسنهٔ‌تسعین وثلاثمایه، تاسنهٔ‌خمس واربعین وخمس‌مایه صدوپنجاه وپنج‌سال، ازین‌جمله سی‌سال درا کثرایران وبعضی درغزنه [وبعضی به‌هندوسند [5] .]

فصل چهارم – درذکر پادشاهان غوریان: پنج‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ خمس واربعین وخمسمایه تاسنهٔ تسع‌و ستمائه، شصت‌وچهار سال

فصل پنجم – در ذکر پادشاهان [دیلمان وآل بویه [6]]: هفده تن، مدت ملکشان ازذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه تاسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه، صدوبیست وهفت‌سال.

فصل ششم – در ذکر پادشاهان سلجوقیان وآن‌سه‌شعبه‌است:

شعبهٔ اول - بعضی درتمامت ایران [وبعضی درا کثر ایران [7]]، چهارده تن، مدت ملکشان از [ذی‌القعده [8]] سنهٔ‌تسع وعشرین واربعمایه‌تا ربیع‌الاول‌سنهٔ تسعین و خمسمایه، صدوشصت ویکسال

شعبهٔ دوم - بکرمان، یازده تن، مدت‌ملکشان، ازسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنهٔ ثلاث و [ثمانین [9]] و خمسمایه صد وپنجاه سال

۱ـ فقط در نسخهٔ ب ۲ـ ف، ك و ب: [ربیع‌الاخر] ۳ـ ب: [غزنویان] ٤ـم وب [پنج‌تن] ٥ـ فقط در نسخ:م،ر ٦ـ ر، ب: [دیلمان آل‌بویه] ۷ـ نسخهٔ‌ب،این‌قسمت را ندارد ۸ـ فقط در نسخهٔ ر. ۹ـ [ثلاثین] و این اشتباه‌است ر: ثمانون

شعبهٔ سوم- بروم، چهارده‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ ثمانین واربعمایه‌تاسنهٔ [تسع‌وتسعین وستمایه [1]]، دویست وبیست‌سال

فصل هفتم - در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان: نه‌تن، مدت ملکشان از سنهٔ احدی‌وتسعین واربعمایه‌تاشوال‌سنهٔ‌ثمان‌وعشرین‌وستمایه،[صدوسی‌وهشت [2]]سال

فصل‌هشتم- در ذکر اتابکان وآن‌دوشعبه است بدیار بکر وشام‌وفارس

شعبه اول- بدیار بکر وشام: نه تن مدت ملکشان ازسنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه تاسنهٔ احدی وستمایه، صدوبیست‌سال

شعبهٔ دوم - بفارس معروف به سلغریان: یازده تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمایه تاسنهٔ ثلاث وستین وستمائه، صدوبیست سال

فصل نهم - در ذکر اسماعیلیان وآن‌دومقاله‌است:

مقالهٔ اول- در ذکر اسماعیلیان مصر ومغرب: چهارده‌تن، مدت ملکشان‌از سنهٔ تسع وتسعین ومأتین تاسنهٔ ست‌وخمسین وخمسمائه، دویست‌وشصت‌سال

مقالهٔ دوم- در ذکر اسماعیلیان ایران [معروف به ملاحده [3]]، هشت تن، مدت دولتشان ازسنهٔ ثلاث وثمانین و اربعمائه تاشوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه، صد و هفتاد و یك سال

فصل دهم - در ذکر سلاطین قراختای بکرمان: نه‌تن، مدت ملکشان‌از سنهٔ احدی وعشرین وستمائه تاسنهٔ‌ست وسبعمائه، هشتادوشش‌سال

فصل یازدهم- درذکر اتابکان [لرستان [4]] وایشان دوشعبه‌اند:

شعبهٔ اول - اتابکان [لر [5]] بزرك: هفت‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ‌خمسین وخمسمائه تاسنهٔ‌ثلاثین وسبعمایه، صدوهشتاد سال

شعبهٔ دوم- اتابکان[لر [6]] کوچك: [یانزده‌تن [7]]، مدت ملکشان، ازسنهٔ

---

۱ -ب: [سبعمایه] ۲- نسخهٔ‌ر: [صدو بیست‌وهشت] واین‌اشتباه‌است ۳-فقط در نسخهٔ‌ب
٤-ك: [لورستان] ٥و٦-ك: [لور] ۷- چنین است در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی واین‌طرز تلفظ کلمهٔ یازده هنوزهم در بعضی نقاط ایران‌محفوظ مانده. در نسخهٔ ر، بتصحیف[بانزده] آمده

ثمانین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوپنجاه سال

فصل دوازدهم - در ذکر پادشاهان مغول، آنچه [برایران [1] زمین حکم کردند]، سیزده تن، مدت ملکشان ازسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوسی ویکسال.

تتمهٔ تاریخ دولت ایشان را، هر کرا بعدازاین هوس باشد، تحقیق فرماید

باب پنجم - درذکر ائمهٔ سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین، رضوان‌الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است:

فصل اول - در ذکر [ائمه ومجتهدان [2]]

فصل دوم - درذکر قراء [کلام‌الله قدیم [3]] رحمة‌الله علیهم

فصل سوم - در ذکر محدثان

فصل چهارم - در ذکر مشایخ

فصل پنجم - در ذکر علما

فصل ششم - در ذکر شعرا

باب ششم - در ذکر احوال شهر باب‌الجنة قزوین که مولد ومنشأ ومقام مؤلف است وآن هشت فصل است:

فصل اول - در ذکر اخبار وآثار که درشأن آن بقعه وارد است

فصل دوم - در [بیان [4]] چگونگی نام آن

فصل سوم - در کیفیت بنا وعمارت آن

فصل چهارم - در ذکر فتح آن واسلام اهل آن بقعه

فصل پنجم - درذکر قنوات و رودخانها ومساجد ومقابر ونواحی آن

فصل ششم - در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما، رضوان‌الله

۱ـ ك: [درایران حکم‌رانده‌اند]   ۲ـ ب: [ائمهٔ مجتهدان]   ۳ـ فقط در م و درنسخهٔ ر [کلام‌الله]   ٤ـ نسخهٔ ر: [درچگونگی]، ب: [شأن چگونگی]

علیهم اجمعین، و پادشاهان و وزرا و امرا که بدانجا رسیده‌اند [1].

فصل هفتم- در ذکر حکام و عمال آن

فصل هشتم- در ذکر قبایل و اکابر که [از آنجا خاسته‌اند [2]] و کیفیت احوال ایشان

خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره؛ اگر چه شرح نسب پیشتر در ذکرشان آمده است اما تأکید را [به شجره نوشته آمد [3]]، تا اگر در نقل سهوی افتد، از شجره زودتر روشن گردد و همه در یک جایگاه جمع باشد.

۱- در نسخهٔ ر [و ساکن شده‌اند] اضافه دارد ۲- نسخهٔ ب: [آنجا رسیده‌اند و خاسته‌اند] ۳- ازین شجره در نسخی که تا کنون دیده‌ام اثری نیافته‌ام.

فاتحه

در ذکر آفرینش کاینات

حق سبحانه وتعالی درمبداءِ فطرت از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور وحدت الهیت ، ازیك لفظ دوعالم آفرید: یکی [عالم امر [1]] که ازجسم وجا [2] مبراست، دوم عالم خلق که آن را جسم وجا [2] ست . یعنی این هردو عالم ازصورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ماخلق الله تعالی العقل) ؛ از عقل کل ، نفس کل و هیولی پدید آمد واز آن چهارعنصر و ببالای آن اطباق نه آسمان محیط شد ودرخلقت بتقدم [3] زمان هیچیك بردیگر محتاج نشد ، انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. [4]

بر اطباق آسمان ، ستارگان آفرید ، از آن هفت سیارگانند و از ایشان ، آفتاب وماه بمرتبه پیشتر .آفتاب را روشنی داد که ازپرتو آن روی زمین روشن گشت وجرم ماه ازنور آن مقتبس شد. سیارگان سبعه را هریك برفلکی ازاول تاهفتم وثوابت را برهشتم جای داد وآن را بردوازده بخش کرد [5] وهربخشی برجی و هربرجی به سی درجه وهردرجه ای به شصت دقیقه وعلی هذاالقیاس تاعاشره و آفتاب وماه، هریك رایك برج خانه داد وپنج سیارهٔ دیگر را ده برج و فلك نهم را بر تمامت مستولی گردانید و درهم پیوست ازشمال وجنوب عقده ورأس وذنب پیداشد . افلاك را سیر دوری داد . کواکب سبعه را درمدت زمان مخالف [بهم] [6] وتمامت راهم درمدت زمان وهم درسیر مخالف [نهم] [7] وفلك نهم را درهرشبانه روزی که بیست وچهار ساعت است ، یك دورست وبقوت حرکت اوهشت فلك که دراندرون اواند ، بااو دوارشدند و زمین ساکن شد وازآن دور، لازم آمد که روشنی آفتاب برروی زمین که پیدا وگه ناپیدا باشد وعبارت ازآن روزوشب

۱- نسخه ر : [عالم ذر] ۲- ر،م : جان ۳- ب : تقدیم ٤- قرآن کریم : یس، ۸۲ ٥- م، ك، ر: دوازده برج کرد ٦- ب : [مخالف همدیگر]
۷- ب: [مخالف همدیگر] ، ر : [هم]

است تاسال و ماه بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا وافق ، هرسال چهارفصل باشد واز اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید ، از آن ابر و برق ورعدو بارندگی، حاصل گشت. افلاك را چون علوی‌اند، آبا گویند و عناصر را چون سفلیند امهات خوانند . ازعناصر ، آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاك و آب به سبب ثقل ، مرکز [1] زیر یافتند . آب بواسطهٔ تری روان شد ، میل اسافل [2] کرد و دریا گشت [وحرکت کرد [3]]. برخاك . از آن حرکت، کوهها حاصل شد وقوای آباو امهات باهم امتزاج گرفتند ، روح نامیه نام یافت ، موالید کان و نبات وحیوان از آن پیدا گشت. هرچند این آفرینش هریك درحد خود کمالی دارد ، اما از کمال کلی عاری‌اند و قاصر [ازتقریر تحقیق وحدت باری . گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی کدخدامی بایست [4]] تادر تحقیق مباحث وحدت ، داستانها سراید ودر تدقیق معاملت ارادت ، دستانها نماید؛ بلکه در میدان کونین ، شهسوار نامداری می‌بایست تا گوی [5] محبت بازد و در ایوان ثقلین ، شهریاری کامکار که [مکوّنات [6]] بدونازد . حکم قدرت الهی وعلم حکمت نامتناهی ، چنان اقتضا کرد که معنی نور [7] روح انسانی برصورت عالم جسمانی تابان گردد واین سر برجمیع کاینات به پرتو[وجود ، چون خورشید خود [8]]روشن گرداند . آن [9] را ازذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بظهور رسانید وقوهٔ آفرینش بفعل اتصال روح وجسم واتفاق فکروفهم وعقل و نطق وسایر خواص آن تمام گردانید . مفارقت مرغ روح از آشیانهٔ انسیت، موافق طبیعت او نبود ، حب وطن مألوف بروغالب گشت و آنرا بجان ودل طالب شد

شعر

یك لحظه درفراقت صدسال می‌نماید زینجا قیاس میکن جاناحساب سالی

١- ب: مرکز یافتند ٢- ب : اسفل ٣- ر، م: ندارد ٤- بین دو قلاب درب نیست ٥- ب : بخت ٦- ر: [مکنونات] ٧- ب : معنی روح ، در نسخهٔ ر طوری نوشته شده که [معنی بود] توهم می‌شود ٨- در نسخه ر ٩- ب : (پرتو خودچون خورشید) ،

ولفظ درربار نبوی ، نظر برین‌معنی فرمود : حب‌الوطن من‌الایمان . آن‌را که توفیق خدای رهنمائی کرد ، جهانی بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرونیاید وازغایت بزرك منشی دامن همت بدو نیالاید وبهمه نوع درآن جنس‌افزاید که مقصود خلاص ازاین حبس کی روی نماید و آن‌را که چشم دانش بسته‌اند ازغایت‌جهل برخاك‌مذلت حرص‌وطمع نشسته وامید از لذات دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیای فانی، دل‌خسته ؛ لاجرم از انعام [1] کمتراند ودرباز گشت درمعرض خطر. حق‌تعالی همگنان‌را راه راست بنمایاد بالنبی وآله .

۱- اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ: اولئك کالانعام بل‌هم‌اضل‌سبیلا، قرآن کریم : سورهٔ الاعراف : ۱۷۹ وسورهٔ الفرقان : ٤٤

باب اول

درذکر پیغمبران علیهم‌السلام [و کسانی که‌اگرچه پیغمبر نبودند امادر کار حق‌سعی‌نمودند [1] از گاه‌آدم(ع) تازمان‌مبارک خاتم‌الانبیاء محمدمصطفی صلی‌الله علیه وآله‌وآن‌دو فصل است :

فصل اول - در ذکر پیغمبران اولوالعزم :

اکابر مورخان آورده اند ، که ابوذر غفاری ، رضی‌الله عنه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله روایت کرد :

الحدیث قال سألت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم کم عدد انبیاء ؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً قال‌فقلت یا رسول‌الله‌فکم‌الرسل‌منهم؟ قال ثلثمائة‌وثلاث‌عشر، جم غفیر. فقلت من‌کان اولهم ؟ قال آدم. قلت انبی‌مرسل ؟ قال نعم. ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون: آدم وشیث‌واخنوخ وهوادریس وهواول من‌خاط وخط ونوح،واربعةمن‌العرب هود وصالح وشعیب و نبیك یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی. قلت کم انزل‌الله من‌الکتاب ؟ قال مائة صحیفة و اربعة کتب : علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلاثین وعلی ابراهیم عشرصحایف وعلی موسی قبل‌التوریة عشرصحایف‌و انزل‌التوریة والزبور والانجیل والفرقان وفی‌روایة ستة اولوالعزم : آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق الله وصدق رسوله .

وبروایت‌دیگر،ده‌صحیفه که‌درروایت‌ماقبل بموسی‌علیه‌السلام‌منزل بوده نیاورده و گفته‌اند ده‌صحیفه‌اول به‌آدم علیه‌السلام منزل بوده وبندهٔ مؤلف‌این کلمات، درتواریخ اسامی پیغمبران مرسل ، زیادت ازهفتادوسه نیافته و مناسب‌است ؛ چه‌عالمان ملت [1] بحکم حدیث علماءِ امتی کانبیاءِ بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند وملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه ، الناجیة منهم واحدة

۱- ك : چه‌ملت محمدی‌را عالمان بحکم علماء امتی

ما انا علیه واصحابی ، هفتاد وسه فرقه‌اند وآنکه فرموده یکی از ایشان رستگارست ، مناسب این معنی افتاده [خواجه نصیرطوسی میگوید :

هفتاد وسه قوم درجهان می پویند — هـر یك برهان مختلف میجویند
سررشتهٔ حق بدست یك‌طایفه است — باقی بخوش آمدی سخن میگویند] ١

بنا بر آنکه با وجود ظهور دعوت‌دین خاتم‌النبیین. هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالك‌بود و هر که‌متابع اوست، ناجی‌است ومعنی هالك وناجی اینجا نیك‌مناسب افتاده وازانبیاءِ غیرمرسل ، چهل‌وپنج نام‌یافته‌ام ودرمراتب‌پیغمبران ازنبی ٢ ومرسل و اولواالعزم وخاتم اختلاف بسیار است وخلاصه مباحث ٣ آنکه نبی شخصی باشد ، موصوف باخلاق حمیده و درآن محتاج نباشد به ابناء جنس‌خود و مبعوث باشد بـه تبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یاهاتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها. مرسل‌آنکه بااین معانی ، مکرم باشد بارسال ملك و فرمان بشریعتی ومبتلی باشد به‌شدائد ومحن و صابر برآن و عازم برقهر معاندان . واولواالعزم آنکه با این صفات ، واضع شریعتی باشد وگروهی آدم‌را علیه‌السلام که واضع شریعت اولین‌است بحکم ولم‌نجد له‌عزماً ٤ اولواالعزم نمیدانندومیگویندواولواالعزم باید که‌واضع‌شریعتی مجدد وناسخ شریعت ماقبل باشد ومأمور بمقابله و محاربهٔ معاندان وخاتم‌آنکه بااین معانی مکمل جمیع کمالات باشد وبعدازاو دیگری مبعوث نگردد ودین وشریعت او منسوخ‌نشود بل ٥ مؤبدومخلد باشد. پس‌هرمرتبه ازین‌مراتب اربعه اخص واعلی‌باشد ازمرتبهٔ ماقبل‌آن ، مثلا خاتمی‌اخص واعلی‌باشداز اولواالعزمی واولواالعزمی ازمرسلی ومرسلی‌ازنبوت‌من[غیرعکس] ٦ . ودرعدد انبیاءِ اولواالعزم‌اختلاف بسیار است واکثر علما وائمه برآنند که چهارند : ابراهیم وموسی وعیسی ومحمدعلیهم‌الصلوة ٧ والسلام اما بحکم حدیث ما قبل شش‌اند والعلم عندالله . اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله‌یاد

١- فقط در ، م
٢- ب : بنی اسرائیل ؟
٣- ب‌وك : مباحثا کثر
٤- قرآن کریم سورهٔ طه : ١١٥
٥-ك ، ف : بلك
٦-ك: من [اهل]؟
٧- ب : صلوات‌الله علیهم

میکند: یکی پیغمبران اولواالعزم و مرسل و دیگر انبیا وذکر خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وآله وسلم. علی‌حده بابی خواهد آمد

مقالهٔ اول: در ذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

ازیشان بغیر خاتم‌النبیین (ع)، این‌سی‌پیغمبر اولواالعزم‌را درقرآن وحدیث صریحاً نام‌آمده است:

آدم، شیث، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسمعیل، اسحق، یعقوب، یوسف، خضر، ایوب، شعیب، موسی، هرون، یوشع، الیاس، الیسع، اشموئیل، داود، سلیمان، عزیر، دانیال، ذی‌الکفل، یونس، زکریا، یحیی، عیسی

واین چهل‌ودو پیغمبررا درنفاسیر وتواریخ نام‌آمده است:

سام، حام، یافث: این‌هرسه پسران نوح‌اند. یهودا، لاوی، رؤبیل، شمعون یسحر، زبولون، دان، نفثالی، جاد، اشیر، ابن‌یامین. این یازده پسران یعقوبند ایشان‌را اسباط خوانند. حنظله، گدعون، یفتاح، کالب، حزقیل، فینحاص، ناثان، کاد، اخیاشیلوهی، میخایا، عودید، آسا، ییهو، شعیا، عاموس، هوشع، صادق، صدوق، شلوم: این‌هرسه پیغمبران اصحاب قریه‌اند، میخامورشتی، ناحوم‌القوشی، حبقوق، صفنیا، اوریا، یوئیل، حکای، زکریا، ملاحی، علیهم‌السلام.

ابوالبشر آدم (ع)

لقبش‌صفی‌الله. چون‌حق‌تعالی خواست اورا آفریدن، جبرئیل‌را بفرستاد تا خاك اززمین جهت‌خمیر [۱] طینت‌آدم بردارد، زمین اورا سوگند داد که خاك ازمن برمدار که خلقی که ازخاك خلقت [۲] یابند ازایشان ناشایست‌آید ومبادا که من بدان واسطه درمعرض سخط حق‌تعالی‌آیم. جبرئیل باز گشت. میکائیل را بفرستاد. اورا نیزسوگند داد تاباز گشت. عزرائیل‌را بفرستاد. اورانیزسوگند داد. نپذیرفت و گفت امر حق‌تعالی بالاتر ازسوگندتست وازآن زمین که‌خانهٔ کعبه [۳] است‌خاك‌را برداشت. چون‌بی‌آزرم بود، قبض ارواح بدوحوالت رفت. حق‌تعالی، بدست‌قدرت، آدم‌را ازآن

۱–ب: تخمیر ۲–ب: باشند ۳–ب: بآنجاست

خاك بیافریدو بعدازچهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

دوست چهل بامداد، در گل ما داشت دست
ماچو گل، ازدست‌دوست، دست‌بدست‌آمدیم [1]

وحق‌تعالی‌اورا بی‌واسطهٔ قال تمامت‌اسماءِ درآموخت‌قوله تعالی وعلم آدم‌الاسماءِ کلها [2] تاچون پرسند، ازجواب درنماند. وملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردنـد. الا ابلیس واو از گروه جن‌بود. اما بسبب بسیاری طاعت مرتبهٔ ملائکه یافته بود. ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد. ایزدتعالی آدم‌را در بهشت جای داد وحوا را ازاو بیافریدوایشان‌را ازخوردن گندم منع کرد وبروایتی از گندم وانگور و انجیر. ابلیس بیاری مار دربهشت‌رفت وایشان‌را بفریفت تاآنرا بخوردند. حق‌تعالی برایشان خشم گرفت ودرخت طوبی‌را فرمان داد تاایشان‌را ازبهشت بیرون انداخت. آدم علیه‌السلام بهندوستان‌افتاد بکوه سراندیب وحوا بجده بحدودمکه ومار به‌بریه [3] بکوهستان‌اصفهان‌وابلیس به‌میسان [4]. وآدم علیه‌السلام چون بدنیاآمد ریشش‌برآمد دانست که حق‌تعالی براو خشم گرفته. صدسال در کوه سراندیب طاعت وزاری کرد و درسجده‌می گریست [5] چنانکه از گریهٔ‌او نباتات بسیاربرآمدآن‌نباتات‌همه ادویه‌است. بعدازصدسال در روز عاشورا توبهٔ اومقبول شد و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس به‌آسمان‌وقرار گرفتن کشتی نوح‌برجودی و ولادت ابراهیم ونبوتش‌وخلاصیش ازآتش وقبول توبهٔ داود ومعاودت سلیمان بامللك وصحت ایوب اررنج وخلاصی موسی ازدریا وخروج یونس ازشکم‌ماهی وعروج عیسی وادریس برآسمان وغیرذالك

پس‌جهت آدم بیت‌المعمور را ازبهشت بزمین‌آوردند بر آنجا که حرم کعبه است وآن‌خانه‌ای بود ازیك‌پاره یاقوت. آدم علیه‌السلام‌را به‌حج وطواف‌آن امرآمد

---

۱ ـ ر، ف،

۲ـ قرآن کریم: بقره آیهٔ ۳۱

۳ـ تاریخ طبری جلداول ص۸۱

۴ـ کذاتاریخ طبری‌در ك، میشان و در،ب: « بمیان ایشان »م‌ر: سیستان

آدم علیه‌السلام بوقت حج در عرفات حوارا بیافت و آن جایگاه بدین‌سبب به عرفات موسوم شد. آدم وحوا باهم به سرانديب رفتند و ایشان را بهرشکم پسری ودختری می‌آمد و آدم علیه‌السلام پسر بطنی‌را بدختر بطنی دیگر دادی تافرقی باشد [به چهل شکم هشتاد فرزند بیاوردند و اکنون تاقیامت درهر شبانروزی ششصد هزار می‌زایند وششصدهزارمیمیرند] [1]. چون‌قابیل‌وخواهرش متولدشدند قابیل‌راجهت‌خوبی‌صورت میل به‌خواهر توأم اقلیمیا نام‌بود. آدم اورا به‌هابیل‌می‌داد. چون‌میان قابیل وهابیل منازعت افتاد، آدم ایشان‌را گفت قربان کنید، هر کرا قربان قبول [2] شود دختراورا دهم. هریك گوسفندی برسر کوهی بردند. آتشی بیامد و قربان هابیل بپخت. آدم (ع) دختررا به‌هابیل داد. قابیل بدین‌سبب برو دشمن‌شد. سنگی برهابیل زده‌اورا بکشت. قابیل نمیدانست بااو چه کند. مرغی بامرغی جنك کرد واورا بکشت‌ودرزیر خاك پنهان کرد. قابیل ازآن‌مرغ بیاموخت. هابیل‌را در گور کرد. ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر اورا سجده کنی ازتو خشنود شود. قابیل بفریب ابلیس آتش‌را سجده کرد، رسم قتل وآتش پرستی ازاو بازماند. پس‌شیث بی خواهر متولد شد آدم‌آن دختر [3] را بدوداد ووصی خود گردانید. چون‌عمرآدم دردنیا بهزار سال رسیدوفات [4] یافت‌وحوا بعدازاو یکسال‌بزیست‌وبروایتی صدروز. پس‌شیث‌ایشان را به‌کوه ابوقبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند بوقت طوفان نوح استخوان ایشان بر گرفت. چون‌طوفان فرونشست هم‌آنجا در گور کرد [5] وبروایتی در بیت‌المقدس وآدم را بیست ویك پسر و بیست و دو دختر بود [6] اما این سه پسررا نام مسطور است

۱- فقط در ، م ۲-ك : ب : مقبول

۳- مقصود دختر متنازع فیه بین‌هابیل وقابیل است ۴ - ك ، ب : نماند

۵- شعرحافظ اشاره باین مطلب است:

یار مردان خداباش که در کشتی نوح هست‌خاکی که به‌آبی نخرد طوفان‌را

۶- چنین‌است‌در تمام‌نسخ درصورتیکه قبلا نوشته که درچهل‌شکم هشتاد فرزند آوردند شاید غرض آنهاهستند که بعدازپدر زنده بودند . در ك: بیست دختر

شیث

را علیه‌السلام بعدازآدم وحی آمد . بنی آدم دو گروه شدند . بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل‌شدند وآتش پرستی کردند . شیث ایشان را از آن منع کردی وبدین آدم خواندی . بیشتر ایشان مخالفت کردند . بعدازآدم بیت‌المعمور را به‌آسمان بردند شیث‌خانه کعبه‌را ازسنك و گل [1] بساخت . چون‌در گذشت نهصد و دوازده ساله‌بود . پسرخود انوش‌را وصی کرد . نهصدوشصت وپنج‌سال عمر یافت ودرخت خرما اونشاند وپسرش‌قینان وصی‌او بود. نهصد وبیست‌سال عمر یافت وآغاز عمارت بابل کرد. پس ازوپسرش مهلائیل وصی‌او بود هشتصدونودو پنج‌سال عمر یافت و بعدازو پسرش‌یرد وصی اوبود نهصدوشصت ودوسال عمر یافت واین‌جماعت تمامت درحال‌حیات آدم علیه‌السلام متولد شدند

ادریس بن یرد

بعضی از مورخان که‌اولواالعزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و می گویند که در هرهزار سال که کو کبی سیار مدبرست [2] ، اولوالعزمی بود . نام او اخنوخ است و اقبش ادریس والمثلث بالنعمة والحکمة نیز گویند ، جهت آنکه هم پیغمبر بود وهم‌حکیم وهم‌پادشاه وعلم‌نجوم معجزهٔاوست ودبیری اوپدید کرد. صنعت رشتن وبافتن ودوختن اونهاد . هرمان [3] مصراو ساخت وبرآنجا اشکال همه صنعتها و طلسمها بازنمود. از طوفان خبرداد. اورا باملك‌الموت دوستی بود. چون عمرش بـه سیصد وشصت سال [4] رسید بالتماس او وامر حق تعالی روح اورا قبض کرد و بازداد و بهشت ودوزخ بدونمود و او بشرط خروج [5] دربهشت رفت و بیرون آمد وبیهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده‌ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعناه مکاناً علیاً [6])

۱ـف، ب وك: بسنك ۲ـ درنسخه براون « .. هزارسال که کو کبی از کواکب سیار... » ۳ـ ك ، ب اهرام ٤ـ ب: هشتصد وشصت وپنج
٥ ـ بوك : بشرط ٦ ـ قرآن کریم : سورة مریم ٥١

نوح

پیغمبر علیه‌السلام بحکم حدیث‌ماقبل اولواالعزم دوم است . لقب‌او نجی‌الله، نسب او نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس‌بن یرد بن مهلائیل بن قینان‌بن انوش بن شیث‌بن آدم . بعد ازچهل [1] سال وبروایات مختلف تابعد ازدویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد واونهصدوپنجاه سال دعوت کرد . هشتادتن اززن ومرد بدو ایمان آوردند نوح درحق کفار دعا کرد . حق‌سبحانه وتعالی نوحرا فرمان‌داد تا درخت ساج بنشاند . چون‌برسید ازآن چوب کشتی ساخت . طولش‌سیصد گز وعرضش پنجاه گز وارتفاعش سی گز وسه‌طبقه داشت یکی‌جهت آدمیان ویکی جهت حیوانات ویکی جهت انواع طیور. پس‌خدای‌تعالی‌طوفان‌آب بفرستاد ونخستین ازتنور سرای‌نوح بکوفه‌سر برآورد که اکنون داخل‌مسجد جامع است وآن‌تنوری بود ازآهن که‌جبرئیل علیه‌السلام‌از بهشت بآدم آورده بود و فرزند بفرزند می‌رسید. شش‌ماه آب از زمین برمی‌آمد واز هوا می‌بارید ونوح بااین‌هشتاد تن درماه رجب در کشتی نشست . طوفان‌آب تمامت‌ربع مسکون بگرفت وازسر همه کوههای جهان در گذشت . بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دونوبت ازمشرق به‌مغرب‌رفت پس بر کوه جودی به حدود موصل قرار گرفت . نوح علیه‌السلام درعاشر محرم از کشتی بیرون‌آمد وآنجا دیهی‌ساخت معروف به‌ثمانین وبعدازآن هفتادسال بزیست ، چون‌هزاروششصد [2] ساله شد در گذشت وبدیگرروایات قرب یکهزار وسیصدسال عمر یافت . بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید ودر ملك عرب بود واین‌روایت ضعیف‌است . اکثرعالم ازنسل نوحند وبدین سبب اورا آدم ثانی خوانند واورا چهار پسر بود سام . حام . یافت بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود و بوقت طوفان،نوح‌علیه‌السلام اورا دعوت کرد، نپذیرفت‌و گفت‌سآوی الی جبل یعصمنی من‌الماء [3] طوفان شایع شد و ازهمه کوهها در گذشت و کنعان‌را غرق کرد .

سام

ابن نوح علیه‌السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و

۱- ب : چهار ۲- قرآن کریم : سورهٔ هود آیهٔ۴۳ ۳- ك : هزاروشصت

جمیع [اهل ایران] [1] از تخم اواند واورا شش پسر بود: اول ارفخشد واز نسل او چهارم پشت به قحطان وفالغ رسید. قوم [عبری] [2] از تخم فالغ اند واکثر عرب از تخم قحطانند و زبان عربی از یعرب بن قحطان است. قحطان را نام قحطان بود، بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تنگی برهانیدی. درحق او گفتند یقحط القحوط ویطرد بسخائه. قحطان اسم علم اوشد واز قحطان سوم پشت بهسبا رسید. اعراب حمیری و لخمی وغسانی که حکام اعراب بودند وقضاعی واشعری وازدی ازتخم سبااند

دوم پسر سام عالم بود وخراسان وهیتال پسران عالم اند وعراق پسر خراسان و کرمان ومکران پسران هیتال

سوم پسر سام اسود [3] بود. اهواز و پهلو پسران اواند وپارس پسر پهلوست

چهارم پسر سام نودر [4] وآذرباد واران وارمن وموغان پسران نودرند

پنجم پسر سام ارم بود واو واضع باغ است. قوم عاد وثمود ازتخم اواند

ششم پسر سام مصر [5] بود وشام و روم پسران اواند

حام

ابن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. تمامت سیاهان از نسل اواند. گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود وعورت اوظاهر شده. حام بر آن بگذشت، بخندید واورا نپوشید. حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او ببرید ونسل او بچهره سیاه گردانید. پس یافث بر آن بگذشت، نپوشیدامانخندید. سام بر آن بگذشت آنرا بپوشید، حق تعالی بدین سبب پیغمبری بهنسل اورسانید. حام را شش پسر بود: زنك و کوش وهند وبربر وقبط وحبش. نوبه پسر حبش است.

---

۱ ــ نسخهٔ م: [اتراك]   ۲ــ ب: [عجم]   ۳ ـ طبری «اشوذ» ج ۱ ص ۱۳۹

٤ــ درطبری این اسم نیست بجای آن لاو ذ ضبط شده واین اصح است. در نسخه «ك» بورد؟ نوشته شده است   ٥ ـ چنین است در، ك در نسخه ب و ف ـ «مس؟» (یقطن ؟) و در نسخه کتابخانه ملی «مس؟» بود وبنظر میآید یقطن اصح باشد

یافث بن نوح

علیه‌السلام، بقول بعضی مورخان ، پیغمبر مرسل است. اورا هشت پسر بود : اول ترك ، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم روس، پنجم میشك. مغولان از تخم او اند و یاجوج‌وماجوج را هم از تخم اوشمارند. ششم چین‌وماچین، پسر ختن است. هفتم کماری، بلغاریان و برطاسیان و باشقردیان از تخم اواند. هشتم یاون [1] ، یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل اواند. بعداز نوح علیه‌السلام این جماعت، سالها درشهر بابل مقیم بودند، شبی هرشعبه را زبان دگر گون شد ، چنانکه، هیچ سخن هم فهم نمی کردند، ناچار ازهم پراکنده شدند وهریك به موضعی رفتند ودرآنجا ایشان‌را نسل زیاده شد وآن ولایت بدیشان منسوب گشت .

هود

علیه‌السلام ، بعضی اورا عابر میشمارند و بعضی ازتخم عاد می گویند . نسبش هودبن عبدالله بن ریاح بن‌حارث بن عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام . خدای تعالی اورا بقوم عاد فرستاد. ایشان هیکلی قوی وقوت تمام داشتند وبت پرست بودند . هود علیه‌السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد،اند کی ایمان آوردند. هودعلیه‌السلام درحق کفار دعا کرد . حق تعالی سه‌سال بارندگی‌باز گرفت تا زندگانی برایشان تلخ شد. بجهت باران‌خواستن، لقمان حکیم را با دورفیق بمکه فرستادند. لقمان و یك رفیق اوبخدا ایمان داشتند. بضیافت شخصی رفتند. سیم رفیق ایشان‌کافر بود، دعا کرد. خدای تعالی سه ابرسیاه وسرخ و سفید فرستاد و [آواز آمد] [2] که هر کدام ابر که

۱- درنسخهٔ م ، این کلمه بصورت « ارخ » ، درنسخهٔ ك «یارخ» ودرنسخه براون هم «ارخ» نوشته شده، که بی‌معنی به‌نظرمی آید، این فرزند یافث که‌جدیونانیان است در کتاب مقدس یاون و در طبری یوان آمده و ماچنان تصحیح کردیم .رجوع شود به کتاب قاموس کتاب مقدس ، صفحه ٦٤٠ وشایدهم مارح‌باشد که درطبری بدان اشاره‌رفته. طبری‌جلداول ص۱۳۹

۲ - ب : [ندا آمد]

میخواهید، بقوم فرستیم. مردکافرا برسیاه اختیار کرد. آن صرصری بود. بقوم او رفت، هفت شب وهشت روز بقوتی هرچه تمامتر [وزان بود][1] ودرخت [وعمارات][2] را بتمام از بیخ بر کند. [و ایشان][3] هرچند قوت کردند وازغایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند، فائده نبود وتمامت هلاك شدند واین حال درماه شوال بود، بهنگام بردالعجوز.

هود علیه‌السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست، عمرش [صد و پنجاه سال بود][4] بحضرموت مدفونست.

صالح

ابن آسف بن عبید بن ماسخ بن بنی عبید بن خادر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام را وحی آمد وبقوم ثمود فرستاد. [بزمین حجاز][5] وایشان را بخدا دعوت کرد. اجابت نمی کردند وبمعجزه، شتری‌ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید. صالح علیه‌السلام دعا کرد ومستجاب شد. آن شتر با بچه سی‌سال در میان ایشان بود آن قوم شتررا بکشتند. بچهٔ او بگریخت وبکوه رفت. خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول [رویهایشان][6] زرد شد، روز دویم سیاه فام، روزسیم تمام سیاه گشت. آوازی آمد، چنانکه همه ازهول آن بمردند. عمرصالح بروایتی [دویست و پنجاه سال][7] و بروایتی [دویست وهشت سال][8] گورش نزدیك دارالندوه بمکه.

حنظلة بن صفوان

ازتخم فهر بن قحطان. اورا خدای تعالی پیغمبری داد وباصحاب الرس فرستاد واین رس پادشاهی بود ازقوم ثمود بزمین مغرب واول خداشناس بود، اما بسبب طول مدت دولت مغرورشد ودعوی خدائی کرد. قوم او با مردان لواطه کردندی وباچهارپایان گردآمدندی وزنان آلت مردی ازپوست دوخته، استعمال کردندی. اکنون زنان آن کاره

---

۱ ــ ف . ب : [برفت]   ۲ـ ف، ر: [درخت اعمار و وجودشان]، ك : [اعمار تمامت]
۳ـ فقط در نسخهٔ ر، ف   ٤ـ ك: [صدو پنجاه سال] ، ر: [بصدو پنجاه سال رسید]
٥ـ ب : بحجاز   ٦ ـ ر: [رویشان]   ۷ـ ب : [دویست و پنجاه وهشت]
۸ـ ب : [صدو هشتاد]

را رس خوانند و[بعضی][۱] که بی آن آلت خودرا برهم رسانیدندی، اکنون چنان زنان را سعتری گویند. حنظله ایشان را ازین [حرکات][۲] منع کرد وبخداخواند. اجابت نکردند. مدتی بدین دعوت مشغول بود، فایده نمیداد. در حق ایشان دعا کرد. حق تعالی آب از یشان باز گرفت وهلاك ایشان بردست [ایشان][۳] کرد. [آن چنان بود که][٤] رس وقوم اواز بی آبی بجنگ حنظله ومتابعان او[لشکر][٥] بیاراستند. هرتیر که لشکرش بینداختند باز گشت وانداز نده رابکشت، تابیشترلشکررس کشته شدند. رس منهزم بقلعه گریخت. ملك الموت بقبض روح اورفت. امان خواست یك سال امان داد. بروج مشیده از آهن ومس وروی وارزیز بساخت، چنانکه هیچ منفذنداشت. چون وعده بسر آمد، ملك الموت اورا باقومش بدوزخ [رسانید][٦]

ابراهیم

بحکم حدیث ما قبل اولواالعزم سیم است وبروایات کبارعلما، اولواالعزم اول. لقب اوخلیل الله، نسب او: ابراهیم بن آزر و هوتارح بن ناحور بن ساروغ، هو اول من [سکك][۷] الدنانیر والدراهم، ابن ارغوابن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم. آزر وزیر نمرود بن کنعان بود. منجمان نمرود را گفتند که درزمان اوپیغمبری [باشد][۸] که هلاك نمرود بسبب او بود. هرپسر که در آن زمان می آمد، میکشت، تاابراهیم متولد شد. مادرش اورااز بیم نمرود درغاری [پنهان][۹] می پرورید و گویند آن مقام دردیه نرس بود بولایت کوفه واکنون آنجا خانقاهیست ومن آن مقام زیارت کرده‌ام. ابراهیم علیه السلام درهفت سالگی از آن غار بیرون آمد، ستارگان و آفتاب وماه‌را تصور کرد که خدااند. چون دید که زوال پذیرند ندانست که خدائی را نشایند. دل درخالق کاینات بست واورابخدائی پذیرفت ونمرودرا بخدائی اودعوت کرد وبتان‌را [بد گفت][۱۰]. نمرود جهت

---

۱ ـ ف، ب: [بودی] ۲ـ ك: [کار] ۳ـ ف، ب: [خودشان] ٤ـ فقط درب، ف
٥ ـ فقط در نسخهٔ ر ٦ ـ ف، ب: [برد]، ر: [فرستاد] ۷ـ ب: [شکل]
۸ـ ب: پیدا[شود] ۹ـ فقط در،ب ۱۰ـ ب: [بدمی گفت]، ف، ك: [بدی گفت]

خاطر وزیر با ابراهیم خطابی نمیکرد. چون ابراهیم بحد کمال رسید، بشرف وحی مشرف شد آزر بمرد. نمرود ابراهیم را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت و پیش از آن کس منجنیق نساخته بود. ابراهیم بآتش نرسیده، جبرئیل بر او آمد و گفت حاجتی [هست][۱] ؟ ابراهیم گفت بتو [نی][۲] . چون چنین صادق بود، بفرمان خدای تعالی آتش بر او سرد و سلامت گشت ودر آنجا گلستان [شکفت][۳] ، ابراهیم از آن میان بیرون آمد و در این وقت شصت ساله بود. نمرود خواست که با خدای تعالی جنگ کند ، صندوقی بساخت وچهار نیزه بر او نصب کرد و گوشت پاره‌ها از آن در آویخت وچهار کرکس گرسنه را درچهار پایهٔ صندوق ببست ودر آن صندوق نشست. کرکسان میل گوشت کردند وصندوق برهوا بردند. چون قوتشان ساقط شد، بازخواستند گشت. نمرود تیری بر بالا انداخت. حق تعالی [تیر او خون آلود باپیش اورسانید، گمراه ترشد. دعوی خدائی][۴] زمین و آسمان کرد. کرکسان اورا بزمین آوردند. بعضی نمرود راکاوس شمارند واین قول ضعیف است . نمرود درکار ابراهیم عاجز شد. از او التماس نمود تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند. ابراهیم بسخن او با ساره که دختر [عم وجفتش][۵] بود وخوب صورت ترین زنان [آن زمان][۶] بود وحواشی خود از بابل بمصر رفت. ملك مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن عملاق بن یلمع بن اشلیخا بن ارد [۷] وهو ارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و اورا بقهر از ابراهیم بستد تا بدو دست دراز کند، بدعاء ساره دستش خشك شد. ملك مصر تضرع کرد، هم بدعای ساره دستش باکار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد. چون میسر نبود دست از و باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید. حق تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم [برداشت][۸] ، تا بر احوال ساره واقف گشت ودلش آرام یافت . چون ساره، پیش ابراهیم آمد ، از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را [بطلب رزق][۹] بمصر

۱ـ ف، نیست ۲ـ ب ، ك: [نه] ۳ـ ر: [پدید آمد] ٤ـ ر : [بفرمود تا تیر اورا خون آلود بپیش اورسانیدند. بهمین خشنود شده باز گشت وازجهل دعوت خدائی]
۵ـ ف، ب: [دختر عمش بود وجفتش] ، ك: [دختر عم وهم خفتش] ٦ـ ف، ب: بنی آدم
۷ـ طبری: لاوذ ۸ـ ك: [مرتفع کرده بود] ۹ـ در نسخه ب ، [طلبید و بطلب قوت]

فرستاد، پیش دوستی خلیل نام [تارزق آورند آن دوست][۱] اجابت نکرد و غلامان ابراهیم بی مراد باز گردانید. ایشان جوال پر از ریگ کرده بیامدند و با ابراهیم بگفتند. ابراهم از خجالت بخفت. بقدرت حق تعالی آن ریگ‌ها آردو گندم‌شد، هاجراز آن آرد نان پخت وابراهیم را بیدار کرد تا بخورد وازهاجرپرسید که این نان از کجاست؟ گفت از آن آرد که دوست توخلیل مصری فرستاده است. ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است گفت خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل‌الله فرستاده اورابدین سبب خلیل‌الله خواندند. ابراهیم آن گندم بکشت واز ریع آن خواستهٔ بیشماربرو گردشد و مهمانداری پیش گرفت نمرود خواست که یکباردیگر بجنگ خدای تعالی روداشکر جمع کردوصفها بیاراست وبافسوس مبارزخواست. حق تعالی سپاه پشه را که‌ضعیف‌ترین [خلایق است][۲] بجنگ او فرستاد. لشکرنمرودبیشتر اززخم‌نیش پشه‌هلاك شدند وپشهٔ کورلنگ دربینی نمرود رفت‌ومغزسراوخوردن گرفت‌تا بعد ازچهارسال اوراهلاك کرد.

ساره هاجررا باابراهیم بخشید. ابراهیم را ازوی پسری آمد، در هشتاد وشش سالگی اورا اسماعیل نام کرد. ساره رابر آن [رشك خاست][۳] هاجر را ختنه کرد، [بفرمان خدای تعالی براو و][٤] برهمه مسلمانان واجب‌شد. چون اسماعیل دوساله‌شد، ساره با هاجرعلیه‌السلام شکیبا نبود. ابراهیم هاجرواسماعیل را بزمین مکه بردآنجا بگذاشت. ببرکت اسماعیل آب زمزم پیداشد. چون قوم بنی‌جرهم بواسطهٔ‌آب آنجا آمدند، اسماعیل درمیان ایشان پرورش یافت. چون اسماعیل [چهارساله][٥] شد، امر قربان رسید وآن چنان‌بود که ابراهیم نذر کرده بود که‌اگر اورا پسری بودقربان کند. درین وقت فرمان‌آمد که بوعده وفا نماید. ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کرد و چون ازپدروپسردرآن‌کار گرانی طبع نبود، حق تعالی آن نیت، پذیرفت و از بهشت

۱ـ درنسخهٔ و، نیست ۲ـ ر: [مخلوقاتند]، ك، ف: [خلایقند]

۳ـ ك: [رشك آمد خاست]، ف، ر: [رشك خواست]

٤ـ درنسخهٔ ب نیست، ك: [بفرمان خدای تعالی] ف: [براوو بر] ٥ـ ر: [چهارده]

گوسفندی بکوه ثبیر بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد. بعد از این بیك سال، اسحق ازساره متولدشد، [بهفتاد سالگی][۱]. چون اسمعیل بحد مردی رسید ازبنی جرهم زن خواست. ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت. بشکار بود. زن اسماعیل، ابراهیم را خدمتی نکرد. ابراهیم گفت اسماعیل را بگو که آستانهٔ [خانه][۲] بدل کن. اسماعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست. چون خانهٔ کعبه که شیث ساخته بود، خراب گشته بود، ابراهیم واسماعیل بفرمان حق تعالی باز بساختند وحق تعالی حجرالاسود را بفرستاد تادر رکن خانه نشاندند وحج فرض شد.

چون عمرساره بصدوسی سال رسید، در گذشت. پس ازو ابراهیم زن خواست واورا فرزندان آمدند. بعد ازساره، ابراهیم پنجاه سال بزیست، عمرش دویست سال شد. اورا درپهلوی ساره، درمزرعهٔ [حبرون][۳] ازولایت شام دفن کردند وآن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهوراست.

از کتب آسمانی [ده صحف][٤] بدو منزل شد واول کسی که سپیدی بموی و ریش او درآمد ابراهیم است. واول کسی که مسواك کرد و استنجا بآب کرد وناخن چید وقصرشوارب کرد وسراویل ساخت ودرپای کشید وختنه کرد ومهمانداری وضیافت کرد وثرید کرد او بود. گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا ازمن چنین سخت ترسانی؟ گفت چون ازتونترسم که پدرم آدم را باوجودآنکه درحضرت توقرب بمرتبه‌ای بود که گل اورا بدست خود سرشتی وروح خود دراو دمیدی وملائکه را بسجدهٔ اوفرمودی، و در بهشت جای دادی، بگناهی مختصر از بهشت براندی و بروخشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی. خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بردوست سخت باشد.

بیت

زصد تیغ دشمن کند بیش کار   کلی کرزند بررخت دوستدار

۱ـ ر: [صد وچهارسالگی ساره]   ۲ـ فقط در نسخهٔ ب، ف.   ۳ـ این کلمه بصورمختلف در نسخ آمده. درتورات (حبرون) است که ابراهیم از بنی حث خریده بود(رجوع کنید بسفر تکوین)، درطبری این کلمه جیرون آمده   ٤ـ ف: [ده صحیفه]

لوط

ابن‌هاران برادرزادهٔ ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود [وبقولی پسر عم ابراهیم بود وساره‌خواهراوبود][۱] .خدای‌تعالی اورا نبوت داد وبولایت مؤتفکات‌فرستاد:هفت‌شهر بود. بعضی مورخان گویند آن ولایت در بیابانی بود که میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین‌مغرب بود اول صعرهٔ دوم صبعه سوم عمره چهارم دوما پنجم‌سدوم. لوط آن‌قوم‌را براه‌خدای دعوت‌می کرد. اجابت‌نمی کردند ودرمباشرت با امردان مبالغه می‌نمودند، اسم لواطه‌بر آن حرکت افتاد. لوط همچون ابراهیم میزبانی کردی.هر که بمهمان اوآمدی ، اگر امرد بودی ،آن قوم با اوبزورلواطه کردندی. تاچون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل‌جهت قلع ایشان، بصورت‌سه امرد، بمهمانی لوط آمدند ، آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت کنند که لوط علیه‌السلام درخانه دربست‌وآن‌شب مهلت خواست تابامداد، امردان را باایشان‌سپارد.هم‌درشب‌لوط وهر که‌بدوایمان‌آورده بود ، از آن شهر بیرون رفتند. جبرئیل و اسرافیل و میکائیل آن شهرها زیر و زبر گردانیدند.هر که‌از آن‌قوم[بگریخت][۲] ، حق تعالی برایشان [سنگهای سجیل][۳] بارانید [وآن قوم راهلاك گردانید][٤] و زن لوط هرچند با اوهجرت کرده بود ، اما چون‌هم از آن قوم بود، اونیزهمان شب بسنگ سجیل هلاك شد.

بیت

با بدان یار گشت همسرلوط   خانـدان نبوتش گـم شـد

لوط بعد از آن [هفت‌سال دیگر][٥] بزیست.درروزچهارشنبه ازماه‌ربیع‌الاول بمرد .

اسماعیل

علیه‌السلام را خدای تعالی پیغمبری داد وبعمالقهٔ‌یمن وحضر موت فرستاد . پنجاه سال ایشان‌را دعوت دین ابراهیم می کرد. اندکی ایمان آوردند. چون عمرش

۱- فقط در نسخه ب، ف   ۲- ف، ب: [درجائی دیگر بود]   ۳- ف ، ب: [سنك]   ٤- ف، ب: [هلاك شدند]   ٥- ر: [مدتی دیگر]

بصد و سی سال رسید ، در گذشت . او را ، در جنب مادرش هاجر ، در حرم کعبه، دفن کردند .

اسحق

ابن ابراهیم علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا شد . اورا دوپسر توأمان آمد : یکی عیص و دیگری یعقوب . عیص شکار دوست بود و یعقوب رمهٔ گوسفند [چرانیدی][1] روزی اسحق ازپسران بریان گرم خواست . عیص بطلب شکار برفت . یعقوب برهای بریان کرد وپیش از آمدن عیص پیش پدر برد . اسحق درحق اودعا کرد. ببرکت دعای او پیغمبری باو [ونسل][2] او رسید . چنانکه پیغمبران که بعدازاو بودند، بغیرازین چهار: خضر وایوب وشعیب ومحمد، صلواة الله علیهم اجمعین ، باقی تمامت ازنسل یعقوبند. عیص بدین سبب بایعقوب بدشدودرقصد او بود. یعقوب از عیص منهزم بودی. چون عمر اسحق بصد وهشتادسال رسید،در گذشت. اورا درجنب خلیل الله دفن کردند و [درین][3] سال یوسف عزیزمصرشد.

یعقوب

ابن اسحق بن ابراهیم چون از عیص منهزم [شد][4] در شب از خلیل الله بگریخت و بکنعان رفت پیش خال خود. و گویند اورا بدین سبب اسرائیل خوانند . یعقوب [دودخترخال][5] خودرا که ازخاتون بودند بخواست ودو دختردیگر که ازسریه بودند. بسریتی بستد. اززن مهتراورا شش پسر آمد : یهودا ، لاوی ، روبین ، شمعون ، یساخر ، زبولون واززن کهتر دوپسر: یوسف و بن یامین وازهر سریتی دوپسر یکی دان ونفتالی وازدیگری جاد واشیر. چون یعقوب [هشتاد ودوساله][6] شد، یوسف ازومتولد شد. چون نودساله شد ازو گم شد وچهل سال در فراق او بود. درصد و سی سالگی اورا بیافت. چون صدوچهل وهفت ساله شد بمصردر گذشت . اورا نقل بخلیل الله کرده ، [مدفون شد][7] .

۱ـ ب: این کلمه را ندارد، ر: [داشتی]. ۲ـ ك: [و بنسل او]
۳ـ ف، ك: [همین] ٤ـ ك، ر: [بودی] ٥ـ ب: [دخترخال] ٦ـ ك، ر: [هفتادوسه ساله] ۷ـ ك، ر: بمصردفن کردند، ر: [ازمصردفن کردند] .

یوسف

ابن یعقوب علیهما السلام، چون خوب صورت ترین بنی آدم بود، روزی در آئینه نگرید، باخود گفت اگر من غلام بودمی، قیمت من که توانستی کرد؟ خدای تعالی غیرت آورد، تا برادرانش اورا به بیست درم بفروختند. و آن چنان بود که یوسف علیه السلام درخواب دید که آفتاب وماه ویازده ستاره اورا سجده کردند. یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدرومادر ویازده برادرزیردست توشوند. چون این سخن ببرادران رسید، بروی دشمن شدند واورا باجازت پدر بتماشا بردند و در چاهی فروهشتند ویعقوب را گفتند که اورا گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده بپدر نمودند. یوسف را مردی کاروانی ازچاه برآورد و بامدادان که برادران بتفحص احوال اورفتند، [اورا در دست کاروانی یافتند] [۱]، ناچار اورا به بیست درم بدو بفروختند. آن مرد اورا بمصر می برد ودر راه خرمی می کرد که از بهای یوسف اورا مایهٔ تمام حاصل شود. یوسف با خود گفت جاهل مردیست، مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو افتد مضاعف بخرد. چون حق تعالی افکندگی یوسف درحق خود بدید، کار بمرتبه‌ای رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود، اورا پنج بار، برابر مشك وزن کرد و بخرید ودرمصر مشك اززرطلا بقیمت ترست. عزیز را زنی بود، زلیخا [۲] نام، بریوسف عاشق شد. یوسف درآن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله: هردو درغلواء حسن. زلیخا یوسف را بخود خواند. اجابت نکرد. زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود، از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف بامن دست درازی خواست کرد. عزیز تفحص نمود. گناه اززلیخا بود. زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند. زلیخا خواتین راجمع کرد و هریك را ترنجی وکاردی بدست داد تا ببرند ودرآن حال یوسف رابدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بی خبر بجای ترنج دستها بریدند و گفتند ماهذا بشر [۳]

۱ــ فقط در نسخهٔ ب. ۲ــ نام این زن در تفاسیر راعیل یا راحیل است و معلوم نیست چطور بزلیخا تبدیل یافته واول باراین اسم بدین صورت درکتاب منسوب بفردوسی یعنی یوسف وزلیخا دیده می شود. ۳ــ قران: سورهٔ یوسف، ۳۲

و زلیخا را معذور داشتند. زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت، یوسف را محبوس گردانید. یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت شد. از بهر زندانیان تعبیر کردی تاچون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند. ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و ازو تعبیر پرسیدند و او تعبیر خوابشان بگفت. ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت وتعبیرآن خواب واقع‌شد. یوسف با شرابدار گفت چون پیش‌پادشاه‌مصر ملك‌ریان رسی‌مرا با [یادآور].[۱] حق‌تعالی غیرت آورد واورا هفت‌سال ازخاطر شرابدارفراموش کرد تا چون ملك ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاوفربه را بخوردند،جهت‌تعبیرخواب.یوسف‌با[خاطرش‌آمد].[۲] [شرابدار احوال یوسف باملك مصر بگفت][۳]. ازیوسف تعبیرپرسیدند گفت هفت‌سال قحط بود وهفت سال فراخی وتدبیر کرد تا درسال فراخی احتکار کنند. ملك‌ریان اورا برغلات خود حاکم کرد وبعد ازاندك مدتی عزیزنیزدر گذشت. ملك ریان جای عزیز که [خزانه‌دار][٤] می‌بود بیوسف داد. یوسف زلیخا را بخواست. درین وقت‌یوسف سی ودوساله‌بود و زلیخاسی‌ساله وهنوزبکربود، جهت‌آنکه عزیزعنین‌بود ویوسف‌را اززلیخا دوپسرآمد: افراییم ومیشا.

درسالهای فراخی غلات‌جمع کرد و درسالهای قحط می‌فروخت. چون قحط شایع شد،[ده‌برادر][٥] یوسف برفتندوازوغله خریدند واو ایشان را بشناخت واحوال پرسید اماخودرا برایشان ظاهرنکرد و گفت اگراین‌نوبت برادر کهین‌باخودنیاورید، غله بشما نفروشم وبضاعت ایشان درمیان غله پنهان کرد. ایشان با پیش‌یعقوب آمدند. یعقوب درکارعزیز مصر ونگرانی اوباحوال‌فرزندان او وآنکه بضاعت درمیان غله‌نهاده متردد شد. دوم‌نوبت‌چون پسران‌یعقوب بخریدن‌غله [رفتند][٦]، بشفاعت‌بسیار بن‌یامین را با خود ببردند. یوسف خواست که اورا پیش خود باز گیرد، پیمانه درمیان غلهٔ او پنهان کرد تا چون ظاهرشد، بدان بهانه اورا پیش خود باز گرفت وخودرا برو ظاهر

۱ـ ب وف: [یادآر] ۲ـ ك: [خاطرشرابدار] ۳ـ نسخهٔ ر فقط
٤ـ ك: [خزینه‌دار]، ر: [خزینه‌داری] ٥ـ ك، ر: [ده برادران] ٦ـ ب: [آمدند]

کرد. چون پسران پیش یعقوب آمدند و بنیامین را نیاوردند، یعقوب از غصهٔ او و یوسف در کنج بیت‌الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد. چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند، او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند و بیناشد. چون برادران یوسف [با پیراهن][1]، از مصر بیرون آمدند، یعقوب [در کنعان][2] بوی جامه بشنید.

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است — گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر تارك اعلی نشینم — گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی — سرو دست از دوعالم بر فشاندی

یعقوب با پسران [ومادر یوسف][3] ومتعلقان بمصر رفتند و بواسطهٔ حکومت زیردست یوسف شدند وخواب اوراست آمد. بعد از هفده سال یعقوب در گذشت. یوسف بعد از و بیست وسه سال بزیست. مدت عمر یوسف علیه‌السلام نود وهفت سال. اورا در تابوتی آبگینه نهادند ودرمیان نیل دفن کردند و بعدازمدتی موسی علیه‌السلام تابوت او بر آورد تادرخلیل‌الله دفن کند. جبرئیل علیه‌السلام بیامد و گفت اورا حساب پادشاهی بازمی باید داد، در حضرت خلیل‌الله راه ندارد واو را بیرون خلیل‌الله دفن کردند. بر پادشاهان و وزراء وارکان دولت واجبست درین معنی تأمل نمودن و توشهٔ راه آخرت ساختن وتصور کردن که جائی که بایوسف علیه‌السلام این خطاب رود، احوال دیگران خود [چون بود][1].

اسباط

یازده فرزند یعقوب علیهم‌السلام را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و

۱ـ در نسخهٔ ب، نیست   ۲ـ فقط در نسخهٔ ر، در، ك: [در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید]   ۳ـ ك، ر: [ومادرشان]   ٤ـ ف، ك: [چه بود]، ر: [چه خواهد بود].

اسباط می‌خوانند ومی گویند ازذکر اسباط درقرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است قولوا امنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسحق و یعقوب و الاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن لـه مسلمون [۱].

خضر

وهو یلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك ولادت اوپیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد ازجماعت ماقبل یافت. گویند اومعاصر ذوالقرنین اکبر بود. و از خواص دولت او، بطلب آب زندگانی برمقدمهٔ اورفت وچشمهٔ حیوان دریافت واز آن بخورد، حق تعالی اورا زندگانی درازداد وازدانش بهره‌مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که اورا کرامت شد ونام اوباقی ماند وبقای نام عمرثانی باشدومقام او بیشتر دردریاها بود.

ایوب

ابن موص بن زارح بن رغویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم(ع) اصلش از روم بود، اما بشام نشستی واورا ده فرزند بود وخواستهٔ بی‌شمار داشت. [هرچه] [۱] ازمحنت وسختی که بدورسیدی، بدان صبر کردی. حق تعالی اورا ببلاها مبتلا گردانیدی وصبر وتحمل او برملائکه عرض کردی تاقوت نفس بنی آدم معلوم کنند. اول خواسته ازو باز گرفت واورا فقیر گردانید. پس فرزندانش بمردند، پس تن او[برنج] [۲] مبتلا گردانید چنانچه کرم دروافتاد وازبوی زشت اوپیرامون او[نمی‌شایست] [۳] گشت. اوبرآن همه صبر کردونناليد تابمرتبه‌ای که‌چون کرمی ازو بیفتادی، آن را[برجای خود] [٤] نهادی و گفتی روزی خودمی‌خور، تاحق تعالی برو ببخشود وچشمهٔ آب زیرقدم اوزاینده گردانید تا خودرا بدان بشست وصحت یافت وآن چشمه بعین ایوب مشهورست. هر معلول که خودرا بدان آب می‌شوید، صحت می‌یابد. ایوب‌را دیگربارفرزندان آمدند وخـواستهٔ

۱ـ قرآن: بقره ۱۳۱ ۲ـ ك، ر: [هرچیز] ۳ـ ر: [رنج کرمان]، ك: [رنج گران]
٤ـ ب، ك: [نمی‌توانست] ٥ـ ر: [برجای]، ك: [بازجای]، ف [جای]

بسیار براوجمع شد. چون عمرش بدویست سال رسید ، در گذشت.

شعیب

ابن ثویب بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. حق تعالی اورسالت داد، باصحاب الایکه فرستاد. اند کی ایمان آوردند و بیشتراورا تکذیب کردند. حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی برایشان مسلط کرد. کافران را تحمل آن نبود ، بصحرا رفتند . ابری پدیدآمد، بزیرسایهٔ آن شدند. از آن ابر آتشی ببارید وتمامت رابسوخت. مؤمنان را ازآن گرما وآتش ضررنبود. شعیب بعدازآن مدتی بزیست.

موسی

بحکم حدیث ماقبل، اولواالعزم چهارم است ودردیگر روایات دوم و لقب او کلیم‌الله . نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه‌السلام [آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن املك بن یرد بن قینان بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام][۱] . موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان، فرعون مصر، متولد شد. در آن وقت درمصر دو قوم بودند: بنی‌اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و [قبطیان][۲] که کافر بودند و بنی‌اسرائیل دردست [قبطیان][۲] زبون بودند و بریشان جورها میرفت و[فـرعون][۳] بسبب آنـکه منجمان گفته بودند که درین چندسال پسری که مبطل احکام اوباشد متولدخواهدشد. هرپسری که بنی‌اسرائیل آوردندی، بکشتی، تاموسی متولدشد. مادرش اورا در صندوقی خوابانید وبرود نیل افکند. آب صندوق‌موسی را بزیر کوشك فرعون برد. کنیزك آسیه، زن فرعون آن رابگرفت وپیش آسیه وفرعون برد. [آسیه][٤] را فرزند نبود. اورابفرزندی پذیرفتند و دایه‌طلبیدند. موسی شیرهیچ دایه نمی‌خورد. چون مـادرش را بدایگی او آوردند شیراو بگرفت. مادرش بدایگی اومقررشد، چون بدوسالگی رسید، یك‌روز ریش فرعون بگرفت. فرعون خواست که اورا بکشد، آسیه مانع شد و گفت ازنادانی کرد و

۱ـ فقط در نسخ ف وك ۲ـ ف: قبتیان ۳ـ ك، نـدارد ، ب: چون

٤ـ همه نسخ جز نسخهٔ و: آیسیه

آزمودن را طشتی یاقوت وطشتی آتش پیش آوردند. موسی آتش پاره بدهان نهاد ، زبانش بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت. چون بحد بیست سالگی رسید، فرعون جهت اوزن خواست واورا دوپسر آمدوچون به بیست وشش سالگی رسید، ازقوم قبطیان یکی را مشت زد وبکشت. بدین سبب ازمصر بگریخت وبه نزدیك شعیب پیغمبر رفت و دختراورا بخواست ومهر او دوسال، جهت شعیب، شبانی کرد. موسی را از آن نیز دوپسر آمد. چون عزیمت مصر کرد، شعیب اورا گوسفندان داد وعصائی بخشید. ازپیش شعیب روان شد. دراه درشبی تاریك، زن موسی رادرد زادن گرفت. روشنی پدید آمد. موسی بطلب آن رفت، بکوه طورسینا رسید. روشنی برسردرخت دید. موسی متعجب شد. خطاب آمد که انی انا الله ووحی بموسی منزل شدو بمعجزهٔ عصا که اژدرهاشدی وید بیضا که درفشان گشتی، مشرف کرد وبفرعون فرستاد وهر گونه پیغامها داد. موسی را چون عقده درزبان بود ، برادر خود هارون را بوزیری خودخواست. اورا نیزرسالت داد، هردورا بفرعون بفرستاد. فرعون ازیشان معجزه خواست. موسی یدبیضا بنمود. دیگرخواست. عصا بینداخت، اژدها شد. فرعون بترسید ودرخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت و فرعون را آسیبی نرسانید. فرعون موسی را جادوخواند وجادوان بسیار بیاورد تا برموسی غلبه کنند. جادوان دشتی چوب وریسمان بمار واژدها نمودند. موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد وچون موسی عصا بر گرفت، همان عصا بود واز [ازاژدهای جادوئی جادوان][۱] هیچ اثر نمانده وجادوان تمامت ایمان آوردندوفرعون ایشان را هلاك کرد. فرعون وقبطیان هفت نوبت ببلامبتلامی شدندو باموسی شرط می کردند که چون بدعای موسی از آن خلاصی یابند، ایمان آورند، چون خلاصی می یافتند پشیمان می گشتند اول سه سال متواتر قحط بود چنانکه [بسیارمردم از گرسنگی بمردند][۲] دوم افراط بارندگی چنانچه بیشتر آبادانیها

۱- ر: [آلات جادوان] ، ك : [ازآن جادوها] ، ب : [اثر جادوئی جادوان]

۲- در، ب: [بسیاری بمردند]

خراب شد. سیوم غوك که آن را [بزغ][۱] خوانند، تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند. چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد. ششم آب خون گشت، چنانکه دریك طرف جهت بنی اسرائیل آب بود وجهت قبطیان خون. هفتم همه چیزهاشان سنگ شد. نه آیت که موسی بدان مخصوص است هفت اینست، هشتم عصا نهم ید بیضا.

چون قبطیان جور بابنی اسرائیل کم نمی کردند، موسی بابنی اسرائیل از مصر هجرت کرد. بقدرت خدای تعالی، آب ایشان را دوازده جایگاه راه بازداد، چنانکه زمین دریا بآفتاب خشك شد. چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند. حجاب مرتفع بود، همه یکدیگررا می دیدندی. چون فرعون وقبطیان ازعقب بیامدند، همه از آن راه درآب رفتند وجامهٔ بخت ایشان، روزگار درنیل زد وآب بهم آمد تاهمه غرق شدند.

بنی اسرائیل یك سال بر کنار آب توقف کردند. موسی باهفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را ازانبیاء غیر مرسل شمارند، [وسفعیم رفیدیم می خوانند][۲]، بکوه طورسینا رفت. خدای تعالی کتاب توریت برالواح [یاقوت][۳] نوشته بود، منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا! ازتو[در][٤] می خواهم که خلق درحق من چیزی نگویند که در من نباشد. خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریك وهمتاو زن وفرزند می گویند ومن از آن منزهم. گفت خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتراست؟ خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزندگی پدید آوردهٔ من اند ودرمردگی در بهشت من خواهند بود. گفت خدایا از که ترسم وبا که باشم واز که خواهم و کرادوست بگیرم؟ خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم وازمن خواه که [بی انباز][۵] منم وبا من باش که باقی منم ومرا بدوست گیر که وفادار منم. گفت خداوندا دوری تابا تو ندا کنم یا نزدیکی که

---

۱ ـ ف اضافه کرده [ووزق] ۲ـ در نسخهٔ ب این قسمت نیست. رفیدیم یکی ازمنازل بنی اسرائیل است که چندان از کوه سینادور نبود... واعراب بر آنند که آن صخره همان صخرهٔ موسی است. قاموس کتاب مقدس ص ٤١٨ ۳ـ در نسخ ب وف، نیست

٤ ـ ف: ازدرتو، ب: ازتو ٥ ـ ف، ر: [بی نیاز]

مناجات کنم. خطاب آمد که بی‌جا ومکانم واز نزدیکی ودوری وهرچه درعقل وفهم وفکر ونطق گنجد بر کرانم، لیکن بهمه‌جا فرارسم. موسی علیه‌السلام ازمکالمه گستاخ‌تر شد، از حق تعالی دیدار خواست. جواب لن‌ترانی [١] بیافت. بر کوه طور تجلی افتاد، از [هیبت][٢] حق‌تعالی پاره‌پاره‌شد ودرهوارفت. گویند کوه احد ازپاره‌های آن است ودرین حال آن‌هفتاد مرد ازهیبت حق تعالی بمردند. موسی علیه‌السلام دعا کرد تازنده شدند. درغیبت‌موسی علیه‌السلام سامری گوسالهٔ زرین بساخت وخاك زمینی که اسب جبرئیل پای بر آنجا نهاده بود، درو افشاند، بآواز آمد وحرکت کرد وبنی‌اسرائیل گمراه‌شدند وآن رابخدائی بپذیرفتند. خدای تعالی ازین حال با موسی‌حکایت کرد. موسی گفت که اگر گوساله، سامری ساخت، جانش که دروآفرید؟ خداوند گفت‌دست قدرت‌من. موسی گفت ان‌هی الافتنتك[٣]. پس موسی‌با پیش قوم‌آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود. چون‌هفتادهزار کس کشته شدند،فرمان‌آمد که توبهٔ‌بازماندگان قبول‌شد. موسی‌خواست که گوساله‌رابسوزاند. قارون که عمزاده‌اش بود، زرگری‌دانستی، گفت‌زرسوخته‌نگردد [مگر][٤] صافی شود. خدای تعالـی عـلم کیمیا، موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن چنانکه بادویهٔ حاره زررا بسوزاند، اگر خواهد بازبادویهٔ ممتزجه زر گرداند و بعضی فلزات نیز زر کرد. موسی‌علیه‌السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت. قارون آن علم، ازموسی‌علیه‌السلام، بیاموخت وبسیاری‌فلزات با زر کرد وخواستهٔ بی‌شماربرجمع شد. بغرور خواسته، درموسی‌کافرشد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید واو بفرمود تا قارون را باخواسته‌اش فروبرد. چون بنی‌اسرائیل اززحمت فرعون وقبطیان خلاص شدند، خدای تعالی املاك و اسباب قبطیان بربنی اسرائیل مباح گردانید. بنی‌اسرائیل‌درطاعت‌حق‌وفرمان‌برداری موسی مقصرشدند. خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای‌سرایشان بایستاد. ایشان ازبیم بیك نیمه روی سجده کردند، اکنون‌ایشان را [آئینی][٥] شده است.

---

١ ـ قرآن : سورة الاعراف، ١٣٩ ٢ ـ ر : [صدمت] ٣ـ قرآن: سورة‌الاعراف، ١٥٥ ٤ ـ ك،ر، ف: [بلکه] ٥ ـ ف : [آئین‌این]، ر : [سنتی]

در بنی‌اسرائیل مردی متمول بود. برادرزادگانش اورا بکشتند و درمیان دو دیه بینداختند وفریاد کردند وقاتل را می جستند. کار برمردم هردودیه تنگ شد. موسی علیه‌السلام دعا کرد. خدای تعالی فرمود گاوی بکشند وعضوی از آن گاو بر آن مرده زنند تا زنده شود و قاتل را بنماید. بنی‌اسرائیل بتفحص [که چگونه است][1] آن گاو، کار بر خود دراز کردند تا [ببهای][2] آنکه پوست گاو پرزر کردند، آن گاو بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند، زنده شد و بگفت برادرزادگانش کشته‌اند. بنی‌اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد. موسی علیه‌السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم که آفریده‌ای؟ حق تعالی اورا بخضر دلالت کرد. موسی پیش خضر رفت ودرخواست کرد تا بااو مصاحب باشد. خضر امتناع نمود و گفت توطاقت کردار من نیاوری. موسی شرط کرد که بر کردار او اعتراض نکند. بدیهی رفتند و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند. خضر در بیرون دیه، دیواری از آن ایشان عمارت کرد. موسی منکرشد. خضر ازصحبت او اجتناب نمود. موسی با اوشرط کرد که دیگر انکار نکند. بدیهی دیگر رسید. ایشان را بواجبی خدمت کردند. خضر [به بیرون][3] دیه، پسر رئیس ده را بکشت. موسی منکرشد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند ودر دریا بکشتی نشستند. خضر کشتی را سوراخ کرد. غرق خواست شدن. بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ بیاکنندند. موسی را طاقت نماند، انکار کرد. خضر گفت هذا فراق بینی وبینك[4] وشرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که زیر آن گنجی از آن دو یتیم بود[5] [نام آن دو یتیم یکی صریم دیگری اصرم بوده] ابن عباس رضی‌الله عنهما دو تفسیر آیهٔ وکان تحته کنزٌ لهما[6] گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته که عجب از آن کسی که یقین بقدر دارد، چگونه

۱- ر، [آنکه چگونه گاویست]، ك: [آن که] ۲- ر: [بنهایت]، ب. [بهای]، ف این جمله را سفید گذاشته ۳- ف [بر بیرون]، ب: [در بیرون]، ك، ر: [بیرون] ٤- قرآن: سورة الکهف، ۷۷ ٥- فقط در نسخهٔ ب ٦- قرآن: سورة الکهف، ۸۲

رنج ومشقت کشد وعجب ازآن کس که یقین بدوزخ دارد، چگونه خنده کند و عجب ازآن کس که یقین بر گردش روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند. من خدای بی‌همتام ومحمد بنده و رسول من است] وپدرشان مردی، صالح بود و بعضی مفسران گفته‌اند که آن پدر صالح [هفتم‌پدر][1] ایشان بوده، خواستم که دیوار آن خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آن را بردارند وسبب پسر رئیس کشتن، آنکه قوم اوصلحااند و اگراومی‌ماندکافر خواست بود، نخواستم که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث گردد وسبب‌شکستن کشتی آنکه در جزیره‌ای‌ازین‌دریا پادشاهی ستمکارست [نام‌آن پادشاه جلند الازدی][2] که کشتیهای درست، بتعدی بازمی کرد،[آن][3] را معیوب کردم تا ازشر او ایمن ماند. موسی بدانش او مقر گشت وازو باز گردید. چون بمصر آمد، فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از جملهٔ جباران بود وایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم بودند. موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد. چون از بیابان اکثر ببریدند، جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند، بنی‌اسرائیل پشیمان شدند، گفتند تو وخدای تو بجنگ جباران روید. موسی برنجیدوتنها برفت. عوج بن عنق ازآمدن اوآگاه شد و کوه پاره‌ای بر سر گرفت تا برموسی زند. بفرمان خدای تعالی هدهدآن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد. عوج مضطرب شد وموسی بدو رسید. موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بوده وچهل گز برجست و بر کعب اوزد، عوج‌بن عنق بیفتاد وبمرد وموسی باپیش قوم‌آمد و در شهر جباران، بلعم با عور که برادر زادهٔ شعیب پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل‌در بیابان‌راه گم کردند وسر گردان شدندو بدعای اوچهل سال در [بیابان][4] دوازده فرسنگ بماندند و راه‌بیرون نبردند وآن بیابان به تیه موسی منسوبست. خدای تعالی ایشان‌را روز بروز، رزق من و سلوی فرستادی و ازآن سنگ که سجادهٔ موسی بود، آب روان گردانیدی، چون سنگ بار کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی،

---

۱ ـ ر : [هفتادم]　　۲ ـ فقط در نسخهٔ ف .　　۳ ـ ف : [او]
٤ ـ ف : [بیابانی]

دوازده‌چشمه‌از آن‌روان‌شدی،هرسبطی چشمه‌ای.وجامه‌ای که‌داشتند،دریده‌وخشن‌نشدی وفرزندی که‌آمدی با جامه‌آمدی[وبافرزند][۱] ببالیدی بهمین صورت چهل سال بسر بردند. هارون بآنجا نماند وموسی علیه السلام بعد ازو بسه سال هم‌آنجا در گذشت .

هارون

برادر موسی علیه السلام ، پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود. چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نگردانید .

گدعون و یفتاح

از نسل میشا بن یوسف علیه‌السلام‌بودند، بردین موسی ودرتیه، با او. هم در آنجا نماندند.

یوشع

ابن‌نون بن الیساناخ بن عمهور بن لیدان بن شویلخ بن‌افرایيم بن یوسف[۲] خواهر زادهٔ‌موسی و وصی اوبود. خدای تعالی او را رسالت داد واو بنی‌اسرائیل رابجنگ جباران شام برد و آن ملك را مسخر گردانید و بلعم باعور درآن جنگ کشته شد . خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم باعور کرده بود وموسی و بنی اسرائیل را در بیابان سر گردان گردانید، بر او خشم گرفت‌و ایمان ازو بازستد و طاعت‌اودرکارسگ اصحاب کهف کرد وشکل‌آن‌کلب دربلعم باعور بمحشر باظهار خواهد[رسید].[۳] نعوذبالله‌من سخط الله.

یوشع بیست سال در ملك شام بود وازآنجا بمغرب رفت وبسیاری شهرها در دین موسی‌آورد، چون عمرش بصدوبیست وهفت سال رسید در گذشت.

کالب

ابن یوفنا، بنی‌اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و دیرمدت در میان ایشان رسالت کرد وبمصر در گذشت.

۱ـ ر : [وجامه نیز بافرزند]　　۲ ـ در طبری : یوشع بن‌نون بن افرایم

۳ ـ ر ،ك : [رسانید]

حزقیل

ابن بوزی، از نسل لاوی بن یعقوب، دعوت دین موسی کرد. قومش او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند. گویند اکنون از آن جهودان که از نسل ایشان‌اند بوی مردگان آید و بعضی مورخان او را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از داود بود و ذی‌الکفل بعد از و بود وقول دوم درستتر می نماید.

فینحاص

ابن [یامین][1] بن‌فینحاص بن عیزار بن هارون، اخ‌موسی. و گویند نام او بعربی خضرست وخضر که آب حیوان دریافت او بود، اما این روایت سقیم است، جهت آنکه خضراز بنی‌اسرائیل نبود وفینحاص از بنی‌اسرائیل است. اما این خضر برادرالیاس است.

الیاس

ابن [یامین][1] بن فینحاص بن‌عیزار بن هارون اخ موسی. خدای تعالی او را رسالت داد و باهل شهری فرستاد که بت پرست بودند وبتی داشتند که نام آن بعل بود. الیاس ایشان را دعوت کرد. اجابت نمی کردند. الیاس در حق ایشان دعا کرد. سه سال باردگی نیامد. قحط خاست ومردم بسیار بمردند. آن قوم برو ایمان آوردند. او دعا کرد تا باران آمد. دیگر بار بت پرست شدند. الیاس از ایشان ملول شد و [عزلت][2] اختیار کرد و الیسع‌را وصی گردانید. مقام الیاس بیشتر در بیابانها بود.

الیسع

ابن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف. چون الیاس از آن شهر برفت، خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد ومدتی درمیان بنی‌اسرائیل بود. پس در گذشت. بعد ازو تا چند قرن درمیان بنی اسرائیل پیغمبر نبود. علما ایشان را رهنمونی کردندی. ایشان مسموع نمی‌داشتند واکثر ازدین [موسی][3] برگشتند. ایشان را تابوتی از آهن

۱ــ طبری: یا سین جلداول ص ۳۲۵، ك، ر: [قصی] ۲ـ ك: [غربت]، ر، ف: [عزیمت] ۳ـ فقط در، ك، ر

بود که عصای موسی وعمامهٔ هارون ودولوح از آن که با توریت ازحق منزل شده بود، درآن تابوت بود. بنی‌اسرائیل آن تابوت ملجأ خویش دانستندی وبگاه دعاها وحروب آن‌را شفیع ساختندی، کار ایشان ساخته‌شدی. جالوت پادشاه مغرب بیامد وبا ایشان جنگهای سخت کرد وآن تابوت را بغارت برد. بنی‌اسرائیل بیکبار زبون و بی‌رهنمون شدند.

اشمویل

ابن هلقانابن روحام بن الیهوبن تهوبن صوف بن القانابن ماحث‌بن عماسابن القانابن توایل‌بن عزریا بن صفنیابن‌محث بن‌ابی‌اساف بن قارون بن یصهاربن قهاث بن لاوی‌بن یعقوب علیه‌السلام.[1] بعداز چند قرن که بنی‌اسرائیل را پیغمبری نمود، حق تعالی او را پیغمبری داد وبه‌بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان او را نپذیرفتند. حق تعالی تابوت بازایشان رسانید ودرآوردن، که بچه صورت بوده اختلاف بسیارست وچون‌بنی اسرائیل را ملکی نبود، از شمویل ملکی خواستند. حق تعالی طالوت را که سقائی کردی، برایشان ملك گردانید. اشمویل اورا بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره برتن راست بود، کشندهٔ جالوت خواهدبود. جالوت با صدهزار مرد آمده بود. طالوت با هشتاد هزار مرد برابر برفت. هفتاد وشش هزار ازراه بسبب تشنگی‌باز گشتند. طالوت با چهار هزارمرد برفت. چون بنزدیك رسید، لشکرطالوت ترسیدند وجنگ‌نمی کردند، طالوت باسیصد وسیزده مرد برفت. داود پیغمبرعلیه‌السلام باطالوت بود وهنوز وحی بدومنزل‌نشده‌بود. زره برتن او راست‌آمد. داودآن راببوشید وبجنگ جالوت رفت. سنگی در راه بااو بسخن‌آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم. داودآن سنگ برگرفت ودرفلاخن بجالوت‌افکند. جالوت براو افسوس کرد. بادبفرمان خدای تعالی، خود از سر جالوت بربود و سنگ برپیشانی جالوت‌آمد و او را بدوزخ رسانید. لشکر جالوت منهزم شدند. بنی‌اسرائیل، مظفر با بیت المقدس‌آمدند.طالوت

۱ــ در طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهوبن صوف و جلد اول ص ۳۲۹ چاپ مصر

[دختر][۱] خود را بدو داد. چون اشمویل را عمر به پنجاه ودوسال رسید در گذشت و دوازده سال در بنی‌اسرائیل پیغمبر بود. گویند[بقهاسار][۲] مدفون است .

داود

ایشی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن‌عمی‌نادب بن رام بن‌حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن‌اسحاق[۳] . بعداز اشمویل،اورا در میان بنی‌اسرائیل. قبول پدیدآمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برو رشك برد . قصد کشتن او کرد . داود بگریخت. علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت و بعد از آن پشیمان شد، فایده نبود . باستغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران درآن جنگ کشته شد . داود با بیت‌المقدس آمد. ملك بروقرار گرفت وخدای تعالی اورا خلافت داد و زبوربدو فرستاد و او خوش آواز ترین [بنی‌آدم][٤] بود و چون زبور بآواز خواندی ، هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی.

داود را نودونه زن بود. روزی‌مرغی درنظر اوآمد. درطلبش برفت. ازروزنی زن اوریا را بدید وعاشق شد. اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد وزن او را بخواست . سلیمان ازآن زن متولد شد. پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش‌او آمدند ومرافعه داشتند، معلوم‌شد که گناه کرده است.چهل روز درسجده، زاری‌می کرد چنانکه از گریهٔ او گیاه برست.حق تعالی‌توبهٔ اوقبول کرد و اوریارا زنده کرد تاداود حلال کرد.[جمال‌الدین رستق‌القطنی قزوینی بدان زبان گفته است . درین معنی

داودم چه عاشقان برسته‌واش‌حاسرجو   خوانده‌علی غصه‌فی کنه‌قصه‌اوریاچمن][٥]

دردین موسی روزشنبه ماهی گرفتن حرام بوده روزشنبه راه برماهی می‌بستند ودریك شنبه میگرفتند. داودایشان‌را منع کرد، مسموع[نمی‌داشتند][٦] حق تعالی ایشان را مسخ کرد و[خوك][۷] گردانید. داود می‌خواست سلیمان را وصی گرداند، جهت آنکه

۱- ب : [رخت]   ۲- در نسخهٔ ر نیز گویاقهاساوه بوده و کلمه«ستان» بعد از قها اضافه‌شده، ك : [زمینهای ساوه]   ۳- در نسخهٔ ب، بجای انساب داود چنین آمده : [یازدهم پشت بیعقوب]   ٤-ك ، ر : [خوانندگان آن زمان]

٥- درنسخ ب وف نیست ، درك : [داودم چه عاشقان برسنه ولیس حاسرجو جایزه علی میکنند ....]   ٦-ك ، ر : [نداشتند]   ۷- ر : [بوزینه]

پسران ازومهتر داشت، متردد بود. جبرئیل آمدومسئله‌ای چندآورد و گفت فرمان چنان است که ازپسران توهر کدام که این مسائل را حل کند، وصی تو باشد. دیگرپسران داود از آن عاجز شدند. سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت. داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد. چون اساسی پیدا [گشت]،[۱] در گذشت. عمرش صد سال ومدت ملکش چهل سال. گویند چهل هزار رهبان [مشایعت تابوت او][۲] کرد.

ناتان و گاد

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند ومقوی دین موسی و بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر داود.

سلیمان

ابن داود. حق تعالی باپیغمبری، اورا پادشاهیی داد که پیش ازو و بعدازو هیچکس را نداده، انگشتری [که][۳] اسم اعظم برونوشته [بود که آدم از بهشت آورده بود، برهان اوشد]،[٤] تاببرکت آن آدمی وپری ودیو و وحش وطیروباد، مطیع اوشدند وباد هرچه درملك او رفتی، بگوش او رسانیدی وشادروان سلیمان هر کجا که اوحکم کردی ببردی و بامداد وشبانگاه هرباريك ماهه راه ببردی. قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر[٥] [سعدی][٦] شیرازی علیه‌الرحمه گوید.

شعر

نه بر باد رفتی سحرگاه وشام سر یر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت؟ خنك آنكه بادانش و داد رفت

سلیمان ازحق تعالی درخواست پندی کرد. خطاب آمد که شش چیز بتوآموزم آن را بکار دار: غیبت بندگان من مکن ودر نعمت ایشان حسد مبر. سلیمان گفت یا رب‌العزة مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیزچنانکه حق آنست قیام نتوانم نمود. سلیمان غزا دوست داشتی. خبر بلقیس وسبا بشنید، آهنگ او کرد. بلقیس اورا بخواسته

۱ـك: [کرد]   ۲ـ ف: [مشایعت او]، ب: [متابعت]   ۳ـ ك، ر ندارد
٤ـك ر: [ازبهشت بدوفرستاد]   ٥ـ قرآن: سورة سبا، ۱۱   ٦ـب: [شیخ سعدی]، ف، اصلا ندارد

بیاموزد. چون ملتفت نشد، دانست که پیغمبرست. عزیمت درگاه او کرد. سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد. آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود، دعا کرد. خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد. بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد. سلیمان او را نکاح کرد و رحبعیم ازو متولد شد. سلیمان ملکی از ملوك جزائر دریا بکشت و دخترش زن کرد. دختر بی‌پدر شکیبا نمی‌بود. برشکل پدرصورتی کرد وچهل روز آنرا برسبیل تواضع خدمت کردی. آصف بن برخیا ازاین حال آگاه شد. با سلیمان، [بگفت][1]. آن صورت [ناچیز][2] گردانید. تقدیرحق تعالی اقتضا کرد که [بمکافات آن][3] چهل روز دیوی برجای سلیمان نشست وحال چنان بود که دیو درمبرزخودرا برشکل معتمد سلیمان، بسلیمان نمود وانگشتری بستد وخود را بصورت سلیمان بمردم نمود وپادشاه شد. بعد ازچهل روز انگشتری از دست دیو دردریا افتاد. ماهی فروبرد. [صیاد آن ماهی را بگرفت].[4] سلیمان ازو بخرید وانگشتری بازیافت، با تختگاه آمد.

چون عمرش به‌پنجاه وپنج سال رسید، در گذشت. سلیمان را عصائی ازچوب خرنوب بود وبر آن تکیه کرده [نماند][5] تایك سال [ایستاده بود][6] و دیوان می‌پنداشتند که سلیمان زنده است، عمارت بیت المقدس تمام کردند. بعد از یك سال [خوره][7] چون عصا بخورد بشکست. سلیمان بیفتاد. دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود. او را بجزیره دفن کردند، انگشتری با او بود. بلوقیا وعفان خواستند که انگشتری او بدست آورند. بسیار زحمت بکشیدند وبمراد نرسیدند. مدت ملك سلیمان چهل سال بود. بعد ازوتاچندبطن آن ملك درتصرف اولاد او بود. [آخرین ایشان یخنیاهو بن الیاقیم ابن یواش بن امون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا- هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی بن رحبعیم بن سلیمان[7]

۱- ب: [نگفت] ۲- ب: [تأخیر] ۳- ر: [مکافات کند] ۴- ر: [صیادان ماهی بگرفتند] ۵- ر، ف، ب: [بماند]، ولی نماندن بقرینهٔ مطلب درستتراست. چه نماندن یعنی مردن ۶- ك: [تکیه کرده بماند]، ر: [ایستاده بماند] ۷- ر: [کرم چوب]، ك: [کرم] ۸- نسخهٔ ب ندارد

اخیا شیلوهی ۱ و عدو ۲

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل‌اند و در بنی اسرائیل، دعوت دین موسی کردند ومعاصر پسرزادهٔ سلیمان بودند.

آسا

ابن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان علیه السلام ، پادشاه بیت المقدس و بنی‌اسرائیل بود وبسبب رنج عرق النسا اعرج شده، مردم را از بت پرستی‌منع کردی و بخدا خواندی، مردم بیت المقدس پناه به زرح‌پادشاه هندوستان ۳ بردند واو باسپاهی فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد. آسا نیز بجنگ او بیرون شد. او بر آسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیرباران کنند. فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند. اکثر قوم زرح بآن تیر هلاك شدند . زرح منهزم در کشتی رفت . خدای تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و زرح وقومش همه بمردند .آب ایشان راباخواسته بکنار دریا افکند. وحی بآسا منزل شد وحکم رفت که آسا وقومش خواستهٔ قوم زرح تصرف نمودند وبابیت المقدس آمدند. آسا بیست سال دیگر، درپیغمبری و[پادشاهی]٤ بزیست .

ییهو بن حینانی و میکایا بن یمله

را بعضی مورخان پیغمبرمرسل می‌دانند وبدعوت دین موسی به بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر آسا .

شعیا

ابن راموص از نسل سلیمان بن داود، در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و[جراحتی]۵ برتن داشت. پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت‌المقدس آمدند. شعیا دعا کرد تا ملك بیت المقدس از آن [جراحت]۵ خلاص یافت وحق تعالی‌مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یك شب همه

---

۱ ــ منسوب به شیلو ، و آن شهریست در شمال بیت المقدس بمسافت ۱۷ میل (رك . قاموس کتاب مقدس)   ۲ ــ درهمهٔ نسخ این‌اسم بهمین صورت آمده ، ولی در قاموس کتاب مقدس دیده نشد و بنظرمی آیدهدد باشد

۳ــ اشتباه‌است بجای‌حبشه، (رك کتاب مقدس درمادهٔ زرح)   ٤ــ ك ، ر: [ملکی]

۵ــ ك ، ر : [ریشی]

بمردند پادشاه بابل اسیر شد. قوم شعیا او را با بندآهن، هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند، پس دست بازداشتند تا ببابل رفت. اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمدمصطفی(ص)و مبعث عیسی (ع) بشارت داد شعیا بود و[شب][۱] بدین سبب جمعی شعیارا بکشتند. لهراسب[۲] کیانی، رهام گودرز را که‌درشام ، اورا بخت النصر گویند، بفرستاد تا بکین شعیا، چندان از بنی اسرائیل بکشت، که آسیا بر[خون ایشان دائر گشت][۳] وبیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان بود، خراب کردو بـردهٔ بی‌قیاس آورد و در انبار محبوس کرد. گویندا‌سم انبار عبارت از آن‌است وبعضی از اسرا بدیار مشرق افتادند.

ارمیا

بقول بعضی مورخان عزیر است : عزیر بعربی و ارمیا بعبری. چون شعیـا کشته شد، اوبا بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت. بخت النصر بعد ازحرب بیت‌ـ المقدس، بجنگ مصر رفت وبعد از حرب، عزیر وبنی‌اسرائیل را باز گرفت وبه بیت‌ـ المقدس‌آورد. عزیر را دردل آمد که گوئی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت معمور گرداند. چون عزیر بخفت، بفرمان حق روح اوقبض کردند. صد سال مرده بود، تاآن ولایت بتمام معمورشد و دانیال به پیغمبری بیامد. عزیر زنده شد. تصور کرد که همان روز خفته است. چون ولایت معمور دید متعجب‌شد. باز فکر کرد، دانست که او مرده [بوده][٤] است ومدتی برآن گذشته وبه بیت المقدس‌آمدوخود را برسالت برایشان عرض کرد. مسلم نمی‌داشتند. عزیر را توریت [حفظ][۵] بود، برایشان‌خواند. بعضی‌باور نمی‌کردند. دلالت کرد بر توریت دیگر ، که شعیا پیغمبر نوشته بود، و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یك ستون توریت است، امـا نمی‌دانستند که کدام ستونست. بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند، تفاوت نبود. بنی‌اسرائیل اورا به پیغمبری پذیرفتند. وبعضی او را پسر خدا خواندند وکافر شدند.

۱ـ درنسخ‌ك ، ر، نیست ۲ـ ر .ك : [لهراسف] ۳ـ ك، [برخون‌روان کرد]، ر : [برخونابه روان گشت] ٤ـ در نسخ ك ، ر نیست ۵ـ ك : [یاد بود] .

بهمن بن اسفندیار ازقوم بیت‌المقدس برنجید. بخت‌النصر را با دیگران به بیت‌المقدس فرستاد تا دیگر بار ، بیت المقدس را خراب کردند وقتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند و قوم بنی‌اسرائیل بعهد بهمن درخواری‌تمام بودند.

دانیال

بعد ازمرگ بهمن با بیت‌المقدس آمد وعمارات کرد. بنی اسرائیل را بیاورد وخدای تعالی او را معجزه علم رمل داد واومدتی بنی‌اسرائیل را رهنمونی کرد. پس بولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت. ابوموسی اشعری رضی‌الله عنه ، بوقت فتح خوزستان، گورا ورا بیافت . اورا تجهیز وتکفین کرد و براو نماز کرد و جهت او مزار ساخت .

یونس

ابن متی بمادر منسوب است . نسب پدرش ازنسل لاوی بن یعقوب بود. خدای تعالی او را پیغمبری داد وبقوم‌شهرنینوی فرستاد. ایشان او را تکذیب کردند. یونس در حق ایشان دعا کرد. خدای تعالی ابری پرآتش برسرایشان‌فرستاد، چنانکه زبانۀآتش ازو می[درفشید][1] ، یونس از میانۀ ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان‌آورندنیابند . ایشان چون اورا نیافتند، گفتند اگر یونس غائب شد،خدای یونس حاضر است . [باز در] [2] حق گشتند و توبه کردند . خدای تعالی توبۀ ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید وبدین سبب بریونس [عتاب کرد][3] ، تا کشتی که یونس در آنجا بود، درغرقاب افتاد. جهت مردم درآب‌انداختن، قرعه‌زدند، سه نوبت بریونس افتاد. یونس دانست که خشم خدای در رسیده است. خود را بدریا انداخت. ماهی او را فروبرد. چهل روز درشکم ماهی بود، درمیانۀ سه تاریکی:تاریکی شب وآب وشکم‌ماهی. توبه کرد وبا استغفار باز درحق رفت‌و گفت‌لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین [4] ، خدای تعالی توبۀ او را قبول کرد و او را از شکم ماهی

۱ـ ك : [درخشید]　۲ـ ك : [بادر]　۳ـ ر ، ك : [خشم گرفت]
٤ـ قرآن سورة الانبیاء ٨٧

بیرون آورد. چهل روز دیگر بسبب [ضعیفی][۱] براب دریا بماند. آهوئی بیامدی واو را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوه گرفت. بحکم خدای تعالی، هر مسلمانی که در سختی باشد وحق تعالی‌را بدین دعا بخواند، او را از آن سختی خلاص دهد: قوله تعالی فکذلك ننجی المؤمنین[۲] . یونس علیه‌السلام با پیش‌قوم آمد. قوم اورا بپذیرفتند واو مدتی در میان ایشان بود. چون در گذشت، بحدود کوفه مدفون شد.

عاموس و هوشی یع

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و معاصر یونس بودند و در بنی‌اسرائیل دعوت دین موسی می کردند .

صادق و صدوق و سلوم

حق تعالی مرین‌هرسه را پیغمبری داد وبقوم شهر انطاکیه فرستاد. مردم‌شهر تکذیب ایشان کردند. درود گری حبیب‌نام بدیشان ایمان‌آورد. شهریان او را چندان بزدند که بمرد . حق تعالی جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تاآوازی کرد، چنانکه مردم آن‌طایفه، هرچه بحد بلوغ رسیده‌بودند. همه ازهول‌آن بمردند و کودکان که‌بماندند ایشان را بپذیرفتند . حکایت ایشان باصحاب قریه منسوب است. وبعضی گویندایشان درزمان فترت بوده‌اند ، یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما علیهما السلام‌و عدد ایشان چهار بودو[نام چهارم معلوم نشد][۳] و همانا این روایت صفیف است، جهت‌آنکه‌مدت را بفترت بدان منسوب کردند که درو پیغمبرمرسل مبعوث نبود.

میخا مورشتی[۴] ، ناحوم القوشی، [۵] حبقوق، صفنیابن کوشی، اوریا

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌خوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند وقریب عهد ذی‌الکفل بودند.

۱ـ ف:[ضعیفی‌تر کیب] ، ب: [ضعف تر کیبی] ۲ـ قرآن‌سورة الانبیاء ۸۸
۳ ـ ف : [نامشان] ، ب : [نام‌چهار] ، ر : [نام چهارم نشد] ٤- منسوب بمورشته جت و آن شهری است در حوالی جت ، مسقط الرأس جالوت (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس، ذیل کلمات‌مورشته‌جت وجت) ۵ـ منسوب بقوش ، قریه‌ای درارض جلیل. (رك ، قاموس کتاب مقدس)

ذی‌الکفل

بروایتی، نسب او ذی‌الکفل بشر بن ایوب بن موص بن رغویل بن عیص[1] از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود و پیغمبر مرسل است. او را بملکی از ملوك شام، نامش کنعان فرستاد. ذی‌الکفل ازو کفیل مغفرت حق شد، تا ایمان آورد. اورا ذی‌الکفل لقب شده بحدود کوفه مدفونست. بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند. در زمان اولجاتیو سلطان، تولیت مشهد او از بنی‌اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و منار ساختند.

تو ایل و حکای

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

حزیا و ملاخی[2]

بقول بعضی پیغمبران مرسل‌اند و بعد از ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

زکریا

بن برخیا بن الیعازار از نسل سلیمان، مجاور بیت‌المقدس بود و عمران پدر مریم عم‌زادهٔ او و هم مجاور و زنان ایشان خواهران بودند. عمران را پسران بسیار متولد می‌شدند و زکریا را نمی‌شد. عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزند دیگر که بیاید، اورا مجاور مسجد گرداند. مریم متولد شد. چون دختر مجاور نمی‌شایست شد، عمران متحیر گشت. وحی بز کریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی. چون دوازده ساله شد، زکریا از خدای فرزند خواست. دعای او اجابت شد. و وحی آمد او را بیحیی خدای تعالی مژده داد. بر لفظ او رفت [که][3] زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید. بدین سبب سه روز زبان او بسته شد. بعد از نه ماه یحیی متولد شد. چون مریم هیجده ساله شد، در خامس عشرین ماه آذار در حالت غسل کردن مریم، جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل [درصومعه][4]

۱ـ تصحیح از تاریخ طبری (جلد اول چاپ قاهره ص ۱۳۲۶) ۲ـ در نسخه ف، این چهار پیغمبر یکجا نوشته شده و در نسخهٔ ب از حزیا و ملاخی اسم برده نشده.
۳ـ در، ب و ف نیست ٤ـ ك، ر: [پدر]

بودبمریم نمود واو را بعیسی مژده داد و بفرمان خدای تعالی باد دراو دمید؛ بقولی بعداز نه ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد. بنی‌اسرائیل مریم را نکوهش کردند. خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا ببندگی خدای و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین صلی الله علیه و آله واحبائه وسلم گواهی داد. بنی‌اسرائیل دست ازمریم بداشتند. مریم با عیسی ازبیت المقدس با شام هجرت کرد. بنی‌اسرائیل زبان درحق زکریا دراز کردند واو را بزنا کردن با مریم منسوب کردند. ملك بیت‌المقدس قصد کشتن او کرد. زکریا بگریخت تا بدمشق رود. قوم در عقب او برفتند. زکریا بتنگ آمد. حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را میان خود [جای داد][۱]. قوم آنجا رسیدند، کسی را نیافتند. ابلیس ایشان‌را گفت او درمیان درختست. درخت را [بارّه][۲] بریدند، زکریا درمیان کشته شد.

یحیی

بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و اوخلق را بدین موسی‌دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت دین کرد، یحیی بدو ایمان‌آورد. چون عیسی بآسمان رفت، یحیی دعوت دین او کردی. ملك بیت المقدس اورا نیکو داشتی. تا ملك، دختر برادر خودرادوست [گرفت][۳]؛ می‌خواست که بزنی‌خواهد؛ یحیی‌رخصت نمی‌داد و منع‌می کرد. ملك بسخن‌دختر، یحیی را بکشت و دختر را زن کرد. خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی؛ درمیان مردم داستانی شد. علما گفتند: تا خون کشته‌گان او برآن نریزند قرار نگیرد. این سخن بگوش گودرز اشغانی رسید؛ لشکر کشید و به بیت المقدس رفت وازبنی‌اسرائیل‌هفتادهزار کس را بکشت. خون‌قرار نمی گرفت. چون کشندگان او، ملك وزنش، را برآن سر بکشتند، خون قرار گرفت و گودرز اشغانی بایران‌آمد.

عیسی

ابن مریم بنت عمران بن تامان بن الیعازار بن الیهود بن احین‌بن صادوق بن

۱ــ ب : [جاکرد] ، ك ، ر: [جای دهد]   ۲ــ ف ، ب : [پارهٔ]
۳ــ ر ، ف ،ك : [داشت]

عازور بن الیاقیم بن ابیوذ بن زربایل بن شلتیل بن کیناهو بن یوشیا بن امون بن منشا ابن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزّیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون ابن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ابن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام. بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت، اولواالعزم پنجم‌است و بدیگر روایت سیوم . در روز چهار شنبه بیست و پنجم کانون الاول سنهٔ ثلاث و ثلثین و مأتین اسکندری متولد شد، بدیه ناصرة الخلیل، ازقری بیت المقدس و گروهی او را ازین سبب نصرانی[1] خوانند وآن زمان که متولد شد پیغمبر بود وهیچ پیغمبر را غیر ازو پیش‌از بلوغ، بلکه پیش ازچهل‌سالگی پیغمبری نبوده. چون سی ساله شدبفرمان خدای‌تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت وانجیل بدو منزل‌شد. خلق را بخدا می‌خواند . جهودان ازومعجزه خواستند . خفاش رااز گل‌ساخت وباد دردمید، بپرید واکمه وابرص را که طبیبان از معالجهٔ اوعاجز بودند، بینا ودرست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. با وجود این معجزات تکذیب او کردند. عیسی دوسال در بیت المقدس دعوت کرد، چون کسی نمی پذیرفت عازم مصرشد. در راه بجمعی گازران رسید . دوازده کس بودند وایمان آوردند ، ایشان حواریانند. اسامی ایشان اینست : بطرس واندراوس و یقبس ویحنس، فیلبس برتلیماس توماس و ماتیاس، شمعون، یودس، یقبس ویهودا[1] . این دوازده کس با اوبزمین اندلس

۱ـ چنین است در همه نسخ ولی بنظر می آید که «ناصری» باشد.

۲ـ چون صاحب تاریخ گزیده، اسامی را نزدیك بصورت یونانی داده، برای روشن شدن بیشتر این موضوع ، اسامی آنان را بصورت فرنگی (مأخوذ از یونانی) درج می کنیم : شمعون Simon پسر یوحنا که عیسی او را پطرس (Pierre بمعنای سنگ) نامید، اندره André برادرش، یعقوب Jacob معروف به کبیر پسر زبدی یوحنا Jean، کاتب یکی از اناجیل، فیلیپ Philippe و برتولمه Bartholemy و

←

رفتند. آنجا تنگی بود، خوردنی نمی‌یافتند. ازعیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. بدعای عیسی سه روز، سفرهٔ بریان، ماهی وتره می‌آمد، چنانکه همه سیر می‌خوردند. جمعی منکرشدند و آن معجزه را جادوئی خواندند. حق تعالی ایشان را مسخ کرد وخوك گردانید. دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد. جهودان قصد کشتن او کردند، بگریخت. جهودان ازحواریان شمعون[1] را بگرفتند. وعیسی را ازوطلبیدند، نشان نداد، ودرعیسی کافر نشد. یودس[2] را بگرفتند. اوسی درم رشوت بگرفت وعیسی را بدیشان نمود. جهودان خواستند که عیسی را بگیرند، حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد وصورت او برایشوع مهتر جهودان افکند. اورا بگرفتند، هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده نداد. ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت. عمرش سی و دو سال و یکماه بود. ایشوع هفت شبانروز بردرخت بماند. مریم هرشب بپای درخت رفتی وبگریستی. شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فروفرستاد تا مریم را بدید ودل مریم را بیارامید ویحیی بن زکریا وهفت کس از حواریان عیسی رابدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند. عیسی ایشان را پندها داد. از آن مختصری یاد کنیم. گفت: میاموزید حکمت [جزاز][3] اهل حکمت راکه سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده ومنع مکنید اهل حکمت را از آموختن حکمت که برایشان جور کرده باشید. چون طبیب حاذق باشید که مداوا مکنید الا بموقع. و گفت در عجبم از بنی آدم که درکار دنیا سعی و عمل می کند و رزق بی‌واسطهٔ سعی وعمل باو خواهد

→

توماسThomas وماتیوMathias وشمعون Simon ویهودایJudasملقب به لباوس یاتداوس، یعقوب صغیر پسر حلفی وبالاخره یهودای اسخریوطی.

نکتهٔ دیگر اینکه، مستوفی، آنها را ازگازران دانسته، در حالی که آنان از ماهیگیران فقیر دریاچهٔ طبریه بوده‌اند. همچنین کلمهٔ اندلس که‌درهمه نسخ آمده‌ومسلماً از مستوفی است، درست نیست و بنظر می آید که مقصود اردن بوده یعنی منطقهٔ رودخانهٔ اردن فعلی

١ـ یعنی شمعون پسر یوحنا وملقب به پطرس

٢ـ یعنی یهودای اسخریوطی

٣ـ ك، ف : [غیر]

رسید وعمل وسعی نمی کنند در کار آخرت ومزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی وعمل. و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید وتا راست گفتن توانید دروغ نگوئید وتا روزی خود درخزانهٔ [خدا دانید][1] از کس مجوئید وتا از خالق بی‌نیاز نگردید بـر مخلوق اعتماد مکنید.

سحرگاه عیسی بر آسمان رفت، یحیی وحواریان این احوال آشکارا کردندو جهودان ایشان را زجروتهدید نمودند ودر زندان کردند. قیصر روم بیامد وبا جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد. از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمده بود، دیده بودند:

پطرس و بولس بروم رفتند وفیلبس بقیروان وتوماس بافریقیه ویحنس بفرنگ وبرتلموس بحجاز ویعقوب به بیت‌المقدس ودین عیسی آشکارا کردند. اکثر مردم در آن دین رفتند وآن درخت که ایشوع را بر آن صلب کرده بودند، نظر بر آنکه عیسی ازو بآسمان رفت ، قبله ساختند ومردم در آن مختلف الاقوال گشتند: بعضی عیسی راخدا وبعضی پسر خدا وبعضی عیسی ومریم‌را شریك خدا خواندند وهمه‌کافرشدند. مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان، بشش سال در گذشت.

گویند حق‌سبحانه وتعالی عیسی را علیه‌السلام خطاب فرمود.عظ نفسك‌فان‌ـ اتعظت فعظ‌الناس والا فاستحی منی.

مقالت‌دوم : در ذکر انبیا

هابیل

بن آدم‌علیه السلام . اول کسی که نبی بود ومرسل اوست. حکایت‌اووخصومت برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام‌آمده است.

ذوالقرنین

و هوهرمس بن رومی بن لیطی بن یونان بن تارخ بن یافث.[2] اورا ذوالقرنـین

۱ـ ك : [خدا داريد] ۲ـ طبری : ابن مصریم بن هرمس بن بردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث (ج۱ص۴۱۲)

اکبر می‌خوانند. بقول بعضی مورخان، ذوالقرنین که سدیأجوج ومأجوج ساخته‌اوست وطواف جهان او کرد وپیش از ابراهیم خلیل بود وخضر معاصراوبودودر طاب آب حیوان برمقدمهٔ او. وبعضی گفته‌اند ذوالقرنین، اسکندربن داراب‌بن بهمن بوده وایـن کارها او کرد وپیغمبری ذوالقرنین ببعضی روایـات مسلم نمی‌دارند. نام او صریحـاً در قرآن‌هست، امابملکی منسوب‌شده .

ابی ملخ و ملکی صدق

پیغمبران سریانی بودند، بردین ابراهیم خلیل، ومعاصراو.

لابان

بن بتوئیل‌بن ناحور، ابن اخ ابراهیم خلیل وبردین ابراهیم‌بود.

الیفاز تیمانی وبلدد شوحی و صوفارنعمانی والیهوبن برخئیل‌بن بوزی

معاصر یعقوب بودند[۱] ودرکنج بیت الاحزان ومصاحب او بردین ابراهیـم علیه السلام.

[دارع][۲] و ایثان واهیمان و ملکان

پسران زرح‌بن یهودا بن یعقوبند. در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

شمعون

ازنسل‌دان‌بن یعقوب.

الداد و میداد

در مصردعوت دین ابراهیم کردند.

امیر و القانا

پسران قارون صاحب مال، که عمزادهٔ موسی بودند و بردین موسی بودند و درتیه با او بهم ،

۱ـ اشتباه است وسه نفر اول مصاحب ایوب‌بودند، درهنگامی که وی مورد امتحان حق‌بود وایوب بااین سه نفررفیق خود مباحثاتی‌دارد، در خصوص‌عتاب وعدالت الهی. (رجوع‌شود به‌قاموس کتاب مقدس)

۲ ـ ف : داع، ر : واداع ، ك دراع . درقاموس کتاب مقدس چنین اسمی پیدا نشد .

[ابی یاساف] ١

اونیز بردین موسی بود و درتیه با او بهم

عالی

از نسل هارون اخ موسی بود ونزدیك زمان او وبردین او

اغریرث

ابن پشنك بن زادشم بن توربن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست وپیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب درایران، نوذر بن منوچهر را بکشت وظلم وخرابی بسیارمی کرد، اومانع شد وافراسیاب اورا بکشت

پشوتون طالوت

که بنی اسرائیل اورا شاؤل خوانند

عزریا

معاصر آسا بود وبردین موسی.

زخریا

هـو ابن یهویاداع و هیمان بن یوئیل بن اشموئیل بملوك بنی سلیـمان منزل بودند .

میشائیل

معاصردانیال بود وبملوك بنی سلیمان منزل .

عوبدیا

معاصر یونس پیغمبر بود وبملوك بنی سلیمان منزل.

الیعزر بن زخریا هود و عمری و یحزئیل بن حزیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند.

احاب و حلقیه و شمعیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند

١- در نسخه ف، این اسم ابی اثاق وجزو پسران قارون نوشته شده. نسخه ك : ابی ایاق ، ر: ابی اثاق در کتاب مقدس ابی یاثار؟

حنیا و حننیا

بولایت ری مدفونند و این جماعت بعداز موسی وپیش ازعیسی بـودند . تمامت دعوت موسی کردند.

شمعون

بردین عیسی بود و دعوت دین عیسی کرد .

جرجیس

از فلسطین بود و بازرگانزاده. بعضی حوایان را دریافت. خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد. ملك موصل او را بانواع عذابها زحمت میـداد: از بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر آن. بامداد باز برقرار بودی. ملك موصل ازو [درستوه][1] شد وحق تعالی سرانجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد واو دین عیسی آشکارا کرد.

خالد

ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد، در زمین بنی غطفان. در آن وقت، آنجا آتشی اززمین برآمدی، هر که [در][2] آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی. بعضی از اعراب آن آتش را بخدائی می‌پرستیدند. خالد آن قوم را منع کرد وایشان را بدین عیسی خواند. او را گفتند توآن آتش را دفع کن، تـا ما دین عیسی قبول کنیم. خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد. آتش آهنگ ایشان کرد. خالد دره بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند. بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت وبچاهی فرو رفت . خالد از عقب آتش بچاه فروشد. بعد اززمانی بیرون آمد، جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگر آن آتش را کس ندید. خالد هروقت که خواستی که باران بارد، سر بجیب فروبردی باران باریدن گرفتی وتا سر برنیـاوردی باز نایستادی. بوقت وفات وصیت کرد که مرا [برفلان][3] پشته دفن کنید و بعداز سه روز که شتردم [بریده‌ام][4] برسر گورآید، مرا ازآن گور برآرید تا شما را هرچـه تا قیامت خواهدبود، حکایت کنم. چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجـای

۱ـ ب : [عاجز]، ك، ر: [ستوه]   ۲ـ ر، ف: [بر]   ۳ـ ك، ف: [بفلان]
٤ـ ك ، ر: [بریدهٔ‌من]، ب : [بریده]

آورند اقربای اومانع شدند و گفتند ما این ننگ برخود نپسندیم که مردهٔ ما را از گور برآورند. [واله اعلم واحکم][١] .

فصل دوم از باب اول

درذکر حکما وبزرگانی که پیغمبر نبوده‌اند، اما درکار دین سعی نموده‌اند .

ومنهم الحکماء

اعاظم حکماء [متقدم][٢] چون برأی العین بر اسرار مقصود و آفـرینش و تحقق وحدت آفریدگار، واقف بودند، برهنمون محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند، بلکه از حکمت، خلق را رهنمونی کردند و بمواضع ونصایح باراه راست[آوردند].[٣] [سخنان ایشان را هر زبانی تجربه کرده‌اند].[٤] بعضی سخنان ایشان را برای تسهیل خوانندگان بپارسی ایراد کنیم .

لقمان

علیه‌السلام بقول بعضی مورخان عم زادهٔ ابراهیم خلیل است علیه‌السلام پسر ناحور وبقولی غلام سیاه [بوده][٥] وبعضی اورا پیغمبر شمارند. نام او صریحاً در قرآن آمده است ، اما بحکمت منسوب است قـوله تعـالی و لقد اتینا لقمان الحکمـة [٦]. بوقتی که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حـاجت خواست. خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکس‌را ببعضی اقوال پانصدسال عمر باشد وبعضی کمتر. گویند بهمه اقوال‌زیاده ازهزارسال‌عمر یافت[٧] . ازسخنان اوست: چهار صد هزارکلمه در حکمت جمع کردم وچهار از آن برگزیدم دوبباید دانست وبادداشت و

---

١ ـ فقط در، ف   ٢ ـ ف : [ما تقدم]   ٣ ـ ف : [بازآوردند]

٤ـ ب ندارد ـ ر ، ك : [..تجربهٔ کرده و ترجمهٔ گفته]   ٥ ـ ر ، ك فقط

٦ـ قرآن: سورة لقمان ، ١٢   ٧ ـ بهمین مناسبت لقمان را اعراب «صاحب لبد» گویند . طبری می نویسد که آخرین کرکس لبد نام داشته وپس ازمرك او لقمان هم مرده. مجمل‌التواریخ گوید اوازیهود بود و« ازخدای تعالـی‌عمرخواست چنانکه هفت کرکس را ، پس آواز آمد که هم بباید مردن ... کرکس پانصد سال بماند» . رجوع کنید ایضا بـابی الفداء

دو فراموش باید کرد: بدی که با تو کنند [فراموش باید کرد][1] و نیکی که بمردم کنی [فراموش باید کرد].[2] خدا را یاد باید داشت ومرگ را [یاد باید داشت].[2] احمق اگرچه صاحب جمال باشد با اوصحبت نباید داشت که شمشیراگر چه خوب رخساراست زشت کردارست. صحبت عالم مردهٔ جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین پژمرده را. همه باری کشیدم گرانتراز قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم. زیان کارتر عیبی عیب خود نادیدنست . دانا چون چراغست. هر که باو بگذرد ازونور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش اورا نکوهش کند. هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام از لئیمی چیزی خواهد بمراد نرسد. خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانهٔ خویشان. ازو پرسیدند چیست که فایدهٔ آن همه رار سد؟ گفت نیستی بدان

فیثا غورس

حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف . اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست وازسخنان اوست: مدح خود گفتن راستی را ناپسندیده است. سوگند بسلف خوردن نشان دروغست. صبر برمصیبت، مصیبت شماتت کننده‌است.

جاماسب

برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان. او را درعلوم نجوم‌احکام است. از عهد خود تا سه هزار سال بود نیها حکم کرده‌است واو بولایت فارس مدفونست . از سخنان اوست :

عوام‌چون‌انعامند وتوانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترك [عمل][3] است وبهترین خصلت‌لئیم ترك [عمل][3] است. بزرگترین جراحتی آنست که کریمی ازلئیمی حاجت‌خواهد و روانگردد وسخت‌ترین مذلتی رفتن‌بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن . گناه دردیست که دوای آن استغفار است‌وشفای آن توبهٔ نصوح .

---

۱ ـ در ، ب نیست ۲ـ در نسخهٔ ر، نیست ۳ـ ك ، ر : [عملش]

بقراط

حکیم، شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن. تصانیف او درعلم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط، علماء طب را نص قاطع باشد. ازسخنان اوست:

عمر کوتاهست و کار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه، درچیزی صرف کند که [ضرورتر]ست[۱] یعنی درطلب آخرت و رضای حق تعالی جل وعلا.

بقراطیس

شاگرد بقراط بود. ازسخنان اوست:

علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر کرا بعد ازو نسل نماند، بحقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط [زیبا][۲] تربیت چشمها. نعمت عروسیست مهر آن شکرست وصدقه نگهبان آن. [بذل کم][۳] پایدار، بهتر از بسیاری ناپایدار.

سقراط

حکیم، شاگرد بقراطیس بود. ازسخنان اوست:

بانادان تواضع کردن همچنانست که حنظل راآب دادن: چندانکه آب بیشتر یابد تلختر گردد. عقل وعلم مشابه روح و جسمند. عقل بی‌علم صورتیست بی‌معنی و علم بی‌عقل بادی بی مأوی. سعی درغیر موقع، بدتر ازکاهلی درکارها، [کردنی].[٤] هر که با دانا مشورت کند، از رسوائی ایمن باشد. با دشمن نیز مشورت باید کرد، تاپایهٔ دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون

حکیم، شاگرد سقراط بود ومعاصر داراب. از سخنان اوست:

با بدان منشین که چون [بسلامت ازدستشان بجهی بر تومنت جانی دانند][٥] هر که ضبط نفس خود نکند، ضبط نفوس دیگران چگونه کند؟ بر پادشاه شراب

۱ـ نسخ ف، ب،ر: [ضرورت تر] ۲ـ ف: [نیکو] ۳ـ ف، ر: [کمی]
٤ـ ب،ر: [کردن] ٥ـ ف: [ازو بسلامت مانی، از دشمنانش نجهی] ب: [... بسلامت مانی از دشمنی ایشان نجهی]

خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را [نگهبانی]۱ باید. بامردم شریرمنشین که طبیعت تو شرنفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی. هر که مدح تو بچیزی کند که درتو نباشد، چون ازتو برنجد ذم تو بچیزی کند که درتو نباشد. درویشی که خود را توانگر نماید، چون ورمیست که آماسش تن را فربه‌نماید. بخیل را عفو کردن گناه بسیار، بردل آسانتر باشد ازمکافات نیکی اندك. چون مصیبتی بشما رسد ازآن صعبتر در دل آورید، تا اندوه‌آن مصیبت، بردل کم گردد ونیکی نیز اگرچه اندك بود، کوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است. هر که ازتو نیکی نادیده شکر گوید، در نیکی کردن با اوتعجیل نما تا بشکایت نرساند. برسه کس [رحم باید کرد]:۲ بردانائی که محکوم جاهلی باشد وضعیفی که بندهٔ قوی بود و کریمی که محتاج‌لئیمی بود. بدنفس اظهار بدی دیگران واخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس [همیشه]۳ برجای مجروح نشیند. ببد کرداری دیگران شاد مباش که روز گارمنقلب است، یمکن که ترانیزچنان گرداند. عاقل باید که با جاهل‌مجادله نکند و هشیار بامست. بهترین خصلت پادشاه راست‌قولیست که ترس دشمن وامیددوست درآن مضمرست.جود ناخواسته دادنست که دادن بعدازخواستن مکافات‌خواهش‌باشد. بنویس نوادرحکمت اگر خود بربیاض دیده بنوك خنجرباید نوشت.

ارسطا طالیس

حکیم شاگرد افلاطون ودستور اسکندر بود. ازسخنان اوست:

سلطان چون رودی بزرگست وارکان دولت چون جویها که ازومنشعب‌شده چنانکه هرطعم ورنگ وبوی‌آب رود باشد، جویها نیز چنان باشد همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل وظلم باشد، ارکان دولت را نیز چنان بود، پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند. با حکمت مال مطلب تا کمال یابی. حکمت درختیست که بیخ‌آن دردل روید وثمرهٔ‌آن اززبان دهد. سه کس

۱ـ ب رك:[نگهبان] ۲ـك،ر:[رحمت باید کرد]، ب : [رحم باید برد]

۳ـ ب، ف :[مگس وپشه]

را سرزده باید داشت: زن وفرزند وبنده. سه چیز بخداوندش زیـان رساند: کار کـردن باعتماد نیروی تن وبسیار خوردن باعتماد صحت وتکلیف کردن باعتماد قدرت. با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچك دلیر. هر که بچشم خرد، عاقبت کارتوان دید، چون بدان رسد اندوهگین نباشد.

بلیناس

حکیم، شاگرد ارسطاطالیس بود. منارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنگ میرفت دروپیدا بود، اوساخت. ازسخنان اوست: پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملك او برقرار بباشد نه آنکه همه ازوستانند تا ملك برافتد[و بهمه کس چیزی دهد تاپادشاهیش مسلم باشد][1] .

جالینوس

حکیم شاگرد بلیناس بود، ازسخنان اوست:

اندوه بیماری جانست. بیمار مشتهی، بصحت نزدیکتراز تن درست بی اشتها که آن صحت می‌افزاید واین رنج.

بطلیموس

شاگرد جالینوس بود. ازسخنان اوست:

سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم بـاشد. نیکبخت آنست که از حـال دیگران پند گیرد وبدبخت آنکه ازحال اوپند گیرند. حماقت سلامت برباید وملامت میراث دهد. عقل وزیریست رشید وپادشاهی سعید؛ هر که مطاوعتش کند، نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاك شود.

تیادق ۲

حکیم معاصر انوشیروان بود. در حق او وصیت کرد لاتأکل الطعام و فی-

---

۱ـ فقط درنسخ ب وف

۲ـ این شخص که نامش بصورت ثیاذق هم ضبط شده، حکیم یونانیست باسم Théodosius که‌در زمان‌ساسانیان بایران آمده بود ودر دانشکدهٔ جندی‌شاپور درس طب می‌داد. (رك: تاریخ‌الحکماء قفطی)

معدتك الطعام ولاتأكل مالايقدر الانسان على مضغه ولاتبتلعه و عليك فی كل الاسبوع نقيئة وعليك فی كل يومين مرة بالحمام فانه يخرج من بدنك مالايصل اليه الدوا واكثر الدم فی بدنك كی تحرس به نفسك العزيز الحكيم. ولا تتعود مشرب الدوا و مالم يكن لك حاجة داعية ولا تباشر العجوز فانه يورث الموت الفجأة ولاتجامع كثيراً فانه ينقص نور البصر ولا تحبس البول اذاما حضرك ولوعلى سرجك كيلايغفرك. اعرض نفسك على الخلاء قبل نومك.

بوذرجمهر

وزير انوشيروان عادل بود و مروی نژاد. ازسخنان اوست.

پنج چیز بقضا وقدرست وسعی بنده درآن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن ومال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن وپنج چیز بجد وجهد بنده حاصل گردد: علم وادب وشجاعت ویافتن بهشت و رستن ازدوزخ وپنج چیز طبیعیست: وفا ومدارا وتواضع وسخاوت و راست گوئی .وپنج چیز عادتیست: رفتن وخفتن و جماع کردن وبول وغایط کردن وپنج چیز موروثیست: روی خوب وخوی خوش وهمت بلند و متکبری وسفلگی. بوذرجمهر گفت ازاستاد پرسیدم از خدای تعالی چه خواهم تاهمه چیز خواسته باشم؟ گفت سه چیز: تندرستی وتوانگری وایمنی. گفتم کارهای خود بکه سپارم؟ گفت بدانکه خود را شایسته بود. گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود. گفتم چه چیزیست که بهمه وقتی سزاوارست؟ گفت بکار خود مشغول بودن. گفتم درجوانی وپیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و درپیری بکار آوردن. گفتم کدام راستست که درنزد مردم خوار نماید؟ گفت عرض هنر خود کردن. گفتم ازدوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت بسه چیز: بدیدنش نا رفتن وحالش نا پرسیدن و ازو [آرزوها . خواستن]. ۱ گفتم کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت کوشش قضا را سببست. گفتم ازجوانان چه بهتر وازپیران چه نیکوتر؟ گفت ازجوانان شرم ودلیری وازپیران

۱ ــ ر ، ك : [آرزونا خــواستن]

دانش و آهستگی. گفتم[مهتری را که شاید ومهتر که باشد]؟[۲] گفت مهتری آنکس را شاید که نیك از بد بداند ومهتر آنکه کار بکاردان سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم؟ گفت از ناکس چاپلوس [خسیس] [۱] که توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی‌مذلت و رنج بردن در کارها نه‌از بهر دنیا وسخاوت نه‌از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون ببخشد شاد شود. گفتم بر مردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست؟ گفت سه چیزست که جان بدان پرورند: [دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی]. [۲] گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی بجملگی درنیابد؟ گفت چهار چیز: تندرستی و راستی وشادی ودوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن ؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست. گفتم [هیچ هنر بود که]٣ وقتی بعیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم، حقیر[وحقیر][٤] ، عالم نباشد. گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید ؟ گفت راستی، گفتم چه چیزست که بردلیری نشان بود؟ گفت عفو کردن در قدرت. گفتم آن کیست که درو هیچ عیب نیست؟ گفت خدای تبارك وتعالی. گفتم از کارها عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی بازدارد. گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کار تر؟ گفت آنکه بروپوشیده باشد . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت آن زمان که بجای کس نیکی تواند کرد و نکند. گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت چهار فرمان: فرمان خدای تعالی وفرمان عقلا وفرمان پادشاه و فرمان مادر وپدر. گفتم کدام تخمست که بیکجا بکارند ودوجا بر دهد؟ گفت نیکی کردن درحق مردم: دراین جهان، ازیشان پاداش بینند ودر آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت وامن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟

۱- ب، ف :[وخسیس] ۲- ، ر:[دین ودانش و کین خواستن]
۳- ب: [چه نیك بود که] ٤- ب، ندارد

گفت درویشی و بیم. گفتم [عاقبت][۱] را چه بهتر؟ گفت خشنودی خدای تعالی. گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند؟ [گفت چهارچیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بی‌شرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیزاست که کار مردم پارسا تباه کند؟][۲] گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه درتوان یافت؟ گفت بفرهنگ وسپاس‌داری. گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن وخود را بهر کس میالای. گفتم ازمردم که عاقل تر؟ گفت کم گوی بسیاردان. گفتم ذل ازچه خیزد؟ گفت از نیاز، گفتم نیاز ازچه‌خیزد؟ گفت ازکاهلی وفساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه‌تنهاتر. گفتم که‌پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه‌پرعیال‌تر. گفتم نامرادی از چه خیزد؟ گفت ازاستعجال در مبرات. گفتم پادشاهان را بلندی ازچه خیزد؟ گفت ازعدل و راستی. گفتم شرم ازچه‌خیزد؟ گفت دین داران‌را از بیم دین و بی‌دینان را از[نادانی][۳]. گفت چه‌چیزست که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم درجهان‌چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن درکارها نه ازبهر دنیا وسخاوت نه از بهر مکافات. گفتم در جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم اصل تواضع‌چیست؟ گفت تازه رویی با فروترازخود و دست بازداشتن اززنا. گفتم‌تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاك و صحبت نیکان ودانش تمام. گفتم پادشاه را بچه‌چیز حاجت بیشترافتد؟ گفت بمرد دانا. گفتم در این جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادان‌تر. گفتم دراین جهان که نیکبخت تر؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی. گفتم‌هیچ‌عزهست که درآن ذل باشد؟ گفت عز درپادشاه وعز باحرص وعز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا درغربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم‌آزارباش وادب بجای‌آور. گفتم حق مهتر بر کهترچیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد ونصیحت ازوباز نگیرد و بروی مهتری‌دیگر نگزیند. گفتم‌عبادت چند بهره‌است؟ گفت سه بهره: یکی بهرهٔ تن، عمل کردن دوم

۱- سایرنسخ یعنی ب، ر،ك: [عافیت] ۲- ازنسخهٔ ب افتاده ۳ـ ف: دین‌داران

بهرهٔ زبان، ذکر کردن سیوم بهرهٔ دل، فکر کردن. گفتم نشان دوست نیـك چیست؟ گفت آنکه خطای تو بپوشد وترا پند دهد ورازتو آشکارا نکند و بر گذشته نگوید چنین می‌بایست. گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استحفاف بر پادشاه وقت وعلمای دین ودوست صادق. گفتم نیکوئی که باید کرد؟ گفت با عاقل وخداوند حسب. گفتم تا چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت بـا ابله وبد گوی وبدفعل. گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود؟ گفت بتواضع بی‌توقع وسخاوت بی‌منت وخدمت بی‌طلب مکافات. گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری و بردباری و بی‌طمعی. گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست؟ گفتا عزم درست ونیروو نشاط. گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی تر باشد و آن چیزخواهی که سزاوارتر. گفتم چندچیزست که‌از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالك اگر چه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نبـاشد. گفتم چکنم تامردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم‌مکن ودروغ نگوی وبزبان کسی را مرنجان. گفتم از علم‌آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی واگر درویشی توانگر شوی واگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهرچه بکارآید؟ گفت تا حق خویشان ونزدیکان بگزاری و بسوی پدر ومـادر ذخیره فرستی و توشهٔ آن جهان از بهر خود برداری ودشمن را بدان دوست گردانی ودوست را بی‌نیاز کنی گفتم چه چیزست که اگر چه نخورند، تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جـامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان ونیکی دیدن از دوستان و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش

ومنهم المجتهدون

ازین نوع اکابر بسیار بوده‌اند آنچه‌حکایت ایشان‌ازعجایب است‌نموده‌می‌شوداول :

اصحاب الکهف‌اند

معاصر ملوك طوایف بودند، در شام بحدود طرطـوس. در شهـر ایشان

ملکی بت پرست بود یونانی ، دقیانوس نام. اصحاب کهف‌را نام اینست : مکسملینا ، محسملینا ، مـرطوس ، بیرونس ، کسوطـونس ، یملیخا . این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند . چون دقیانوس از حالشان واقف شد، دین آشکارا کردند . دقیانوس خواست که ایشان را بکشد ، درشب بگریختند . برسمونس شبان رسیدند او نیز دین موسی علیه‌السلام بپذیرفت ، هفت شدند . عزیمت غاری کردند. سك شبان همراهشان‌شد . خواستند که سگ را باز گردانند. سگ با ایشان بسخن درآمدو گفت من نیز او را می‌خواهم که شما می‌طلبید . دست ازو بازداشتند. [سعدی شیرازی][1] درین معنی گفته است :

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند پی [نیکان][2] گرفت و مردم شد

این هفت کس و سگ درغاری شدند و بخفتند . ملك الموت روحشان قبض کرد . سیصد و نه سال‌مرده بودند. بعدازعیسی زنده شدند. ازاحوال‌روزگارخبر نداشتند . اما مردم ازعیسی علیه‌السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکـی ازیشان بشهررفت تاطعام خرد. خبازچون درم اوبنام دقیانوس دید، اورا پیش‌ملك شهر برد. ملك احوال او تفحص نمود نشانها بازداد. ملك و[قوم][3] شهر بااو بدرغار شدند تا یاران او را دریابند . او درغار رفت واحوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تـا حق تعالی ایشان را سك فرستاد . ملك و شهریار چون حال چنان دیدند . بردر غـاز مسجدی ساختند و بردیوار مسجد [احوال بنوشتند] . [4]

دیگر:

شمشون [5]

رومی بخدای تعالی‌ایمان آورده مردی صاحب قوت بود و درآن عهد کس‌با

۱ـ ف : [شیخ سعدی شیرازی] ۲ـ ب: [مردم] ۳ـ ب: [اهل]
٤ـ ر: [حالشان بردیوارمسجد...] ،ك: [حال ایشان ؛..] ب: [نوشتند احوال ایشان] .
٥ـ درهمهٔ نسخ مطرداً شمسون نوشته‌شده ولی صحیح شمشون است وآن‌از اعلام‌عبری ←

قوت با او بسنده نبود. شمسون مردم شهر را بخدا خواند، اجابت نمی کردند.شمسون با ایشان جنگ کرد . سلاح او استخوان شتری بود . حق تعالی او را از آن استخوان طعام و آب مهـیا کردی. چون اهل شهر بقوت بـا او [بسنده نبودند][۱] ، زن او را بفریفتند تا او را ببندد. زن، او را بهرچیز که ببستی ،آن رسن و زنجیر بگسستـی . زن ازاو پرسید که ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن؟. گفت بموی من. زن او را بموی او ببست وکافران را آگاه گردانید. خدای تعالی او را از آن بنـد خلاص داد . شمسون قوت کرد وستون کوشك ملك بکند وآن قوم را بزخم ستون هلاك کرد وبعضی را که بخدای ایمان آوردند ، دست باز داشت .

تبع

پادشاه یمن بود، ازحمیریان، در زمان بهرام گور. قوم یمن بت پرست بودند ودر آن ولایت غاری بود، آتشی از آنجا بیرون آمدی، راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی. [تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد. علماء یهود گفتند ایـن شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید.][۲] تبع بخدای تعـالی ایمان آورد و برفت وخانهٔ کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش ازو کس جامه درخانهٔ کعبه نپوشانیده بود. قوم او [از][۳] یمن برو بیرون آمدند و بااوجنگ خواستند کرد. اوباایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند وهردو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند. بدین شرط بدرغار رفتند.آتشی بیرون آمد وبت پرستان را بسوخت. تبع وقوم تبع را ضرری نرسید.

است بادوشین. وی شمشون بن منوح است که مدت بیست سال درمیان بنی اسرائیل قضاوت نمود وطبق روایت تورات درجنگ بافلسطینیان،اسلحه او استخوان چانهٔ الاغی بود. بهر حال پس از آنکه براهنمائی دلیله،شمشون دستگیر شد، دشمنان چشم ویرا کنده اورا کور کردند. تاروزی ضمن جشنی وی را برای تفریح خاطر حضار، بمهمانی می آورند واوستون عظیم را کنده، خانه را برخود و سه هزار نفر از اشراف فلسطین خراب میکند وهمه هلاك می شوند . دلیله همزن او نبود بلکه معشوقهٔ او بود و زنی زانیه بود، ساکن وادی سورق نزدیك بحدود فلسطین (کتاب عهد عتیق سفر داوران)

۱ ـ ف : [بر نیامدند] ۲ ـ درنسخ ك، رنیست ۳ ـ ك،ف : [و]، :[اهل]

دیگر :

قیمون

درزمان قبادبن فیروز درشهر نجران مردی قیمون‌نام بود ، [بندهٔ دیگری][۱] ودین عیسی داشت ومردم نجران درختی‌را که [درمیان][۲] شهر بود ، بخدائی [پرستش می کردند][۳] . او ایشان را ازآن منع کرد وبدین‌عیسی خواند، ازوبرهان خواستند. او دعا کرد. خدای تعالی باد را فرمان داد تاآن درخت از بیخ بر کند، چنانکه زمین خراب نشد . نجرانیان به‌عیسی ایمان‌آوردند. قیمون ایشان‌را انجیل بیاموخت . اورا شاگردی ، مستعدترین آن‌قوم ، بود ، نامش عبدالله‌بن تامر . از قیمون [درخواست][٤] تااورا اسم اعظم‌آموزد . اجابت نکرد. عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد . هرچه در انجیل نام خدای تعالی بود ، جدا جدا برکاغذ پاره‌ها نوشت ودرآتش‌افکند، آن‌یکی که‌نسوخت ، یاد گرفت . قیمون‌اورا وصیت کرد که‌بناشایست و بی رضای خدای تعالی بدان نام [دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی بود][٥] و عبدالله‌بن تامر را وصی گردانید . بعداز مدتی ذونواس [یوسف][٦] حمیری، که‌پادشاه یمن‌بود ، بجنگ مردم شهرنجران آمد ؛ عبدالله تامر بردست ایشان اسیر شد. اورا از کوه‌بزیر انداختند ، ضرری بدو نرسید . یوسف حمیری ، بدست خود ، چوبی برسر اوزد، بشکست وبدان‌بمرد ودرزمان [عمررضی‌الله عنه][۷] ، درنجران عمارتی میکردند، گور او پدیدآمد اورا دیدند خفته ودست برآن زخم‌نهاده . چون دست اورا ازآنجا دور کردندی ، خون روان شدی وچون برآن بنهادندی ، بایستادی . [عمر][۸] رضی‌الله عنه بفرمود تا گور اوآشکارا کردند . یوسف حمیری ، بعدازقتل عبدالله بن‌تامر، مغاکی پرآتش کرد ونجرانیان را درآن‌جا می‌انداخت و می‌سوخت . گویند اصحاب‌الاخدود[۹]

۱ــ تنها در نسخهٔ ق ــ ك: بندهٔدیگر ۲ـك ، ب : بردرشهر ۳ـك: برستیدندی ــ ق: می پرستیدند ٤ـب : درخواست کرد ٥ـب: برآن کار نکنند که موجب خشم گردد . ٦ــ ك ، این کلمه را ندارد ۷ــ در نسخهٔ ك : علی بن ابی طالب علیه‌السلام ۸ــ ك : [عثمان] ۹ــ قرآن : سورة‌البروج ، ٤

اشارت بدین است . یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران با [یمن][۱] شد . حق‌تعالی بدین‌سبب بر او خشم گرفت ودولت پادشاهی، که زیاده ازهزار سال ، درآن تخمه بود، ازیشان بیفکند وبقوم حبشه رسانید و ازتخم او ، حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید .

حق‌سبحانه‌وتعالی ، [ارباب دولت این‌زمان وهمه زمانی‌را از گمراهی نگه داراد وتوفیق خیر رفیق گرداناد].[۲]

۱ ـ م : دین ۲ـ ف ، ب. ارباب دولت این‌زمان را از گمراهی نگاه‌داراد و توفیق‌خیر کرامت کناد. ك : ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌داراد، بحق محمد و آله ـ ر: ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌دارد. انشاء الله .

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش‌ازاسلام بوده‌اند وآن‌مشتمل‌است برچهارفصل:

فصـل اول

در ذکر پیشدادیان: یازده پادشاه، مدت ملکشان دو هزار و چهار صد وپنجاه‌سال.

کیومرث

بعضی مورخان اورا آدم می‌خوانند وبعضی می گویند هفتم فرزند است، از نوح، علیه‌السلام ونسبش چنین گفته‌اند: کیومرث‌بن‌ولاد[1] بن‌امیم‌بن‌ارم‌بن ارفخشدبن سام‌بن‌نوح وبعضی گفته‌اند آدم‌نیست ولی‌پیش‌ازنوح بوده است، ازنسل‌شیث‌علیه‌السلام واین قول مناسبتر می‌نماید: حقیقت آن ایزد تعالی می‌داند. اما بهمه قولی، پیش‌از او شاه نبود. مقام او درغارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی. درآخر عمر عمارات ساخت وخانه کرد،[2] دیه وشهر ازآن پیدا گشت. اورا پسری سیامك‌نام بود وبقولی نبیره‌اش [پسر میشی][3] وصی کیومرث بود. دیوان، درآن وقت، ازآدمیان پوشیده

۱ـ مسعودی: امیم‌بن لاوذبن‌ارم ۲ـ یعنی درخانهٔ سکنی گزید ۳ـم: پسر پسر ووصی ـ در نسخ ف، ب، ك، این کلمه نیست ـ ر: منشی. بنظر میرسد که این کلمه مشی ومشیانه‌اوستا باشد. درتاریخ طبری: ان جیومرث‌الذی زعمت‌الفرس انه آدم علیه‌السلام انماهوجامر بن یافث‌بن‌نوح .... عظم امره وامرولده حتی ملکوابابل و ملکوا فی بعض‌الاوقات الاقالیم کلها.... وان ماری‌ابنه ومار یانه اخته.

درتاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیا، تألیف حمزهٔ‌اصفهانی به‌نقل از نسخ‌خدای‌نامه چنین آمده: فاول انسان‌کان علی‌وجه‌الارض‌رجل یسمیه‌الفرس کیومرث کلشاه (ای ملك الطین) فکان ملکه علی‌الطین فحسب ثلثین سنة وخلفه ابناوابنة یقال‌لهمامشی‌ومشیانه. (رجوع کنید به‌آثارالباقیه: میشی‌ومروج‌الذهب:میشاة)

نبودنـد و محکوم بنی‌آدم بودند. بسبب آنکه سیامك بر دیـوان تحکمات می کرد، دیوان سیامك‌را بکشتند. کیومرث‌درفراق او زاری می کرد، تا هوشنگ پسر سیامك و بقولی پسر فرواك[۱] بن سیامك بزرگ شد. نبیره و نیا، باتفاق یکدیگر، بجنگ دیوان‌رفتند ومهتر دیوان‌را بکشتند و کین‌سیامك بخواستند. کیومرث‌را هزارسال‌عمر بود، اماسی‌سال پادشاهی کرد، بعدازقتل مهتر دیوان.

شعر

کیومرث چون شد جهان کدخدای — نخستین بکوه انـدرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمـد ز کـوه — پـلنگینه پوشید خـود با گـروه
بخـوبی ورا سال سی، شاه بـود — بگیتی چو خـورشید بر گاه بود][۲]

وبقولی گویند اونام پادشاهی برخود [نینداخت[۳]]. از آثارش اصطخرفارس ودماوند وبلخ است.

هوشنگ

ابن سیامك‌بن کیومرث، بعد ازجد پادشاه شد. نام او [بوم][٤] شاه است؛ بسبب آنکه هوش وهنگ، یعنی دانائی بسیار، داشت، اورا هوش هنگ خواندند. در عدل و داد کوشید ودرظلم‌وجور در بست. چون‌پیش ازو آئین داد، ندیده بودند، اورا پیشداد، لقب کردند. بعضی اورا ایران خوانند و گویند ایران‌زمین بدو منسوبست و بعضی گویند به ایرج‌بن فریدون منسوبست. ازمعادن وبحار، بعضی فلزات وحلیات، او بیرون آورد. از آثار او شهر سوس وشوشتر وبعضی ازاصطخر فارس است. ادریس پیغمبر علیه‌السلام معاصر او بود. مدت پادشاهی اوچهل سال. اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست. پسر خودرا گفت: حقیقت‌است که مانبودیم، هست‌شدیمو

۱ـ طبری: فرواك وفریاك، آثارالباقیه: افراواك، تاریخ‌حمزه: فروال تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ: فراوك. نسخ گزیده، ب: فروار، ر: فروان، ف: قروال، م: قراول، لك: فروال، مانسخهٔ ق‌را متن‌قرارداديم ۲ـ این‌اشعار فقط در نسخهٔ م است ۳ـ نسخهٔ ق: نه‌انداخت ٤ـ ر: بزم

باز نیست خواهیم شد ، پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم وچرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن . بدانکه درمبدأ [فطرت][۱] ، خلقت‌ما جهت اظهارقدرت واثبات وحدت بود ومقام درین‌عالم‌صورت ، جهت تقریر تحقیق آن ومعاد بمرجع اصلی ، جهت‌تصدیق کمال‌حکمت ؛ پس از بهرمبدأ خدارا شکر باید گفت و از بهر معاد ازو راه بایدجست و درین مقام خودبین نباید شد ، [بلکه][۲] خودرا فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد . سرهمه یقینها خداشناسیست . بهترین چیزی که بنفس‌خود دهند پنداست . مالکترین کس برعلم ، عمل کنندۀ علم‌است . دین‌را شعب‌است ، چون عمارات‌راارکان‌ هرشعبه که ازدین ترك کنی ، شعبۀ دیگر درپی‌آن برود ، چنانکه هرر کنی ازعمارت که‌خراب شود ، [رکن دیگر ازآن خلل یابد][۳] . توانگری در قناعتست و سلامت درعزلت . ترك شهوت ، آزادی نفس است . صدق دوستی درقطع طمع‌است . سختی‌دنیا چهار است : پیری [بی کفاف][٤] وبیماری درغربت وقرض در [بی‌مالی][٥] وبازماندن‌از همراه ، در رحلت . زن مستورۀ صالحه ، ستون دین و یاری دهندۀ مردست برطاعت . سه‌چیز بسه‌چیز درنتوان یافت : توانگری بتمنا و جوانی بخضاب وصحت بدارو . دنیا بشش‌چیز خوش گذرد : طعامی [گوارنده][٦] و زنی موافق وفرزندی مقبل وعقلی‌کامل ومخدومی مشفق و سخنی پاك . نصیحت کننده ، قوت‌دهندۀ طبیعت‌است . عاقل نطلبد چیزی که [نخواهد یافت].[۷] هشت‌چیز ازغایت‌جهلست : [غضب][۸] بی‌موقع‌وبخشش بی‌استحقاق و رنج برخودنهادن‌بباطل ونشناختن دوست ازدشمن و راز باناهل گفتن‌و امید بناآزموده داشتن وحسن‌ظن بربی‌وفا بردن وسخن بسیار بی‌فایده گفتن . هر که بی‌وفا شود ، ببلامبتلی‌شود . هزل ودروغ وجور، ضد جد و راست و عدل‌است که صفت پادشاهانست : اگر پادشاه هزّال شود، هیبتش‌برود واگر کذّاب گردد ، خوار شودو

۱ـك ، ق ، این کلمه‌را ندارند ـ ف : فطرات ۲ـ ق: بل که ۳ـق: [دیگرها خلل یابد] ٤ـب ،ك ، ر : بی‌زاد ، ف ـ پیری و بی زادی ۵ ـ ب، ك، ر، ف : کم مالی ٦ـ ب ، ك ، ر، ف : خوش گوارنده ۷ـ ق : درنخواهد یافت ۸ ـ ر، ق ، غضب کردن

برقولش اعتماد نماند واگر جور کند ، سلطنت برو [نپاید].[۱] سلطان باید که [سه چیز][۲] عادت کند : درنگ درعقوبت و [شتاب درنیکی][۳] وصبر در حادثات . پادشاه باید که از کشتهٔ خود خورد وازرشتهٔ خودپوشد و [برچهار پایان تاجی خود نشیند][٤] وباخویشان خود پیوند کند واین‌همه میسر نشود ، الابتدبیر وتدبیر نباشد الا بمشورت ومشورت نشاید کرد الا باعاقل تجربه یافته . برعاقل پنج‌حق واجبست : یکی‌حق‌خدا جل‌وعلا که‌اورا یگانه داند و ازشریك وانباز و زن وفرزند ومثل ومانند وجسم وجا و مکان وابتدا وانتها ، منزه و مستغنی شمارد وشکر او گوید . دوم حق سلطان وقت که فرمان‌اوبرد . سیم‌حق نفس‌خود که درنیکی کوشد واز بدی‌بپرهیزد . چهارم‌حق‌دوستان که وفاداری کند [ایشان‌را بتنگی دوست گیرد][٥] . پنجم حق‌عوام که بدی ازیشان بازدارد . هر که‌چیزی بخشدوباز گیرد ، لئیمی خودثابت کرده باشد . پنج‌چیزاند کش بسیارست : درد وغم‌وعار وبندگی‌و دشمنی . هر کرا نیکی بربدی غالب‌نباشد، بلاهای گوناگون ازو دورنگردد . آز وامل‌قاطع خیرات است وترك‌طمع مانع خوف . صبر بمقصود رساننده است . چون‌پادشاه نیکوزندگانی باشد ، روزگار رعیت بخوشی گذرد. دوستی‌دوستان درغیبت‌توان شناخت . پایهٔ مقدارعقل مردم ، درحالت [حیرت][٦] پدید شود . خوی مردم درسفر ظاهر گردد وسخاوت درتنگدستی پدیدآید و راستی درغضب پیدا شود . [حلم لشکریست ، جواب دهندهٔ سفیه][۷] . بزرگترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت‌است ودرآن‌جهان مغفرت . بهترین چیزی که خدای‌تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت‌است و درآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد ، عافیت است . فاضل ترین [ذکری][۸] که بنده گوید ، [یگانگی خداست][۹] . ازجمله‌کارها ء [این‌جهان][۱۰] چهار چیز بهترست :

---

۱ ــ ب ، ر ، ف ، ك: [نماند] ۲ ــ ب ، م : [بسه‌چیز] ۳ـ ر،م ب، ف، ك: [نیکی کردن] ٤ــ جمله درنسخه ق نیست ، ب : [چهارپایان‌خود] ٥ــ درنسخ ب،م نیست ــ ر : [به‌نیکی] ٦ــ ق : غیرت ۷ــ درنسخ م،ب، ف نیست ۸ ــ سایر نسخ : چیزی ۹ــ ق : [لا الااله الله‌است] ۱۰ــ فقط درنسخهٔ ق

دانائی و [خرسندی][۱] و راستی ومستوری . رستگاری بسه‌چیزاست : راه‌راست‌سپردن وازخدای تعالی ترسکار بودن وحلال طلبیدن . توانگری درخرسندیست و درویشی در [بیشی‌طلبی][۲] : آنکه خرسند است ، اگر نیز گرسنه و برهنه است ، توانگرست و آنکه [زیادت‌جوست][۳] ، اگرنیزهمهٔ‌عالم ازآن‌اوست، درویش‌است. سه‌فساد است که صلاح‌پذیر نیست :

دشمنی‌اقرباء وحسدهمسران وابلهی‌پادشاهان . سه‌صلاح‌است که[فسادپذیر نیست][٤] : عبادت دانایان وقناعت حکیمان و[خیر کردن][٥] مهتران .

طهمورث

ابن‌هوشنك‌بن سیامك‌بن کیومرث. بعضی‌مورخان نسبش گویند طهمورث‌بن ویونجهان‌بن هونکهدبن هوشنك[٦] . لقب‌اورا دیوبند گویند جهت‌آنکه دیوان‌مأمور امر او بودند وبعضی‌لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه‌را کارفرماینده . آئین‌روزه داشتن درعهد او پدید شد ، جهت آنکه قحطی عظیم [نعوذ بالله][۷] اتفاق افتاده بود . ده‌سال‌متواتر بماند ، هرچه زرع کردند برنرست وتخم‌نیز تلف‌شد . مردم‌دست اززرع [بازداشتند][۸] . رزق بنی‌آدم‌را وفا نمی کرد وضعفا از گرسنگی‌هلاك می‌شدند.شخصی [ابوداسف][۹] نام ، پیشوای جمعی درویشان بود . ایشان را [بروز][۱۰] کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سدرمقی می ساختند . آن قوم‌را در تورية نام مسطور است . ایشان را کلدانیان خوانند . طهمورث بمتابعت ایشان

۱ـ درنسخهٔ‌ق، همه‌جا این کلمه خورسندی یعنی با واو است ۲ـف : بیشی جستن ـ ق، ب ، م ، ر : [بیشی] ۳ ـ ق: [زیادت جست] ، ر :[زیادت‌خواست]
٤ ـ ب ، ف ، ر ، ك : [فساد نپذیرد] ۵ ـ ق : چیز دادن ،ك . خیر دادن
٦ـ ضبط این‌نسب در کتب مختلف‌است. رجوع شود به : مروج الذهب ص ۱۳۸ ج۱ و تاریخ حمزهٔ اصفهانی مجمل‌التواریخ ص۲٤، طبری جلداول‌ص۱۱۷ وطبقات ناصری صفحه۱٦۵ وآثارالباقیه . صورت منقول درمتن ، عین نسخه ق است با تنقیط قیاسی از طبری . ۷ـ فقط درنسخهٔ‌ق ۸ـ ك :کشیدند‌ـم‌، ب : باز کشیدند . ۹ ـ ک : بوداسف ـ ب : بوراسف ـ ر : ۱۰ بوذاسف‌ـ : روز

حکم کرد که هر که‌را [دستگاه بیش]۱ باشد، غذاخوردن [بروزی]۲ ، یك نوبت، قناعت کند ویك نوبت بدرویشان دهد [تاهمه را کافی باشد واین آئینی شد. هر که خواستی که بحقتعالی تقرب‌نماید، روزه داشتی وغذای یك‌نوبت بدرویش دادی]۳ . شیخ‌سعدی شیرازی مناسب این‌معنی گفته است:

مسلم کسی را بود روزه داشت — که درمانده‌ای را دهد نان وچاشت
وگرنه‌چه [حاجت]۴ که‌زحمت‌بری — زخود باز گیری وهم خود خوری

حق سبحانه و تعالی این قاعده را [پسندیده داشت]۵ . چون پیغمبران را [علیهم‌السلام]۶ فرستاد [در ادیان]۷ روزه فرض گردانید. و رسم بت پرستی، بزمان او پیدا شد، بدان‌سبب که هر کرا عزیزی می‌مرد یاغایب می‌شد، برشکل او صورتی می‌ساخت و بدان تسکین سوز دل می کرد وآن را حرمت میداشت. چون‌بطنی چند بر آن بگذشت، سبب ساختن آن‌را فراموش کردند وپنداشتند که ایشان میان خدا و بنده‌واسطه‌اند وآن‌را پرستیدند؛ بت‌پرستی ظاهر گشت. هم‌درزمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمك‌بن اخنوخ]۸ خلق‌را دعوت کرد و گمراه گردانید [بستاره پرستی]۹ . قوم صابیان ازو باز ماندند. از آثار طهمورث، کهن‌دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان وبابل و کردآباد، ازجمله مداین سبعهٔ عراق‌عرب. مدت‌پادشاهی او سی‌سال. طهمورث هیچکس‌را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس‌هردین که خواهدنگاهدارد.

جمشید

ابن طهمورث‌بن هوشنگ‌بن‌سیامك‌بن کیومرث. بعضی گویند برادرطهمورث بود. نام‌او جم‌بود ولقب‌شید. جهت‌آنکه‌ازخوبی صورت، روشنی ازروی اومی‌تافت، اورا بخورشید نسبت کردند. پادشاهی [زیرك]۹ بود. اقوام مردم‌را ازهم جدا کرد.

۱ـم،ب : دستگاهی باشد ـ ر، ك : دستگاه بیشتر ۲ـ ق : روزی
۳ـ این‌قسمت در نسخهٔ‌ك نیست ٤ـ ف ، م : لازم ۵ـ م، ك ، ب ، ر: بپسندید ف: پسندید ٦ـ فقط در، ق ۷ـ در ، م این کلمه نیست ۸ـ در نسخه ق نیست ـ ر : صابی بن‌الملك اخ‌نوح‌ـ ف ، ب: صابی بن ملك ـ ك : صابی‌بن مالك ۹ـ م : بزرگ

گروهی‌را به‌سپاهیگری و گروهی به‌پیشه‌وری و گروهی به برزیگری مشغول گردانید. اکثر صنعتها درزمان او بادید شد. آهن ازسنگ [بیرون آوردن او بازیافت][۱] واز آن آلات حرب وکارفرماها ساخت. علم‌طب درزمان او آغاز کردند واول کسی که در آن‌شروع نمود یابال بن لامح بن متوشالخ بن محویُیل بن یحمور بن اخنوخ بن قابیل بن آدم[۲] بود. و برادر یابال، یوبال[۳] نام، علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد وبرادر دیگرشان توبل[٤] بیشتر صنعتها وضع کرد. جشن سده، جمشید نهاد و بت پرستی درعهد اوغلبه [گرفت][٥]. جهت آنکه جمشید در آخر [کار][٦] دعوی خدائی کرد وبرشکل خود تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا آن را پرستند. از آثار او [عمارت][۷] اصطخر است، چنانکه دوازده فرسنگ طول وده فرسنگ عرض داشت و دراندرون، مواضع ومزارع بود وشهرهمدان و [فول][۸] سنگین بر دجله[۹]. چون اسکندر آن‌را بدید گفت اثری عظیم‌است پادشاهان فرس را وآن را بشکافت. اردشیر بابکان خواست که عمارت کند، دستش نداد، از زنجیر جسر بست. مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال. [عاقبت][۱۰] ازضحاك بگریخت. صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت.

ضحاك

نامش بعربی قیس و به پارسی بیورسف بن مرداس بن زینکاوند بن بادسره بن تاج بن فرواك بن سیامك بن کیومرث[۱۱]. فارسیان اورا بلقب ده آك گفتند یعنی خداوند

۱ـ ب،ك، م: او بیرون آورد. ۲ـك: یافال بن لامح بن متوشاایل بن محویاـ ایل بن عیزار (؟)... ب: سامان بن لافخ بن متوشائیل ابن محویاایل... بهرحال ضبط صحیح بعضی ازین اسامی میسر نگردید ودرتاریخ الحکماء هم دیده نشد ۳- ق،ك: لومال (؟) - ر: نوفال ٤- درنسخهٔ ق: نوفل ٥- سایر نسخ: کرد ٦- ایضا: عهد ۷ـك: تمام اصطخرـ ب: تمامی عمارت م: تمامی عمارات ۸ـم، ب: پل ۹- درنسخهٔ ك: اضافه دارد: ساخت. ۱۰ـم، ك، ب: درآخر ۱۱- درطبری: بیوراسف بن اروندسب بن زینکابن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشا بن جیومرث وبقولی دیگر: ضحاك ابن اندرماسب بن رسخدار بن وندریسخ بن تاج بن فریاك بن ساهمك بن ماری بن جیومرث وبروایت تاریخ مقدسی: بیوراسب بن طرح بن کابه بن نوح. درتاریخ حمزه اصفهانی: بیوراسف بن اروندسف بن ریکاون بن ماده‌سره. در کتاب طبقات ناصری «بیوراسف کافر» از «ضحاك تازی» متمایز شده (جلد اول ص۱٦٦-۱٦۷)

ده‌عیب : زشت پیکری ، کوتاهی ، بی‌دادگری ، بی‌شرمی ، بسیار خوری ، بدزبانی ، دروغ گوئی ، شتاب‌کاری ، بددلی، بی‌خردی . عرب ده‌آك معرب کردند ضحاك گفتند . [گویند][1] خواهرزادهٔ جمشید بود. برو خروج کرد وپادشاهی [ازو بستد]. [2]عظیم ظالم وستمکاربود، درآخر دولتش اورا دوفضله، بردوش، ازرنج سرطان پیداشد ومجروح گشت . درد می کرد . تسکین او به‌مغز سر آدمی بود .

ابر کتف ضحاك جادو ، دو مار　　برست و برآمـد ز مردم دمار[3]

ازحکم اوخلقی بی‌شمار بدین‌علت کشته شدند . مردم اورا اژدها خواندند. اورا دوخوالیگر: ارمایل و کرمایل نام بود . ازمردمان که [جهت کشتن بدیشان[4]] می‌دادند، بعضی‌را می کشتند ومغزشان با مغز گوسفندآمیخته، پیش‌ضحاك می بردندو بعضی‌را بجان‌امان [داده][5] ،گوسفندان می‌بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند . وقوم کردان از[تخم][6] ایشانند .

درآنوقت، دراصفهان، آهنگری کاوه‌نام‌بود و [دوپسر][7] داشت . [پسران][8] اورا جهت کشتن، [بمداوای][9] ضحاك بگرفتند . فریاد برآورد وپوست آهنگری‌بر سرچوبی کرد و روان شد. خلقی بی‌شمار، درمخالفت‌ضحاك [بروجمع][10] شدند. اوبه فریدون پیوست. به‌بیت‌المقدس برفتند وضحاك‌را برانداختند .

ازآثار ضحاك گنگ دزبود به‌بابل . مدت پادشاهی اوهزارسال . هرچند از پادشاهان هیچکس‌را چندین‌زمان ودولت نبوده‌است ، اماچون‌ظالم وستمکار بود ، آن دولت برونماند ونامش ببدی بماند .

هی الدنیا تقـول بملاء فیهـا　　حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغـرر کم طول ابتسامی　　فقولی مضحك و الفعل مبکی
[ترا دنیاهمی گوید شب‌وروز　　که هان‌ازصحبتم پرهیزپرهیز

۱ـ فقط در، م.　۲ـ ق : اورا شد　۳ـ فقط در،م　٤ـ ر، ك : جهت او بکشتن .　٥ ـ سایر نسخ : می دادند　٦ ـ م : نسل　۷ـ م : [پسری]، ر : پسران　۸ ـ م ، ب : پسر اورا　۹ـ م، ب : برای　۱۰ـ م، ب : بااو گرد ـ ك : برو گرد.

مده خود را فریب ازرنگ و بویم — که‌هست‌این‌خندهٔمن گریه‌آمیز][1]

پادشاه صاحب‌سعادت آن‌است که بطول‌زمان دولت فانی غره‌نشود ودر کسب نام باقی بکوشد . حق‌سبحانه وتعالی ارباب دولت‌را این‌توفیق کرامت[گرداناد].[2]

فریدون

ابن آتبین‌بن اثفیان ، از نسل جمشید . بعضی مورخان و نسابان گفته‌اند : ازآتبین تابه جمشید ، هشت‌تن واسطه بوده‌اند وهمه‌را نام‌اثفیان بوده وشهرت سرخ گاو و زرد گاو وسیاه گاو وعلی‌هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند . فریدون به مدد کاوهٔ‌آهنگر و اکابر ایران بر ضحاك خروج کرد و اورا بگرفت و بکوه دماوند در چاهی‌محبوس گردانید وآن‌روز را که برومستولی شد، مهرجان نام‌نهاد . [جهت‌آنکه درعهدضحاك ، ازظلم‌او ، حکام‌را مهر برجان‌رعیت نبود][3] . فریدون درآبادانی جهان و دفع‌ظلم وعدوان و رواج عدل وداد کوشید . درحق‌او گفتند :

فـریدون فـرخ فرشته نبـود — زمشك و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت[اونیکوئی][4] — تو داد و دهش کن فریدون‌توئی

ان فـریدون لم یکن ملکاً — ولا مـن المسك كان معجوناً

بالعدل و الجـود نال رتبتــه — فاعدل واحسن تکن‌فریدوناً[5]

فریدون [پوست][6] آهنگری کاوه راکه [برسبیل درفش][7] بر افراشته بود ، برخود مبارك دانست وبجواهرثمین مرصع کرد و درفش[کاویان][8] نام نهاد وبعد ازو پادشاهان برآن‌جواهر می‌افزودند تا بحدی رسید که مقوّم ازحصر بهاءِ آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه ، بدست مسلمانان افتاد ، بـرلشکر بخش کردند . فریدون را

۱ــ این‌دو بیت که ترجمهٔ نسبهٔ دقیق دو بیت عربیست ، تنها درنسخهٔ م دیده می‌شود ۲ــ نسخ دیگر: کناد ۳ــ درنسخهٔ ب این قسمت نیست ـ ك: حکام‌را مهرجان نبود . ٤ــ ك: این‌نیکوئی ــ م : فرخی- ر: فرهی ٥ــ این دو بیت درنسخهٔ ب، ف نیست ٦ــ سایرنسخ : آن‌پوست ۷ــك،م: که‌کاوه بر... ــ ب : کاوه آنرا بر... ۸ــ ب،ك:کاویانی

سه‌پسر نامدار بود. مملکت برایشان بخش کرد : دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم‌داد و دیار مشرق تا رود جیحون به‌پسر [میانین][۱] تور داد و [میانه][۲] که‌تختگاه او بود و به ایران منسوب است ، به‌پسر کهتر ایرج‌داد . [گویندهفت هزار شهر قسمت کرد برپسران][۳] . برادران مهتر ، جهت فضیلت تختگاه برو رشک بردند و ایرج را بکشتند وسرش‌را پیش فریدون فرستادند . از ایرج دختری مانده‌بود . فریدون او را به [پسر][٤] خود داد ، اگرچه نامدار نبود . منوچهر ازیشان متولدشد ، فریدون‌اورا تربیت کرد ؛ تاچون بمردی رسید، کین ایرج ازسلم وتور بازخواست وهردورابکشت وسرهاشان پیش‌فریدون فرستاد .

از آثار فریدون ، باروو خندق شهرهاست . جهت آنکه درآخر دولت ، ازتور وسلم، ایمن نبود . فریدون افسونهای نیکودانستی . تریاك مار افعی از بهر دفع زهراو ساخت. خر برمادیان درعهد اوجهانیدند تاازیشان‌استرآمد . درعهداو کوش‌فیل‌دندان، برادرزادهٔ ضحاك ، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد . فریدون ، سام‌بن نریمان‌را بجنگ اوفرستاد ومیانشان محاربات عظیم برفت. اماظفر سام را بود و کوش بمطاوعت‌درآمد. نمرودبن کنعان ازتخم کوش‌است . فریدون بعدازقتل‌هرسه‌پسر نماند. مدت پادشاهیش پانصدسال .

[ببد در جهان پانصـد سال شاه — بآخـر شد و ماند ازو جـایگاه
جهان جهان دیـگری را سپرد — بجز حسرت ودرد چیزی نبود] ٥

ازسخنان اوست : روزگار کارنامهٔ کردار شماست . بر آن‌جا صورت کردار نیکو باید انگاشت.

منوچهر

ابن منشخورنار [بن‌هوشنگ][٦] بن فریدون . بعد از کین ایرج خواستن ،

١ـم ، ك، ب: میانه ٢ـم : میان ملك ٣ـ فقط در،م ٤ـب ، ف: نبیره
٥ـ فقطدرنسخهٔ م ٦ـ منوچهربن میسخوریار بن‌هوشنك ـ ف: وهوسنکی‌ر : وهو پشنك ـ ك : وهوشنك . رجوع کنید ایضاً به‌طبری جلد اول چاپ مصرصفحه ٢٦٦

پادشاهی برو راست شد واوجهان پهلوانی برسام نریمان داد [واز کوهها ریاحین گرد کرد وبکشت وچهاردیوار گرد آن بکشیدوباغ ساخت وآن‌را بوستان نام‌نهاد ودهقانی اوپدیدآورد وفرمود تا هردیهی‌را زعیمی باشد وهرشهری‌را رئیسی. موسی پیغمبرویوشع بن نون درعهد منوچهر بودند][1] و صدوبیست‌سال حکم کرد ودر گذشت .

نوذر

ابن‌منوچهر . بعدازپدر بپادشاهی نشست . ازاولاد توربن فریدون، افراسیاب بااو مخاصمت کرد درمیانشان محاربات عظیم‌رفت . نوذر درآن‌جنگ اسیرشدوبحکم افراسیاب کشته گشت . مدت‌ملکش هفت‌سال

افراسیاب

ابن پشنگ بن زادشم‌بن توربن فریدون . بعدازقتل نوذر برایران مستولی شد. قتل‌وغارت[بسیار][2] کرد ودرخرابی ملک [3] کوشید . [عمارات بشکافت‌وچشمها کور کرد و کاریزها انباشته[4] گردانید][5] و درختان ببرید . درین حال سام نریمان [نمانده بود][6] وزال به‌تعزیت او مشغول بود.[7] چون ازآن‌فارغ‌شد ، بمال‌خودلشکر بیاراست وباافراسیاب جنگ کرد اورا ازین‌ملك براند وپادشاهی بدزوبن طهماسب‌داد. مدت استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال .

زو

ابن طهماسب‌بن منوچهر . بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملك سعی نمود وهفت‌سال خراج ازجهان برداشت تامردم درعمارت افزودند وملك معمورشد واز خزائن پادشاهان‌ماضی که دست‌افراسیاب بدان‌نرسیده بود، بخرج‌خود و اتباع میکرد ازآثاراو دو رودخانه در دیاربکراست که‌آب ازممراول گردانیده‌است وبدجله‌رسانیده تاآب دجله خوش شده و برآن رود ها[8] دیه ها ساخته است . هر یك ازآن آب را

---

۱ - بجای این‌قسمت که فقط درنسخهٔ ب دیده می‌شود، درسایرنسخ بااختلاف بسیارجزئی چنین‌آمده : گلها از کوه و بیابانها بیك‌جا جمع کرد وآنرا بوستان‌نام‌نهاد.
۲ـك ، ب : تمام ـ م : آغاز ۳ـك : این‌ملك ٤ـ ك،ب ، ف: بینباشت
۵ـ این‌قسمت در، م نیست ٦ـ ك، ب، ف: بمرد ۷ـ ق : مشغول ۸ـف: دورودخانه

زاب می‌خوانند وچون [او مسن بود ، بحال حیات خود][1] پادشاهی به پسر داد . مدت پادشاهی او پنج سال [و بروایتی پانزده سال][2]

گرشاسب ۳

ابن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد . افراسیاب با او جنگ کرد واو درآن جنگ متوفی شد . افراسیاب برایران مستولی خواست شد . زال لشکر کشید واورا منهزم گردانید وپادشاهی به کیقباد داد . مدت پادشاهی گرشاسف شش سال . بعضی مورخان پادشاهی اومسلم ندارند و گویند چون او درحال حیات پدر پادشاه شد وهم درحیات او بمرد ، زمان او داخل زمان پادشاهی پدرش باشد وهر دو یازده سال بود .

فصل دوم

از باب دوم ، در ذکر پادشاهان کیانیان ، مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال:

کیقباد

ابن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال زر و پسرش رستم، ایران ازدست افراسیاب مستخلص [گردانید][4] وملك اورا [مسلم][5] گشت وجهان پهلوانی که درین زمان، امیر الامرائی و [میر الوسی][6] می‌خوانند برستم داد و ده یك خراج، جهت لشکر بنهاد. مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند. فرهنگ او پدید کرد. چون کیقباد با تورانیان صلح [می کرد][7] ، سرحد ایران و توران [ساری][8] معین کرده بودند. آرش پسر کیقباد، ازافراسیاب [درخواست][9] تا یك تیر پرتاب را اضافت کند . افراسیاب رضاداد . آرش بصنعت وادویهٔ [هوائی][10]، تیری ازساری بدان روی

۱- ب: چون پیر شد ۲- این قسمت در نسخه ك، ب، ف، ر، نیست - م : یازده
۳- ف، ر، ب: گرشاسف ٤- نسخ دیگر : کرد ، ف : کردند ٥ - نسخ دیگر : صافی شد ٦ - فقط در نسخه ق . ۷ - چنین است در نسخهٔ ق ، سایر نسخ : کرد
۸- فقط در ، ق و ف ۹- ف ، ق: درخواست کرد ۱۰- فقط در، م ، ق، ر

مرو انداخت . بدین سبب ، سرحد رود جیحون مقرر شد . مدت پادشاهی کیقباد صد سال .

برین گونه صد سال آسان بزیست — نگر تا چنین در جهان شاه کیست [1]

دارالملك کیقباد اصفهان بود [واو آن‌را کورهٔ معتبر گردانید و یك نیمه‌عراق که‌در آن حدودست ازتوابع آن ساخت][2] .

کیکاوس

ابن کیقباد . گروهی گویند نبیرهٔ کیقباد و پسر کیانیه[3] بود. بوصیت کیقباد پادشاه شد . بعدازمدتی ، بجانب مازندران رفت وآنجا گرفتار شد . رستم زال به راه هفتخوان ، جریده ، بمازندران [اندرآمد][4] و نگهبانان [مازندرانی][5] را بکشت و [کیکاوس‌را اخلاص‌داد و باپادشاه مازندران جنك کرد واورا بکشت و کاوس‌را بدارالملك رسانید][6] . دیگرباره کاوس به‌هاماران‌رفت [بجنگ ذی‌الاذعار بن‌ابرهه‌بن ذی‌المنار بن رایش‌بن صفی][7] و گرفتار شد. رستم لشکر کشید و [با پادشاهان هاماوران و مصر و شام جنگ کرد وایشان‌را بکشت و کاوس‌را مظفر باتختگاه خود آورد][8] . کاوس ، به مکافات ، خواهر خود ، مهرنازرا بزنی برستم‌داد و [اورا خطاب‌ازپهلوانی][9] وامارت، بپادشاهی‌رسانید . پس‌ابلیس‌کاوس‌را بفریفت تاهوس کرد که برآسمان رود، [همچنان که][10] نمرود ، صندوق و کرکس ترتیب کرد وبرهوا رفت . چون کرکسان‌را قوت [ساقط][11] شد، باز گشتند واورا بازمین‌آوردند . در[شیراز][12] عزم‌هوا[کرده][13] ، در ساری [برسر][14] آب افتاد وباوآسیبی نرسید .

۱ــ فقط در نسخهٔ م. ۲ـ در، ب ، ر نیست ۳ـ درطبری‌این کلمه کیبیه آمده (جلد اول ۳۵۷) ٤ـ سایر نسخ : رفت ۵ـ سایر نسخ : مازندران ٦ ـ بجای این قسمت در ، ب : و کاوس را بتختگاه آورد ۷ ـ فقط در ، ب ۸ ـ بجای این قسمت در نسخهٔ ب ، چنین آمده : بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان بستد و بتختگاه آورد. ۹ـك: اورا درخطاب ـ ب: اورا ازپهلوانی ۱۰ـك ، ر ، ف : همچون ۱۱ـك ، ب ، م : منقطع ۱۲ـك،م: درفارس ۱۳ـب، ف: کرده بود ـ ك : کرد ۱٤ـ م، ب، ك، ف: بروی

بعد ازین، رستم بسبیل‌شکار ، به‌سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست وازوپسری شد . مادرش‌اورا سهراب نام کرد . چون بحدبلوغ رسید، بالشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت . کاوس رستم را برابر فرستاد. پدر و پسر ، ناشناخته ، جنگ کردند ، سهراب بردست رستم کشته‌شد. مادرش بکین‌خواستن پسرآمد. رستم اورا دلخوش کرد وازو فرامرز بزاد .

پهلوانان ایشان بشکارگاه افراسیاب رفتـند . دختری را ازتخم گرسیوز یافتند . کاوس اورا از پهلوانان بستد وسیاوش ازو بزاد . بعد ازیوسف علیه‌السلام ، بصورت‌او ، دیگری نبود . بتهمت سوداوه زن کاوس که بروعاشق‌بود. [سپاه برداشت][۱] به‌ترکستان پیش افراسیاب رفت‌ودخترش [فرنگیس‌را][۲] بخواست. چون‌فرنگیس ازوحامله‌شد ، سیاوش بقصد گرسیوز،برادر افراسیاب ، کشته‌شد. گویند کبودپوشیدن و [موی‌فرو گذاشتن][۳] ازرسم عزای اوست .

چون خبرقتل او به‌ایران آمد، رستم زال که اتابك‌او بود ، بیامد وسوداوه رابکشت وبااکابرایران بترکستان رفت‌وباافراسیاب‌جنگ کرد واورا منهزم گردانید. رستم تاهزار فرسنگ زمین [در ترکستان‌ولایات][٤] خراب کرده و قتل عام [رفت][٥] پس به‌ایران‌آمد [وخاك ترکستان به‌ایران آورد][٦] . کیکاوس درولایت دیار بکر[از آن‌خاك که رستم از ولایت توران زمین آورده بود][٧] ، پشته‌ای بلند ساخت و برآن عمارت کرد . آن را اکنون [عقرقوف][۸] خوانند . مدت پادشاهی کاوس صدو پنجاه سال بود .

---

۱ - م : ملك پدر بگذاشت ۲ - م ، ك ، ف : دخترش را بزنی بخواست فرنگیس‌نام - ب : دخترش فرنگیس نام بزنی بخواست .
۳ - ب : موی‌گذاشتن ٤ - ب : از ولایت ترکستان م ، ك : در ترکستان
٥-م ، ب ، ف : کرد - ك: و درهمه ولایت قتل عام بود ٦- فقط در ، م ، ف ، ر (حاشیه) . ۷- فقط در ، م ، ر (حاشیه) ۸-م ، ك ، ق : عقر

کیخسرو

ابن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد ، درتوران بعد ازقتل پدر بچهار ماه متولد شد . چون بحد بلوغ رسید ، [گیو گودرز]۱ ازایران برفت واورا بیاورد ودر راه ایشان را بالشکر افراسیاب، محاربات رفت و گیو در آن [جنگ]۲ مردیها نمود وچندلشکر بشکست و[بی]۳ کشتی ازجیحون عبور کردند . درایران ، طوس نوذر جهت فریبرز بن کاوس ، بااو در کار پادشاهی ، تنازع کرد . قرار برفتح دز بهمن در اردبیل نهادند . فریبرز از آن عاجزشد . کیخسرو آن را [مسخر گردانید]٤ پادشاهی بروقرار گرفت. طوس را بگناه کاری ، بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که ازپشت سیاوش، پسری فرودنام ، درتوران است ؛ باید که باو جنگ نکنی . طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد . فرود درآن جنگ کشته شد . طوس بجنگ افراسیاب رفت. منهزم با ایران آمد. کیخسرو ازو برنجید واورا محبوس گردانید. طوس [شفیعها]٥ انگیخت واستدعای جنگ افراسیاب کرد . کیخسرو اورا بازبجنگ افراسیاب فرستاد. ازتوران لشکری بی‌شمار بجنگ اوآمدند . ایرانیان ، منهزم ، بکوه [هماون]٦ گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند . کیخسرو ، رستم زال را [بمدد ایشان]۷ فرستاد . رستم با کاموس کشانی وخاقان چینی وشنگل هندی ودیگر پادشاهان [اطراف که بالشکر بمدد افراسیاب آمده بودند]۸ جنگ کرد وازیشان بعضی‌را بکشت وبعضی‌را منهزم گردانید ومظفر باایران آمد . کیخسرو ، بیژن گیورا بجنگ گرازان به [اران]۹ فرستاد . بیژن بعد از قتل گرازان ، بفریب گرگین میلاد ، بدربند خزران رفت ، بدیدن دختر افراسیاب ، منیژه نام. هردو [برهم]۱۰ عاشق شدند . منیژه اورا درخواب بدزدید وبه‌ترکستان برد . افراسیاب ازین حال آگاه شد . بیژن را بگرفت و صلب

---

۱ - ب : گیو بن گودرز   ۲ - ق ، ندارد - ر : روز   ۳ - ق : به

٤ ـ ك، ب، ف : فتح کرد .   ٥ - ب ، ر ، ف : شفعا   ٦ ـ م : دماوند

۷ ـ ق : مدد   ۸ ـ در ، ب نیست   ۹ ـ ب، : ایران   ۱۰ ـ ب، ر : [باهم]

خواست [کردن]۱ . [پیران‌ویسه]۲ که‌وزیر افراسیاب بود، شفیع‌شد تا بیژن را محبوس گردانید. کیخسرو در جام گیتی نما، احوال او مشاهده کرد. اهل معنی گویند: جام گیتی‌نمای درون صافی او بود ودرون مصفی را حجاب نباشد. بنا براین معنی، بعضی‌اورا پیغمبر دانند. کیخسرو، رستم‌زال [به‌استخلاص]۳ بیژن بفرستاد. رستم، بشکل بازرگانان، به‌توران رفت و بیژن‌را خلاص کرد وباافراسیاب جنگ کرد ومظفرشد. افراسیاب‌بدین کینه، لشکر برعقب‌او بایران فرستاد. کیخسرو، گودرز را باسپاهی گران بفرستاد. چندروز جنگ کردند. ظفرروی نمی‌نمود. از هرطرف دوازده پهلوان اختیار کردند. تمامت پهلوانان تورانی، بردست ایرانیان کشته‌شدند. این [جنگ‌را]۴ دوازده رخ‌خوانند. پس‌ازین کیخسرو، خودبجنگ رفت بردرخوارزم با افراسیاب جنك کرد، شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم[شد]۵ . کیخسرودرعقب برفت و[بیکنده]۶ را بعد ازمحاصره خراب گردانید افراسیاب، ازآنجا نیز بگریخت وبه‌گنگ‌دز [مشرق]۷ رفت. کیخسرو درطلب‌او ازدریا بگذشت واورا گرد جهان [می گردانید]۸ تادرآذربایجان، در دریاء چیچست بردست هوم [زاهد]۹ اسیرشد. کیخسرو اورا بابرادرش گرسیوز بمنزل فنا رسانید. بعد ازین‌شصت‌سال‌پادشاهی کرد. پس[لهراسف]۱۰ را ولی‌عهد کرد واز پادشاهی کرانه گزید ودل ازدنیای فانی برید. [کافی‌الدین کرجی درین‌معنی گوید:

غلام کیخسرو هم که سکش اندیشه بکرد

احین مبان زو بورب بحرمش کال‌اودا]۱۱

۱ـ سایر نسخ: خواست کرد ۲ـ [پسر ویسه]، ف: پسر پیران ویسه.
۳ ـ ق: جهت استخلاص ٤ ـ ب، ف: این را جنك ـ ق: این جنك
٥ـك: گشت ـ ر: گردید ٦ـف: بیکند ـ ر: کنکندز؟ ۷ـق: مغرب
۸ ـ م، ب، ف: می گردانید ۹ ـ فقط در، م ۱۰ـ ك: لهراسب ۱۱ ـ درنسخ ب، ف نیست. ك: غلام کیخسروهم که نیکش‌اندیشه نکرد اچمن‌میانه بورت‌مهر نیش دال و دا ـ م: غلام کیخسرو مهم که‌نیکش اندیشه نکرد احین‌میان بوریت بحر میس کااله بدا. درنسخهٔ ر: غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه مکرد اجین میانه بودت بهرمش‌کال ودا

گروهی گویند : کیخسرو در دمه بمرد، در کوه دنا ، بکوه گیلویه. درمیان عراق وفارس ؛ کوهیست که آن‌را [کوشید][1] خوانند. درآن‌عهد ، بر آن کوه اژدهائی عظیم پیدا گشت ، چنانکه‌از بیم‌آن آبادانیها باز گذاشتند. کیخسرو بفرستاد، [آن‌را][2] بکشت و بر آن کوه ، آتش‌خانه ساخت. آن‌را دیر کوشید خوانند . ازسخنان کیخسرو است : سعادت درمساعدت‌قضاست[3] . درآن زمان که لهراسب را ولی عهد میکرد این وصیت کرد :

پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین ، هر که را در زمین خدایگانی داد ، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد وآن کند در میان خلق که اوفرموده است وعدل وانصاف نگاه‌دارد وهر کار که فرماید ، باستحقاق فرماید وبداند که مدارپادشاه و رعیت وصلاح دین ودنیا بمال است وایزد تعالی‌مال‌راآلت زندگانی‌و مرگ بندگان گردانیده است وچشمه و کانی که ازومال بدست آید ، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می‌خواهی ، در آبادانی کوش و عدل نگاه‌دار][4]

لهراسف

ابن اروند شاه‌بن کی پشن‌بن کیقباد ، چون کیخسرو را پسر نبود ، پادشاهی بدو داد . بردل اکابر ایران گران بود. جهت‌آنکه پدران او اگرچه‌شهزاده بودند، نامدارنبودند . چون‌پادشاهی براوقرار گرفت‌دیوان عرض‌لشکر بنهاد و [جهت لشکریان نان پاره معین کرد وازبهر سرلشکران تخت ، پاره‌ای سیمین و پاره‌ای زرین ساخت . جهت‌خود سراپرده‌زد][5] . [پسرش گشتاسف][6] را هوس پادشاهی‌بود . پدر بدونمیداد

۱ـ ف: کوشند ـ ب : کوشد ـ م : شید کوه ۲ـ ر ، ك ، ب : او را

۳ـ همین مضمون است که سعدی گفته است : سعادت به‌بخشایش داور است نه‌در چنك‌و بازوی زور آور است ٤ـ این‌قسمت فقط در ب‌وف است. ۵ـ بجای‌این قسمت در نسخه ب آمده : سراپرده زده و سپاه سالاررا پارهٔ زرین داد وبخت نرسی بن گیو بن گودرز که‌درشام اورا بخت‌نصر خوانند ، سپاهسالاری داد وازروم وشام ومصر و بیت‌المقدس بگذشت ودرتحت‌تصرف آورد . درتاریخ حمزه‌اصفهانی‌چنین‌آمده : وجعل للمرازبه سرراً و حلاهم بالاسورة واتخذالسرادقات ... ٦ ـ ب : گشتاسب

بخشم [ناشناس][۱] . بروم رفت . قیاصره‌را عادت بود که‌چون‌دختر بحدبلوغ رسد. ترنج زند وشوهر گزینند . قیصررا سه دختر رسیده بود ؛ [مهترین کتایون][۲] نام ، ترنج بر گشتاسف زد و اورا بشوهری بپسندید . چون اورا آنجا کس نمی شناخت ، قیصر از دختر برنجید وازخانه بیرون کرد . کتایون با گشتاسف بسر می‌برد و گشتاسف حال خود بااو نمی گفت . قیصر ازعادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه ، اژدها را یا بفلان بیشه کرگدن را بکشد ، دختر او را دهم . دو قیصر زاده ، نامشان [اهرون ومیرین][۳] هوس دامادی قیصر کردند ودرخود توانائی‌جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند. کسی را می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد. ایشان را به گشتاسف دلالت کردند. اوجهت ایشان،آن‌کار کفایت کرد ومهر انگشتری خود بآتش بر سرین ایشان نهاد. ایشان بنابرآنکه اژدها و کرگدن را کشته‌اند، دختران قیصررا بستدند. بعد ازمدتی، این حکایت بر قیصر ظاهر شد. گشتاسف و کتایون‌را باخانه برد ونوازش نمود . بواسطهٔ مردی گشتاسف [بسیاری ولایت درملك قیصر افزود. قیصربقوت او] [٤] آهنگ ایران زمین کرد . لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر، بواسطهٔ گشتاسف‌است. تخت وتاج پیش گشتاسف فرستاد وپادشاهی بدوتسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد ، [درشهر بلخ وهم‌آنجا مقام کرد][٥] . بعهد گشتاسف ، ارجاسب ببلخ‌آمد و لهراسف را بکشت. مدت‌پادشاهی اوصدوبیست سال بود.

گشتاسف

ابن لهراسب بن اروندشاه‌بن کی‌پشن‌بن کیقباد، درشهرحلب ، تخت و تاج ایران‌بدورسید. بپادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران،بعهد اودعوت کرد. گشتاسف دین گبری بپذرفت و [ایرانیان را الزام][٦] نمود تا گبری اختیار کردند . گشتاسف

---

۱ ــ م : ناشناخت ۲ــ ق : کیانون ــ ر : کیایون ۳ــ ب : امرن و میرین ــ ك ، ر: اهرن و میرن م : آمون ومیرین ــ ف، ندارد . ٤ــ در ، ب نیست ٥ــ م ، ب، ك ، ف : [بشهر بلخ مقام کرد] . ٦ــ ك: [الزام ایرانیان]

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند. رومیان عهد نامهٔ فریدون [بنمودند][۱]، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعرض ایشان نشود. گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم برمن اولیتر. دست ازیشان بازداشت. پسرش اسفندیار، در رواج دین گبری سعیها نمود وپدرش بسخن گرزم اورا محبوس کرده، بقلعهٔ [گرد کوه][۲] که آن را [دو گنبدان][۳] خوانند [فرستاد][٤]. ارجاسف، نبیرهٔ افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف بزاولستان بود. آهنگ جنگ او کرد. رستم زال ازو تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد، اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد واومید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد. ارجاسف ازو بگریخت. اسفندیار درعقب او براه هفتخوان به ترکستان رفت و برشکل بازرگانان در [روئین دز][۵] رفت وارجاسف را بکشت و برملك مستولی گشت و پادشاهی توران بیکی ازفرزندان اغریرث داد. چون اسفندیار مظفر باایران آمد، ازپدر پادشاهی طلبید. گشتاسف جهت آنکه ازرستم آزرده بود، اورا بجنگ رستم فرستاد تا اورا بند کرده بیاورد [یا][٦] بکشد. رستم تن دربند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود. بتدبیر زال زر وسیمرغ بر اسفندیار دست یافت واورا بتیر گز هلاك کرد. از سخنان اسفندیار است: قدر شکر [گیرنده][۷] از دهندهٔ نعمت بیشتر است که شکر باقی می ماندو نعمت فانی می گردد.

ازآثار گشتاسف، قلعهٔ سمرقند ودیواری میان ایران وتوران بیست فرسنگ ازآن سوی سمرقند وآتش خانه در [ممنور][۸] به عراق وشهر بیضا وفسا به فارس. و فسا دراول مثلث ساخته بودند. درعهد حجاج بن یوسف، عامل او، آزادمرد نام، آن بارو

۱ــ ق: آورند ۲ــ ق: [گرد] ـ ر: گرد کوه ازدر بند ۳ــ ر، ب: دز گنبدان ـ م: گنبدان ـ ف: در گنبدان ٤ ــ ر: بازداشت ٥ــ ق: روشن دز- ف: بروس در ٦ــ ق: تا بکشد ۷ــ ق، ر، ف: کننده ۸ــ ب: دزهور ـ ق: بمنسور(؟) م: نمود ـ ك: دینور ـ ف: درهیور ـ ر: درتمیوز جربادقان. تصحیح از تاریخ حمزه: نصب بشتاسب برستاق انار آباد من کورة اصفهان فی قریة تسمی ممنور بیت نار...

بشکافت وشهر از آن شکل بگردانید. مدت پادشاهی گشتاسف صدو بیست سال. از سخنان گشتاسف بود: هر که بنام فریفته شود بنان درماند [وهر که بنان فریفته شود، بجان درماند] [١].

بهمن

ابن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت وفرامرز بن رستم را بکشت وزال زر را محبوس گردانید، پس خلاص داد [ورستم در آن حال درچاه بمکر برادر مجروح شده بود] [٢]. فارسیان اورا [اردشیر] [٣] درازدست [خوانند] [٤]. جهت آنکه ولایات بسیار درحکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس و آباد اردشیر به یمن.[٥] اکنون آن را تماشا می خوانند و [میشان] [٦] بحدود بصره و [نسا درولایت بم کرمان] [٧] وسه [آتش خانه] [٨] به عراق یکی به [مارین] [٩] اصفهان [ویکی به برخوار اصفهان] [١٠] و یکی به [اردستان] [١١] ودر کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملك آمده است. اورا پسری

١ـ در، ف نیست ٢ـ فقط در، م وحاشیهٔ ر. ٣ـ ف : زرادشت اردشیر
٤ـ ر، م، ك. گفتند.

٥ـ تصحیح قیاسی ازطبری ج١ص٤٠٥. ق: بادار اردشیر ـ ف، ب: باذاردر بمن ـ م : بازار اردشیر ـ ر : باد اردشیر ٦ـ ك: میسان ـ ف : میسا ـ ر: نیستان ٧ـ فقط در، ب وف ٨ـ ف،ر، م: آتشکده ٩ـ ك. ماسین ـ ر: بفارس ـ ف : بشارس ـ ب : بارس ١٠ـ ف ، ب : پرخوار ـ م: مرحوان ـ ر: نیز درجـوار ١١ـ چنانکه ملاحظه می شود، نسخ مغشوش است. عین عبارت حمزه اصفهانی که مأخذ مولف تاریخ گزیده است چنین است:

وبنی بارض السواد مدینة وسماها باسمه «آباد اردشیر» وهی مسماة بالنبطیه «همانیا» وهی فی طسوج الزاب الاعلی وبنی بارض میسان مدینة سماها ایضا باسمه «بهمن اردشیر»... ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلاث نیران واحدة مع طلوع الشمس وواحـدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس منها نارشهر اردشیر المنصوبة فی جانب قلعة مارین (ماربین؟) فشهر اسم للشفق و اردشیر اسم بهمن والثانی نارذروان اردشیر المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار والثالثة نارمهر اردشیر المنصوبة بقریة اردستان منها».

ساسان نام ودختری همای نام بود. بهمن، همای را زن کرد وپادشاهی بدوداد. ساسان ازرشك بعبادت مشغول شد. مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال

همای

وهی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد. ازپدرحامله بود.وضع حمل بپسری شد، حب شاهی برمهر پسرغالب آمد. اورا درصندوقی نهاد وبآب انداخت گازری آن صندوق بگرفت وپسررا داراب نام نهاد وبپرورد. چون پسر بحد بلوغ رسید گوهرپادشاهی [بکارآمد][1] سر بکار گازری درنمی‌آورد. بسلاح ورزی مشغول شد. با لشکری که مادرش بجنگ رومیان می‌فرستاد، ضم‌شد. امیرلشکردر راه ازوآثار دولت مشاهده می کرد. چون به‌روم رسیدند، اومردی بسیار کرد. [امیرلشکراحوال‌او باهمای تقریر کرد][2]. همای‌تفحص‌احوال‌اوواجب‌دانست. چون‌محقق‌شد که‌پسر اوست. پادشاهی بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید. مدت پادشاهی همای بیست و[دوسال][3]. ازآثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آن را خراب کرد و شهر[سمره][4] که‌اکنون جربادقان می‌خوانند.

داراب

ابن‌بهمن بن اسفندیاربن گشتاسف‌بن لهراسف بن اروند شاه‌بن کی پشن بن کیقباد، بجای‌مادر پادشاه شد. صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند وجهت ایشان درمنازل اسب[بست][5] تا خبر زودتر برسد. فارسیان ایشان را بریده‌دم گفتند. عرب بعضی حذف کردند برید خواندند. داراب دختر [فیلفوس][6]، قیصر رم را بخواست وبسبب‌بوی ناخوشی که ازدهانش می‌آمد اورا با پیش فیلفوس‌فرستاد. دختر از داراب به اسکندرحامله بود.چون بزاد، فیلفوس گفت از من‌است. داراب راپسری

۱- فقط در، م ۲- ق: لشکراحوال او با همای تقریر کردند ۳- ر، م، ف: سی‌ودوسال ۴- ب: شمره - ك: سهره - م: شهره. بازعبارت یا کتاب حمزه مختلف‌است:... الابنیة‌المسماة مصانع‌اصطخرو بالفارسیة هزارستون... وانشأت باصفهان فی رستاق یسمی‌التیمره مدینة لطیفة‌عجیبة‌البناء فخربها بعد ذلك اسکندر وسمتها‌حمهین.
۵- ق: مرتب کرد ۶- ف، ب، ك، ر: فیلقوس

دیگر دارا نام بود. اورا ولی‌عهد گردانید. مدت پادشاهی داراب دوازده‌سال

دارا

ابن داراب بن بهمن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت پادشاه شد. میان اوو برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد. [جهت آنکه خراج ولایات بربر وقبط وفلسطین و آن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان، خایهٔ زرین آوردندی][۱] . دارا بعد ازمرگ فیلفوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد. اسکندر چون برادر مهتر بود، هرچند مخفی می‌داشت، اما از اداء خراج ننگ می‌داشت. گفت مرغی که آن خایه [می آورد][۲] بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد. دارا را دو بنده بکشتند. بتصور آنکه اسکندر باایشان نیکوئی کند، پیش اسکندر رفتند. اسکندر ایشان رابکشت. [ملك ایران اورا][۳] مسلم گشت. دختر دارا را، روشنك نام، بوصیت دارا، زن کرد. مدت پادشاهی دارا چهارده سال. از آثار او [داراب گرد فارس و][٤] شهرابهراست.

اسکندر

ابن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد. بعد از برادر، پادشاهی ایران بدو رسید واوتمامت جهان درضبط آورد. حمزهٔ اصفهانی آورده است که هشت هزارملك وملك‌زاده را بکشت. ازپادشاهان هر که با اومخالفت کرد، رسم قتل درآن ملك مستمر داشت، تاهمه مطیع او شدند، مگر قیدافه ملکهٔ اندلس. اسکندر برسم رسولان پیش اورفت. اواسکندر را شناخت. خواست که هلاك کند، چون [اسم رسل][٥] داشت، پسندیده ندید. اورا بجان امان داد و [عهد ستد][٦] که تعرض بملك اونرساند. اسکندر باز گشت. پس بطلب آب حیوان رفت و

۱- ر: ازجهت خراج.... ورومیان خایهٔ زرین جهت خراج آوردندی.
۲- ب: می کرد - م، ك: می نهاد ۳- سایر نسخ: ملك و پادشاهی دارا را ٤- فقط در، ف ٥- ق: رسولی ٦ - ق، م، ك، ف: پیمان کرد - ر : پیمان داد

خضرعلیه‌السلام برمقدمهٔ او بود. بآب رسید وازآن‌آب بخورد واسکندر محروم بماند. ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود. کتب [حکمت وفلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیأت و غیرآن هرچه اعتباری داشت][۱]، از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت وآن علوم ازین ملك برافکند. ازآثار اسکندر سد یأجوج و مأجوج است به مشرق. بقول بعضی مورخان سد، ذوالقرنین اکبرساخته وطلب آب حیوان نیزاو کرده، اما بقول بعضی دیگر[اسکندریه بمغرب][۲] ودمشق به‌شام و[مرووهری][۳] بخراسان وسمرقند به‌ماوراءالنهر و بردع به‌اران اسکندرساخته‌است‌وبعضی گویند اوهمه‌خرابی کرد و در ایران ازوآبادانی نماند.

چون اسکندر ازدنیا رحلت خواست کرد، جهان برملوك‌الطوایف‌بخش کرد ودر ایران نود پادشاه را معین گردانید، چنانکه هیچ یك [فرمان دیگری][٤] نبردی وبدین سبب ازملوك‌الطوایف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد ومنشأ اوبود، ازجنگ وفتنهٔ ایرانیان ایمن‌ماند.

مدت پادشاهی اسکندر درایران چهارده سال، وفاتش به‌شهر زور، گورش به اسکندریه. وامق وعذرا [معاصراو][٥] بودند، ازسخنان اوست:

سخت‌ترین حالی بخشایش دشمن است بربدی حال دشمن. عاقل را بـزیادی مکافات نیکی وعفوبدی، بعد ازقدرت موجب شادمانیست. قدراستاد ازپدر، بیش است که پدرسبب حیات فانیست واستادسبب علم باقی. تحمل با درویشی بهتر ازتحمل بذل ناکسان که درین قـناعتست و درآن خواری. بده ومنت منه. مخواه وآب روی مکاه [بدمکن ومترس][٦]

---

۱ ـ ب : اقسام اصول‌حکمت. سایر نسخ مثل متن است و کلمهٔ «کتب» فقط درنسخهٔ ق است. ۲ـ ب: اسکندریه مغرب ۳ ـ ب:مروورود وهرات ٤ـ ك : فرمان یکدیگر ـ م:فرمان آن دیگر. ٥ـ ب: بعهد او ٦ـ ر: کرم کن ومترس م: کژی مکن ، مترس وباك مدار ـ ك : کژ ... ف : کج ...

فصل سوم از باب دوم

در ذکر :

ملوك الطوائف

ازعهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان ، مدت سیصد و هجده سال ، ایـران ملوك الطوائف داشتند و [ایشان باهمدیگر کوشش بمسائل مشکل کردند][1]. لاجرم درعهد ایشان، مردم درتحصیل علوم [می کوشیدند][2] واهل علم درعلم بدرجه اعلی رسیدند. کتاب [سندباد نامه][3] و [شماس][4] و [یوسفاس][5] و غیر آن با هفتاد پاره کتب معتبر درعهد ایشان ساخته وایشان سه فرقه‌اند که بیست و یك پادشاه بوده‌اند و از دیگران بزرگتر بوده‌اند .

فرقهٔ اول

انطخس رومیست. چون اسکندرجهان برملوك الطوائف بخش کرد، خراسان وعراق وبعضی ازفارس و کرمان بدو داد واومدت چهارسال [مباشر][6] بود ، تابر دست اشك بن دارا کشته شد .

فرقهٔ دوم

اشکانیان‌اند: دوازده پادشاه. مدت ملکشان صدوشصت وپنج سال، اصحاب الکهف بعهد ایشان بغار رفتند .

اشك

ابن دارا. بزمان عمش، اسکندر، از بیم پنهان بود وبعدازو بر [انطخس][7]

۱- ف: ایشان را با یکدیگر..، بود - ر: ایشان باهمدیگر کوشش مسائل ...
۲-ق: کوشیدند ۳- سایر نسخ : سندباد ٤- ك: شماس- ف : بماس- ر: سماس
٥- ر: یوسفاس -م،ك، ف- بوسفاس. عبارت حمزه چنین است : فی ایامهم وضعت الکتبة التی هی فی ایدی الناس مثل کتاب مروك وسندباد و کتاب مرساس و کتاب شیماس وماشبهها من الکتب التی یبلغ عددها قریب من سبعین کتابا . ٦- ر : پادشاه ۷- این کلمه همه جا درتمام نسخ «ابطخس» آمده ولی پیداست که تصحیف کلمهٔ «انطخس» باید که صورت ناقصی ازاسم آنتیوخوس Antiochus ازسلاطین سلسلهٔ سلوکی درایران است.

خروج کرد واورا بکشت. ملك انطخس اورا مسلم شد. با دیگرپادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او درفرمانها بالای نام خود نویسند واونیز ازیشان خراج نخواهد وبوقت تشویش، لشکر بمددهمدیگردهند ونصب وعزل [هیجیك][1] بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی اوپانزده سال.

اشك بن اشك

ابن دارا بعد ازپدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال‌حکم کرد و در گذشت.

شاپور

ابن اشك‌بن دارا. اورا شاپور بزرگ خوانند. بعد از برادر، پادشاهی بدوتعلق گرفت واوبجنگ روم رفت. خلقی بیشمار بقتل‌آورد واز اموال و خزائن که اسکندر ازایران به روم برده بود، بسیاری بازآورد و ازآن اموال [جوی‌نهرملك][2] به عراق عرب بیرون‌آورد. مدت‌شش سال درپادشاهی بماند ودر گذشت.

بهرام

ابن‌شاپور بن‌اشك. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت یازده سال، در پادشاهی، بزیست وبمرد.

بلاش

ابن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پدرکار ملك، بدو تعلق گرفت. مدت یازده سال.

هرمزد

ابن‌بلاش‌بن‌بهرام‌بن شاپوربن اشك. بعدازپدر پادشاه‌شد ومدت شانزده‌سال در حکومت بسر برد و در گذشت.

۱- ر: هیچکس ۲- م: جوی ملك - ك: نهری بملك - ر: جوی نهرملك- جوی بهرملك.

نرسی

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت. مدت چهارده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

فیروز

ابن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك . بعد ازعم پادشاه شد ومدت هفده[1] سال درپادشاهی بماند و نماند[2]

بلاش ۳

ابن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز پدر پادشاه گشت ودوازده سال حکم کرد ودر گذشت.

خسرو

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز پسر عم زادهٔ پدر، پادشاه شد ومدت هشت سال درپادشاهی بماند و نماند.

بلاشان ۳

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك، مرغزار بلاشان، بحدود اصفهان، بدو منسوبست. بیست و دو سال درپادشاهی بسر برد و در گذشت .

اردوان

ابن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد ازپدر پادشاه شد ومدت سیزده سال درپادشاهی بسر برد ودرجنگ اشغانیان کشته گشت[4].

---

۱ - ف : هفتده ۲ - از نسخهٔ ف افتاده ۳ - ف : بلاش ، بلاشان

۴ - تعداد ملوك طوایف در نسخهٔ م با نسخهٔ ق که کاملترست ، تفاوت دارد . اینست صورت اسامی برحسب نسخهٔ م : اشك بن دارا ، اشك بن اشك، شاپور بن اشك ، اورمزد بن شاپور، بهرام بن بلاش، هرمزد بن بلاش، نرسی بن هرمزد، بلاشان بن بلاش ، اردوان بن بلاشان. نسخ ب، ف، ر مانند نسخهٔ ق است و نسخهٔ ك بکلی درهم و مغلوط .

فرقهٔ سیم

اشغانیان اند: از نسل فریبرز بن کاوس[۱] : هشت پادشاه. مدت ملکشان [صدو پنجاه][۲] سال

اردوان

ابن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت ازخاندان ایشان بیرون آورد وملك بروقرار گرفت. باملوك الطوایف همان شرط کرد. مدت [بیست وسه][۳] سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

خسرو

ابن اشغ. [بوصیت برادر][٤] پادشاه شد وشانزده سال حکم کرد و نماند[٥].

بلاش

ابن اشغ. بعداز برادر پادشاه شد ومدت دوازده سال درپادشاهی بود ودر گذشت عیسی پیغمبر علیه السلام، بعهد او، متولدشد[٦].

گودرز

ابن بلاش بن اشغ. اورا گودرز بزرگ خوانند. کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او بازخواست [ونبوت از بنی اسرائیل منقطع شد][٦] مدت سی سال پادشاه بود ونماند.

نرسی[۷]

ابن گودرز بن بلاش ابن اشغ. بعد ازپدر پادشاه شد وبیست سال در پادشاهی بود ونماند. [مؤبد ویس ورامین][۸] ازقبل اوحاکم خراسان ومازندران بود.

۱ــ ف : کاووس ۲ ـ ر : صد وپنجاه وسه سال.

۳ــ ب: سی سال ــ ر: بیست سال ٤ ـ م: بعد از برادر ـ ب، ك، م،ر: بوصیت بعد از برادر ـ ف : بحکم وصیت... ٥- ف، ب: مدت دوازده سال پادشاه بود در گذشت. عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد اومتولد شد ـ م: نوزده سال ــ ك : خسرو بن اشغ از برادران پادشاه شد ومدت دوازده سال درپادشاهی بود وعیسی...». ضمناً سلطنت خسرو را بعد از بلاش آورده است. ٦ــ فقط در، ف، ب.

۷ـ ب: بیری (؟)، ف: پری (؟) ۸ــ م: موبد ورامین... بودند ـ ك : موبد ورامین ــ ق ، ر: موبد رامین

گودرز

ابن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد ازپدرپادشاه شدومدت [ده‌سال] ۱ حکم کرد ونماند.

نرسی

ابن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعداز برادر پادشاه شد. رومیان درعهد او قصد ایران کردند. اوازملوك‌الطوایف مددخواست وایشان را ازایران دفع کرد. مدت دوازده سال، درپادشاهی بسر برد ودر گذشت.

اردوان

ابن نرسی بن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ وهوآخر ملوك‌الطوایف. بعد از پدرپادشاه شد ومدت سی‌ویك‌سال درپادشاهی بماند ودرجنگ اردشیر بابکان کشته گشت ودولت ملوك‌الطوایف سپری گشت.

شعر

[برخیز ومخور غم‌جهان گذران — بنشین و جهان بشادکامی گذران
درطبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی‌ازدگران] ۲

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر:

پادشاهان ساسانیان

که ایشان را اکاسره خوانند: سی و یك پادشاه. مدتشان پانصد و بیست و هفت سال.

اردشیر بابکان

اردشیر بجد مادری منسوبست واین بابك، ازقبل اردوان، حاکم‌فارس بود وشهر بابك، میان فارس و کرمان، بدومنسوبست. پدر اردشیررا ساسان نام بود، ازنسل‌ساسان بن بهمن. پدر اردشیر، شبانی بابك کردی. بابك درحق اوخوابی دید. ازنژادش‌پرسید. اظهار کرد. بابك اورا معزز گردانید و[دختر داد][۳]. اردشیر ازومتولد شد. چون بحد

۱ــ ب: دوسال ۲ـ فقط در، م. ۳ــ م: دخترخود بدو داد.

بلوغ رسید، بخدمت اردوان رفت. باسریتی ازسراری اوسر برآورد. هردو باهم بگریختند و بفارس رفتند. اردوان پسر خودرا بجنگ او فرستاد. اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد واورا برظاهر ری بعد ازمحاربه بکشت و برملك اومستولی شدودخترش را زن کرد. دختر، بفریب برادر، اردشیررا زهرخواست دادن. اردشیر فهم کرد. اورا بوزیر داد تا بکشد. زن گفت حامله ام. چون اردشیررا پسر نبود، وزیر اورا زنهار داد وخودرا خصی کرد. بعدازچند ماه، شاپور از آن زن متولد شد. وزیر اورا بپرورد ودرده سالگی درحالت گوی باختن، براردشیر ظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیر وزیررا نوازش کرد. آل برامکه ازتخم آن وزیرند. اردشیر، پادشاهان ملوك الطوائف، هرکرا مطاوعت او کرد وخراج پذیرفت، بگذاشت وهرکرا دم مخالفت زد، برداشت و اگر بعد ازمحاربه بمطاوعت آمد، مقبول نداشت.

در ولایت کرمان، درشهر بم، مردی هفتواد نام، مستولی شد واورا کرمی بود که هرکار ببخت کرم کردی، ساخته شدی. اردشیر با او جنگ کرد. بخت کرم غالب آمد. اردشیر دانست مردی او با بخت کرم بسنده نخواهد بود. بحیلت، بشیوهٔ پیشه کاران بخدمت کاری کرم رفت و کرم را هلاك کرد. گویند کرمان بدان کرم منسوبست. بعداز هلاك کرم، اردشیر بر کرمان غالب آمد وهفتواد وپسران اورا برانداخت.

ازآثار او [خورهٔ][1] فارس. عضدالدولهٔ دیلم آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که دارالملك کرمان است ودراول [بردشیر][2] می خواندند و[نرم اردشیر که درولایت بم، نرماشیر می خوانند][3] واهواز وبندرود مسرقان بخوزستان و[جزیره][4]

۱ـ ك: جوره ـ م، ر: حوزه. طبری، (ج۱ص۴۷۹): مدینة اردشیرخوره وهی جور. اما شهری که عضدالدوله نام آن را تغییرداده همین جور = گور بوده که چون مردم بتعریض می گفتند «امیر بگور رفت»، وی نام شهررا بهفیروزآباد بدل کرد و اکنون نیز بهمان نام است. حمزه: اما اردشیرخوره فهی مدینة فیروزآباد من ارض فارس وکانت تسمی گور. ۲ـ م: یزد اردشیر ۳ـ در، ق، ك نیست ۴ـ ر: حویزه

بدیـار بکر و بحرین بدریـای فارس و [بر که؟][1] بقزوین که اکـنون دیهیست و [بهمنشیر][2] به گیلان که اکنون کرجیان می‌خوانند ونه دربیابان سیستان‌و کرمان وشهری[3] ازمداین سبعه به‌عراق عرب [بغربی دجله][4] وآن را اکنون اثرنیست . و آب‌زنده روداصفهان درمیان‌رعایا بخش کرد ونصیب هرولایت مقرر گردانید.ازسخنان اوست :

ملك بی‌لشکرنتوان داشت ولشکر بی‌مال ومال بی‌عمارت حاصل‌نشودوعمارت بی‌عدل میسر نگردد وعدل بی‌سیاست صورت نبندد. ملك ودین توأمانند. دین اصل‌است وملك‌نگهبان او، هرچه بی‌اصل بود نپاید وهرچه بی‌نگهبان بود، زود بزوال آیـد. [5] لذت عفوخوشتر ازلذت‌انتقام که نتیجهٔ این‌شکراست ونتیجهٔ‌آن پشیمانی. عدل‌شهریار بهترازفراخی روزگار . بخل ویران کنندهٔ بنای کرم است. خردمند باش و [انـدوه دنیا][6]. مخور [بی گنه][7] باش واز کس مترس. راستی کن تاهمه کس‌ترا استواردارند. بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی. سپاس داری کن‌تا مستحق نیکی باشی. بزرگ منش [یعنی‌متکبر][8] مباش، تاهمه کس میل بتو کند و[دوستی][9] جوید . دانایان‌را نیکودارتا [نیکونام][10]شوی . پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان ومال ایمن باشی . چنان کن که همیشه بیم دوزخ وهول محشر بیاد داری، تا رستگارشوی. بهیچ حال بر سوگندخوردن، دلیری مکن. گذشته را یاد[میار][11]. بدانچه‌هنوز [نرسیده‌باشی][12] اندوه مخور. [بهیچ‌وجه][13]حیلت ومنافقی‌مکن‌تاازهمه اندوهی‌رسته‌باشی. برحسودان مال خودعرض مکن .

١ـ ب: بیکه ـ ك، م، ر: بر که ـ ف: بکه. در کتاب حمزه این‌اسم نیامده‌است.
٢ـ ب: بهمنشیو- ك،ر : بهمشیر- م:بهمشر-ق: نهمس ٣ـ و بالسواد به‌اردشیروهی غربی المدائن (طبری، جلد اول ٤٧٩) ٤ ـ در، ب ، ف ، نیست .
٥ ـ ازینجا تا ستارهٔ صفحهٔ بعد از نسخهٔ ب افتاده ٦ ـ ف، م ، ك: اندوه وتیمار . ر: تا اندوه وتیمارنخوری ٧ـ ر: گنه کار مباش- ف: بی کـژ ٨ـ در، ف نیست. ٩ـ م، ك: دوستیت. ف: [دوستی جوید] را ندارد. ١٠ـ ف: نیك‌مردم
١١ ـ ف: مکن ١٢ ـ ق: نرسیده ١٣ ـ فقط، ب ، ف

سه‌پند بر الواح نوشته، در نظر داشتی، تاچون درغضب رفتی، غضبش بدان‌ساکن شدی: بدان که‌تو خدا نیستی بلکه‌جسدی که بعضش بعضی را بخورد٭رحمت کن بر بندگان خدا تاخدا برتو رحمت کند.حقی که بندگان‌خدا را برتوست گوش‌دار .

مدت پادشاهی‌اردشیر [چهل سال و دوماه][1] . [چهارده سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود وسی‌سال درجنگ ملوك‌طوائف بود تا جهان اورا مهیاشد][2] .

شاپور

ابن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاهی بدوتعلق گرفت‌ومدت‌سی‌ویك‌سال‌در حکم‌بماند. از آثار او بلاد شاپور فارس‌وعمارت نشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود وپیش‌ازاتمام خراب‌شده. شاپور آن‌را برمثال رقعهٔ شطرنج، [هشت‌درهشت‌قطعه] [3] بساخت و اکاسره را عادت بوده است که شهرها برمثال جانوران می‌ساختند ، چنانکه شوش برمثال [باز][4] وشوشتر برمثال اسب وعلی‌هذا. گویند چون اردشیر، در بیابان، شهر[نه][5] بساخت [وآن‌رانه‌اردشیر نام‌نهاد][6] ، شاپور ازوآن شهر بخواست.[اردشیر مضایقه کردو گفت تونیزیکی بساز.شاپور غیرت کردونشابورساخت][7] و[آن‌رانه‌شاپور نام‌کرد][8] وبمرور ایام نشابورشد وشاد شاپورقزوین وجندشاپور خوزستان وبهرولایت روستاهای بسیارساخت .

اورمزد

ابن‌شاپوربن اردشیر بن‌ساسان. بعد ازپدرمملکت بدو رسید واو مدت دوسال مباشرت نمود [و بقوت و دلاور و بانیرو بود و اورا دلاور سخت زور گفتندی و دردفع زندیقان واتباع مانی‌سعیها کرد][9] وبصورت و هیأت مانندجدش اردشیر بود. از آثاراو

۱- ب : چهل وچهارسال ودوماه-ف.....ده‌ماه ۲-فقط ب،ف نسخهٔ‌ف ، مانند ب است، جزاینکه آخرجمله آن اینطوراست:... تاجهان اورا صافی‌شد ودرد اجل‌در کشید.

۳- م: هشت درهشت. حمزه: علی‌صورة رقعةالشطرنج یخرق‌فی‌وسطها ثمانیة طرق‌فی ثمانیة طرق ۴-ف : مار (؟) ۵- ف: نی ۶- فقط در،ف،ب،

۷- در، ق نیست - ف ، ر: [...نیشابور...]. ۸- در،ف نیست. ۹- فقط در، ف‌وب

شهررام[1] درخوزستان ودستگرد میان بغداد وخوزستان.

بهرام

ابن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعداز پدر پادشاه شد ومدت [سیزده سال][2] وسه‌ماه پادشاهی کرد ودر گذشت.

بهرام

ابن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعداز پدر پادشاه شد ومدت [بیست][3] سال درپادشاهی بسر برد ونماند.

بهرام

ابن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. اورا [بهـرام بهرامان][4] خوانند وسکان شاه نیزخوانند وسکان سجستان است. اکاسره را عادت بوده که هرپسر که ولیعهد پدر باشد، اورا بدان ولایت که درعهد پدرحاکم آن جا بوده باز خوانند. بعد از پدرپادشاهی بدورسید. مدت [سیزده سال و چهارماه][5] حکـم کرد و در گذشت.

نرسی

ابن بهرام بن بهرام بن بهرام اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان، بعد ازپدر[6] بپادشاهی نشست [چون برادرش بهرام نماند، فرزندی نداشت. پادشاهی باورسیدودرنسل او بماند][7] مدت نه‌سال در حکومت بماند وبگذشت.

۱ـ در کتاب حمزه ازین شهراسم نبرده وهمان «دستکره» را نوشته. گویا مستوفی از کلمهٔ «رامهرمز» باشتباه افتاده، در حالی که آن شهراز بناهای اردشیر است. این است عبارت حمزه: ... اما رام هرمز اردشیرفهی احدی مدن خوزستان وکان اسمها کثیر الحروف، فخذفوا آخر کلمة منه.

۲- ر، ق: سه‌سال و سه ماه

۳ ـ ب: هشت. ك: بیست و سه

٤- ك، م، ر: بهرامیان. حمزه: بهرام بن بهرامان

٥ - ق: چهار ماه

٦- بقیاس جملهٔ بعد باید بجای کلمه پدر، «برادر» آمده باشد و بجای نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد، نرسی بن بهرام بن بهرام... ولی درهمه نسخ چنین بود که درمتن آمده مگر نسخه ب درتاریخ حمزه هم همین‌طور: نرسی بن بهرام آمده

۷ـ فقط در، ب، ف.

اورمزد

ابن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام[1] اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان . بعد از پدر پادشاه شد واول پادشاهی [از اکاسره][2] که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست، اوست. سیرت نیکو داشت وداد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان درتحت فرمان داشت. از آثار او، درولایت خوزستان، روستاهای بسیاراست .

شاپور

ابن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بوقت وفات پدر، او هنوز متولد نشده بود واورمزد هیچ فرزند نداشت. ارکان دولت [شبستان اورمزد][3] ، احتیاط کردند. مادر شاپور حامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعداز چهل روز، شاپور متولد شد. طفل را برتخت خوابانیدند وتاج بالای سراو بیاویختند . چون او طفل بود، ملك پرآشوب شد. ازعرب طایر غسانی لشکر کشید وطیسفون کـه تختگاه ساسان بود ، غارت کرد ونوشه خواهر اورمزد بغارت برد و زن کرد وازو دختری آورد. اورا ملکه نام کرد. چون شاپور، بحد مردی رسید، بجنگ طائـر رفـت . دختر [نوشه][4] با او متفق شد واورا درقلعه راه داد تا طایر را بگرفت وبکشت وملکه را زن کرد. گویند شبی ملکه دربغل شاپور، نالیدن گرفت. احتیاط کردند. برگ مورد، برزیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده. شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازك اندامی؟ گفت پدرم بیشتر [غذای من ازمغز استخوان تازه ونبات سوده دادی][5] شاپور ازو برنجید گفت باپدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چه کنی واورا نیز سیاست کرد وبسیاری ازقوم عرب بکشت. چون از قتل ملول شد فرمود تاشانهٔ اعراب [بیرون می کردند][6] وایشان بسختی مـی مردند .

۱ـ بازدر ذکر انساب ، در نسخ سه بهرام ذکر شده وما متن نسخه ب را متن قرارداديم، ۲ـ ف، ب. ۳ـ در، ف. نیست. ك: شبستان اورمزدرا. ق: شبستان ۴ـ ف: نوشته. ر: توشه ۵ـ ف: ازمغز استخوان تازه ونبات سوده غدای من کردی ۶ـ ف : می کردند بدر .

اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف گفتند [وفارسیان هیبه کیاخوانند و هیبه ، کتف باشد][۱] . گویند ازاجداد رسول الله،مالك بن نضر،پیش او رفت واورا از آزار عموم عرب پرسید. شاپور گفت ازمنجمان شنیده‌ام که ازعرب شخصی خیزد که هلاك ملوك عجم‌را سبب باشد. بدان کینه این قتل می کنم. مالك گفت شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر [البته بودنیست][۲] اولیتر که این قتل کمتر باشد،تا آن صاحب دولت‌را کینه کمتر باشد. بدین‌سبب، شاپور دست ازآزار عرب بداشت. بنا براین، اعراب خودراآزاد کردهٔ مالك شمارند .

شاپور ذوالاکتاف، دربیست‌وشش سالگی، برسم، رسل، بروم‌رفت. قیصر اورا بشناخت. بگرفت‌ومحبوس کرد وبایران آمدوخرابی بسیار کرد و درین ممالك‌متمکن شد. شاپور اززندان قیصر، بمدد کنیزکی ایرانی، که نگهبان‌او بود و بروعاشق،خلاصی یافت وباآن کنیزك بگریخت وبایران آمد وتابزمین قزوین، هیچ جائی آرام نگرفت . درآن زمین بباغی که اکنون [به شاپوران‌مشهوراست][۳] وشاپور ساخته ودرآن وقت باغی کوچك وصومعهٔ یزدان پرستی بود، نزول کرد وازحال‌ایران استکشافی می‌نمود. صومعه دار بااو گفت: وزیرشاپوردر رودبارست‌وامیرلشکرش د[شهریار][٤] .باستحضار هردو اشارت کرد، بخدمتش پیوستند وباتفاق بقصد قیصر، بجانب بغداد، روان شدند و نابیوسان برسر قیصر رسیدند واورا اسیر کردند وملك شاپوررا صافی شد. چون ملك بر اوقرار گرفت، قیصررا الزام نمود تاهرچه درایران خرابی کرده بود، معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان‌جهت او[مزدوری][٥] کنند تا[مزدور][٦] ازرم بیاورد وآن رسم هنوزباقیست: رومی و گرجی به‌ایران‌آید بکار گل.

بعضی از مورخان گویند : در زمان شاپور ، مانی صورت گر، دعوی‌پیغمبری

---

۱ - در ، ب نیست . در کتاب حمزه :«و سموه شاپور ، هو به سنبا . هو به اسم المکتف و سنبا ای نقاب». سنبیدن بمعنی سوراخ کردن است وازآن ریشه است ، سنبه بمعنای‌سوراخ ۲- ف، ب:راستست‌والبته خواهدبود ـ ك: راستست‌والبته بودنیست.

۳-ب: منسوب به شاپوراست. ٤ ـ ب:ایران باز ـ ر: شهر-ف: سروباز(؟)

٥ـ م: کار کنند ٦- ب: مزدوران

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچك وخطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه چون به پرکار ومسطر احتیاط رفتی، تفاوت نبودی وصورت ربع مسکون وسه ربع غیرمسکون [بر گوئی][1] چند بیضه بنگاشته بود، چنانکه تمامت شهرها ودریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می‌شد وپیراهنی نیز ساخته بود چنانکه چون بپوشیدی مرئی بودی وچون ازتن [بر کندی][2] نامرئی. امادرمناظرهٔ باعلماء دروغ زن شد. شاپور اورا هلاك کرد وبعضی مورخان گویند : مانی درزمان اردشیر بود وحمزهٔ اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود . مردی آذرباد نام ، هم بعهد او بآذربایجان، دعوی پیغمبری کرد . اهل آن ولایت متابع اوشدند. گویند آذربایجان[3] بدو بازمی‌خوانند.شاپوراورا بگرفت. بعضی فلزات برسینهٔ او گداخت . ضرربدو نرسید. مردم درحق معتقدشدند. اومردم را بناشایست تحریض داد و اباحت کرد.آن فلزات[تبرکرا][4] ، درخانهٔ پادشاهان بودی. هارون‌الرشید،آن را براحتی ساخت.

از آثار شاپور، [شارستان][5] قزوین که اکنون محلتی است از آن و مسقط رأس ومقام ومولد ومنشأ مؤلف این کتاب است وشهر مداین وتجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر وبزرج شاپور[6] که اکنون آن عکبرا خوانند وخوره شاپور که آن‌را سوس گویند وچند شهر درسجستان‌وهندبساخت. مدت [عمراو وپادشاهی][7] اوهفتاد و دو سال .

اردشیر

برادر شاپور ذوالاکتاف بود ازمادر. چون پسرشاپور کوچك بود، پادشاهی

۱ـ ك، ر: کوهی ـ ب ، ف : کرهٔ   ۲ـ ب، ف: بیرون کردی ـ ر: چون بپوشیدی نامرئی بودی وچون بر کندی‌مرئی .

۳ـ ب: آذر بیجان   ٤ ـ ف : تبرك ـ ك : متبرك . در اینجا «را» بمعنای «برای» و «بجهت» است.   ٥ـ ب، ر، ك، ف: شهرستان.   ٦ـ طبری (جلد اول ٤۹۲) : انه امر فبنیت بارض سواد مدینة وسماها بزرج سابور و هی‌الانبار و بارض الاهواز مدینتان: احداهما ایران خره سابور وتأویلها سابور وبلاده وتسمی بالسریانیه الکرخ والاخرالسوس. حمزه اصفهانی: «بنی عدة مدن منها برزخ (بزرج؟) شاپور وهی عکبرا...»   ۷ـ ك، ب: عمر وپادشاهی‌او ـ ف:عمرپادشاهی

به‌اردشیر داد، [تاچون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدوسپرد][۱] . مردی عاقل بود. [دل دردولت عاریتی نبست][۲] وبا مردم نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. چون برادرزاده‌اش، بحد مردی رسید، ملك بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید.[۳] مدت دولت او[ده سال][٤] .

شاپور

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن ارد شیر بن ساسان بعد ازعم پادشاه‌شد. شکاردوست بود. درنخجیر گاه بادی‌سخت بر آمدوستون بار گاه‌بشکست برسراوآمد بدان در گذشت. پادشاهی اوپنج‌سال وچهارماه.

[شروین‌وخوروین][٥] معاصراو بودند. پادشاه روم‌را درحالت‌رحلت[پسر کودك بود].[٦] پیش شاپور فرستاد کـه کسی را بفرست تا ملك مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدوسپارد. شاپورشروین را بفرستاد تابرملك روم‌حاکم شد. چون پسرقیصر بحد مردی رسید، شروین ملك بدوسپرد. اوشروین را اجازت مراجعت نداد ودر روم نگه داشت. شروین تا عهد بهرام در روم بماند. نام شروین در اشعار پهلوی بسیاراست. کتابیست در عشق نامهٔ او[شروینیان][۷] خوانند.

بهرام

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اور مزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد. چون بعهد پدر حاکم کرمان بود، او را کرمانشاه خواندند. ظالم وجبار صفت بود، قصهٔ مظلومان نخواندی وداد کس ندادی[۸]

۱ـ ق، ندارد ۲ـ م، نـدارد ۳ـ درین‌قسمت کتاب، باتاریخ طبری اختلاف فاحش دارد وبقول طبری اورا بعد از٤سال خلع کردند. طبری ج۱ص٤۹٦ و طبقات ناصری ج ۱ ص ۱۹۲ . ٤ـ م، ك، ر: دوازده سال.

٥ـ ك: شیروتن و خوروتن ٦ـ ك: پسری... ۷ـ ر، ب: اورا شرو ینیان ـ م: شر؛ ینیان ف : وشروینیان . در تاریخ حمزه زمان این شروین ، زمان یزدگرد، ریزدگرداثیم‌ذکرشده بدین ترتیب: «فیزدجرد الذی اغفلوه واسقطوا اسمه کان اجل من ابنه یزدجرد بن الاثیم وهو صاحب شروین الدستبی لاالاثیم.» ۸ـ درطبری درست برخلاف این آمده:... وکان حسن السیاسة لرعیته ومحموداً فی امره. ج۱ص٤۹٦

بعد از وفاتش، در خزانه ، قصهای بی‌شمار سر بمهر یافتند. مدت سیزده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

در مقبرهٔ خود از چوب آبنوس [گور][1] ساخت و بر آن نوشت :

ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم ومهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان مارا پیش از وعده اینجا نفرستد. حظ خود از جهان برداشتیم وجهان بدیگران بگذاشتیم.

یزدگرد

ابن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد و فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. اما حمزهٔ اصفهانی و بعضی مورخـان ، بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند والعلم عندالله. [لا یعلم الغیب الاهو].[3]

یزدگرد

ابن شاپـور بن شاپور بن اورمزد بن نـرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از برادر زاده پادشاه شد، عظیم ظالم وستمکار بود. فارسیان اورا [بزه گر][4] و عرب اثیم [خواندند][5] ومنجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند. گفتند مرگ او بکنار چشمهٔ [سبز][6] بخراسان خواهد بودن. نذر کرد که مدة العمر بخراسان نرود. بوقت مرگش رعاف برو مستولی شد وبهیچ چیز امساك نمی‌پذیرفت. طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبز غسل کردن تا صحت یابد. ناچار آنجا رفت وبدان آب غسل کرد و صحت یافت. بر منجمان عظیم

۱ــ ب، ف: گـوری ۲ــ درنسخهٔ ق، بهرام . این شخص در کتاب حمزهٔ اصفهانی: یزدجرداللین (نرم خوی) ذکر شده ص۱٦ــ۱۷. اما درجائی که ذکر سلاطین و شعار ولباس آنان آمده، نام این شخص دیده نمی‌شود مگر بعد از بهرام گور که البته مغایر باقول اول است. ۳ــفقط در' م. ٤ــ م، ك: بزهکار ٥ــ سایر نسخ: لقب کردند ٦ــ ق: شیر ــ م: سو

منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود، بزشتترین وجهی بر من عرض کردند تامن از آن اجتناب می‌نمودم و هلاك خواستم شد و نمی‌دانست که قضا و قدر در کار خود [استواراند][۱] و او را بپای خود بلب گور آوردند. ناگاه اسبی بغایت خوب ازچشمه برآمد وبا هیچکس رام نمی‌شد. یزدگرد آن را بخود زین بر می‌نهاد. چون[پاردم][۲] درمی انداخت، جفته‌ای برسینه [یزدگرد][۳] زد و اورا بکشت وبا چشمه رفت. مدت پادشاهی او بیست و یك سال و نیم. در عهد او اکثرایران ازظلم وجورخراب شد.

بهرام

ابن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپور ابن اردشیر بن ساسان. بعد از پدرش، ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد، اورا اختیار نکردند و پادشاهی به[کسری‌نام][٤] دادند. بهرام با اومنازعت کرد . بمحاربت می‌انجامید. بهرام رنج لشکرنخواست گفت دعوی من واو راست.تاج برتخت نهیم و دوشیر گرسنه را درپای‌تخت بندیم. هر که شیران را بکشد وتاج بردارد پادشاهی اورا باشد. کسری بترسید. مکر کرد و گفت من‌صاحب یدم وتو مدعی، بینت ترا باید کرد. بهرام شیران را بکشت وتاج برداشت.پادشاهی برومقرر شد. برجراحاتی که پدرش کرد، مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید . بغایت مردانه بود. تیرا وخطا نرفتی وشکار دوست داشتی و خر گور بسیار کشتی. بدین سبب اورا بهرام گور خوانند.

حکایت او با دلارام وآنکه آهوان را چگونه‌تیر زد، مشهور است. زمان او زمان عیش وطرب بود.[بعهد او][۵] اهل صنعت تا نیم روز [بعشرت و گشت مشغـول بودندی ونیمهٔ دیگر بکار خود].[٦] کار مطربـان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت . چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قـانع [نشدی] . [۷] بهرام گور [دوازده

۱ـ ب: ایستاده‌اند ـ ك، ر، ف : استادند ۲ـ ف : قشفان ۳ـ ك: سینه‌اش ـ م: سینهٔ او ٤ـ م : بکسری ـ ك: کسری نامی ٥ـ فقط در، ق، ب، ف ٦ـ ك: بکسب وصنعت مشغول بـودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت ـ ف ، م، ب : بکسب مشغول... ونیمهٔ دیگر بعشرت ۷ ـ نسخ دیگـر: نمی‌شد .

هزار][1] لوری‌را از هندوستان‌جهت [مطربی][2] بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می کنند .

مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت‌مصروف گردانیده بودی وکار ملك بدو باز گذاشته واو ازغایت حرص [اموال تمامت][3] برده و ولایت‌خراب کرد و روزی لشکر نرسانید . بهرام روزی برسبیل شکار بیرون رفت و [بردر چوپانی][4] ، سگی را دید از درختی آویخته . موجب آن پرسید. گفت ایـن سگ برین گله‌معتمدمی‌بود . ناگاه در گله کمی ونقصانی بادید می‌آمد وموجب معلوم نمی شد. پنهان تفحص کردم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و[بااو][5] درساخته بود که گرگ گوسفندرا [می‌برد][6] وتلف می کرد. بهرام ازین سخن‌متنبه‌شد و رمزی ازین سخن با ارکان دولت بگفت. او را ازحال راست روشن آگاه کردند. بهرام اورا بگرفت واحوال تفحص نمود . گناه بی‌شمار بروگرد شد. اورا سیاست کرد.

درین حال خاقان، با سپاهی گران، عزم ایران کرد . در خزانه مال نبود که [ترتیب] [7] لشکر کنند. بهرام[با چهار صد پهلوان گزیده] [8] ببهانهٔ زیارت [خانهٔ آتش] [9] عزیمت‌آذربیجان کرد . ارکان دولت تصور کردند که بگریخت . از خاقـان هراسان شدند. بدومکتوبات مطاوعت نوشتند. خاقان پادشاهی ایـران خودرا مسلم شمرد . بهرام گور از آتش خانهٔ [10] آذربیجان با آن پهلوانان براه کوه [مرز][11]و دریا کنار، نابیوسان ، بخراسان رفت وبر خاقان شبیخون زده او را بکشت. لشکرترك منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت وعهد نامه‌های [اکابر] [12] ایران که به خاقان نوشته بودند، بدست او افتاد. اظهار نکرد و مظفر بازآمد.

۱- ب، ف : دوهزار ۲- ب : مطربی مردم ـ ك، ف، ر : مطربی مردمان
۳- م: اموال مردم کلی برد ـ ك،ب، ر، ف: اموال بکلی ۴- ب: بردرشهر چوپانی
۵- ق: باآن ۶- فقط در، ق ۷- م، ك، ر: تدبیر- ف: تربیت - ب: لشکر را تربیت ۸- ر، م: ناچار چهارصد پهلوان گزید ۹- نسخ: آتش‌خانه
۱۰- بیت‌النار ترجمهٔ دقیق این لفظ است. ۱۱- ب: مور- ر: موزر- ف: اسدکوه مور-م: کوه خوز وظاهراً موز(یا ماز) باید باشد یعنی مازندران. ۱۲- م : امیران

مرزمیان ایران وتوران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت، تا ازطرفین زیادت از آن تصرف نکنند. پس برسم رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد. پادشاهان هندوچین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود، نپذیرفت. شنگل پادشاه هند، دختر خود را بزنی بدوداد. بهرام چون بایران آمد، خود را برش گل ظاهر کرد.

چون مدت شصت وسه سال درپادشاهی ماند در گذشت. بفرمود تا بر گورش نوشتند: با آنکه ازین جهان همه‌کامی برداشتم، [عاقبت] [۱] بناکام گذاشتم.

[آن قصر که بهرام درو جای گرفت   روبه بچه کرد و جغد آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر   بنگر که‌چگونه گور بهرام گرفت] [۲]

یزدگرد

ابن بهرام گوربن یزدگرد شاپور بن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیر بن ساسان. بعد ازپدر پادشاه شد و[هجده][۳] سال حکم راند وبگذشت.

هرمزد

ابن یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن شاپوربن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد. برادر مهتر او فیروز بپادشاه [هیتال][٤] التجا ساخت. با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی هرمزد یك سال بود.

فیروز

ابن یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیر بن ساسان. بعد از ظفر بر ـ برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیم خاست. هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء

---

۱ ـ م، ك، ر، ف   ۲ ـ فقط در، ف   ۳ ـ ب: هفده

٤ـ ر: هیاطله. ظاهراً این قوم همان «هپتالیت یا هفتالیت‌ها» هستند که از نژاد زرد می باشند. درعربی وفارسی نام این قوم بتصحیف بصورت هیتال یا هیاطله آمده است.

رعیت مستأصل نشوند. سیرت پسندیده داشت. داد مظلومان نیکو دادی. مجرم را بزندان نفرستادی وهم درمجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی.

از آثار اوفیروز رام ری است و روشن فیروزجرجان و رام فیروزهند [وشهر نواصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجان] [۱] وکازرون فارس و [ساد ار] [۲] آذربایجان اورا با [خوشنوار] [۳] ترك مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد. مدت پادشاهیش ده سال.

بلاش

ابن فیروز بن یزدگردبن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد. برادرش قباد ازو بگریخت. بعهداو سوخرای [٤] شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خشنوار ترك باز خواست وخشنوار را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود.

قباد

ابن فیروزبن یزدگرد بن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بزبان پهلوی اورا [کواذ] [۵] خوانند. بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدك لعنه‌الله دعوی پیغمبری کرد و [زنان همه] [٦] را مشترك گردانید. قباد [را گمراه کرد] [۷] بدو بگروید و [از شومی آن طریقت] [۸] جهان برقباد بشورید و [عزلت یافت] [۹] باز بمدد پادشاه

۱ـ در، ب نیست. در کتاب حمزه: «وبنی حائطاً وراء النهر بین ایران شهر و ارض الترك». ۲ـ ك، ر: شادار ـ م: ساداد. طبری: «بناحیة آذربیجان مدینة وسماها شهرام فیروز» ۳ـف، ب، خوش نواز ـ ر، ك، م: خشنوار. طبری: اخشنوار (ج ۱ ص ۵۱۳). ٤ـ صحیح «سوخرا» می باشد (ر، ك: طبری ج ۱ ص ۵۱۵ و یعقوبی ج ۱ ص ۱۳۲ وشاهنامه) ولی در کلیهٔ نسخ گزیده سوفرا آمده ۵ـ ك: کورد ـ ب: لو کرد ـ ف: کو کرد ٦ـ م، ب، ر: مال وزن همه ـ ك: مال وزن ـ ف: طریقهٔ اباحت نهاد و مال وزن همه ۷و۸ـ فقط در، ف ۹ـ ف، ب: اورا خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشاندند.

هیتال ملك بگرفت. نوشروان بن قباد، مزدك واتباع او را دفع کرد. جهان از شروشور ایشان پاك شد.

از آثار قباد ارجان است[1] و حلوان وشهرآباد جرجان وخابور و دیاربکر و چند موضع در طبرستان. درعهد او برادرش ، ارجاسف، در ملك اوفتنه انداخت و بر آن مستولی شد . قباد او را قهر کرد . مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند . مدت پادشاهی قباد ، شصت وچهار سال.

کسری انوشروان

ابن قباد بن فیروز بن یزد گرد بن بهرام بن یـزد گـرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن سـاسان . بعد از پدر پادشاه شد. [او را کسری گفتند].[2] هر که بعد ازو بود، همه را کسری خواندند.

انوشروان [عادات و آئین نیکو نهاد].[3] ترتیب خراج ملك وضبط لشکر بگروه گروه و دفتر [عرض وعارض][4] او پیدا کرد. دیوار دربند خزران، که اسفندیار بنیاد کرده بود، اوتمام کرد و آنجا اسفهسالاران با سپاه نشاند، تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع می کردند و آن [ولایت][5] بنـان پاره ، بدان اسفهسلاران داد و هر یك را تشریفی داد صورتی بر آن نگـاشته . آن [ولایت] در دست فرزندان آن اسفهسلاران بماند وایشان رابدان تشریفات باز خوانند: چون شیران شاه که اکنون شروان شاه گویند و[فیلان شاه][6] وعلی هذا. [رومیه][7] از مدائن سبعه به عراق عرب او ساخت و اکنون خرابست و گیلان ودیلمان او را مسخر شد. قیصر روم را درفرمان

۱ـ طبری (ج۱ص۵۲۱) : فبنیت فی حد ما بین فارس وارض الاهواز مدینة سماها رام قباذ وهی التی تسمی برمقباذ وتدعی ایضا ارجان. امادر کتاب حمزه:«...والاخری بفارس وسماها « به‌از امد کواد» وهی ارجان و کور علیها کورة و معناه خیرمن آمذ»
۲ـ دو، ق نیست ۳ـ ب: عادت وآئین وشمایل نیکوداشت. ٤ـك: عرض ـ م: عرض عارض ٥ـ ق: رلایات ٦ـ ب: سلانشاه ـ ك، ر: بندرشاه. فخرج اسماؤهم نحو بغرانشاه، شروان شاه، فیلانشاه،الانشاه (حمزه ص۰ـ) ۷ـم: رومیه وسدائن. فبنیت المدینة المعروفه بالرومیه علی صورة انطاکیه (طبری)

خودآورد و بروخراج نهاد وبا خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد. شهر [زیب خسرو][۱] و [سندستان][۲] بهمنداوساخت و کتاب کلیله و دمنه وشطرنج بعهد او از هند بایران آوردند. وزیر او بوزرجمهر، درعوض شطرنج، نرد ساخت.[۳] چون ازملك اوچهل سال بگذشت، اصحاب الفیل، مهترشان ابرههصباح، قصد خانه کعبه کردند وبمرغان ابابیل وسنگ سجیل [۴] هلاك شدند. وهم درین سال، جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی، صلی اله علیه مشرف گشت.

نوشیروان، بعدازین،هشت سال بزیست، [مدت ملکش، چهل وهشت سال].[۵] گورش به [جبل الحمیر][۶] است. بفرمود تا بر گورش نوشتند:

هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است، [پیش کسی که جزای نیکی نکاهد ودربدی نیفزاید][۷]. لایکون العمران حیث یجورالسلطان.[۸]

از سخنان اوست: عدل [باروئیست][۹] که بآب غرقه نشود [وبآتش سوخته نگردد وبمنجنیق خراب نشود][۱۰] عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی، بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد، ودولت بربـاید. هر [کرا از مردم شرم باشد واز نفس خود نه][۱۱] نفس او را پیش او قدری نیست. مروت آنست که در پنهانی کاری کنند که درآشکارا شدنش ازآن خجالت نباید برد. هر کـه استعداد نفس خود باطل کند، بزرگی نسب اورا فـایده ندهد. [هر که چمد، چرد و

۱ـ ب: دیت جسر ـ ف: ریبخسرو ـ ق: تربت خسرو ـ م: رست خسرو
۲ـ ب. هندوستان ـ م: هندوستان ـ ف، ندارد. ۳ـ این مطلب افسانهاست ودر کتاب پلوتـارك درخصوص نرد باختن سلاطین هخامنشی ذکری بمیان آمده است (زندگانی اردشیر) ۴ـ درمعنای این کلمه گفتهاند که از «سنگ و گل» ترکیب شده. ۵ـ م: مدت چهت وهشت سال پادشاه بود. ۶ـ ك، ب: ف: جبل الحمیری ـ ر: جبل الحمری
۷ـ در، ب نیست. جملهٔ اول ترجمه این عبارت حمزهاست: ماقدمنامن خیرفعند مالا یبخس الثواب و ما کسبنا من شرفعند من لا یعجز العقـاب. ۸ـ درنسخ ف، ر، ب نیست.
۹ـ ف: بنائیست ب: وادییست. ۱۰ـ ب، ندارد ـ م: بمنجنیق پست نتوان کرد ـ ق: خراب نباشد ۱۱ـ م. هر کهازمردمش شرم باشد واز نفس خودنی

هر که خسبد . خواب بیند]۱ در جنگ دشمن، از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو[رعایت کند] ۲ امارت را شاید وهر که املاك خود را آبادان دارد، وزارت را پسندیده آید.

او را تاجی بود، این [پندیات] بر آنجا نوشته. روز بارمنادی گری ندا کردی که این پندیات کار بندید: کار بکاردان سپارید. خویشتن شناسان را از ما درود دهید. هزینه باندازهٔ خزینه کنید تا از نیاز برهید. طعام وشراب تنها مخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار مایه چیز، کس را میازارید. بجوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان دورباشید. [جزمردمی پیشه مکنید.]۳ کارنا کرده کرده مشمارید. طاعت کرده نا کرده انگارید. کار امروز بفردا مفکنید. بر پدرومادرمخندید. زندگانی را اگر چه دراز بود، یك روز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانایان دوستی کنید [با نادانان دوری ورزید].۴ بهترین دوست دانایان را دانید و بد-ترین مردم طعنه زنان را دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. نا گفتنی مگوئید. ناجستنی مجوئید. [بهیچ گونه بابد همداستان مشوید. درکارها مشورت کنید]۵ سخن جهان دیدگان خوارمدارید. در زمین کسان، درخت منشانید. از مردم کینه ور بترسید. مست ودیوانه راپندمدهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانهٔ خود راه مدهید. از مکر زنان ایمن مباشید. بر مرگ دختران غم مخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید. [از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا بترسید. بی ادب خدمت سلطان مکنید].۵ بجای نا کسان رنج مبرید. همت خودرا قدر بشناسید. [با حقیران منشینید].۶ هر که بخود نشاید، او را مردم مدانید۷ [با مردم تنگ دیده ۸ صحبت مکنید. با مردم

۱ - ب، ندارد ۲ - ف، ر، ب: سیاست وحمایت ورعایت - م: حمایت کند و سیاست ۳- ب، ف: خردمندی پیشه کنید. ر،ك: جز مردی ۴- فقط در حاشیهٔ نسخهٔ ر ۵- در ب نیست ۶- ف: خواران ۷- ف، ندارد ۸- ق: نیکی ندیده

دو روی صحبت مدارید]۱ . رازخود پیش‌سخن چین مگوئید. [رازمردم چون رازخود نگاه دارید]۲ . زن و فرزند را در تنگی مدارید . نان خود بر سفرهٔ [دیگران] ۳ مخورید. [از زنان چشم وفا مدارید]۴ بهمسایگی پادشاه‌خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید . میان زن و شوهر کینه منهید. بهمه‌کار نیکو محضری کنید . سخن پادشاه مگوئید. درحق عالمان‌طعنه مزنید. بعیب جستن مردم مشغول‌مشوید.[بانادان]۵ گستاخ مباشید. با درم‌خریدگان مزاح مکنید.کاهلی پیشه مگیرید.۶ بتن درستی ایمن مباشید. عمر بنادانی صرف مکنید. بهیچ کس‌افسوس روا مدارید.هر که ازمادر ابله زاد، پندش مدهید. ازآموختن ننگ مدارید. [پیش بدی بازمروید . با همه کس میامیزید].۷ [فرزندرا پیشه آموزید. بهرکار استادی‌مکنید. ناپرسیده سخن‌مگوئید. پیش پادشاه چشم نگاهدارید]۸ . اگر چه دشوار بود، علم طب طلب کنید۹ .[بیمار پرستی برغبت کنید]۱۰ . یکدیگر را هدیه دهید. براست و دروغ سوگند مخورید. تا درخت نونکارید،۱۱ درخت کهن‌مبرید.کارها را پیش وپس‌بنگرید. بیم‌اززهر بتردانید ایمنی از[همه‌چیز]۱۲خوشتردانید.آن جهان بدین جهان بدست آرید. بزیارت‌نیکان بسیار روید. برپادشاه دلیری مکنید. بهرجا که روید بزیر بنشینید. ناخوانده بمهمان کس مروید. بابدنام همراهی مکنید. ازنوکیسه وام مخواهید. راز خود با کودکان و زنان‌مگوئید.[دبیرنادان رادبیری‌مفرمائید.ناسخته‌سخن‌مگوئید]۱۳.باخداوندان‌دولت کینه‌مدارید.آزموده را میازمائید.خرسندی۱۴را کاربندید.شتاب زدگی‌مکنید.عاقبت

---

۱ ـ بجای قسمت بین دوقلاب ، در، ب : با مردم‌صحبت نادیده میامیزید .

۲ ـ سایر نسخ : راز مردم چون راز خود ، آشکارا مکنید　۳ ـ ب ، ف : کسان ـ ق : مردم　٤ ـ در،ب نیست　٥ـب، ف: با مردم جاهل　٦ـدر ب نیست .　٧ـ ق،ب: ندارد　٨ ـ ك، م، ندارد　٩ـ ب ، نـدارد ـ ك،م، ر، ف: علم طلب کنید　١٠ ـ ب: بیمار پرسی ـ ك: به بیمار پرستیدن رغبت کنید

١١ ـ ب : ننشانید　١٢ ـ ق ، ندارد ـ م : ازشکرخوشتر ـ ك ، ر: ازشیر

١٣ـ ب، ندارد.　١٤ ـ ق : خورسندی

کارها را بنگرید. ازسفلگان و ناکسان حاجت مخواهید. پای باندازهٔ گلیم [فرا ـ کشید]۱ . پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کارنیك بدست خود کنید. حاجت‌از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. برخواستهٔ این جهان کبر منمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید . بخواستهٔ مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزنید . بوقت فراخی سپاسداری کنید. بوقت نیکی صبوری کنید. سخن نیك از همه کس بشنوید. سخن باندازهٔ خود گوئید. پیش پادشاه‌سخن بمراد او گوئید . بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید. هر چه بزبان گوئید، دردل همان دارید. حال‌خود بدوست ودشمن منمائید. دوستان را از عیبشان آگاه کنید. براهی که نرفته باشید، مروید و بر هیچکس لعنت مکنید. جنگ باکسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ‌مگوئید. خسیس طبع ودون همت مباشید. غریبان را خوار مدارید . از پادشاه بر حذر باشید . اگر پادشاه ضعیف باشد اورا خوار مدارید . کار آرمیده مجنبانید . راز پادشاه‌آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکونهید. بمرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید . ازین جهان بهرهٔ خود بردارید . تن‌درستی بهترین نعمتها دانید . خویشتن را بجوانی نیك نام کنید. بهر جا و بهرحال نیکی کنید. چهارچیز همیشه نگاهدارید : دیر خفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیست. بی‌نوائی در کدخدائیست. [نوشروان را نقش مهر خاتم این بود: لایکون العمران حیث یجور السلطان]۲

کسری هرمزد

ابن انوشیروان‌بن قبادبن فیروز بن‌یزد گردبن بهرام بن یزد گردبن‌شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. ظالم وستمکاره‌بود. [ارکان دولت کسروی] را ببهانهای ناواجب برانداخت: بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد. زمینها

۱ـ ب، ف : دراز کنید ۲ـ ق ، ندارد

را بپیمود وخراج زیادت کرد. بدین سبب ارکان دولت و رعیت [متنفر][۱] شدند.چون آوازه باطراف رسید، پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان،با لشکری بی‌قیاس، بطرف خراسان آمد. پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب، بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمزد متحیر گشت. مؤبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب‌را به‌تحف‌وهدایا خشنود گردانید تا باز گشتند وبهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد. جنگ کردند. بهرام اورا در جنگ بکشت [و با پسرش پرموده][۲] بی‌حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که درخور پادشاه‌بود جهت خود تصرف کرد . هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی‌زنانه پیش او فرستاد. بهرام بروعاصی‌شد وپسرش پرویز را برومتهم کرد و سکه بنام‌پرویز زد . پرویز ازپدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن رفت وبر دختر پادشاه‌آنجا شیرین عاشق شد .

چون هرمزد [ظلم را کم][۳] نمی کرد، ارکان دولت، از بیم جان ومال،متفق شدند واو را خلع کردند و میل کشیدند وپسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند. پس هرمزد را بکشتند. مدت ملك هرمزد دوازده سال. از سخنان اوست:کافر نعمت‌در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد .

بهرام چوبین

بقول بعضی ازفرزندان گرگین میلاد وبقولی‌از تخم یزدگرد بزه‌گر، بدین ترتیب: بهرام‌بن بهرام‌بن اردشیربن شاپوربن یزدگرد بزه‌گره بدعوی خدمت‌گزاری هرمزد وهوس پادشاهی، بکین خواستن هرمزد آمد. پیش رود نهروان، او را با پرویز ملاقات‌افتاد . مکالمات درشت رفت وبمحاربه انجامید. پرویزاز بهرام انهزام کرد وبهرام بر ملك مستولی شد. پرویز به روم رفت پیش قیصر و دختر[اورا بخواست مریم نام].[٤] قیصر او را بلشکر مدد کرد. پرویز بایران‌آمد. [دراوجان][٥] با بهرام چوبین جنگ

---

۱ - ق : متفرق ۲- ب : واسیرش فرمود ـ ك.ف : و با پسرش فرمود تا بی‌حرمتی کنند- ق : فرموده ۳ - ق : [ظلم باکم] ٤ - نسخ دیگر : او مریم را درنکاح آورد . ٥ ـ ق: دول‌اوجان- ر: دره‌اوجان-ك: دل(؟) ب ، ندارد

کرد. بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش[پرموده][1] خاقان رفت و دختر او را بخواست. پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت. مدت استیلاء او بر ایران دو سال. [از آثار بهرام چوبینه شهرسراوست. اورا چوبین از آن گفتند که بغایت خشك ولاغر بود][2] .

کسری پرویز

ابن هرمزد بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. ازو تا اردشیر [هجده][3] نسب است وهمه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش ازو هیچ پادشاه را نبود و اگر چه بعد ازو پسرش ونبیره‌اش پادشاهی کردند، اما چون زمانی اندك بود، آن را اعتباری نباشد.

بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت. کسانی را که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت. فارسیان درشرح بزرگی او مبالغه کنند. اما آنچه رواة معتمد، چون حمزهٔ اصفهانی وابوعلی مسکویه نقل کرده‌اند، یادمی کند:

یازده[4] هزار کنیزك مطربه وخدمتکار وشش هزار خادم و حارس[5] وبیست هزاروپانصدبارگیر: اسب عربی و رومی واسترزینی و نهصدوشصت زنده فیل، درحضرت اومی بود، بیرون آنچه در شهرهاداشتی وچون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار[آدمی و چهارپای][6] آب بر ره گذرش پاشیدندی تا گرد فرونشستی واو بروی خوب ولطف شمایل وحسن خلق و زور و دلیری وقوت شهوانی، سرآمد زمان خود بود. وآنچه او را بود و دیگری را نبود:

---

۱ ـ ق : فرموده ـ ف ، ندارد   ۲ ـ فقط در، م   ۳ ـ ب : هشده

٤ ـ ك ، ر : پانزده ـ ب : بانزده و محتمل است که صورت قدیمی « یانزده » یعنی یازده باشد   ٥ـم : چاوش ـ ك: حارث   ٦ـ ب، ك : آدمی باچهارپای

آنکه پارهٔ [زرطلا][۱] چون موم نرم، هر صورت که خواستی، بی‌آتش از آن برساختی و دستی عاج، با پنج انگشت گشاده. چون او را فرزندی خواستی شدن، آن پنجه در آب نهادندی؛ چون فرزند متولد شدی، آن انگشتان [باهم][۲] آمدی و منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از [حرم پرسیدن][۳] وکاسه‌ای که چون آب از آن بخوردندی، بی‌آنکه آب درو ریزند، باز پرشدی، و فیل سفید که بعهد او در ایران بچه آورد و بایران فیل را توالد نمی‌باشد و بار بد مطرب که تا غایت مثل او درآن علم نبوده. او را جهت بزم پرویز، سیصدوشصت نواست. هرروزی یکی گفتی[٤] و استادان موسیقی‌را قول اوحجت است و [همه خوشه چین خرمن اواند][٥] و گنج بادآورد وآن‌چنان‌بود که میان قیصر و پرویزمخالفت شد[٦] . پرویز آهنگ‌ملك‌او کرد. بکنار دریافرودآمد. قیصراز بیم، خزائن آباءِ واجداد خود، تمامت، درکشتیها نهاد تا در جزایر دریا [وقلعها پنهان کند][۷] . باد، آن کشتیهای [دفاین وخزائن][۸] بمنزل پرویز رسانید و آنهمه خواسته روزی پرویز شد. چون از ملك پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی صلی اله علیه و سلم، بشرف وحی مشرف گشت و چون از وحی نوزده سال بگذشت، به‌پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند. پرویز ازآنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه، نام مبارك خود بالای نام پرویز نوشته بود برنجید ونامه بدرید و گفت.

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

چون خبر به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم رسید که [که‌پرویزنامهٔ مبارك دریده واحترام نامهٔ همایون اونکرده‌بود][۹] در حق او فرمود مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی. بسبب‌دعای رسول،ملك بروی‌بشورید وپسرش شیرویه‌بروی خروج کردو او رابکشت. گویند پرویز برامیرلشکرخود متهم[۱۰] شده بود واورا بی گناه کشته، پسرآن‌امیراورا

---

۱ ـ ب : پارهٔ طلا ـ ك : پارهٔ از طلا ۲ ـ نسخ دیگر : فراهم
۳ـ ب : ازمردم خبرپرسیدن ـ م : از حرم خبر پرسیدن ـ ك ر: از حرم خبر برسیدی
٤ـ ق : می گفت ٥ ـ در ، ب نیست ٦ ـ م : مخالفت افتاد ـ ب : مخالفت پیدا شد ۷ـ م: جزائردریاها بنهد ۸ـ فقط در،ق ۹ـ فقط در،ق ۱۰ـر: بدگمان.

بقصاص پدر خود بکشت : شیرویه ازوپرسید : در آن‌حالت‌پدرم‌چه گفت. گفت :هر که کشندهٔ پدر نکشد، گوهرش‌پاك نباشد . شیرویه دانست که درین سخن ترغیب‌قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه‌تنبیه شیرویه برسیاست او کرده؛ او را سیاست کرد .

از آثار پرویز [قصر شیرین وصفهٔ شبدیزاست][1] و ایوانی که در بیستون می‌ساخت وتمام نشد . پادشاهی او سی و هشت سال. از سخنان اوست: شکر کننده را نعمت دهید ونعمت دهند، را شکر گوئید[2] .

کسری شیرویه

ابن پرویز، بعد از قتل پدر بپادشاهی نشست. پادشاهی برو قرار نمی گرفت واوبدین سبب برادران واقربای خود را بکشت. [بدی‌کار خون پدر][3] وخون‌برادران سرایت کرد واو را [برنج تن][4] گرفتار گردانید. باری[5] بعد ازشش‌ماه بمرد. مدت عمرش بیست ودوسال

کسری اردشیر

بن شیرویه‌بن پرویز. بعد از پدر، پادشاهی بنام او مقرر شد. کودك بود. بعد از یك سال ونیم، پیش از بلوغ، بردست بنده‌ای کشته‌آمد[6]

فرایین ۷

امیری بود از امرای پرویز. حاکم ملك روم بود. چون دولت ساسانیان، در انحطاط روی نهاد، اوطمع در ملك کرده بتغلب واستیلا پادشاه شد ومدت دو سال حکم

۱ــ ر : قصر شیرین و صفه پرویز ــ ب : قصهٔ شیرین و فرهاد ك : قصر شیرین و صفت شبدیز ۲ ــ در نسخهٔ ف ، پس از ذکرنسب ، فقط این جملات را دارد : «چند سال پادشاهی کرد ، درآخرشیرویه پسرش اورا کشت» وسایر مطالب را فاقدست. ۳ــك، ب،ف:خون پدرو برادران ــ ر: خون پدرو برادر ٤ــب،ف:طاعون ٥ــ فقط در،ق ٦ــ عبارت‌حمزه‌چنین‌است:«.... لما بلغ‌شهریزاد (شهربراز)صاحب ثغرالمغرب‌انهم ملکوا صبیاًاقبل حتی دخل علیه‌داره فقتله‌ ۷ ـ این شخص که از امراء قشون وغاصب‌سلطنت وهمان‌قاتل اردشیراست، همان شهربرازاست. رجوع کنید ایضا به طبقات ناصری منهاج سراج. در شاهنامه بین «گراز» و«فرایین» فرق گذاشته شده. در طبری نام وی «فرخان‌ماه اسفندار» نوشته شده .

کرد . ارکان دولت با او در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد .

بوراندخت ۱

بنت پرویز. چون از تخمه پسر ینه نمی‌یافتند، پادشاهی بدودادند . او کینهٔ اردشیر بن شیرویه بازخواست. زنی عاقله بود . بورانی بدومنسوبست . پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم، در عهد او بدارالقرار [رحلت فرمود].[2] پادشاهی اوشش‌ماه[3]

آزرمی‌دخت

بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله وعاقله و زیرك بود.امیر لشکرش خواست که بااو عشقبازی کند. او را بخلوت راه داد وبکشت [جهان‌ناآزرم بی‌آزر می کرد و اورا از پادشاهی بر خورداری نداد و روز او برسراو آورد].[4] مدت ملکش چهار ماه.

فرخ زاد

ابن پرویز ازمطربهٔ شکر نام اصفهانی حاصل آمده بود. [نسبت او مصدق نمی‌داشتند].[5] ازین تخمه چون دیگری [نبود][6] ، پادشاهی بدودادند.قریب یك‌ماه [پادشاه بود][7] وبر دست بنده‌ای کشته‌شد.

کسری یزدگرد

ابن شهریاربن پرویز بن‌هرمزدبن انوشیروان‌بن قبادبن فیروزبن یزدگردبن

۱ـ ق ، ف ، ب : توران دخت . وی دختر مریم دختر امپراطور رم است .
۲ ـ سایر نسخ : رفت ۳ ـ ر : یك سال و شش ماه ٤ ـ ف : روزگار او را یاری نکرد و از پادشاهی بر خورداری نداد و زود برسرآورد . ر، م: جهان با آزرمی نیز بی‌آزرمی کرده و او را از پادشاهی.... وروز او برسرآورد ـ ك:جهان بی‌آزرم باآزرمی دخت بی‌آزرمی کرد ـ ب، قسمت بین دوقلاب را فاقد است. ٥ـ ف: چون نسب بصدق نمی‌دانستند ب: نسب او بصدق نمی‌دانستند ك، ندارد. ٦ـ ك ، ب،ف، ر: حاضر نبود ۷ـ ر،ف،ب،م:حکم کرد ـ ك: پادشاهی کرد. درطبری بین اوتا آزرمی دخت، سه نفردیگر ذکرشده ومدت سلطنتش «٦ماه» آمده

بهرام بن یزد گرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.[۱] آخر ملوك عجم بود. چون شیرویه بن پرویز، اقربای خود را می کشت، دایه‌اش او را بفارس گریزانید و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی. چون از آن تخمه جز او نبود، پادشاهی بدو دادندی. در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته. [امیر المؤمنین ابو بکر[۲] رضی الله عنه]، در عهد او رحلت کرد و خلافت با [امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه][۳] رسید. سعدوقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد. یزد گرد، رستم فرخ زاد را برابر فرستاد. رستم فرخ زاد منجم بود؛ می‌دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است. [خواست صلح کند، میسر نشد][٤]. رستم فرخ زاد، در آن جنگ کشته شد. عرب قوت گرفت. یزد گرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه بد [امیر لشکرش][٥] ماهوی سوری برد. لشکر عرب بخراسان رفتند. در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند. او از یشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت. ماهوی او را لشکر داد. او هوس عراق کرد. باز خبر یافت که [بیژن][٦] پادشاه ترکستان، قصد ایران دارد. بجنگ او رفت. ماهوی با بیژن[۷] متفق شد. با یزد گرد جنگ کردند. یزد گرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد. شخصی ماهوی را از حال او خبر داد. حکم بقتل راند. بفرمان ماهوی، یزد گرد را در آن آسیا بکشتند، بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه. بیژن پادشاه ترکستان [بکین او][۸] ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و بسوخت.[۹] مدت پادشاهی یزد گرد

---

۱ - در نسخ م، ك، ر، نسب وی تا پرویز بیشتر نیامده ۲ - ف، ر: ابو بکر - ك: ابو بکر صدیق - م: ابو بکر صدیق رضی الله عنه. ب: امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی... ۳ - ر، ف، ب: عمر خطاب - ك: عمر ٤ - ك: می خواست که کار بصلاح رسد، میسر نمی شد - ب، ر: می خواست که بصلح رسد، میسر نشد. - م: می خواست که صلح کند - ف: می خواست که بصلح میسر شود، نشد.
٥ - ف: پناه بامیر لشکرش برد ماهوی سوری - م: امیر ماهوی - ك، جملهٔ «و پناه... برد» را ندارد. ٦ - ق: بیجن - ب ۷ - بیژن پادشاه ترك - ف: بیژن ترك
۸ - م، ك، ندارد ۹ - ازین ببعد در نسخهٔ ر، نیست

بیست سال ، امـا چهار سال بیش رواج [1] نداشت و شانزده سال [بـاطراف] [2] گریزان بود تا کشته شد و [دولت ساسانیان بآخر رسید] [3] . واللّٰه‌اعلم بالصواب و الیه‌المرجع [4] والمآب

۱ـ ف : تاج   ۲ـ ف: ازین‌سو بآن سو ـ ب ، ك : ازین‌سوی بدان طرف
۳ ـ ق ندارد ـ م : دولت اکاسره سپری شد   ٤ـ جمله عربی فقط در م

باب سیوم

در ذکر پیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله و سلم وخلفا واولاد و اصحاب‌واحفاد او رضوان‌الله علیهم اجمعین و این مقدمه وشش فصل است.

مقدمه

در شرح نسب مطهرش وقبایل عرب که بدو پیوسته‌اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت ، ارادت « کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» باعث آفرینش شد ، خلقی که بالا تر از آن ممکن نباشد واجب گشت. بهترین مخلوقات، خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ موجودات یعنی نورخاتم الانبیاءِ محمد مصطفی صلی الله علیه بیافرید ولفظ درر بار نبوی حاکی این حکایت [1] است که «اول ما خلق‌الله نوری» و از غایت قابلیت محل دوستی ، مرتبهٔ انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی ، لاشك مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی[2] «[کمافی حدیث القدسی]»[3] لولاك لما خلقت الافلاك». معنی[4] آن نور در صورت بشریت که احسن صورست باظهار[رسانیدن][5] وبنی‌آدم را [بسبب‌عزت][6] آن تشریف تکریم «ولقد کرمنا»[7] پوشانیدن لازم گشت. لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلام درخشان[8] گشت و او [بسبب تعظیم‌آن][9] مسجود ملائکه[10] شد وبنا بر آنکه ذات مطهراو :

۱ـ ب : حکمت ۲ـ ق : نیاوردی ۳ـ سایر نسخ : قوله تعالی
٤ ـ ق: یعنی ٥ـ ب، ف، ر: رسانید م : رسانیدی ٦ـ ق: بعز ـ ر: بسبب آن‌عزت
۷ـ قرآن. سورة‌الاسراء ۷۲ ۸ ـ ق: درخشان ـ ك، ر: در افشان ۹ـ ف: بدین‌سبب
۱۰ـ م ، ف : ملائك

شعر

مقصود جهان آفرینش   لابل که روان آفرینش

ومظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سرو حکمت نـا متناهی بود، او را در آخر جمع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد وآن نور برسبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت الطیبین و الطیبات و الطاهرین والطاهرات، نسل بر نسل می آمد، تا بمقام مستقر رسید وازقوت بفعل انجامید وعالم صورت بمعنی آن مشرف ومزین گشت ومعنی آفرینش بصورت آن مکرم ومفتخر شد واکنون ذکر[۲] جمعی که در آن واسطه بودند و قبائلی که از آن منشعب شد بایجاز [یاد کرده می شود][۱]

از آدم (ع) آن نور به شیث آمد وازو بـه پنجم پشت به ادریس (ع) وازو بسیوم پشت به نوح (ع) وازو به سام (ع) وازو بچهار پشت به فالغ که پدر عبریان است وازو به پنجم پشت به ابراهیم خلیل (ع) برسید . و ازو به اسماعیل (ع). ابراهیم را دو پسر دیگر بود: اسحق ومدیان. اعراب از تخم مدیانند واسحق را دو پسر بود: عیص و یعقوب. عیصاویان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و ایشان دوازده شعبه اند بدوازده پسر یعقوب منسوب. از اسمعیل (ع)، نور مصطفوی علیه افضل السلام، بچند پشت به عدنان رسید و ازو بپسرش معد وازو بپسرش نزار وقبائل ایادی وقضاعی هم از تخم معدند. از نزار نور مصطفی (ع) به مضر رسید. ربیعه هم پسر نزاراست و بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم ازتخم ربیعه اند. نور مصطفی از مضر به الیاس آمد. قیس عیلان نیز از تخم مضر است. بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلانندو بنی سعدبکر که دایگان رسول ص بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون ازیشان بود و بنی خفاجه و بنی ضمره و بنی هلال از هوازن اند. نورمصطفوی ازالیاس بپسرش مدرکه آمد . بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریـاحی هم از تخم الیـاس اند. نور

---

۱ - سایر نسخ : شرح   ۲ - ب، م، ك : یاد می کنیم ـ ف : یاد کنیم ـ ر: یاد میکنم

[محمدی][۱] از مدرکه بپسرش خزیمه آمد و بنی هذیل هم از تخم اواند و بنی تمیم و بنی لحیان از بنی هذیل‌اند. نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد. بنی اسد هم از تخم خزیمه‌اند. نورمحمدی از کنانه [بپسرش نضر][۲] رسید. بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه‌اند. نضر را لقب قریش است وقوم قریش از نسل اواند. نورمصطفوی (ع) از نضر بپسرش مالك آمد وازو بپسرش فهر، بنی فهر بدو منسوب‌اند. از فهر بپسرش غالب آمد وازو بپسرش لوی. [بنی دارم][۳] از تخم غالب‌اند [و بنی عامر از لوی‌اند][٤]. نور محمدی ازلوی، بپسرش کعب آمد واز کعب بپسرش مره. بنی عدی که عمر خطاب [رضی‌الله عنه][٥] ازایشان بودو بنی سهم و بنی جمح ازتخم کعب‌اند. نور مصطفی از مره بپسرش کلاب آمد، بنی تمیم که ابوبکر صدیق[٦] [رضی الله عنه][٥] ازیشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل ازیشانند، از تخم مره‌اند. نور خاتم‌النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد. بنی‌زهره که مادر رسول ص و سعد وقاص‌ازیشانند از تخم کلاب‌اند. قصی‌اهل قریش را به مکه [جمع کرد][۷] و امیر قریش شد و دارالندوه جهت دیوان‌خانه بساخت. نورمصطفوی ازو بپسرش‌عبد مناف آمد. [خدیجه، زوجه،][۸] رسول ص، هم از تخم قصی بود. عبدمناف را بیك [شکم][۹] دو پسر آمد. هر دو را [پشت برهم دوسیده بود][۱۰]. عبدمناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید، لاجرم تا قیامت عداوت [بشمشیر][۱۱] در نسل ایشان بماند. ازآن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی‌مشرف. دیگر عبدالشمس، پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه‌از نسل‌ایشان‌بودند. عبدمناف‌را پسردیگر، مطلب‌نام بود. بنی‌مطلب‌بدومنسوب‌اند. امام اعظم‌شافعی‌رضی‌الله‌عنه‌ازآن‌قوم‌است. نورمحمدی‌ازهاشم به‌عبدالمطلب آمدوعبدالمطلب

۱ـ [محمدی اللهم‌صل علیه] ـ ف، ب: محمد ـ ك: نور مصطفی ۲ـ م: [بپسرش قعقاع رسید ... ازو بپسرش نضر] ۳ـ نسخ: ادرم. یعنی دارم بن مالك بن‌حنظله ٤ـ فقط در،ف ،ب ٥ـ فقط در،ق ٦ـ ف: ابوبکر ۷ ـ ر، م ك: گرد کرد ۸ـ ف ، ب: [بنی عبدالدار خدیجه زوجهٔ] ۹ـ نسخ: بطن ۱۰ـ ف، ر: پشت بهم‌چسبیده بود ـ ك: پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبیده ـ ب: چسفیده ۱۱ـ ق: شمشیر ـ ف: عدوان بشمشیر

را نام عامر بود و لقب [شیبة الحمد][۱] و بعم منسوبست. جهت آنکه هاشم از اعراب زنی خواسته بود و ازو پسر آورده. مطلب برفت، او را بر پشت شتر خود نشانده بمکه آورد، مکیان او را عبدالمطلب خواندند. از عبد المطلب، نور رسالت به عبدالله و از عبدالله بمستقر خود، خاتم النبیین وسید المرسلین وحبیب رب العالمین، محمد مصطفی ص رسید و از پرتو آن عالم صورت و معنی منورشد. رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد. سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعهٔ کل کمالاتست، باظهار رسید. [صلی الله و علیه و علی آله الطیبین الطاهرین الاخیار] .[۲]

فصل اول

در ذکر احوال پیغمبر ما علیه السلام و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران واقرباومخلفات او.

پیغمبر ما [محمد مصطفی] ص، خاتم النبیین و اولوالعزم ششمین است و باکثر روایات چارمین، یعنی معنی غائی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد، اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث «کنت نبیاً وآدم بین الماءِ والطین» و خبر صحیح «نحن آلاخرون السابقون» مقدم و پیشوای همه است. از ملوك زادگان مکه بود. ولادت مبارکش باصح روایات، شب دو شنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود، بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل به مکه. طالعش بقول ابومعشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری در [عقرب][۲] خانهٔ امید و سعادت برسه درجه مقترن و مریخ: [بحمل بخانهٔ خود][۳] وآفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مؤبل و قمر در

---

۱ ـ ب، ف: عبدالحمد ـ ق: نام هاشم عامر بود.. ۲ـ ف، ب،ك، ر: صلی الله علیه و سلم ـ م، ندارد ۳ ـ ق، ندارد ٤ ـ سایر نسخ: بخانهٔ خود بحمل

اول میزان و رأس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانهٔ اعدا و بتاریخ فارسیان هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری ، غرهٔ نیسان سنهٔ اثنی و ثمانین وثمانمایه . بعضی گویند عشرین نیسان بود. در شب ولادت مبارکش ، همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه از آب خشك شد و [آتش آتشکدهٔ][۱] فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر پژمرد و دین برافروخت و [مرا نیز زمان][۲] طهارت رسید. چون مادرش درو[۳] نگرید ، نوری ازو درخشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا بشام برفت، چنانکه کوشکهای شام در [نظرش][٤] آمد و [از ایوان انوشروان چهارده کنگره بیفتاد][٥] وانوشروان عادل در خواب دید که از طاق او[٦] ده کنگره بزمین آمد و مؤبد مؤبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان گریزانیدند. از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسید و از اهل عرب زوال یابند وآن صاحب دولت که زوال ایشان ازوخواهد بود، متولد شد. اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند. وسطیح در حال درگذشت. نوشروان [از وفات او][۷] خرم شد

نسب مبارك پیغمبر ص اگرچه درمقدمه ذکر رفت ، اما [تسهیل خوانندگان][۸] را مکرر می کند: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد، ابن هاشم ، اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی، ابن عبد مناف، اسمه مضر، ابن قصی، اسمه زید، ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر، اسمه عامر ولقبه قریش ، ابن کنانه بن خزیمة بن مدرکه بی معد بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عد نان.

پیغمبر علیه السلام تا عدنان فرمود درست است و گفت: لاتجاوز معد بن عدنان. کذب النسابون فیما بعد. از عدنان تا اسمعیل، نسابان اختلاف کرده اندو کما-

---

۱ ــ ف ، ب ، م ، ر : آتشکده ۲ ــ ف : زمان ۳ــ نسخ : بدو
٤ ـ نسخ : نظر او ٥ ـ فقط در ، ب و ف (بدون کلمهٔ چهارده) ٦ ـ نسخ: طاقش ۷- ف، ندارد ـ م ، ك ، ر: ازین-ب : از آن ۸ــ م، ك: تسهیل را

بیش چهل تن را واسطه گفته و شاید که چنین باشد. جهت آنکه از عیسی (ع) تا اسحق (ع) چهل‌وسه [1] تن‌را واسطه گفته‌اند وعدنان قریب عهدعیسی (ع) بوده و بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافته : عدنان بن ادّ بن اددبن مقوم‌بن [2] ناحوربن تیرح‌بن نابت‌بن‌حمل‌بن الیسع‌بن الهمیسع‌بن سلامان‌بن یعرب‌بن یشجب‌بن قیداربن اسمعیل (ع) بحقیقت خدای تعالی داناست برآنکه چند کس‌از عدنان تا اسمعیل واسطه‌اند وازاسمعیل تا آدم بربن موجب گفته‌اند.

اسماعیل‌بن ابرهیم خلیل‌الله‌بن تارح وهوآزربن ساروغ‌بن ارغوبن فالغ بن عابربن شالح‌بن ارفخشدبن سام‌بن نوح‌بن لمك بن متوشلخ‌بن اخنوخ وهوادریس بن یردبن مهلائیل‌بن قینان‌بن انوش‌بن شیث‌بن آدم علیه‌السلام.

ومادر اوآمنه بنت وهب‌بن عبدمناف بن حارث‌بن زهره وهواصل قبیلة بنی زهرة‌بن کلاب پیغمبر ص از کلاب درابوت هفتم‌است واوششم.

پیغمبر(ص)هنوز متولد نشده‌بود، پدرش عبدالله بمدینه در گذشت. بیست و پنج ساله بود وببعضی روایات، بعد ازولادتش در گذشت ودر کمیت‌زمان‌اواختلافست. اما پیغمبر(ص)را ندید.

ولادت مبارکش، بمکه بود، بخانه‌ای که منسوب بود به دارمحمدبن‌یوسف وآن خانه را، خیزران [3] مادرهارون‌الرشید خلیفه، مسجد کرد. چون متولد شد، اول ثویبه [4] ، بعد ازآن حلیمه از بنی‌سعد بکراورا دایگی کردند. چون پنج ساله شد، زمان انشراح بود و سورهٔ «الم نشرح» [5] شاهد [6] آنست. درین وقت حلیمه از کاهن احوال اوپرسید وکاهن خبرداد که اوخاتم الانبیاست. حلیمه او را با پیش مادرش آورد وبدوسپرد. مادرش هم درآن چند گاه اورا با خود بمدینه برد، بدیدن خالان خود و

۱ـ ق. چهل ودو ـ ر: چهل وشش ۲ـ تصحیح ازطبری . متن: مقسوم. اساساً درین اسامی اختلاف فاحش‌است . ۳ـ ق:خسوران ٤ـ ب:ك: مروحه ق : مسروجه‌ـ ب : مسرجه ر: مسروجه. درطبقات ابن سعد چنین آمده : اول من‌اوضع رسول‌ثویبه بلبن ابن یقال لها مسروج ایاما . ٥ ـ قران ، سورة الانشراح۱

٦ ـ م،ك، ر : شارح

يك سال آنجا بودند. بوقت مراجعت، مادرش، در ديه ابوا رحلت كرد. پيغمبر را(ص) دايه‌اش ام ايمن، اسمها بر كة، بمكه‌آورد. چون سن مبارك‌ش هشت سال و دوماه و ده روز شد، جدش عبدالمطلب، در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع من عـام‌الفيل در گذشت. صدو يازده سال عمر داشت. اورا بعم مادر پدری او ابوطالب سپرد. چون خدای‌تعالی درازل پيغمبر را(ص) علم لدنی كرامت فرموده بود، درمعنی حكمت ازلی روا نبود كه اورا بصورت، استاد ومعلم باشد. لاجرم ابوطالب را دل نمی‌داد كه بـروی جورآموز گار رود. اورا نه بدبستان[1] فرستاد، نه پيشه‌ای آموخت. ابوطالب او را [در دوازده سالگی بتجارب][2] بشام می‌برد بسخن [نسطور][3] راهب و مبشرات رسـول، او را باز گردانيد. چون پانزده ساله شد، خرج خود، از عمش، ابوطالب، برداشت واز كسب معاملات خود كردی. چون بيست ساله شد، با اعمام خود، بحرب الفجار[4] رفت و گروه قيس عيلان را اگر چه كثرت ايشان بيش بود، منهزم گردانيد.

جون پيغمبر(ص) طريق راستی می‌سپرد، در عرب مثل گشت. اورا امين لقب كردند. چون‌سن‌مبارك‌ش بيست وچهار سال‌شد،جهت‌خديجه،باغلامش، بتجارت بشام‌رفت ودرراه بحيرای راهب،ازومبشرات ديد. اهل‌كاروان را، از[كار][5] رسالت اوآ گاهانيد وابوبكر را رضی‌الله عنه گواه گرفت كه بدوايمان دارم و چهار هـزار درم ابوبكرداد تا چون‌او دعوت كند، درراه حق صرف [گرداند].[6] چون ازآن سفرمراجعت كرد، خديجه زن اوشدوابوطالب خطبه خواند:

الحمد لله‌الذی جعلنا من ذرية ابراهيم و زرع اسمعيل وضيضئی معد وعنصر مضر وجعلناحصنة بيته وسواس حرمه وجعل‌لنا بيتاً محجوجاً وحرماً آمنا و جعلنـا الحكام علـی الناس فی‌محلنا الذی نحن فيه. ثم ان ابن اخی هذا محمدبن عبدالله مـن

---

۱ ـ ف، ك، ب: دبيرستان ۲ ـ ب: او را دوازده ساله كرد و اورا بتجارت... ۳ـ ب: بحيرا ٤ـ اين جنگ كه بين دوقبيله كنانه وقيس بوده، چون‌در ماه محرم از ماههای حرام اتفاق افتاده بنام فجار مرسوم شده ٥ـ فقط در، ق، ر ٦ ـ ر، ك: [كن]

لایوزن به فتی من قریش الارجح به ولایقاس به احد الاعظم منه . فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زائل ولهو حائل ومحمد من قدعرفتم [مراتبه وله رغبة][1] فی خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلك و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله فی ماله و هو والله بعد هذا له نبأعظیم وخطر جلیل شایع جسیم.

در ثانی عشرین جمادی الاول سنهٔ ست عام الفیل ، زفاف بود . درین وقت پیغمبر(ص) بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وپیغمبر(ص) بکر بدو رسید وبا وجود اوهیچ زنی دیگر نخواست. چون پیغمبر(ص) سی وپنج ساله شد، قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود و حجرالاسود بدست مبارك بر رکن عراقی نشاند. بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود ، دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد، پیغمبر(ص) [علی را علیه‌السلام][2] عباس و جعفر را ازو بستد و پرورش کرد تاخرج او کمتر گردد. چون پیغمبر (ص) چهل ساله شد، حق سبحانه وتعالی او را بشرف وحی مشرف کرد . از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات مبشرات می‌دید. حدیث «الرؤیا الصالحة جزومن ستهٔ واربعین جزواًمن النبوة» مبنی برین معنیست. یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود، چهل وشش، [شش][3] ماه باشد. پس شش ماه خواب، جزوی ازچهل وشش جزوبود و به‌بیداری ، در رابع[4] عشرین رمضان سنهٔ احدی واربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید برین معنی ناطق است: «شهررمضان الذی انزل فیه القران »[5] و کتب آسمانی، همه دررمضان نازل شد: توریت[6] در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و قران در[4] رابع عشرین وبتاریخ اسکندری در ماه آب سنهٔ احدی وعشرین وتسعمایه بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه، سال برنوزده ازپادشاهی خسروپرویز. چاشتگاه جبرئیل بدووحی آورد، به‌پنج آیت ازسورهٔ «اقرء باسم ربك الذی خلق»[7] . بخانه در آمد

---

۱ ــ در کتاب محمد تالیف استاد محمد رضا : قرابته و قد خطب

۲ــ ب ، ر : علی کرم الله وجهه و ــ ر ، ك : علی ع ... ق ، ندارد . ۳ــ تصحیح قیاسی ــ درنسخ این کلمه نیست. دررك : دویست وهفتاد وشش ماه ۴ــ ف: سابع

۵ ــ قران، سورهٔ البقره ۱۸۵ ۶ــ ر: تورته، ف: توریه ۷ــ قران، سورة العلق ۱

وبا خدیجه باز گفت. خدیجه را عمزاده‌ای بود، نامش ورقة بن نوفل [اسد بن عبدالعزی] ۱ در مکه ازو عالمتری نبود و دین عیسی ع داشت. خدیجه ازو احوال جبرئیل پرسید. گفت [رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد] ۲ ودر کتب اوائل مسطوراست که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بروختم گردد واکابر پیشین ازکار او بشارتها داده‌اند ازجمله ملك حارث الرائش، اول ملوك حمیر گفته.

ویملك بعد هم رجل عظیم ‌‌ ‌‌ نبی لایرخص فی الحرام

یسمی احمد یالیت انی ‌‌ ‌‌ اعمر بعد مخرجه بعام

اکنون اگر اورا امر ۳ دعوت فرموده‌اند، ایمان آوردن بدو واجب باشد. خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت. و بخانه پیغمبر را علیه السلام، سرما در وجود مبارك اثر کرده بود وجامه بسردر کشیده جبرئیل آمد وآیت «یاایها المزمل ٤ » بیاورد وامر دعوت فرمود. خدیجه درحال بدوایمان آورد. پیغمبر وخدیجه وجبرئیل علیهم‌السلام بهم نماز گزاردند ۵ . وقت پیشین بود. بعداززمانی مرتضی علی رضی‌الله‌عنه مسلمان شد واو در آن وقت یازده ساله بود. باز نماز کردند؛ وقت عصر بود. جبرئیل ع غیبت کرد. پس ازین، زیدبن حارثه مولی رسول الله مسلمان شد. باز نماز کردند؛ وقت شام بود. [پیغمبر را صلی الله علیه وسلم، دل باسلام زنی و کودکی وغلامی خرسندنبود] ۶ بشبگیر ۷ امیرالمومنین ابوبکر [رضی‌الله‌عنه] ۸ مسلمان‌شد. پیغمبر (ص) باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام صدیق رضی‌الله‌عنه. اول کسی که از مردان مسلمان شد، ابوبکراست واززنان خدیجه واز کودکان مرتضی علی واز بندگان زیدبن حارثه. بسخن ابوبکر رضی‌الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند؛ چون: عثمان بن عفان وطلحه و زبیر

---

۱ - فقطدر،ف ‌‌ ۲- م،ك، ب: اورسول خداست، پیشرو پیغمبران باشد-ر:.. او رسول خداست، پیش رو پیغامی می آید. ف: رسول خداست پیش پیغمبران.
۳- م : الزام ‌‌ ٤- قران، سورة المزمل ۱ ‌‌ ۵- ق،ب ، ف: کردند
٦-م: [پیغمبر ص دل باسلام... خشنود نمی کرد]- ر،ف،ك: ... نمی شد ‌‌ ۷- ق: شبهنگام
۸- ف،ر، ندارد-ك: صدیق

عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن عون رضی الله عنهم اجمعین. پس از یشان ابوعبیدهٔ جراح مسلمان شد واین هفت مرد ، درمسلمانی، سابق اند .

چون از مبعث، بیست روز گذشت ، رجوم شیاطین بادید شد و قریش فهم کردند که رسول (ص) دعوت می کند. مردم، در خفیه، مسلمان می‌شدند . تا سه سال، دعوت دین، آشکارا نبود ومسلمانان بمسجد نمی‌یارستند[1] رفتن. پیغمبر(ص)دعا کرد و گفت: «اللهم ایدالدین[2] بعمراو بابی‌جهل». دعا درحق عمرمستجاب شد. پنجاه آدمی مسلمان شده بودند: یازده زن وسی ونه مرد. چهلم عمرخطاب رضی‌الله‌عنه بود. چون اوباسلام در آمد، مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر(ص) بایاران بسعی‌او بمسجد رفت و [نمازجمعه][3] گزاردند ومکیان صریح بدیدند که پیغمبر(ص) دین آشکارا کرد . اما بسبب آنکه ابوطالب امیر[4] مکه بود،آسیبی ظاهر بدو نمی‌توانستند رسانید. مسلمان را زحمات بسیار می‌دادند[5] [واهانت می کردند][6] . ابی‌العاص‌بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی‌لهب را که رقیه بنت رسول‌الله(ص) درحبالهٔ ایشان بودند، الزام‌نمودند تا زنان را طلاق‌دهند وپذیرفتاری[7] کردند که‌دختر هر بزرگ [ازمکه که ایشان‌خواهند، بخواهند بعوض‌ایشان][8]. ابی‌العاص‌نپذیرفت . اما عتبه، رقیه[9]را پیش از دخول طلاق داد . پیغمبر (ص) درحق‌او دعا کرد و گفت: « اللهم سلط علیه کلباً من کلابك؛ اورا شیری در سفر بدرید. پیغمبر(ص) رقیه را بعثمان عفان‌رضی‌الله‌عنه داد.

چون از وحی پنج سال بگذشت، در ماه رجب امیرالمؤمنین عثمان‌رضی‌الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه، بفرمان رسول (ص) به حبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود ببردند و بعدازمدتی، بعضی‌ازیشان‌باز آمدند.پس‌از آن‌قریش، از پیغمبر(ص) وبنی‌هاشم‌ومسلمانان‌ببریدند وتاهشت ماه باایشان نه‌سخن گفتند ونه‌پیوند

۱ــ ق : توانستند ۲ ــ ف : المؤمنین ۳ ــ ر: نماز با جماعت
٤ــ ر: حاکم ٥ــ ف: دادند ٦ــ فقط در ، ق ۷ ــ ف: بدوفتگاری (پذرفتگاری) ۸ــ نسخ: که‌ازمکه بخواهند بدیشان‌دهند ۹ــف: ام کلثوم بنت رسول الله

ومعامله کردند تا ابوالبختری زهیر بن‌هشام که پسرعموی رسول بود، آن مخالفت‌نامه باطل کرد. پس ازین معجزهٔ شق القمر بود.

چون از وحی سال دهم در رسید، درذی‌القعده، ابوطالب در گذشت وخدیجه [علیها السلام][۱] بعد ازو [بسه‌روز نماند][۲]. پیغمبر(ص) آن سال را عام الحزن‌خواندی. بعد از ابوطالب، عباس امیر مکه شد. اما چون سلیم القلب بود، شر کفار قریش‌ازپیغمبر(ص)دفع نتوانست کرد. قریش‌با اوجفاها کردند. پیغمبر(ص)با بنی‌هاشم از دست ایشان، بحصاری که آن را شعب خوانند، متحصن شد و عبدالله عباس، آنجا متولد گشت. پیغمبر(ص)بعد ازسه ماه به‌طایف رفت و زیدبن حارثه با او بود. دوماه و ده روز آنجا اقامت فرمود. دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند. چون عزیمت مکه کرد، در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند. پیغمبر(ص) بزنهار مطعم‌بن عدی بمکه درآمد.

چون از وحی، یازده سال و چند ماه بگذشت، معراج اتفاق افتاد، درشب سابع عشرین رجب سنة اثنین و خمسین عام الفیل، و پنج نماز فرض شد. چون جور کفار سخت گشت، حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد. از بنی خزرج، شش کس دین او پذیرفتند. بمدینه رفتند و سال دیگر، از اهل‌مدینه، دوازده کس، از اوس و خزرج بیامدند ودرعقبه با اوبیعت کردند وپیغمبر(ص)مصب‌بن‌عمیررا با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. ازین معنی کفار خبر یافتند؛ باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش‌ایشان‌آمد، تدبیر کشتن رسول(ص) کردند. رسول بفرمان خدای تعالی، درآخرسال‌سیزده از وحی که سنهٔ ثلاث وخمسین عام الفیل بود، بمدینه هجرت فرمود. ابوبکر رضی‌الله عنه وغلامش عامربن فهیر وعبدالله اریقط در خدمتش

۱- ب،ر، ندارد. ق: علیها السلام - ف: علیه السلام ۲- م: [بسه ماه یا بسه‌روز باختلاف‌روایات نماند]. ظاهراً ابوطالب بعد از خدیجه. بسه روز، در هشتاد سالگی مرده (رك: تاریخ یعقوبی جلددوم ص ۲۶)

بودند. بمدینه درخانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود. تا آدینه آنجا بود. روز آدینه، در بنی سالم، نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست، سرش رها کرد. ناقه بدینجا که اکنون [روضهٔ مطهر][۱] است فرو آمد. بحدود آن درخانهٔ ابوایوب خالد بن زید انصاری، نزول کرد و آن زمین پاره بخرید و برو مسجد و خانه ساخت. مدنیان او را نصرت کردند. بدین سبب به «انصار» لقب یافتند. [جهودان مدینه گفتند ما جادوئی کرده‌ایم تا مسلمانان را نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود. در آن سال، در مدینه، از مسلمانان، عبدالله بن زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید ثقفی از اعراب بیرونی متولد شد و جهودان کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند.][۲]

پیغمبر (ص) درمدینه، بفرمان حق تعالی، قبله [باطرف بیت المقدس فرمود][۳] واسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت. پیغمبر (ص) با بعضی جهودان صلح کرد. در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت وشام بسه رکعت معین گشت.

در مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه بود، با کفار، بیست وهشت بار[٤] غزا کرد و بروایتی سی و یك بار:

در سال اول

ماه رمضان، حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله عنه را برسر کاروان مکه فرستاد که ازشام می‌آمدند ومهتر ایشان ابوجهل بود. حمزه برفت وایشان را نادیده بامدینه آمد.

دیگر حمزه وابوعبیده جراح و سعد وقاص، در شوال، بجنگ عکرمة بن ابی‌جهل فرستاد. عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند.

دیگر درثامن عشر ذی‌الحجه، عید غدیر فرمود ومهاجر وانصار را بایکدیگر

۱- ك، م: بقعه مبارك است ـ ب، ف: روضهٔ است ۲- در نسخهٔ ق نیست

۳- ف، ب: [از طرف بیت المقدس بکعبه محول فرمود] ٤- ر: بیست و هفت

برادری داد . در ثامن عشرین ذی الحجة ، عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت. عایشه نه ساله بود . تا دوسال بااو دخول نکرد .

در سال دوم

امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت رسول (ص) را خواستگاری کرد. رسول (ص) فرمود که قضا نازل نشده است. بعد از آن، عمر خطاب وجمعی اکابر قریش خواستاری کردند. همین جواب داد. جمعی مرتضی علی را گفتند تو خواستاریش کن گفت چگونه خواستاری کنم وپیغمبر (ص) اورا باشراف قریش نداد. گفتند تو بخواه شاید بتو دهد. امیر المؤمنین علی خواستاری کرد. پیغمبر (ص) فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس مالك را فرمود ابو بکر صدیق وعمر خطاب و عثمان عفان و عبدالرحمن عوف و سعدوقاص و طلحه و زبیر و بعضی را از اصحابه [بخواند].[1] چون حاضر شدند، پیغمبر (ص) برین موجب خطبه فرمود.

الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع بسلطانه. المرهوب من عذابه وسطواته ، النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد.

ثم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسباً لاحقاوامراً مفترضا اوشح به الارحام والزمه الانام. فقال عزوجل هوالذی خلق من الماءِ بشراً فجعله نسباً و صهراً وکان ربك قدیراً. فامر الله یجری الی قضائه وقضائه یجری الی قدره ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت عنده ام الکتاب .ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجه من علی بن ابی طالب [علیه السلام][2] فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمایة مثقال فضة ان رضی علی بذلك والله اعلم بالصواب.

پس طبقی خرما و پست خواست وپیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند

۱- نسخ : بخوان ۲- در نسخهٔ ق. بجای خط متن که پاك کرده شده نوشته اند: رضی الله عنه. ولی روشن است که در اصل «علیه السلام» بود.. در سایر نسخ این قسمت نیست.

در آن حالت مرتضی علی درآمد. پیغمبر(ص) در روی او تبسم فرموده گفت: خدای تعالی [مرا فرمود فاطمه را باتو نکاح کردن[1] بچهارصد مثقال نقره].[2] تو بدین راضی هستی؟. علی گفت بلی یارسول الله. پیغمبر(ص) فرمود: جمع الله شملکما واقر عینکما واسعد جدکما و بارك علیکما و اخرج منهما کثیراً طیباً . ودر ماه صفر فاطمه [علیها السلام][3] را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد. فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند. علی ازو سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن و دو دختر: زینب وام کلثوم. فاطمه علیها السلام درماه رمضان سنه احدی عشر، شش ماه بعد از وفات رسول الله (ص) در گذشت. مرتضی علی واسماء بنت عمیس اورا غسل کردند و درشب بخاك سپردند به بقیع. مرتضی علی بوصیت او ، امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست.

دیگر در ربیع الاول، بخود، عزیمت کاروان مکه فرموده بدیشان نرسید. با بوا رفت و زیارت گور مادر کرد وجهت او آمرزش خواست. خطاب آمد که چون او دین دار نبود، ازمغفرت با نصیب نباشد. اما زایندگان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم. درآن حدود مردم دیه [ودان][4] با پیغمبر صلح کردند. پیغمبر(ص) بامدینه مراجعت فرمود.

دیگر درماه ربیع الاخر بجنگ کاروان[5] مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود، روان شده تا بموضعی که نامش بواط[6] است ، شنید که کاروان مکه بگذشت. با مدینه مراجعت فرمود.

۱ـ فلما زوجها علیا قالوا فی ذلك فقال رسول الله ما انا زوجته ولكن الله زوجه (یعقوبی ج۲ ص ۳۱)

۲ ـ ف، م: امر فرمود مرفاطمه را بتو... ب: فاطمه را بتو بچهار صد مثقال بدهم

۳ ـ بجای متن که خط زده اند، نوشته اند رضی الله عنها ـ ك: علیها السلام. در سایر نسخ نیست.

٤ ـ ب، ندارد. ودان بالفتح كانه فعلان من الود وهو المحبة ثلاثه مواضع: احدها بين مكه والمدينه قرية جامعه ... بينها وبين الابواء نحو من ثمانية اميال (ياقوت)

۵ـ در، ق همه جا «کاربان» نوشته شده

٦ـ ر: ابراط ـ ق، ب، ف: انواط ـ ك: ابواط. بواط جبل من جبال جهينه بناحية رضوى (ياقوت) ج۲ ص ۲۹۷

دیگر در ماه جمادی الاول برعزم کاروان بیرون رفت، تا بموضعی که آن را ذات العشیره خوانند. چندانکه در بیابان گشتند، از کاروان خبری نبود. با قوم بنی جهم صلح کردند وامیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام][1] را آنجا ابوتراب کنیت فرمود و جهت آنکه، علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبرص بردای خود، گرد ازو پاك کرد وابوتراب خواند.

دیگر درماه جمادی الاخرخبر آمد که عمروجابرمکی و گروه بنی جهین، چهار پایان مدینه از گله براندند، پیغمبر(ص)در عقب کفار روان شد. تا چاهسار بدر برفت و [این بدر که چاه بدو][2] منسوب است، پسر[نضر][3] قریش بود. از کاروان اثری نبود. با مدینه مراجعت کرد. این غزو را بدراول گویند.

دیگر درماه رجب، عبدالله‌بن جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند. ایشان برفتند ودر موضعی که بطن النخله گویند، برکاروان مکه زدند که از طایف می‌آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند. پیغمبر تصرف نمی‌فرمود، جهت آنکه در ماه حرام جنگ نبود. بعد از آن آیت اجازت آمد تصرف فرمود.

دیگر در روز برات قبلهٔ اسلامیان با کعبه معین‌شد وهم درین‌روزصوم‌رمضان فرض شد.

دیگر در روز ماه رمضان وحی آمد که‌ابوسفیان باکاروان مکه‌ازشام‌می‌آید. راه برایشان بگیر که خدای‌تعالی‌ترا نصرت‌خواهد داد. پیغمبر(ص) ویاران روان‌شدند ابوسفیان ازعزیمت او واقف شد. راه بگردانید وبمکه فرستاد ومددخواست. اکابر مکه بمدد او روان‌شدند. ابوسفیان کاروان را براه [دریا کنار][4] بمکه رسانید ومکیان براه بدربه پیغمبر(ص) رسیدند. با پیغمبر(ص)سیصدوسیزده مرد بودند: هشتاد وسه از مهاجر ودویست وسی از انصار؛ وبا کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق‌افتاد.

۱- در، ك، ب، ر، ف نیست ۲- ق، ب: این بدر که بچاه بدر ۳- ب، ندارد.
٤- ب، م: براه دریا- ف: براه مکه- ك: دریا بکنار

از مسلمانان چهارده کس شهید شدند : شش از مهاجر و هشت از انصار ؛ و با کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق افتاد. ازمسلمانان چهارده کس شهید شدند:شش ازمهاجروهشت ازانصار وصنادید قریش و اکابرمکه: ابوجهل وعتبه وشیبه ودیگران تا هفتاد و دوتن، درآن جنگ، کشته شدندوهم چندین اسیر گشتند، بخلاف شاگردان. اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی‌الله عنه و چندی ایمان آوردند عقبة[۱] بن ابی‌معیط ونضر بن الحارث ازجملهٔ اسیران بودند ودرمکه با رسول(ص)جفاها کرده، بدان سبب ایشان را بکشت. درین حال سودة بنت زمعه بر مرگ کفار، زاری می کرد.[۲] پیغمبر(ص) اورا طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد.

دیگر درغیبت پیغمبر(ص)رقیه بنت رسول‌الله که درحبالهٔ عثمان رضی‌الله‌عنه بود، در گذشت. پیغمبر(ص)ام‌کلثوم را [باجاءِ][۳] او داد. بدین‌سبب عثمان را ذی‌النورین خوانند.

دیگر بوسفیان اکابرمکه را نکوهش وملامت میکرد، جهت جنگ بدر وایشان رابستی[۴] درآن نسبت‌میکرد. اورا گفتندمحمد[بجاء استومردی‌بجاء][۵]. اگرتو مردی‌داری، برو و کین‌قریش‌ازمحمدبخواه. اوسوگندخورد که از کس‌مدنخواهد وبا اتباع خود بجنگ [پیغمبر رود. برخاست وترتیب کرد و][۶] برفت. امابمدینه نیارست [رفتن][۷]. صبحگاه کسان فرستاد و دومسلمان را که درمدینه، بکار گل مشغول بودند بکشت و[خانه‌ای چند][۸] خراب کرد وباز گشت. پیغمبر(ص)بایاران درعقب برفت. اورا نیافتند. بوسفیان و اتباعش جهت سبکباری انبانهاءِ پست[۹] در راه انداخته بودند. آن را بر گرفتند. این غزو را سویق خوانند.

۱ـ ب: عتبه ۲ـ م : زاری کرد. ۳ـ سایرنسخ : بجای ۴ـ ك، م، ر بتقصیر ۵ـ ف: بجایست وتو بجای ـ ك : بجایست ومرد بجای ـ م : بجایست ومردی تو بجای ـ ر: بجایست ومردی بجای ۶ـ فقط در، ق ۷ـ ر، ك، ف: شدن- م : شد ۸ـ ك، ر،م ، ب : خانه ۸ـف، ق، ر:پشت . پست (بکسر اول وسکون‌ثانی) آرد گندم یاجو برشته شده را گویند (رك ، برهان قاطع) . سویق بروزن امیر ، همان پست است (منتهی‌الارب)

دیگر درعید اضحی، این سال، پیغمبر(ص) قربان کرد [واین اولین قربان بود دراسلام][۱] وهم درین وقت، در ذی قار، عرب را با عجم جنگ بودو بـا وجود کثرت عجم، ظفرعرب را بود، ببرکت نام محمد (ص) که درجنگ یاد می کردند

درسال سوم

درصفر بجنگ بنی سلیم وبنی غطفان رفت، بموضعی که آن را کدرخوانند. کفار بگریختند. پیغمبر(ص) اموال ایشان غنیمت کرد وبا مدینه آمد.

دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت. حصارشان خراب کرد وخواسته غنیمت فرمود ومظفر با مدینه آمد. درین وقت شرب خمرحرام شد.

دیگر محمدبن مسلمه[۲] الاوسی را باجمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را ازقوم بنی نضیر بکشتند وهفت کس را بفرستاد ازبنی خزرج تا ابورافع سلام بن ابی الحقیق[۳] خیبری را بکشتند.

دیگر زیدبن حارثه را بجنگ کاروان مکه، مقدمشان ابوسفیان ، فرستاده بموضعی قرده[٤] نام بهم رسیدند . ابوسفیان منهزم شد . زید خواستهٔ ایشان غنیمت کرد وبمدینه برد. پیغمبر (ص) بریاران بخش کرد وخمس خود تصرف فرمود .

دیگر درمنتصف شوال بوسفیان با سه هزارمرد جنگی بجنگ آمد. پیغمبر (ص) با هزارمرد برابررفت. بر کوه احد فریقین را ملاقات بود. جنگ کردند. شکست براهل اسلام افتاد. شصت وپنج صحابه: چهار ازمهاجر و شصت ویك ازانصارشهید شدند و دندان مبارك مصطفی(ص)[شکسته شد][٥] و ابرویش[٦] مجروح گشت وپیغمبررا (ص) [بر کشتگی بینداختند][۷] . امیر المومنین علی (ع) و سعدوقاص رضی الله عنهما، آنجا

۱- ق ، ندارد ۲- تصحیح از طبری . متن: محمدبن ابی مسیلمه ۳- تصحیح ازطبری. متن نسخ: الحقیق ٤- نسخ: فروده ـ قردهماء اسفل میاه الثلبوت بنجدفی الرمه لبنی نعامه (یاقوت ج۷ ص. ٥)ماء من میاه نجد(طبری ج۲ص ۱۸۱) ٥- م : رابشکستند ٦- م : رویش ـ ك : ابرویش ۷- ب: خود را بر کشتگی بینداخت ـ ف: خود را بر کشتگان بینداخت.

مردیها نمودند. پیغمبر(ص) تیر گردمی کرد و به سعد وقاص میداد ومی گفت: «ارم فداك ابی وامی» ومی گفت «هذا خالی فلیأت کل رجل بخاله».

درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد. پیغمبر(ص) ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر، منبه بن حجاج به پیغمبر داده بود. امیرالمؤمنین علی(ع) بزخم ذوالفقار، کفار را منهزم گردانید. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار». درین جنگ حمزة بن عبد المطلب شهید شد، بردست وحشی و اورا هفتاد زخم بزد. و بیست و دوکافر کشته شدند. لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص علیها السلام قوتی بادید آمد. عود کردند و کفار را از [رزمگاه] [1] براندند. کفار وعده کردند که سال دیگر ببدر حرب کنند. مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند.

درسال چهارم

جمعی از کفار بنی لحیان، بمدینه، پیش، پیغمبر(ص) آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می‌شوند. معلم می باید تا ایشان را مسلمانی آموزد. پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد. ایشان غدر کردند وهر شش را بکشتند بجائی که آن را رجیع خوانند.

دیگر ازقوم بنی عامر بیامدند وهمچنین التماس معلم کردند. پیغمبر(ص) مسموع نمی‌داشت. سوگند خوردند وپیمان کردند. پیغمبر(ص) چهل کس را ازصحابه با ایشان بفرستاد. عمرو بن امیه ضمری[2] با ایشان بود. درموضعی که آن را بئرمعونه[3] خوانند، مهترقوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم، مسلمانان را بکشت. تنها عمرو امیه بجست.

دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی ازانصار بفرستاد تا ابوسفیان را بکشند. براودست نیافتند. بکین چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند، دوجهود، از بنی عامر که ازپیش پیغمبر باز گشته بودند، بکشتند.

---

۱ - ق: جاء رزم ۲- تصحیح از طبری متن نسخ: ضمیری ۳ - ... بین ارض بنی عامر وحره بنی سلیم (معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۷ چاپ قاهره)

دیگر بنی‌عامر پیش پیغمبر فرستادند ودر کار آن دو مقتول سخن گفتند کـه چون ایشان ازحضرت رسالت امان یافته بودند، قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یـا خون بها فرستد. پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بنـی نضیر رفت و ازیشان جهت خون بهای [آن دومرد][1] مدد خواست. ایشان پذیرفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی برسر پیغمبر زنند و بکشند. جبرئیل اورا ازمکر جهودان خبر کرد. پیغمبر (ص) اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت. اصحاب در عقب بیامدند. پیغمبر احوال باایشان بگفت.

دیگر بجنگ بنی‌غطفان وبنی ثعلب رفت. کافران، بعد از محاربه، از جنگ بگریختند و آنچه داشتند، بگذاشتند. پیغمبر خواسته غنیمت فرمود وبا مدینه‌مراجعت کرد [این غزوه را غزو ذات‌الرقاع خوانند و درین غزو صلواةالخوف کردند][2].

دیگر درماه شوال بشرطی که در احد رفته بود، ببدر رفت. کفار نیامدند. بـا مدینه مراجعت کرد. آن غزو را بدرالموعد گویند.

سال پنجم

بماه ربیع‌الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بچاهی که آن‌را دومةالجندل خوانند مجتمع‌اند. پیغمبر (ص) آهنگ جنگ ایشان کرد، کفار جنگ نا کرده بگریختند. عیینة[3] بن‌حصین وقوم فزاره بحضرت رسالت آمدند وصلح کردند. پیغمبر (ص) اجازت داد که چهارپایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و بامدینه مراجعت فرمود.

دیگر درماه‌شوال ازقبایل عرب ده‌هزارمرد بجنگ پیغمبر (ص) متفق شدند.[4] قصد مدینه کردند. پیغمبر (ص) بتدبیر سلمان فارسی، رضی‌الله عنه، بفرمود تا [مدینه را خندق کردند][5]، تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزارمرد جنگی ترتیب کرد.

۱ــ نسخهٔ ف. سایر نسخ: عمرو بن امیه ۲ـ ب، ف،ك، ندارد

۳ــ متن: عتبة بن حصن ٤ـ حاشیهٔ ب: ایشان ابوعورای سلمی و عکرمة بن ابی‌جهل وسفیان بن‌حرب ٥ـ م: تا خندق‌مدینه راحفر کردند ـ ف ب،ك: ... خندق کنند ـ و: مدینه را خندق کندند

لیکن نعیم بن مسعود ثقفی،[۱] باشارت رسول(ع) حیلت کرد تا اعراب وجهودان بنی‌قریظه درحق همدیگر، بدظن[۲] شدند وحق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد وخوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند ومسلمانان ازشر ایشان [ایمن شدند][۳] و درین جنگ مرتضی علی علیه السلام با عمروبن‌عبدود[٤] که سرآمد پهلوانان عرب بود، جنگ کرد واورا بکشت و این حرب از معظمات حروب اوست[٥] .

دیگر درماه ذی‌القعده پیغمبر(ص) بجنگ جهودان بنی‌قریظه رفت و ایشان را محصور کرد. جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند، پیغمبر(ص) باایشان بتقدیم رساند، بیرون آمدند. سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان‌را بکشند و زن و بچه وخواسته، غنیمت آرند. پیغمبر(ص) ازصواب دید سعد تجاوز نفرمود و[همان با ایشان بتقدیم رسانید][٦]

درسال ششم

بکین شش صحابه، بجنگ بنی‌لحیان رفت. کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر(ص) با مدینه مراجعت فرمود. درماه شعبان بغزو بنی‌المصطلق رفت ومظفرشد. خواسته‌و بردهٔ بسیارغنیمت کرد. درین‌غزو، عایشه [رضی‌الله‌عنها][۷]را با صفوان‌متهم کردند وحمنه‌خواهرزینب[۸] بنت جحش‌حرم رسول وحسان ثابت‌ومسطح‌بن اثاثه غلام‌ابی‌بکر [صدیق، رضی الله‌عنه][۹] ، تصدیق‌قول منافقان کردند. پیغمبر(ص)متردد شد . درکار او با مرتضی علی [علیه السلام][۱۰]مشورت کرد. علی گفت زنان [نیکوروی][۱۱] بسیارند. اگر در وشکی داری، اورا رها کن، دیگری را بخواه. بدین سخن عایشه را با علی

---

۱ ـ ب، ك، ق، ف : عروة بن مسعود ثقفی ـ در نسخهٔ ر مثل تاریخ طبری : نعیم بن مسعود اشجعی آمده . ۲ ـ م : بدگمان ۳ـ م : برستند
٤ـ ب، ق، ف : عمروعنتر ٥ ـ م، ف، ر، ق : است ٦ ـ فقط در، م
۷ ـ فقط در، ق، ب ۸ ـ، ق : ف زینب . . ۹ ـ در، ف، ر نیست ۱۰ـ ب : علی کرم‌الله وجهه ـ ف، ر: ندارد ـ ق: بجای «علیه‌السلام» اصل، پس ازتراشیدن «رضی‌الله‌عنه» نوشته‌اند . ازین پس‌همان نسخه ق را متن‌قرار می‌دهیم وبرای احتراز از تکرار، بدین نکته دیگر نمی پردازیم ۱۱ـ م، ك، ر: نیکو

کراهتی شد. پیغمبر(ص) باعمر در کار اومشورت کرد. عمر گفت سخن دشمنان درحق او مسموع نباید داشت کـه حق تعالی روا نداشت که بر زایندگـان تو [تاحوا][۱] خطایی رود. چگونه روا دارد که بر محبوبهٔ تو خطای زنا رود ودیگر آنکه هر چه دست توبدان می‌رسد، آتش بروکار نمی کند. زنی که اندام اوباندام تورسیده باشد، آتش برو چگونه کار کند؟ وبدکاره را از سوختن در آتش چاره نیست. بدین تهمت بروی گناهی مگیر که مردم را از تهمت گزیر نیست. هرچند عمر [رضی‌الله‌عنه][۲] ، جواب عقلی و نقلی گفت، پیغمبر(ص) همچنان متردد حال می بود و در آن چند روز، وحی منزل نمی شد تا عاقبت هفده آیت بپـاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد.

دیگر پیغمبر شتران را بچراگاه فرستاد. عیینة بن حصن و قوم فزاره از بهرچراگاه در پیمان تخلف کردند وشتران پیغمبر را بردند. سلمهٔ ساربان در عقب برفت وبجنگ، شتران را باز گرفت. چون خبر بردن شتران به پیغمبر(ص) رسید بجنگ کفار روان شد. کفار گریخته بودند ومسلمه شتران باز گرفته. پیغمبر(ص) [ازفرد؟][۳] مراجعت فرمود[۴]. آیت آمد وحج فرض شد [وآن را غزاء غابه گویند. ازمدینه تا غابه یك بریده راه است، یعنی دوازده میل][۵]

دیگر عمروعاص وخالد ولید، درین سال مسلمان شدند.

دیگر در ذی‌القعده عزیمت حج فرمود. مکیان او را در مکه راه ندادند. پیغمبر(ص) در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرار آنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا اوبیاید وحج کند وآن را بیعة‌الرضوان خوانند.

دیگر در ذی‌قعده، هشت رسول به پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام

۱ــ م،ك،ر، ندارد. ۲ــ فقط در، ق ۳ــ این قسمت فقط در، ق است و قرائت صحیح آن میسر نشد. شاید ذوقرد (طبری ج ۲ ص ۲۵۷) ۴ــ م: چون خبر بردن... بیرون رفت. چون شنید که باز گرفتند مراجعت فرمود. ۵ــ فقط در، ب.

کرد.[۱] حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس ملك قبط فرستاد. مسلمان نشد، اما نـامه‌را جواب نوشت وتحفه فرستاد. استر دلدل ودو کنیزك با آن تحفها بود: یاك کنیزك ماریه نام راپیغمبر(ص)تصرف نمود وابراهیم ازوتوله نمود. کنیزك دیگرشیرین نام را به‌حسان بن ثابت بخشید واستر دلدل‌را بمرتضی علی (ع) داد. شجاع بن وهب[۲] را به حارث‌غسانی پادشاه شام فرستاد. مسلمان نشد ونامه را نیز جواب ننوشت. سلیط بن عمرو را به هوذة [بن علی] حنفی پادشاه یمامه فرستاد. مسلمان نشد [وجواب نامه ننوشت] [۳]. عمرو عاص را به جیفر بن جلندی ملك عمان فرستاد. مسلمان شد وجواب نـامه نیز نیکو بنوشت. علاء حضرمی را به‌منذر بن ساوی ملك بحرین فرستاد. مسلمان شد و پاسخ نامه بازفرستاد. عمروامیه‌ضمری را به‌اصحم[٤] ملك حبشه فرستاد واصحم معروف‌است به نجاشی. مسلمان شد وپاسخ نامه نیکونوشت وتحفها فرستاد. دحیة بن خلیفه را بـه هرقل قیصرروم فرستاد. اسلام [در خفیة][۵] قبول کرد واز رومیان، نهان داشت ونامه‌را نیکوجواب‌نبشست. عبدالله‌بن حذافة السهمی را به‌پرویز پادشاه ایران فرستاد وبریـن صورت نامه نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویزبن هرمزد. فانی احمدالله الذی لااله‌الاهوالحق الذی ارسلنی بشیراً ونذیراً الی قوم غلبه السفه وسلب عقولهم ومن یهدی‌الله فلا مضل‌له ومن‌یضلله فلاها دله وان‌الله بصیر بالعباد. اما بعد فاسلم تسلم اوایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم تعجزهما [٦].

پرویزمسلمان نشدونامه بدریدودرحق رسول ناسزا گفت.چون خبر برسول‌الله

۱- در نسخهٔ م ترتیب «اول» «،دوم».. منظور شده ، اما نسخ دیگر ایـن ترتیب‌را فاقد است۲- ق ،ك، ب، ف: سحام - م : سحاب- ضبط نسخه ر با ضبط یعقوبی همانندا ست(جلد دوم ص۶۲) وطبری (ج ۲ ص۲۸۸) ۳- بجای این‌قسمت، در نسخ ب، ف‌چنین‌آمد. درجواب نامه نوشت که آنچه‌مرا بدان می‌خوانی‌زیباست امامن‌خطیب وشاعر قوم خودم وعرب ازمن ترسانند. اگر بعضی ازملك خود،بمن دهـد، متابعت وی کنیم. ٤-م: اصمه ۵- م : را خفیة ٦- درمتن نامه اختلاف بسیاراست. رجوع‌شود بکتب سیره وتواریخ ازجمله یعقوبی ج۲ ص۶۱ وطبری ج ۲ص ۲۹۵

رسید، در حق او [فرمود: «مزق الله ملکه کما مزق کتابی»][1]. بدین سبب ملك او بر افتاد و دیگر تخمهٔ او از پادشاهی تمتع نیافتند.

دیگر هم درسال ششم صلوة استسقا فرمود.

درسال هفتم

بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود درهم. امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، بیك روز سه قلعه: ناعم، قموص و شق مسخر گردانید و با قلاع[2] وطیح، سلالم، ظفر، نطاة بنیمه مال صلح کرد تا قلعه بردارند و بیرون روند و مردیها که مرتضی علی در استخلاص این قلاع فرمود، در عبارت نگنجد.

دیگر بعد ازفتح خیبر، عزیمت استخلاص فدك فرمود و بی جنگ بصلح مسخر گشت و آن را خاص خود گردانید. برظاهر آن پیغمبر را علیه السلام، زینب بنت حارث یهودی، در بزغالهٔ بریان، زهر داد. بزغاله با او بسخن آمد که ازمن مخور مسموم. پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری، بنور نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی، مردم از دست تو برهند. پیغمبر اورا عفو کرد. بشربن براءِ از آن خورده بود، بدان در گذشت.

دیگر ازفدك، عزم وادی القری کرد و آن را محصور گردانید. بعد از هفته‌ای مسخر کرد.

دیگر درماه شعبان، ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان [رضی الله عنه][3] بود، در گذشت. عثمان از فوت او عظیم متألم و متأسف شد. پیغمبر (ص) اورا نوازش فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی.

دیگر درین سال جهت پیغمبر (ص) منبری ساختند بسه درجه و در زمان [معاویه][4]

۱ـ ق: دعاء بدفرمود چنانکه پیشتر ذکر رفت ۲ـ دراسامی قلاع، در نسخ اختلاف بود مثلا در نسخهٔ ب، ف بصورت کتیبه ودرچهار نسخه بصورت «ظفر» آمد، در کتاب یعقوبی شش قلعه ذکر شده باین ترتیب: السلالم، القموص، النطاة والقصاره، الشق، المربطه. در طبری: ناعم، قموص، شق، نطاة، کتیبه، وطیح، سلالم. ۳ـ فقط در: ق ۴ـ در نسخهٔ ق همه جا «معویه» آمده. ف: معاویه علیه ما اوجب

شش درجهٔ دیگر بر آن افزودند. چون پیغمبر(ص) بر آن منبر رفت،درختی که پیغمبر (ص) بر آن تکیه کرده خطبه فرمودی، برفرقت رسول(ص) بنالید. پیغمبر(ص) ازمنبر فرود آمد ودرخت را در کنار گرفت وخشنود کرد وباز برمنبررفت.

دیگر درماه ذی‌القعده برفت وحج وعمره قضا[1] کرد. مکیان سه روزشهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر (ص) روز چهارم مراجعت فرمود.

درسال هشتم

عبدالله سلمی[2] را با پنجاه صحابی، بجنگ بنی‌سلیم که چهل کس را ازصحابه کشته بودند، فرستاد ودرشب گروهی از بنی‌سلیم بر ایشان افتادند. بغیر ازعبدالله، دیگران را بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

دیگر غالب لیثی را با صد وسی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاده بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت آوردند و بامدینه آمدند.

دیگر شجاع بن وهب را با بیست وچهار صحابی بجنگ بنی عامر فرستاد. بر ایشان شبیخون کردند. بنی عامر پنداشتند که لشکراسلام بسیاراست؛ بگریختند. شجاع بن وهب ومسلمانان، خواسته و چهار پایان ایشان را غنیمت کردند و با مدینه آمدند.

دیگر ابوعبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار [بدریا کنار][3] فرستاد. مدتی در ساحل توقف کردند؛ از کفار کسی را ندیدند. رزق تمام شد؛ برگ درختان می‌خوردند، عرب آن را غزوالخبط نام کردند و بامدینه آمدند.

دیگر عمروعاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد، باسیصد مرد. عمرو عاص مدد خواست. ابوبکر وعمر و ابوعبیدهٔ جراح رضی‌الله عنهم با دویست مرد بمدد اوفرستاد. اوتصور کرد که ایشان بامارت آمده‌اند. سؤال کرد. گفتند نه بمدد آمده‌ایم. عمروعاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کس از آن قوم نیزاسلام نپذیرفت.

۱ـ ك: عمرة القضا م،ر: حج کرد وعمرة القضا کرد. ۲ـ طبری: ابن ابی العوجاء السلمی ۳ـ ف: بدریا ـ ر، ب: بکناردریا ـ ق، ندارد

دیگر در ماه جمادی الاولی، لشکر روم قصد اسلام کردند، زیدبن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد وفرمود اگر زید شهید شد، جعفر بن ابوطالب امیر باشد واگر او نیزشهید شود، عبدالله رواحه امیر باشد[واگراونیزشهید شود،خالد بن‌ولیدامیر گردد.][۱] هر گاه که رسول(ص)چنین‌فرمودی،آن کسان البته شهید شدندی. برفتند ودر مؤته شام جنگ کردند. زیدبن‌حارثه وجعفر بن ابوطالب (ع) هردو درآن جنگ شهید شدند و عبدالله رواحه [۲] امیر شد و منهزم بازآمدند.

دیگر درماه رمضان، عزیمت استخلاص مکه فرموده جهت آنکه مکیـان مخالفت عهد کرده بودند وبا دشمنان‌خزاعیان که زینهاری بنی‌هاشم بودند،متفق گشته و زیادت جنگی‌نرفته، شهرمسخر گشت وتمامت اهل‌مکه مطیع ومنقاد شدند. پیغمبر (ص) کعبهٔ معظم را[٤] از بتان‌پاك گردانید وبردرگاه مکه ایستاده گفت: ای‌اهل‌مکه چگوئید؟ سزا ومکافات کردار شما چگونه کنم؟ سهیل بن عمرو گفت: در خور ما بـا مامکن، در خورخود کن تا مردم باز گویند که نیکونهادی بلند همت پاك نژادی را حق تعالی‌از خلق اولین وآخرین بر گزید. اقربا و هم شهریان او با اومخالفت کردند واورا درمقام[او][۵] نگذاشتند وبروخواریها وجفاها کردند وبقصد جانش برخاستندتا ناچارغربت اختیار کرد. خدای تعالی اورا به‌بیگانگان نصرت داد وبرآن قوم پیروز کرد واوچنانکه بزرگی اوسزید، با پیران وجوانان بآزرم زندگانی کرد وبا زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و درمکافات بدی کردار ایشان نیکی فرمود. پیغمبر (ص) برین‌سخن رقت‌آورد وجرم اهل‌مکه ببخشود. آن روز بوسفیان را مکرم داشت و فرمود: «من تعلق باستارالکعبه فهوآمن‌ومن دخل‌دار ابی‌سفیان فهوآمن.

بعد ازآن برظاهرمکه نزول فرمود.اهل مکه فوج‌فوج می‌آمدند ومسلمان

۱ـ بدین صورت تنها درنسخهٔ ف وب‌آمده. در نسخ‌ك، ر،قسمت مربوط به عبدالله رواحه نیست. درنسخه ق، م، اسم خالدبن ولید نیامده ولی اصح آن است که زید وجعفر وعبدالله هرسه بقتل رسیدند وخالد سپاه را بر گرداند ۲ـ ر: زیدبن حارثه وجعفربن ابی‌طالب وعبدالله‌بن رواحه ۳ـ ف،ك، ر: خالد ٤ـ ك، م: محترم- ر:معظمهٔ ۵ـ نسخ: خود

می‌شدند . پدر و مادر ابوبکر رضی‌الله عنهم هردو درین روز ایمان آوردند . ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد . پیغمبر (ص) احترام ابی‌بکر را ، فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی. پانزده روز در مکه مقام فرمود و آنجا [نماز قصر کرد].[1]

دیگر درماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالك بن عوف نصری[2] به حنین روانه شد. عباس رضی‌الله‌عنه به بسیاری لشکر مباهات کرد. پیغمبر(ص) اورا منع فرمود و گفت «نستنصر بصعالیك الامة». در آن جنگ اول شکست بر اسلام افتاد. پیغمبر(ص) وابوبکر وعمر وعلی وفضل وعباس ونوفل وربیعه که عم زادهٔ رسول(ص) بودند، این هفت مرد و دوغلام پیغمبر اسامه و برادرش ایمن بایستادند ومردیها کردند. پیغمبر(ص) بآواز بلندی فرمود:

انا البنی لا کذب   انا این عبد المطلب

و عباس ندای می کرد و مسلمانان را می‌خواند . بآواز عباس ، مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق افتاد. مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند . عباس گفت:

نصر نا رسول الله فی الحرب سبعة   و قدفرّ من فرّ منهم فاقشعوا

و ثامننا لاقــی الحمــام بسیفه   لما مسه فی الله لا یتو جع

مالك بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند وپیغمبر ایشان را و بعض اکابـر مکه را از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود ، انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد . ایشان را مؤلفة‌القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد .

دیگر امیرالمؤمنین علی را علیه السلام[3] بجنگ قوم طی فرستاد . عدی بن حاتم ازو بگریخت. مرتضی علی(ع) خواهرش را اسیر کرد وپیش پیغمبر(ص) آورد. پیغمبر(ص) آن زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد. بدین سبب عدی و اکثر اهل طـی مسلمان شدند.

۱ـ ف: آنجا لماز کرد بقصر ـم : .... گزارد   ۲ـ «ورئیس هوازن یومئذ مالك بن عوف احد بنی نصر (طبری ص۳٤٤ج۲)   ۳ـ م : رضی‌الله عنه

دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت. پیغمبر(ص) برونماز غائب کرد[1] وحق تعالی حجاب برداشت تا صحابه اورا درحبشه برتخت خفته می‌دیدند.

دیگر تمامت قبائل عرب، میل مسلمانی کردندو پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند. قوم بنی‌تمیم ، قوم بنی‌سعد بکر که دایگان رسول الله بودند و قوم عمرو بن معدی کرب وقوم عبدالقیس وقوم بنی‌لبید ازیمن ، این اقوام تمامت مسلمان شدند . قوم بنی‌حنیفه واهل یمامه ، همچنین اسلام را قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند. مسیلمهٔ کذاب وهو ثمامة بن حبیب باایشان بود . خدمت ایشان می کرد. پیغمبر بنابرآنکه فرموده بود : «سیدالقوم خادمهم» ، بایاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست. مسیلمه این سخن را بهانه ساخت وچون بامیان قوم‌خود رفت، دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنهٔ او تا درزمان ابوبکر رضی‌الله‌عنه بماند. قوم‌بنی نجران ترسا بودند. بصلح جزیه قبول کردند. ازقوم بنی‌عامر، دو کس [یکی عامر بن طفیل بود و یکی زیدبن ربیعه][2] ببهانهٔ مسلمان شدن، بقصدپیغمبر(ص) آمدند. پیغمبر(ص)درحق ایشان دعا کرد: یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد .

دیگر [بماه‌ذی‌القعده][3] زینب بنت رسول‌الله(ص) که در حبالهٔ ابی‌العاص بود، در گذشت. دیگر بماه ذی‌الحجه، ابراهیم بن رسول‌الله(ص) ازماریه متولدشد.

در سال نهم

بماه رجب، بر عزم غزا، بطرف شام، روانه شد و فرمود که متمولان اسلام، ضعفارا بخواسته مدد کنند. عثمان رضی‌الله‌عنه، بسیاری مال، بذل کرد. پیغمبر(ص) تا موضعی که نامش تبوك بود، برفت وبصلح مراجعت فرمود.

دیگر امیری حج بحکم[4] رب‌العالمین، باسلام رسید وحکم رفت که کفار

١- ف.م: گزارد ٢- فقط در ، ب . درطبری نام عامر بن‌الطفیل واربد بن قیس و جبار بن سلمی آمد. (ج ٢ ص ٣٩٨) ٣- م : هم‌دربن سال - ق ، اسم ماه را نیاورده وسفید گذاشته - ف ، ب بهمین‌صورتند که ما نقل کرده‌ایم - ر : دربن ماه
٤- ق: بفرمان

دیگر بحج نروند. و اول کسی که امیر حج شد، ابوبکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او، تا آیت که در شأن حج آمده بود، بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع [کرد][۱] .

در سال دهم

عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد.[۲]

دیگر درماه شوال، ابراهیم بن رسول الله(ص) درگذشت و پیغمبر(ص) درعزای او فرمود: «القلب یحترق والعین تدمع ولااقول الامایرضی الرب وانا علی فراقك یاابراهیم لمحزونون» عمر ابراهیم یك سال و دوماه[۳] وهشت روز بود. دربقیع مدفون است.

دیگر در ذی‌الحجهٔ این سال، حج کرد و آن را حجة الوداع خواندند. در آن راه [نفس مبارکش][٤] رنجور شد و رنجور بمدینه رسید.

در سال یازدهم

درماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند. اسامة بن زید را [بامردان کار][٥] جنگ فرمود و ازیمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی، دعوی پیغمبری می کند. بفیروز دیلمی واهل یمن نامه کرد تا اورا بکشتند. پیغمبر(ص) بنور نبوت، اصحاب را ازقتل او خبرداد. اما خبر قتلش، ازیمن، بعدازوفات رسول(ص) رسید وازطرف یمامه، خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری می کند وازقوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد. کاراین دوتن کفایت کردن، زمان نیافت. رنجوری، سخت شد؛ چنانکه ازنماز جماعت و امامت بازماند. امیرالمؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه امامت فرمود و پیغمبر(ص) [درپی][٦] او نماز کرد. ابوبکر رضی الله عنه در هفده نماز، در حال حیات رسول(ص)، مسلمانان را امامت کرد. پیغمبر(ص) در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدارالقرار رحلت کرد و جهت دو هوایی و تنازع در کار خلافت، سه روز در خانه بماند تا چون خلافت برابوبکر رضی الله عنه مقرر شد، امیرالمؤمنین مرتضی علی (ع) وعباس وپسران

۱- ق: کند　۲- ف: استد　۳- ر: دهماه　٤- فقط در، ق
٥- م، ر، ك: نامزدآن- ف: باآن مردم　٦- سایر نسخ: درعقب

او فضل و قثم و موالی رسول (ص) : اسامة و شقران ، باتفاق اصحاب و انصار تجهیز رسول (ص) کردند و سه کفن درو پوشیدند. پس برو نماز کردند. اول مرتضی علی و عباس و بنی‌هاشم بر وی نماز کردند، پس یاران، پس اصحاب از مهاجر و انصار، فوج فوج نماز می کردند، پس زنان و کودکان نماز کردند. درخانهٔ عایشه، رضی‌الله عنها بمدینه، هم آنجا که وفات کرده بود، گور حفر کردند. مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران، بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور[1] برآمد، قثم بود و او بدین فخر کردی. صفیه عمهٔ او در مرثیهٔ او بگفت:

الا یا رسول الله کنت رجائنا ‎ ‎ ‎ و کنت بنا برا ولم تك جافیا
و کنت رحیماً هادیاً و معلماً ‎ ‎ ‎ لیبك علیك الیوم ماكان باكیا
لعمرك ما ابکی علیه لفقده ‎ ‎ ‎ ولکن ما اخشی من الهرج آتیا
كان علی قلبی لذکرك احمد[2] ‎ ‎ ‎ وماجئت من بعد النبی المداویا
افاطم صلی الله رب محمد ‎ ‎ ‎ وماخفت من بعد النبی المکاویا
فدی لرسول الله امی وخالتی ‎ ‎ ‎ وعمی[3] وآبائی ونفسی ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقاً ‎ ‎ ‎ ومت صلیب العود ابلج صافیا
فلوان رب الناس ابقی نبینا ‎ ‎ ‎ سعدنا ولکن امره كان ماضیا
علیك من الله السلام تحیة ‎ ‎ ‎ وادخلت جنات من العدن راضیا
اری حسنا ایتمته و ترکته ‎ ‎ ‎ فیبکی ویدعو جده الیوم ثانیا

وفاطمه بنت رسول‌الله، رضی‌الله‌عنها، این ابیات ، انشا کرد:

ماذا علی من شم تربة احمد ‎ ‎ ‎ ان لایشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها ‎ ‎ ‎ صبت علی الایام صرن لیالیا

✩ وهم او گفته [علیها السلام][4] .

اذامات منا میت قل ذکره ‎ ‎ ‎ وذکر ابی اذ مات والله اکبر

---

١ - ق : روضه ‎ ٢ـ ق، ب، ر : لذکرك محمد ‎ ٣ـ م: اخنتی ‎ ٤ـ فقط در، ف

✩ ازینجا تا ستاره بعد، از نسخهٔ ق افتاده است.

فوا عجبا للموت یغتال مثله — فوا عجبا من مثله کیف یعثر [1]
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا — مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر

واعرابئی، هم درمرثیهٔ او گفته است :

یاخیر من دفنت فی القاع اعظمه — فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه — فیه العفاف وفیه الجود والکرم
انت النبی الذی ترجی شفاعته — یوم الحساب اذا مازلت القدم

وهم فاطمه رضی‌الله‌عنها گوید، درمرثیهٔ پیغمبر (ص):

روحی علی ز فراتی مطویة — یالیتها خرجت مع الزفراتی
لم ابك حباً للحیات و انما — ابکی مخافة ان تطول حیاتی ✿

درذکر خصایص رسول (ص)

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواك کردن و قربان کردن بر وی واجب بود و بر امت سنت است . و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر (ص) و بر زهرات دنیا از بهر راحتشان و مشورت با صحابه در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دین میت معسر[مفلس][2] گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست . و بر امت واجب بود ، از بهر او که زنی او را درنظر خوش آید، شوهرش آن زن را از برای پیغمبر(ص)طلاق دهد و اگر امت در نماز باشند و پیغمبر علیه‌السلام آواز دهد ، اجابت کردن وجواب دادن واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان هاشمی و مطلبی وآزاد کردگان او و ایشان، جهت حرمت[3] اوحرام است وصدقهٔ تطوع خاصه برو حرام است و زره از تن بیرون کردن ، چون بنیت جنگ پوشیده باشد ، پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین‌شود ، بروحرام بود . و خیانت بچشم کردن، یعنی شخصی را بظاهر امر نوازش کردن ، و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود بقولی مکروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن ، بر او تکلف کند ، برو حرام بود و بر

۱- م ، ر، ك : یقبر ۲- ق ، م ندارد ۳- ف ، م، ر:ب: شرف

امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزك بر اوحرام بود و بر امت نیست و اکل سیر وپیاز خام و مانـند آن بر وی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مـکروهست ، خام خوردن آن ، اما حرام نیست و بر امت جهت اوحرام بود : [زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن][۱] و منکوحهٔ مدخولهٔ اورا خواستن وآواز بلند تر ازآواز او برداشتن واو را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه‌دادن و اورا خواندن‌وجهت دیگران حرام نیست . و روزهٔ وصال داشتن و گـزین غنیمت [جهت خود][۲] تصـرف کردن‌وخمس[۳] جهت خود برداشتن، اورا مباح بود وامت را نیست . و اورا مباح بود، درمرض‌الموت، مال[٤] خود بهر که خواهد ، وصیت کند و امت را ثلث بیش روانیست . و اورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهرفرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش، دختر هر کس‌را که خواهد ، بزنی‌هر که خواهد بدهد، اگرچه ولی ودختر، راضی نباشند و روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن وهمچنین بی‌مهرو بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار بمـهر ونکاح روا نیست و روا بودش ، با وجودآنکه او در احرام باشد ، با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست .

ذکر ازواج پیغمبر (ص)

چهارده زن رانکاح و وطی کرده است، ازیشان[٥]: خدیجه وزینب بنت‌خزیمه و [اساف بنت‌خلیفه][٦] کلبی، درحالت حیات او متوفی شدند و عـالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه: عایشه ، سودة ، حفـصة ، ام سلمة ، زیـنب ، جویریه ، رمله ، صفیه ، میمونه ، بعد ازو، در حیات بودند و چهار زن را نـکاح کردو بوطی‌نرسیدند و پیش ازنکاح دست بداشت و دوسریت داشت . از زنان :

۱ــ این جمله که فقط درنسخ ف، م دیده می شود ، قاعدة مربوط باین قسمت است، ولی درنسخ ف، م، قبل از «نکاح کنیز و کتابیه» آمده بود وقیاساً تصحیح شد.
۲ــ فقط ب، ف ۳ــ ق،ك: خمس خمس ٤ــ ق: همهٔ‌مال. ٥ــ م: ایشان پنج ٦ــ م: ق، ك، بنت‌خلیفه‌ــب: اساف بنت دحیه. صحیح خواهردحیه‌است‌و یعقوبی نام اورا شراف ضبط کرده است (ج۲ ص٦۸). بایددانست که‌خلیفه‌پدردحیه است.

اول ـ خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، در ابوت پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود. خدیجه پیش از پیغمبر، دوشوهر کرده بود و از هر یکی، دختری آورده و سه از پیغمبر پسر آورد: قاسم و طیب وطاهر وهوعبدالله. قاسم وطاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می‌نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آن که، پسران او، پیش‌ازبلوغ، بآخرت رفتند، عین‌مصلحت است. جهت‌آنکه‌فرزندان پیغمبران ما تقدم، بسیار بشرف رسالت رسیدند، نشایستی که مرتبهٔ فرزندان او دون مرتبهٔ دیگری بودی وچون اوخاتم‌النبیین است، بعد ازو پیغمبری نمی‌شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی، امامت وحکومت بدیشان رسیدی و یمکن که هریک هوائی کردی واز آن در اسلام فتنه‌خاستی. حق تعالی، ایشان را پاك بآخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد و [کسی زبان طعن، درحق اهل بیت درازنتواند کرد][1] وچهاردختر آورد: زینب که‌جفت ابی‌العاص بود و رقیه وام کلثوم که جفت عثمان‌عفان رضی‌الله‌عنهم بودند وهرسه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی‌الله‌عنها در زمان وحی‌متولدشدو ازونسل بماند. خدیجه درذی القعده درسال دهم ازوحی در گذشت. بیست وپنج سال با رسول(ص) بود و شصت وپنج سال عمرداشت. تا او در حیات بود، پیغمبر(ص)هیچ‌زنی دیگر نخواست.

دوم ـ سودة بنت زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی. پیشتر، زن سکران بن عمرو بود. چون پیغمبر، درپرده، رفت، او درحیات بود و سیزده سال با رسول(ص) بود و در عهدعمرخطاب رضی‌الله‌عنه نماند[2].

سوم عایشه بنت ابی‌بکرصدیق رضی‌الله‌عنهما. بکرپیش رسول‌الله‌آمد.او در نکاح، دوم زن رسول (ع) است و در وطی سیم. چون رسول (ص) درپرده رفت، او در حیات بودو نه‌سال با رسول(ع) بود وهجده ساله. چهل وهفت سال دیگر بزیست و در

۱ـ م: کس‌راطعن‌درحق اهل‌البیت نرسد ـ ك:... نرسدزدن ۲ـ م:در گذشت. این‌جمله در، ب نیست.

سنهٔ ثمان وخمسین ، معاویة بن ابی‌سفیان ، در دهلیز خانهٔ خود ، چاهی زده بود و سر پوشانیده. عایشه درآنجا افتاد و بدان در گذشت. عمرش شصت وپنج سال بود . ببقیع مدفونست. شخصی ازو درخواه پند کرد. گفت: یاد دار ونگه‌دار وفروخور و گرد کن وسخت دار و ببر و بپیوند وبپوش وبردار وبده وبستان. مرد گفت رمزنمی دانم. عایشه رضی‌الله عنها گفت: یاددارخدای را عزوعلا ونگه‌دار زبان را وفروخورخشم راو گرد کن علمرا وسخت دار دین‌را وببراز بدان وبپیوند بنیکان وبپوش عیب‌مردم و بردار بار مردم و بده‌داد مردم وبستان اجرآخرت.

چهارم حفصة بنت عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنهما ، پیشترزن خنیس بن حذافة‌السهمی بود . در رابع عشرین شعبان سنهٔ‌ثلاث هجری اورا بخواست.قرب هشت سال با پیغمبر(ص) بود. چون پیغمبر(ص) درپرده رفت، او در حیات بود. بزمان عثمان رضی‌الله عنه درسنهٔ‌سبع وعشرین در گذشت .

پنجم ـ امسلمة هند بنت ابی‌امیة[1] بن‌مغیرةالمخزومیه، ازعاتکه عمهٔ رسول بود و پیشترزن عبدالله‌بن[2] عبدالاسدمخزومی بود [برادر رضاعی پیغمبر][3] درسنهٔ‌اربع هجری اورا بخواست، از پسرش سلمه. بوقت وفات رسول (ع) در حیات بود وچهل و هشت سال دیگر بزیست . درسنهٔ تسع و خمسین نماند. هفت سال با رسول (ع) بود و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت.

ششم ـ زینب بنت خزیمة بن[4] صعصعه از قوم عبدمناف . پیشتر زن‌طفیل بن حارث مطلبی بود . در رمضان سنهٔ اربع هجری اورا بخواست . چون کمابیش دوماه با رسول‌الله(ص) بود، در گذشت. پیغمبر اورا ام‌المساکین خواندندی، جهت آنکه رحیم دل[5] بودی .

هفتم ـ امحلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمه عمهٔ رسول. در اول‌زن

١ـ تصحیح‌ازطبری(ج٢ ص٤١٤).متن: امیه ٢ـ طبری: ابی سلمة بن عبدالاسد
٣ـ فقط در ، ب، ٤ـ مؤلف طبق مرسوم قدیم فواصل بین‌خزیمه وصعصعه راکه اصل قوم بنی‌صعصعه است حذف کرده ٥ـ نسخ: رحیم

زید بن حارثه بود. در سنهٔ خمس هجری اورا بخواست . وعقد نکاح او حق تعالی بست. پیغمبر(ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی . چون پیغمبر(ص) در پرده رفت، او در حیات بود وشش سال با او بود. بعد از رسول(ع) از زنانش اول او نماند، درسنهٔ عشرین هجری .

هشتم - جویریه بنت حارث بن ابی ضرار[1] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها بره. پیشتر زن مالك بن صفوان بود . در رمضان سنهٔ ست هجری اورا بخواست. پنج سال با رسول(ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود وچهل وپنج سال دیگر بزیست. درسنهٔ ست و خمسین نماند .

نهم - ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویة . پیشتر زن عبیدالله[2] جحش بود و او بحبشه نماند[3] . نجاشی اورا جهت پیغمبر(ص) درسنهٔ ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد . از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر(ص) آن پیوند قبول کرد و در سنهٔ سبع هجری اورا با خود گرفت. بوقت وفات رسول(ص) درحیات بود . قرب چهارسال با رسول (ص) بود. درسنهٔ اربع واربعین نماند .

دهم - صفیة بنت حیی خیبری . پیشتر زن سلام بن مشکم[4] حاکم خیبر بود . درسنهٔ سبع هجری اورا بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسراءِ][5] او درحیات بود. سه‌سال وچند ماه با او بود و بعد ازو بیست وپنج سال بزیست. درسنهٔ ست وثلاثین نماند .

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیة بود. پیشتر زن عمیر بن عمرو[6] بود . در

---

١ - تصحیح ازطبری و یعقوبی . متن : ضرار ٢- طبری (ج ٢ص ٤١٤) ونسخ ق ، ر : عبیدالله - سایر نسخ : عبدالله ٣ - عبیدالله از مسلمانان اولیه است که بحبشه مهاجرت کرد ودر آن‌جا عیسوی شد وخواست تا زن خودرا نیز بعیسویت درآورد. امام حبیبه نپذیرفت و براسلام باقی ماند تا شوهرش مـرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده اورا بخواست. نجاشی هم بوسیلهٔ خالد بن سعید بن العاص اورا برای پیغمبر خطبه کرد . ٤- ر : سلام بن کنانة بن ابی الحقیق بن مشکن . اسم اخیر در همهٔ نسخ ما ، مشکن آمده بودومامتن رااز روی طبری تصحیح کردیم ٥- فقط در' ق ٦-تصحیح ازطبری. متن: ابی شبره عامر

ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع و هجری اورا بخواست و گویندا‌و نفس‌خود برسول(ص) بخشید[1] وسه سال و چند ماه با رسول بود. چون رسول‌الله در پرده رفت، او در حیات بود. بیست و هفت سال‌دیگر بزیست. درسنهٔ ثمان و ثلاثین نماند.

دوازدهم ـ [شراف][2] بنت خلیفة‌الکلبی. پیشترزن [اعرابی][3] بود. چون مدتی با پیغمبر بود، در گذشت. بغیرازو و زینب بنت خزیمة وخدیجه هیچ زن‌دیگر درخانهٔ رسول متوفی نشد.

سیزدهم عالیة بنت‌ظبیان، وبروایتی غزیه بنت دودان. پیشترزن ابی‌العسکر سهمی بود. چون‌مدتی بارسول بود، اورا طلاق داد.

چهار دهم فاطمه[4] بنت‌ضحاك الهذیلی. پیشترزن [اعرابی][3] بود. چون چندی با رسول(ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد. رسول (ص) اورا طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی وبقوت کردی و گفتی بدبخت دنیا وآخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول برآمدم ودنیا نیافتم.

وبخلاف این چهارزن را درنکاح آورد و بوطی نرسیدند:

اول ـ سبا[5] بنت رفاعه. پیش ازآنکه برسول برسد، نماند.

دوم ـ عمرة[6] بن‌جابراز بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

---

۱ - این مطلب در مورد غزیة بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریك آمده است (یعقوبی ج ۲ ص ۶۸) طبری اسم ام شریك را غزیة بنت جابر نوشته (ج ۲ ص ۴۱۷) ۲ـ در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخهٔ ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری ویعقوبی تصحیح شده است. ۳ـ چنین است در نسخه ر- م: فلان. درسایر نسخ جای‌این کلمه سفید گذاشته شده. ۴- طبری: خوله. یعقوبی: خوله بنت‌الهذیل بن هبیره. ۵ـ ب، ف: اسماء - ر:سینا. طبری: «نشاة بنت رفاعة... وکان بعضهم یسمی‌هذه سنا وینسبها‌فیقول سنا بنت اسماء بن‌الصلت السلمیه وقال بعضهم هی سبابنت اسماء بن‌الصلت» یعقوبی: سنا بنت‌ابی‌الصلت السلمی ۶ـ طبری این اسم را غزیه وعلت طلاق اورا بنحو دیگری نوشته‌است

رنجور نشده است. رسول(ص) گفت اورا درحضرت خدا قربی نباشد وطلاق داد.

سوم ـ قتیله بنت قیس بن معدی کرب . پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد .

چهارم ـ لیلی بنت‌الخطیم [پیش ازملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد][1] .

وبخلاف این پنج زن خواست .

اول ـ ام‌هانی بنت ابی‌طالب

دوم ـ ضباعة بنت عامر بن صعصعه[2]

سوم ـ صفیه بنت اسامة خیبری[3]

چهارم ـ ام حبیب[4] بنت عباس

پنجم ـ جمره بنت حارث بن حارثه

پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد ، الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله دراسلام آمدند وازین صورت معلوم می‌شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده از بهر ازالت شهوت .

وازسراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنهٔ ست عشر هجری در گذشت . دیگر ریحانة بنت زید قبطی[5] ازو فرزند متولد نشد .

---

۱ ـ ر : [الیلی بنت‌الخطیم (کلمهٔ اخیر راپاك کرده خطیب نوشته‌اند) الانصاریه دست بر پشت مبارك حضرت زد . آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد .آن زن طلب فسخ کرد . بعد از فسخ گرك او را بخورد . دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست . پدرش گفت او برص دارد و خلاف می گفت . چون بازگشت ، دخترش برص داشت . دیگرعمره بنت یزید ، پیش ازملاقات شنید کـه برص‌دارد،طلاقش‌داد].در یعقوبی بنت‌الحطیم آمده

۲ـ مؤلف بازفواصل را انداخته. از عامر پدر ضباعة تاعامر بن صعصعه ، پنج پشت فاصله است.

۳ـ یعقوبی: بشامة العنبری. طبری : بشامة اخت الاعور العنبری

٤ ـ طبری . ق ، ف، ب : حبیبه

۵ـ چنین‌است درهمه نسخ . شاید ریحانه بنت‌شمعون‌القریظیه ازیهود باشد (یعقوبی ج۲ ص۶۸) یاریحانه بنت زیدالقرطبیه (طبری ج۲ ص۴۱۸)

در ذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی ، ابی بن کعب و زیدبن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیزحاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالدبن سعیده علاء حضرمی. معاویةبن ابی سفیان . حنظلةٌاسدی. عبداللهٰبن مسعود . ابان‌بن‌سعید. عبداللهٰ‌بن سعدبن ابی‌سرح‌واین عبدالله درآخر معزول شد. زبیر بن عوام وجهیم‌بن‌الصلت‌کاتبان زکوة بودنـد. حـذیفه کاتب نخل بود. مغیرةبن شعبة وحصین‌بن‌نمیر کاتب معاملات ومداینات مردم بودنـد . واللهٰ‌اعلم بالصواب ،

ذکر اسامی پیغمبر

که در قرآن واحادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمـل و مدثر و نبی‌التـوبه و نبی‌الملحمة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعدالانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحوالله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبی وخاتم‌الذی ختم‌اللهٰ به النبوة وحاشرالذی یحشر الناس علی قدمه و نبی‌الرحمة الذی رحم‌اللهٰ به‌علی‌الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول ، آخر اولی ، آمر، امام ، ابطحی ، امین ، بیان ، برهان ، بار، باطن، ناح ، حامـد ، حافظ ، حکیم ، حجت ، حق ، حلیم ، خلیل ، خطیب ، داعی ، رسول ، رحمة ، سراج، سید ، سابق ، شهید ، شافی ، شفیع ، شکور، صفی ، صـادق ، صاحب ، ضحوك ، طیب، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز ، عبداللهٰ، فصیح، فاتح ، قائم ، قاسم ، قـرشی ، قریب ، قتـال ، قبة‌المسلمین، کلیم ، محمود، منیر ، مهتدی ، مصطفی، مرتضی، مختار، مومن ، مطیع، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب ، متوکل، مطهر، متوسط ، مقتصد[1] ، مهدی،مبین، مشفع، محلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی،هاشمی، ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل میدمید[2] ودر زبور فارقلیطا و در صحف مقفی[3]

۱ــ م: معتضد   ۲ــ طبقات ناصری،ق ، ف: میذمیذ   ۳ــ ك: مقتـفی ــ ف، ب: مقفی ــ ق : مقیقا ــ ر : مقبقی

و بسریانی المنحمنا [١] و برومی البرقلیطس .

درذکر اعمام وعمات رسول (ص)

اورا نه‌عم بودند : اول حارث مهتر ازهمه بود . دوم زبیر سیوم جحل لقبه غیداق چهارم ضرار پنجم مقوم ششم ابوطالب هفتم ابو لهب هشتم حمزه نهم عباس . حمزه کهتر ازهمه بود . از یشان حمزه وعباس مسلمان شدندوشش عمه داشت : ام حکیم وهی بیضا ، عاتکه ، امیمه و هی ام زینب و رضیعة رسول (ص)، صفیة وهی ام زبیر و شقیقه[٢] حمزه وبره و اروی و از ایشان صفیة مادر زبیرعوام مسلمان شد .

ذکر مخلفات پیغمبر (ص)

اورا چهارده غلام بود و اکثر را آزاد کرده : سلمان فارسی ، زیدبن حارثه ابوضمیره ، ابو بکره رویفع ، ثوبان ، شقران ، یسار، فضاله ، ابو مویهبه ، سفینه اسمه رباح ابو کبشه ، مدعم و دو غلام زاده ، پسران زیدبن حارثه : اسامه وابو رافع.

وپنج کنیزك : ام‌ایمن ، حاضنه ، سلمی ، رضوی ، ماریه ، ریحانه .

وهفت اسب ، نامهاشان : سکب[٣] . سوادبن حارث بدوداد. لزاز، مقوقس بدو فرستاد. ظرب[٤]،فروةبن‌عمرو بدو داد. لخیف،ابن‌ابی‌البراء [٥] بدوداد . ورد ، تمیم‌الداری بدو داد. مرتجز [اسبی سفید بود. از اعرابی بخرید ،آن اعرابی انکار کرد. خزیمةبن ثابت براو گواهی داد . سبحه اسبی بود که سابق شد و رسول تسبیح خواند وبرو دمید پس اورا سبحه خواندند][٦] . یعسوب.[٧] و دو استر داشت: دلدل ، مقوقس بدوفرستاده بود، او بمرتضی علی‌داد.[فضة، فروةبن عمرو بدو داده بود. او به‌ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد][٨] .

---

١ ـ ف : المقحاق ـ المنحنا ـ ر: المستحمنا ـ ك : المنحنا ـ م :المحمیا ب: المنحمنا و این‌رسم الخط اخیر بحقیقت نزدیکترست ٢ ـ حمزه و صفیه از یك مادر بوده‌اند ومادرشان هاله بنت وهیب است . ٣ـ نسخه ر ، طبری و یعقوبی . نسخ دیگر : سکیب ٤ـ طبری. نسخ :ضرب ٥ـ طبری: ربیعةبن ابی‌البراء ٦ـ ف، ب. نسخ دیگر:سوادبن حارث‌بدو داد ٧ـ ف، ب ، ندارد ٨ـ ف : [ایلیه، ملك ایلیه(؟) بهدیه فرستاده بود. پرنده بود وبلند وخوش‌رفتار].رك. یعقوبی

وهشت شمشیر داشت: یکی از پدرش مانده بود وهفت اوحاصل کرد. نامشان: ذوالفقار[۱] ،صمصام، بتار، حتف،مخذم، رسوب،عضب. درغزو بدر بدین شمشیر حرب کرد وسه زره داشت: سعدیه[۲] ، ذات الفضول[۳] . فضه . وسه کمان داشت: روحاء . صفراء . بیضاء [و کنونه نیزمی گفتند][٤] وسپری نامش زلوق وچهار نیزه ودو مغفر: یکی نامش موشح ودیگر سبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه . تازمان مأمون خلیفه درمدینه بود و یکی [مثوی][٥] و [عمامه‌ای داشت نامش سحاب وردائی نامش فتح][٦] وعلمی از صوف سیاه جامهٔ سفید بر او دوخته ، نامش عقاب و سقاطی که آن را عرجون خوانند و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی؛ باطیلسان و بردیمانی بدست خلفا افتاد و کمری از ادیم [سه حلقهٔ نقره براوزده][۷] ویك جعبه تیرو بیرقی سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه ، نامشان: قصواء ، عضباء وجدعاءِ و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو بردیمانی نادوخته و مئزری[۸] عمانی و دو کرباس صحاری[۹] و دوپیراهن وجبهٔ بردیمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچك لاطی[۱۰] و ازاری و لحافی کرباس سرخ وموزهٔ سیاه و آینه‌ای وشانه‌ای و سرمه‌دانی و ناخن بری[۱۱] و مسواکی و دو کاسهٔ[۱۲] چوبین [و ظرفی سنگین داشت نام آن مخضد و محضنی بزنجیر داشت سه بند نقره برآن زده][۱۳] وکاسهٔ آبگینهٔ

---

۱ ـ فکان طوله سبعة اشبار و عرضه شبر (یعقوبی ج ۲ ص ۷۱) .کان اسم سیف النبی ذوالفقار لانه کان فیه حفر صغار (نهایهٔ ابن اثیر مادهٔ فقر) ۲ ـ طبری. نسخ : صعدیه ۳ ـ ف ، ب : ذات النصول . درعه ذات الفضول و فیها زردتان زائدتان (یعقوبی) ٤ـ فقط در، ف ٥ ـ نسخه ر فقط . درسایر نسخ جای این کامه سفید مانده. ان رمح النبی کان اسمه مثوی (نهایه ابن اثیر) ٦ ـ ف : ... بروایتی نامش فتح. سایر نسخ ندارند ۷ ـ ر: سه طرف ـ ك: وسه طرف حلقه نقره براوزده ـ ف: سه حلقه نقره برو زده و برهر سر حلقه پهن مدور بود .«کان له منطقة من ادیم مبشورة فیها ابزیم وثلاث حلقات کالفلك» (یعقوبی) . ۸ـ مئزر بالکسر چادر (منتهی الارب) ۹ـ صحاری منسوب به صحار که شهریست برلب عمان (منتهی الارب) ۱۰ـ ب، ندارد ۱۱ـ ق: ناخن پیرائی ـ م : ناخن بر آری ۱۲ـ چنین است در، ف . نسخ: کاسهٔ ... ۱۳ ـ فقط ب ، ف .«کانت علیه قبیعة فضة وفیه حلقتان فضة» (یعقوبی)

حلبی وکاسه ای از گل پخته [و مطهرهٔ آب نامش صادر وعطردانی] [۱] و دریسه‌ای [۲] و سریری کوچك ازچوب [و دو نعلین از پوست خام زرد باریك داشت] [۳] . هر جمعه برد سرخ و موزهٔ سیاه که‌نجاشی‌فرستاده‌بود پوشیدی وعود و بوی‌خوش‌بکار داشتی. او را وظیفهٔ مطبخ نبود ، اما وظیفه بوی خوش بود. [این اسامی را مجموع ازصفات‌مسمیات آن اخذ کرده‌اند یا از بهر تفأل فرموده] [٤] اما زینهار بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجات است. چه‌حق تعالی را درین حکمت است. اگر خواستی که اورا مال دنیایی باشد ، کوهها جهت او زر و جواهر [٥] گردانیدی . اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که اورا ازمال دنیایی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره وجبابرهٔ جهان را او وملت اوخراب کردند و هلاك گردانیدند ولشکرهای ایشان را بکشتند و ولایات ایشان بستدند ، هیچکس در آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بل که همگنان را معلوم و محقق می‌شد که بتأیید الهی بود. یفعل‌الله مایشاء [٦] ویحکم مایرید .

دیگر آنکه قبایل و عشایر اورا مخالف او کرد تا او برهمه مظفر آمد و هیچ کس‌را برو منتی نبود وهمه را معلوم ومحقق‌شد که‌کار خدائیست نه هوائی.

فصل دوم از باب سیم

در ذکر خلفای راشدین و امراء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین . مدت خلافتشان پنج تن، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود که «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا» سی‌سال بود. بعدازآن‌عالم پرآشوب گشت.

خلیفة رسول‌الله ابوبکر

ابوبکر رضی‌الله‌عنه درجاهلیت نامش عبدالکعبه بود.پیغمبر(ص) اورا عبدالله نام کرد و عتیق‌لقب فرمود یعنی‌ازآتش دوزخ‌آزاد شده وصدیق لقب کردجهت تصدیق

---

۱ - ایضا فقط ، ب ، ف
۲ - نسخ : دریشه ، در لغت دیده نشد اما دریسه بمعنای پیراهن کهنه آمده
۳ - فقط در، ف
٤ - فقط در،ف.
٥ - ب: مروارید
٦ - قرآن ، سورة ابراهیم ۳۳

معراج. نسبش ابوبکر بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن‌سعد بن تیم[1] و هو اصل قبیلهٔ بنی تیم بن مره . ابوبکر رضی‌الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر نیز همچنین . سه سال از و مهتر بود: او [در سی و هفت سالگی][2] مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بزیست. چون رسول(ع) رحلت فرمود ، اهل اسلام دو گروه‌شدند. انصار، سعد بن عباده را بر خود مهتر[3] می گردانیدند و مهاجر ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح رضوان‌الله علیهم ایشان را از آن دوهوائی منع کردند و از آن معنی بازداشتند. عمرخطاب رضی‌الله عنه سعی نمود تا خلافت بر ابوبکر رضی‌الله عنه قرار گرفت . اکثر مهاجر و انصار با او بیعت کردند. ابوسفیان راضی نمی‌شد. امارت شام بپسر او معاویه دادند، او نیز بیعت کرد . ابوبکر رضی‌الله‌عنه برموجب فرمودهٔ رسول(ص)، اسامة بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمرخطاب را درفرمان او کرد. اسامة از قضاعه آغاز غارت و تاراج کرد و تا مؤته‌شام برفت. روز چهلم مظفر بمدینه باز آمد. چون خبر وفات رسول(ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتدشدند چنانکه اسلام درمکه و مدینه بیش نماند. ابوبکر رضی‌الله عنه بجنگ مرتدان رفت و ایشان‌را منهزم گردانید، حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند. جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة برما تخفیفی کن تا بادا رسانیم. ابوبکر رضی‌الله عنه سوگند خورد که اگر از آنچه در عهد رسول (ص) می دادید ، زانو بند شتری کم باشد ، جنگ کنم و بستانم . دوازده لشکر ترتیب کرد و به اطراف فرستاد .

اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد. عوام بنی‌طی و بنی اسد و بنی غطفان برطلیحه گرد شده بودند. جنگ اتفاق افتاد. خالد مظفرشد. طلیحه بگریخت تا درزمان عمر بن خطاب مسلمان شد. خالد بیشتر مرتدان را بکشت.

دوم در موصل زنی‌دعوی پیغمبری می کرد. جهت آنکه سخن را مسجع گفتی

۱ـ نسخ: تمیم و آن اشتباه است (رك. طبری) ۲ـ ق: درسال‌سن سی و هفت ساله بود که ۳ـ ر : امیر

اورا سجاعه[۱] گفتندی. مالك بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل دردین او رفتند. او با اتباع خود، عزم یمامه کرد، پیش مسیلمهٔ کذاب. هردو بشهوت میل هم کردند. مسیلمه با او مباشرت کرد و سه روز باهم بودند. نماز بامداد و خفتن به کاوین[۲] او از آن قوم برداشت. چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است، از دین او بر گشتند. ابوبکر صدیق، بارشاد عمرخطاب رضی‌الله عنه، خالد را بجنگ مالك بن نویره فرستاد. خالدقصد حرب او کرد. مالك بترسید مسلمانی اظهار کرد و زکوة فرستاد وپیش خالد آمد. در اثناء حکایت، در حق رسول(ص) گفت مرد شما چنین گفت: خالد گفت چون اورا مرد خود نمیدانی، کافر باشی و کسان خالد اورا بکشتند. خالد منکوحهٔ اورا درنکاح آورد.

عمرخطاب، رضی‌الله عنه، جهت آنکه دوست مالك بود، بدین حرکت از خالد برنجید وشکایت او با ابوبکر رضی‌الله عنه بگفت. خالد آگاه شد. پیش ابوبکر رضی‌الله عنه رفت وپنهان ازعمر، بلال را [رشوت داد][۳] واین اولین توسل[٤] بود دراسلام. بلال خالد را پیش ابوبکر رضی‌الله عنه برد. خالد ابوبکر را گفت که ازرسول نشنیده‌ای که مرا سیف‌الله خواند؟ گفت بلی. گفت: [شمشیر خدا بباطل نرود. ابوبکر رضی‌الله عنه تصدیق کرد][۵]. خالد گفت پس برمن چه گناه باشد. ابوبکر رضی‌الله عنه اورااستمالت داد وبا سرلشکر فرستاد ومیان خالد وعمر خصومت قائم شد. سیم خالد بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت. بیمامه، بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقة‌الرحمن خواندندی وبعد ازو حدیقة‌الموت خواندند، حرب کردند. از اسلام قرب یکهزار و هشتصد[٦] مسلمان شهید شدند وازیشان قریب ده‌هزار[۷] مرتد کشته گشتند. مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را شهید کرده بود[۸] کشته گشت. درین جنگ هجده

۱ـ نام این زن درطبری سجاح بنت‌الحارث بن سوید آمده (ج۲ ص٤۹٥) ودر یعقوبی هم سجاح بنت‌الحارث التمیمیه ۲ـ نسخ: کابین ۳ـ ق: راضی کرد

٤ـ م، ق: برسل ـ ب: ترسل ـ ك: ترسل رشوه. شایدهم ترشی باشد ٥ـ نسخ: شمشیر خدا بباطل رود؟ گفت نه ٦ـ ف: هزار و هفتصد ـ م: هزار و ششصد

۷ـ ب، م: دوهزار ۸ـ نسخ: کشته بود

بار[1] مرتدان، مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردیها نمود تا عاقبت ظفر یافت. چون خبر ظفر بابوبکر رضی‌الله عنه رسید، خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت:

ایها المسلمون والله انکم المنصورون و الغالبون و ان قتل منکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الاخوف علیهم ولاهم یحزنون.

چهارم علاء حضرمی به بحرین رفت بشهر هجر. یك ماه روزی دو نوبت حرب بود. عاقبت مظفر شد. از آنجا بشهر دارین رفت درمیان دریا. مرتدان کشتیها بسوختند. علاء حضرمی دعا کرد ودر آب راند. سوار وپیاده را تا زانو [اسب][2] آب زیادت نبود. برفت و شهر دارین[3] دراسلام آورد وهم برین صورت بازآمد ودریا یك روزه راه بود. هشت لشکر دیگر که ابوبکر رضی‌الله عنه بجنگ مرتدان فرستاده بود، تمامت مظفر شدند واین احوال درسنهٔ احدی وعشر بود.

دراثنی عشر، خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد، بالشکری بسیار. خالد باقوم شهر حیره بجزیت صلح کرد وبه ابله رفت. ملك عجم، هرمزد را باسپاهی گران، آنجا نشانده بود. جنگ کردند. هرمزد بردست خالد کشته شد. قوم عجم منهزم گشتند. مسلمانان غنیمت بسیار یافتند. ازعجم، قارن بالشکری بسیار بجنگ خالد آمد. بموضعی مذار[4] نام جنگ کردند. قارن کشته شد وازعجم سی هزار مرد کشته آمد. پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی نام او، هزار سوار، بجنگ خالد فرستاد. خالد با اوجنگ کرد و اورا بکردار مرغ برباب زن بنیزه برآورد ودرآن حالت طعام خواست و گفت سیم روزاست که این پهلوان بما رسیده، نذر کرده بودم که تااورا نکشم، افطار نکنم. هردو لشکر از [مردی و قوت][5] خالد متعجب بماندند. مسلمانان برآن لشگر منصور گشتند[6]. پادشاه عجم، بهمن جادورا [بلشکر کشی][7] نامزد کرد. اوجابان[8] نامی را در مقدمه

---

۱ - نسخ: نوبت ۲ - ب: مرد و اسپ ۳ - ق، ف، م: هجر
٤ - بلدة فی میسان بین واسط و بصره و هی قصبة میسان (یاقوت) ٥ - م: غیرت - ر، ف، ب: مردی وغیرت ٦ - نسخهٔ لف بدینجا پایان می پذیرد ۷ - ف: بالشکر کشی ۸ - طبری و یعقوبی، م، ر: جابازه ق: جانباز - ف. چاپار

با لشکری بجنگ خالد فرستاد. جابان، لشکرخودرا][1] بر کنار فرات ضیافت می کرد. خالد با لشکری برسرشان رسید. سفرهای طعام بگذاشتند و آلات، حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند. قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد، بسنده نبود. ازعجم چندان کشته شد که آب فرات ازخونشان رنگ بگردانید. مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعامهای ایشان رسیدند. نان رقاق را کاغذ وحلوای قندی را زهر پنداشتند. خالد ایشان را دل داد تا بخوردند. خالد با لشکری بولایت امغیشیا[2] رفت که اکنون شقاثا[3] خوانند وآن را خراب گردانید.

مردم شهر حیره ازجهت آنکه درامغیشیا املاك داشتند، ازعهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند. خالد با ایشان حرب کرد. مهتر شهر حیره کشته آمد و شهریان منهزم گشتند. خالد به خورنق شد و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد. مثنی کار برایشان تنگ آورد[4] عبدالمسیح مهتر ایشان بصلح بیرون آمد وپیش خالد رفت. خالد صلح قبول کرد. عبدالمسیح پارهٔ زهر هلاهل داشت. خالد پرسید چیست؟ گفت زهر است، آورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی، قدری بخورم تا هلاك شوم و بی حرمت باپیش قوم نروم. خالد آن زهر ازو بستدد و بر آنجا خواند که:

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولافی السماء [وهوالسمیع العلیم][5]، ودر کشید. عرقی ازجبین او بیرون آمد وهیچ گزندی نکرد. مردم متحیر شدند. اما باقدرت خدای تعالی جای تعجب نیست:

باز ازعجم سپاهی گران باپهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند. تمامت به آهن پوشیده بودند چنانکه جز ازچشم هیچ پدید نبود. مسلمانان برایشان تیرباران کردند. ازعجم فراوان کور شدند. ناچار بااو صلح کردند[6]. خالد برفت و برانبار

۱ـ ب، ندارد ۲ـ تصحیح ازطبری. نسخ: ق: معیشا ـ مغیشا ـ ف: معیشار
۳ ـ تصحیح قیاسی. ر: سفانا ـ ق. شفانا ـ ف: سفایا (رك. بلدان خلافة الشرقیة ص ۹۰ و صفحه ۶۵ کتاب The Lands of the Eastern Caliphate)
٤ ـ ق: کرد ۵ ـ ق، ف، ندارد ٦ ـ این جنگ بهمین جهت بنام «ذات العیون» معروف شده.

مستولی شد و به عین‌التمر رفت ومسخر کرد و به دومةالجندل شد و بحرب بستد ودرین مواضع قتل بسیار کرد. مردم انبار مخالفت نمودند. لشکرعجم برایشان گرد می‌شد. بجنگ ایشان رفت. مهتر قوم عجم، هلال [1] نام بگریخت. بروم رفت. قیصر اورا بصد هزار سوار مدد کرد. بیامد، بر کنار فرات باخالد جنگ کرد. یك‌نیمهٔ ایشان بعضی کشته گشت وبعضی غرق‌شد. خالد بعدازظفر ونصرت بمکه‌رفت وحج بگزارد و باحیره آمد.

درسنهٔثلاث وعشر، ابوبکر رضی‌الله‌عنه، معاویه وعمرو و عاص‌را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولیدرا که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد. خالد مثنی حارثه‌را درعراق امارت داد وبشام رفت. سپاه مسلمانان سی‌وشش‌هزار بودند وورومیان دویست‌هزار. جنگ درپیوستند. درمیان حرب، خبر وفات ابوبکررضی‌الله‌عنه وخلافت عمر خطاب و عزل [2] خالد و امارت ابوعبیدهٔ جراح برسید. پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان، بعدازقتل بسیار منهزم گشتند. بعد از فتح، خبرآشکارا کردند. لشکر بفرمان عمر خطاب، درامر ابوعبیدهٔ جراح‌آمد.

درعراق، پادشاه عجم لشکر گران بافیلان بسیار بفرستاد. لشکراسلام فیل ندیده بودند. بترسیدند. مثنی ایشان را دل داد،تا [به تیر] [3] خرطوم فیلان را زخم رسانیدند. فیلان باز گشتند وعجم را درپای گرفتند. عجم بهزیمت شدند. هرچه‌از آن‌روی فرات‌بود، باز گذاشتند. مسلمانان در تصرف آوردند. مثنی بعدازظفر، خبر بیماری ابوبکر بشنید، بمدینه رفت و اورا بدید.

ابوبکر در آن رنجوری، عمر خطاب را، رضی‌الله عنه خلیفه کرد. طلحه اورا گفت: «اتولی‌علینا فظاً غلیظ القلب [4] ماتقول لربك ان لقیته؟» ابوبکر رضی‌الله عنه جواب داد که: «بالله خوفتنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلك» پس‌صحابه

---

۱ ـ ف، م: هلاك   ۲ ـ ق، ر، ف: عزلت   ۳ ـ فقطدر، ف

٤ ـ اشاره است بآیه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوامن حولك. (قرآن، سورهٔ آل عمران ۱۵۳)

را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه‌ای که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی‌را معین نمی کنم؟ صحابه گفتند بهرچه تو کنی ماراضییم. پس‌عمر را بخواند وخلافت بدوداد و نصیحتهای نافع کرد و گفت: «ایها‌الناس قد استخلفت علیکم من‌بعدی عمر. فان‌یعدل، فذاك ظنی و رجائی فیه و ان جاز فما اردت الا‌الخیر ومایعلم الاالله وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون[۱]»

ابوبکر [صدیق[۲]] رضی‌الله عنه، روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنهٔ ثلاث عشر هجری متوفی‌شد. زنش اسماء بنت عمیس اورا غسل‌داد. اول زنی که دراسلام شوهررا شست اوست. عمررضی‌الله عنه درمسجد رسول(ص) میان‌منبرومحراب برونماز کرد وعمر وعثمان وعبدالرحمن بن ابوبکر رضی‌الله‌عنهم. اورا درپهلوی پیغمبر (ص) دفن کردند. مدت عمرش شصت وسه سال بود ومدت خلافتش دو سال وسه[۳]ماه و هفت روز. اورا هرسال شش هزار درم ازبیت‌المال نفقه معین کرده بودند. اورا دراین مدت سیزده هزار وششصد و پنجاه درم تصرف می بایست کردن، اما هشت‌هزار تصرف کرده بود واز آن جمله هفتصد[٤] درم موجود بود. عمر رضی‌الله عنه بفرمود تا با بیت المال [بردند][٥] و بوارثان نداد. ابوبکر رضی‌الله‌عنه درزمان خلافت، برادران پدری را ازمیراث بیفکند وبجد داد و دونوبت حج کردو اوراق وحی هر که‌نوشته‌بود بستد ودر خریطه‌ای نهاد و سر بمهر کرد و به حفصة حرم رسول‌الله سپرد و بروایتی گویند ابوبکررضی‌الله عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی‌الله عنه [با بیاض برد].[٦] ابوبکررا سه پسر بود.

اول عبدالله. مادرش ازقبیلهٔ بنی‌عامر بود واسماء ذات‌النطاقین[۷] نیز ازو بود، و اوبحال حیات‌پدر در گذشت. اورا نسل نیست.

۱ـ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۲۸ ۲ ـ فقط در، م ۳ـ م: دوماه
٤ـ ر. هشتصد ٥ـ م: ضم کردند ـ ب: بـه بیت المال دادند ٦ـ ف، ر، ب: بیاض کرد. ۷ـ مادرعبدالله بن زبیر که‌زنی شیردل برد

دوم عبدالرحمن . مادرش ام‌رومان بنت حارث[1] بود از بنی‌فراس وعایشه‌نیز ازو بود واو درسنهٔ ثلاث وخمسین‌هجری بفجأة در گذشت .

سیم محمد . مادرش اسماءِ بنت عمیس را مرتضی علی علیه‌السلام بخواست و محمد ازشیعهٔ او بود . بمصر کشته شد .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه قاضی‌او بود وعثمان بن عفان و زیدبن ثابت کاتب‌او بودند وابوعبیدهٔ جراح صاحب‌شرط وسدیف[2] مولی ابوبکرحاجبش بود. و اول کسی که‌در اسلام صاحب‌شرط وحاجب‌داشت ، ابوبکر بود . خاتم رسول‌ص [خاتم[3]] اوبود وازو بعمر خطاب رسید .

عمر الفاروق

رضی‌الله عنه ، نسبش ابوحفص عمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رزاح بن عدی وهواصل قبیلة بنی‌عدی بن کعب . دهم‌است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست ویکسال از ومهتر بود . مـادرش حنتمة بنت هشام خواهر ابوجهل بود . دربیست ودوسالگی مسلمان شد وسی‌وسه‌سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) اورا فاروق لقب فرمود . جهت آنکه‌حق‌ازباطل فرق کرد و دین‌اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت . بوصیت ابوبکر رضی‌الله عنه در ثالث عشرین [جمادی‌الاخر][4] سنهٔ ثلاث عشر ، بخلافت نشست . خطبـهٔ بلیغ فرمود و گفت : ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر (ص) را وعده داده است که شرق و غرب جهان ، امت او را شود. قوله تعالی : لیظهره علی الدین کله ولو کره‌المشرکون[5] ، خدای تعالی وعده خود خلاف نکند . کیست ازشما که بجهاد عراق رغبت نماید ؟ همه خاموش شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی وطلحة ضبی[6] [گفتند ما رغبت داریم][7] . عمر خطاب امارت آن‌جنگ ایشان‌را

۱ـ طبری : بنت‌عامر (ج۲ص۶۱۶) واین درست‌است،زیرا درحقیقت‌حارث جد اعلای اوست نه پدرش ۲ـ ب: شریق . یعقوبی : سدید ۳ـ ف ، ر ، ق : مهر خاتم ۴ـ ب : رجب ۵ـ قرآن ، سورة‌التوبه ۳۳ ۶ ـ در طبری ابوعبیدبن مسعود و سعدبن عبید یا سلیط بن قیس آمده ۷ـ فقط در ، ب .

داد. صحابه گفتند کسی‌را برما امیرمیکنی که اورا این‌مرتبت نبوده. عمر رضی‌الله‌عنه گفت خدای‌تعالی بدان‌سبب شمارا معزز گردانید که درکار دین ونصرت رسول (ص) بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید. ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی بن‌حارثه را با ابوعبید ثقفی[1] و طلحهٔ ضبی بعراق فرستاد وابوعبیدهٔ جراح رابشام امارت داد وخالد ولید را مأمور امر او گردانید. ابوقحافه پدر ابوبکر رضی‌الله عنه در سنهٔ اربع‌عشر هجری در گذشت، نودوهفت سال‌عمرداشت. ابوعبیدهٔ جراح‌با دمشقیان وحمصیان بنیمهٔ مال صلح کرد. خالد ولیدرا بجنگ قنسرین فرستاد واوبحرب آن‌را مسخر کرد و معاویة‌بن ابوسفیان را به قیساریه فرستاد. اونیز [از جنگ کردن آن را][3] بستد وعمروعاص را به اجنادین فرستاد. اونیز بعد ازحرب برآن مظفر شد. ازآنجا آهنگ بیت‌المقدس کرد. حاکم‌آنجا ارطبون بدوپیغام فرستاد که این شهر بردست کسی مسخر گردد که نام اوسه حرف باشد ونام تو باحرف اضافه چهار است. عمروعاص بعمر خطاب پیغام فرستاد. عمر عزیمت بیت المقدس کرد. چون ارطبون بشنید، بمصررفت. قوم بیت‌المقدس بصلح پیش‌عمر رضی‌الله عنه‌آمدند. عمر باایشان صلح کرد وجزیه برایشان مقرر گردانید و عمرو عاص‌را بجنك مصر فرستاد. ارطبون ازو بگریخت و بروم رفت. بعد از مدتی قیصر روم، صدهزار سوار به‌حمص فرستاد، بجنگ ابوعبیدهٔ جراح. خالد ولید بمدد او رفت. با رومیان جنگ کردند. سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند.

درسنهٔ سبع‌عشر، عمرخطاب، خالد ولیدرا ازشام بازخواند بسبب[سخاوت که‌در بیت‌المال می کرد].[4] درسنهٔ ثمان‌عشر ابوعبیدهٔ جراح در حمص، برنج طاعون در گذشت[5] وعمر خطاب امارت‌شام به‌معاویة‌بن ابوسفیان داد وخود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود، بمشورت صحابه از راه باز گشت. معاویه

۱– این ابوعبید پدرمختار معروف است. ۲– ق : ثلاث‌عشر ۳– ف، ر، ب : بحرب ٤– ق، ر : سخاوتش — م، ف : سخاوت ٥ - این طاعون که بسیاری از مسلمین را تلف کرد، درتاریخ بنام طاعون عمواس ضبط است (ر، ك، طبری ص ۱٦۱-۱٦٤)

عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد. اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد. عمرو عاص برو مظفر شد.

درعراق، مثنی بن حارثه وابوعبید ثقفی بحیره آمدند ولشکر اسلام باایشان ضم شد. ازعجم رستم فرخزاد، جابان[1] را بجنگ ایشان فرستاد. او بردست مسلمانان اسیر شد. لشکرعجم منهزم باز گشتند. بازنرسی وبعدازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند وشکسته شدند. ولایت سواد کوفه درتصرف مسلمانان آمد ومردم دیهها جزیه قبول کردند. ازعجم لشکر بسیار بابهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند. ابوعبید ثقفی درپای فیل کشته شد. بعدازو هفت تن بنوبت امیر می‌شدند وشهید می گشتند تا مثنی بن حارثه خود[2] بجنگ آمد. بعد ازحرب بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند. بهمن جادو درعقب مسلمانان می‌رفت. ایشان پنج روزه راه پس نشستند. به بهمن جادو خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می کنند و ملک متزلزل است. با درگاه رفت. بعد ازفراغت از آن کار، اورا با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند. ایشان جابان[3] را درمقدمه بفرستادند. جابان بامثنی بن حارثه حرب کرد و کشته آمد، از عجم مهران بن ماذان را بجنگ مسلمانان فرستادند. جنگ کردند. اول شکست برمسلمانان افتاد. غلامی ترسا ازلشکر اسلام، مهران را بکشت. لشکر عجم منهزم گشتند. مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت. قوم عجم روی بازپس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد. ازمسلمانان قرب ده هزار شهید شدند، اما عاقبت اهل اسلام مظفر گشتند. مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دیهی بود، بازار کرده‌اند. برایشان تاختن کرد و خواستهٔ بی‌قیاس بغنیمت ببرد و باملك سواد آمد.

۱- طبری. ق: جان باز - ب: خابان - ف: حارث - ر: جابار ۲- م: بخود ۳- ف: چاپار - ر: جابار - ب: خابان. این همان شخصی است که قبلا اسیر مطر بن فضة التیمی شده بود و مطر او را امان داده، بود سپاهیان عرب اورا پیش ابوعبید آوردند که سردار دشمن است و باید کشته شود، ولی ابوعبید بدین جهت که او درامان فرد مسلمانی است، اورا رها کرد. (طبری ج ۲ ص ۶۳۵)

درعجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند واو رستم‌فرخ‌زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد . چون‌مردم سواد را دل با قوم عجم‌بود ، ازمسلمانان هر که درخانه نزول کرده بود ، میزبان اورا بکشت . مثنی حارثه باز پس نشست . عمرخطاب رضی‌الله عنه ، سعد وقاص‌را، رضی‌الله عنه بجنگ عجم فرستاد . بوقت وصول اومثنی‌حارثه در گذشت . سعد وقاص پیغام نزد یزدگرد فرستاد که یامسلمان شود یاجزیه قبول کند یاجنگ بیاراید. یزدگرد ازرسولان پرسید اینکه پوشیده‌اید چیست ؟ گفت برد . گفت ملك‌ما بردید. باز پرسید این که در پا دارید چیست ؟ گفتند نالین[1] یعنی نعلین گفت ناله درملك ما افکندید . رسولان‌را خوار گردانید وخاك برسر کرده ازشهر بیرون کرد . مسلمانان آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاك عجم بعرب آوردیم . رستم‌فرخ زاد منجم بود[2] می‌دانست که‌دولت عجم سپری شده‌است واخترعرب بقوت‌هرچه‌تمامتر. صلح می‌طلبید میسرنشد. ناچار بجنگ‌رفت . درقادسیه جنگ کردند . سعد وقاص رنجور بود. قعقاع‌بن عمرو را امیر کرد . سه شبانروز جنك بود . عمرو معدی کرب آنجا مردی ها کرد . روزسیم[3]، رستم بر کنار فرات ، برتخت نشسته بود وچتر برسرزده . باد چترش درآب انداخت ، رستم ازبیم گرما بر سایهٔ شتران خزانه باستاد . لشکرش هزیمت شدند . مسلمانان خزینه غارت می کردند . مردی هلال‌نام بار شتری که رستم برسایهٔ آن بود ببرید . بار بر پشت[4] رستم آمد . از درد خودرا درآب انداخت . هلال بجست وپایش بگرفت و بیرون کشید وسرش ببرید . مسلمانان مظفر شدند . اموال بی‌قیاس غنیمت

۱- طبری : نعال (ج۳ ص۱۷) . ب: نال_ ر، ف، م: ناله

۲- این نکته که رستم فرخ‌زاد از گشت اختران بزوال دولت ساسانیان پی برده بود ، دریعقوبی (ج۲ ص۱۲۲) نیز آمده: وکان منجما و کتب الی اخیه : بسم‌الله ولی‌الرحمة من‌الاصبهبدرستم الی اخیه . امابعد فانی رأیت‌المشتری فی‌هبوط والزهره فی‌علو وهوالاخرالعهد منك والسلام علیك الدهر دائم » درشاهنامه هم بدان اشاره‌رفته است :

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود باداد ومهر
کزین‌پس شکست آیدازتازیان ستاره نگردد مگر برزیان

۳- م ، ر ، ب : شش : ظاهرآهمان سه‌صحیح‌است (رك یعقوبی ج۲ص۱۲۳)

٤ ـ ف : نشست

کردند و آن‌حرب درسنهٔ خمس‌عشر هجری بود وهم درین‌سال ، عمرخطاب رضی‌الله‌عنه شهر بصره بنا کرد .

در صفر سنهٔ ست عشر ، سعـد وقاص بجنگ یزد گرد رفت . یزد گرد به بند مروحه[1] بحدود عاقول گریخت. سعد وقاص بااوجنگ کرد. یزد گرد بر آهنگ‌خراسان ازعراق عرب روان شد . سعد وقاص بمیدان آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره برداشت ، آلاتی دیگر که نفیس‌تر بود ، جدا کرد و باخمس دیگر خواسته ، پیش عمر رضی‌الله عنه فرستاد . عمر قبول نکرد و باپیش سعدفرستاد تا بـر لشکر قسمت کرد . شصت هزار مرد بودند، هریك‌را دوهزار دینار رسید. درین جنگ ، شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلقی بی شمار کشته گشت . فیـل سفید کسری درین جنگ کشته گشت .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه درسنه سبع‌عشر . تاریخ هجری که اکنون درمیان مردم متداولست وضع کرد .

سعدوقاص ، برادر خود هاشم‌را برعقب یزد گرد بفرستاد . در حلوان[2] از عجم ، مهران با لشکری بسیار نشسته بود. جنگ کردند . مسلمانان مظفر شدند . هاشم‌سپاه باعقبهٔ حلوان برد. ازعجم لشکری با پهلوانی‌حبش[3] نام آنجاحرب کردند لشکر اسلام مظفر شد وتمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد . عجمیان از عقبهٔ حلوان بگذشتند. خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیـان متفق شده‌اند و بر قلعهٔ تکریت مستولی شده . سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد . در چهل روز ، بیست وچهار نوبت جنگ کردند . عاقبت جهودان عرب ، مسلمان شدند و بشب مسلمانان را درحصار راه دادند تا رومیان را بکشتند . از تکریت تاموصل مسخر

۱ــ « موضع بالسواد كانت فيه وقايع المسلمين والفرس وهی وقعة قس الناطف ويقال لها المروحة أيضا لان قس الناطف على شاطئی الفرات الشرقی والمروحة على شاطئی الغربی» (یاقوت ج۸ص۳۲) ۲ــ ق: جلولا ۳ــ چنین اسمی درتاریخ طبری نیست ولی‌درین جنگها نامی نزدیك بدان دیده میشود : « قبل القعقاع حتی اذا كان بقصر شیرین علی فرسخ من حلوان ، خرج الیه خسروشنوم » (طبری‌جلد ۳ ص ۱٤۰)

گشت . سعد وقاص بولایت جزیره و رها که به‌دیار بکر مشهوراست ، لشکر فرستاد . بیشتر بجزیه صلح کردند ، مگرقوم بنی‌تغلب که بروم بگریختند . عمرخطاب رضی‌الله عنه ، پیش‌قیصر فرستاد که اگر ایشان‌را اینجا نفرستی ، همه رومیان که درین‌ملک‌اند درمعرض سخط باشند. قیصر ایشان‌را پیش‌عمرخطاب‌رضی‌الله‌عنه فرستاد. عمررضی‌الله‌عنه موجب گریختن پرسید. گفتند ازجزیه‌ننگ داشتیم برما زکوة معین کن. عمررضی‌الله عنه همچنین کرد. سعدوقاص در کوفه عمارتی‌عالی ساخت .آن‌را سرای‌سلطان گفتند[1] عمررضی‌الله‌عنه اورا ازآن منع کرد. درسنه احدی وعشرین ازو گله ، پیش عمررضی‌الله عنه‌آمد . اورا باز خواند . سعد وقاص ، عبدالله غطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت . چون در ری ، یزدگرد بشنید که سعـد وقاص باز گشت ، لشکر جمع کرد . صدو پنجاه هزار سوار گرد آمدند . ایشان را به نهاوند پیش فیروزان فرستاد و اورا جنگ مسلمانان فرمود . مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند . به‌عمر رضی‌الله‌عنه‌پیغام فرستادند ومدد خواستند. او درین‌کار باصحابه مشورت کرد . طلحه گفت امیرالمؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تاجواب دشمن گفته شود . عمر رضی‌الله عنه‌اززبیر عوام‌رضی‌الله عنه مشورت طلبید ، همین جواب داد . از مرتضی علی علیه‌السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسند نمی‌آید . جهت‌آنکه تو بسر[2] مسلمانانی؛ اگر بر امیران شکست افتد ، تو تدارك توانی کردن ومدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد ، تدارك پذیر نباشد . عمـر رضی‌الله عنه این رأی پسندید و ازو تدبیر پرسید . گفت دوثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست . عمر رضی‌الله عنه ، نعمان بن مقرن‌را با اکابر عرب وآن سپاه ، نامزدآن جنگ کرد و گفت اگر نعمان کشته شود، حذیفة‌بن‌الیمان امیر باشد و اگر او نیـز کشته شود ، جریربن عبدالله امیـر باشد . فیروزان بر صحرای نهاوند ، برراه مسلمانان خسك آهنین ریخت . مسلمانان از آن آگاه شدند . دوماه توقف کردند تاعجم پیش‌دستی نماید. چون نمی کردند. مسلمانان دو منزل باز پس نشستند . عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند ، درعقب بیامدند

۱- م: خواندند ۲-م: سر- ر: سرور

نعمان بن مقرن رو بازپس کرد وجنگ درپیوست . مسلمانان مظفر شدند . نعمان شهید گشت وحذیفة امیرشد . فیروزان را در گریز بکشت . سپاه عجمیان را درآن خسك آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند ونهاوند و دینور مسلمانان‌را مسخرشد . عمر رضی‌الله‌عنه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد . هرمزان ملك‌شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف بکرد . عاقبت اسیرشد . اورا پیش عمر رضی‌الله عنه‌آوردند . حکم‌بقتل او فرمود . زبیر عوام وانس‌بن مالك و ابوسعید خدری ، درخدمت عمر رضی‌الله عنه بودند . هرمزان آب خواست ، بدادند . هرمزان از ترس نمی یارست خوردن . عمر رضی‌الله عنه گفت « لابأس لك حتی تشربه» . هرمزان‌آب بریخت . عمر بقتل‌او اشارت کرد . هرمزان گفت بعداز امان ، قتل نشاید کرد . عمر گفت امان کی دادم؟ گفت آنچه گفتی امان بود . عمر رضی‌الله عنه ازصحابه پرسید گفتند راست می گوید. عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان درقصداو با ابولؤلؤة متفق گشت . عمر رضی‌الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد وعماربن یاسررا والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد . بهرجریبی نخل ، دەدرم مقرر کرد وهرچهل نخل ، جریبی گرفت و بهر جریبی زرع همچنین واهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد : بر درویش دوازده درم و بر متوسط[۱] بیست وچهار درم و برتوانگر چهل‌وهشت درم جزیه مقرر کرد. عمررضی‌الله عنه، پسر خود عبیدالله را باا کابر عرب بعراق عجم فرستاد . در همدان با نبیرهٔ بهرام چوبین جنگ سخت کردند وهمدان مستخلص‌شد . از همدان ، بولایت ری شدند . در ناحیت قها[۲] با سیاوش نامی ازامراءِ عجم جنگ کردند و ری‌نیز مستخلص شد . مردم

۱ــ م ، ف : وسط . « وضع عمر (رض) علی کل‌جریب من‌السواد عامرا کان اوغامراً یبلغه‌الماء درهماً وقفیزاً و علی جریب الرطبة خمسة دراهم و خمسة اقفز وعلی جریب الکرم عشرة دراهم وعشرة اقفزة ولم یذکرالنخل و علی رؤوس‌الرجال ٤٨ و٢٤ و١٢ درهماً وختم عثمان بن حنیف علی‌رقاب خمس‌مائة الف وخمسین‌الف علج لاخذالجزیة و بلغ‌الخراج فی‌ولایته مائة الف الف درهم ومسح حذیفة‌ابن‌الیمان سقی‌ـ الفرات ... وکان ذراعه وذراع ابن‌حنیف ذراع‌الید وقبضة وابهاماً ممدوده (یاقوت در مادهٔ سواد) ۲ ـ ق: فهـا ــ ب: قهستان ــ ف : فهماره (قهپایه؟) ــ ر : قهپا . طبری : قها . (ج ۳ ص ۲۳۱)

دماوند بجزیه صلح کردند . عبیدالله بن عمر ، نعیم بن نعمان بن مقرن را برعقب یزد گرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد . اصفهانیان بجزیه صلح کردند . به کرمان رفت . کرمانیان مردم کوچ و بلوچ بمدد خواندند . عبیدالله با ایشان حرب کرد و [بجزیه[1]] شهر گواشیر که دارالملك کرمان است ، مسخر گردانید ، بسیستان رفت . حاکم آنجا حصاری شد . عبیدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمهٔ بی‌طناب شد ، صلح کرد . عبیدالله عزم مکران کرد. ملك مکران ازحاکم سند مددخواست . هردو متفق شدند . عبیدالله بریشان شبیخون زد وظفر یافت . از عمر خطاب رضی‌الله عنه اجازت خواست تا ازآب سند بگذرد . عمر اجازت نداد وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود .

عمر رضی‌الله عنه ، بکیر بن[2] عبدالله را با امرا و سپاه فراوان ، به جانب آذربیجان فرستاد . آنجا باسپاه عجم مهترشان ، اسفندیار جنگ کردند . اسفندیار اسیر شد . اورا مقید می داشتند تا دیگران رام می‌شدند[3] . آذربیجان مسخر شد . بکیر بن عبدالله ، عتبة بن فرقد[4] را امارت ولایت و ابودجانه سماك بن خرشةالانصاری را امارت لشکرداد و بجانب ارّان شد و فول خداآفرید برآب ارس بساخت وآن احوال درسنهٔ خمس وعشرین بود .

بکیر بن عبدالله ، تا[5] در بند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی وشروان ، بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر گردانید و بامردم دربند صلح کرد ، بشرط آنکه بمال خود شر کفار دشت خزر از مسلمانان باز دارند و سراقة وعبدالرحمن را آنجا بنشاند وخود عزم گرجستان[6] کرد . عبدالرحمن در دشت خزر رفت وتا دویست فرسنگ برفت ومردم بسیاررا در دین اسلام آورد وبکیر بن عبدالله بامردم گرجستان[6] ، بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد . عمر خطاب رضی‌الله عنه ،

۱- این کلمه در، م، ف نیست ۲- متن نسخ بکر ، تصحیح ازطبری (ج۳ ص۲۲۲) ۳- ف: شدند ۴- طبری (ج۳ ص۲۲۲ و۲۳٤)- م: عصمة بن فرقد ۵- ق: با ۶ - م، ق : گرجیستان

احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد. احنف از عقبهٔ حلوان باصفهان رفت و از آنجا[1] براه طبس گیلکی بیرون آمد و به هری رفت؛ بحرب آن را بستد و به مرو و نشابور و بلخ و دیگر بلاد خراسان، لشکر ها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد. میان او و یزدگرد شهریار درمرو رود[2]، دو ماه حرب بود. یزدگرد ازو بگریخت و پناه باماهوی سوری برد که امیرلشکر او بود و بحکم او کشته شد، چنانکه ذکر رفت. بعد از انهزام یزدگرد، اکثر خراسان، مسلمانان را مسخر[3] گشت و آن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود.

عمر خطاب رضی‌الله عنه عثمان بن ابی‌العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد. در آنجا حاکمی، شهرك نام، بود. با مسلمانان جنك کرد. لشکر فارس، سلاح تمام آهن پوشیده بودند، چنانکه فروغ می‌زد. اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناك شدند. حق تعالی نصرت داد. شهرك و پسرش در آن جنگ کشته شدند. درولایت فسا و دارابگرد دو ماه حرب بود. عاقبت مسلمانان مظفر شدند وفارس درتصرف اهل اسلام آمد. درین جنگ مسلمانان، در دامن کوهی دردست کفار زبون خواستنند شد. عمر خطاب رضی‌الله عنه درمدینه، در حالت خطبه کردن، واقف آن حال شد. گفت «یاساریة الجبل الجبل»، ساریه بقدرت خدای تعالی آواز عمر بشنید. بامسلمانان پناه با کوه داد[4] و از کفار خلاص یافت. بعضی گویند این معنی در کوه نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست، این آواز از آن غار بگوش ساریه رسید. اکنون آن غار جهت[5] تبرك معطر[6] می‌دارند و من آن را زیارت کرده‌ام. ابی بن کعب را باعمر رضی‌الله‌عنه دعوایی بود. عمر بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد. قوم بنی تغلب در ادای زکوة

---

۱ ـ ق: ازو   ۲ ـ نسخ: مروالرود   ۳ ـ نسخ: صافی شد
۴ ـ ر، ف، م: گرفتند   ۵ ـ ق: باسم   ۶ ـ ر: معظم

امتناع می‌نمودند. تغلیظرا زکوة ازیشان مضاعف[1] بستد تا دیگران را اعتبار باشد.

جهودان خیبر که پیغمبر(ص) ایشان‌را ببرزیگری درخیبر گذاشته بود و بخط امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شرط‌نامه نوشته‌بود، بجرمی که ازایشان مشاهده کرده بود، از خیبر اخراج کرد. ایشان‌مرتضی علی علیه‌السلام را بشفاعت بردند، مقبول نیفتاد. بدین‌سبب جهودان‌را بامرتضی علی‌علیه‌السلام بهتر باشد که باعمر.

نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و درتقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و راستی‌آنکه بسعی عمر[2]، اعلام اسلام تااقصی مشرق ومغرب برسیدو اکثر ربع‌مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق ازشر شرك و کفر وبدعت‌پاك شد وآوازهٔ عمری درجهان شایع گشت.

کعب‌الاحبار عمررا رضی‌الله عنه گفت چنانکه در توریت خوانده‌ام، عمرت سه‌روز [مانده است][3]. عمر چون در خود رنجی نمی دید، تصور فجأة کرد و گفت «رضینا بقضاءالله وقدره». درهمان روز[4] ابولؤلؤة فیروز یهودی[5] غلام مغیرة‌بن شعبه و بقولی غلام خالدولید، بشکایت صاحبش پیش‌اوآمد و گفت خواجه‌ام خراج زیادت ازمن می‌خواهد. عمر گفت چند می‌ستاند؟ گفت هرروز چهاردرم. پرسید چه پیشه می‌دانی؟ چندپیشه برشمرد. عمر گفت بدین پیشها بسیار نیست. پس گفت شنیده‌ام که‌آسیای[6] بادی می‌توانی ساخت. می‌باید جهت‌من یکی‌بسازی گفت جهت تویکی[7] بسازم که درشرق وغرب ازآن باز گویند. عمر بااصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن‌میدهد. گفتند چون‌چنین است بدفع‌او قیام‌فرمای. گفت پیش‌از قتل قصاص نباشد. ابولؤلؤة فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی‌الحجة سنهٔ ثلاث و عشرین بوقت صبح [باتفاق[8]

۱ـ م، ف، ر: زیادت ۲ـ ق: عمری ۳ـ نسخ: بیش نمانده‌است

٤ـ نسخ: میان ٥ـ درست نیست وطبری‌نوشته «کان نصرانیا» (ج۳ ص۲٦۳) وی ایرانی‌حساسی بود ازاهل نهاوند که‌بسائقهٔ حس‌ملیت، ازعمر انتقام کشیده، چه‌بفحوای طبری، وی ازمشاهدهٔ وضع‌اسرای نهاوند بسیار متاثرشده وگریسته وگفته است «اکل عمر کبدی» (طبری ج۳ ص۲۲۱) ٦ـ ق: آسیاب بادـ ب: آسیاـ م: آسیا ازباد

۷ـ ف: آسیائی ۸ـ فقط در، م

هرمزان] اورا شش زخم زد[1] . عمر رضی‌الله عنه بدان در گذشت . ابولؤلؤة یازده کس دیگر را زخم زد نه از آن بمردند. دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر ابولؤلؤةزد: بیفتاد . دیگری بکارد گلویش ببرید و بکشت .

عمر رضی‌الله‌عنه ، عبدالرحمن عوف‌را گفت تامردم‌را امامت کرد . پس صحابه را جمع کردو گفت قتل من‌شما فرمودید ؟ همه سو گند خوردند که مارا ازاین خبر نیست ، گفت الحمد لله که‌من غیر این‌امت نیستم وبدست جهودی و گبری هلاك شدم ونظر برابولؤلؤة وهرمزان داشت . چون اورا جراحت رسید سخن کعب‌الاحبار بایادش آمد و گفت وکان امرالله مقدوراً[2] وازعایشه رضی‌الله‌عنها اجازت خواست ووصیت کرد که بعد از وفاتش نیز اجازت خواهند و اورا در پهلوی ابوبکر رضی‌الله عنهما ، پیش پیغمبر (ص) دفن کردند و کارخلافت برشوری افکند و گفت نمی‌خواهم که بزندگی ومردگی عهدهٔ خلافت برمن باشد واین شش کس را : عثمان عفان و مرتضی علی (ع) وطلحه و زبیر وسعد وقاص وعبدالرحمن عوف معین کرد که شایستهٔ خلافت‌اند: الادر هریکی سببی می‌بینم که بدان‌سبب تفویض نمی کنم . عثمان خویشاوند دوست است. بار[3] بگردنش فرو کنند ومرتضی‌علی(ع)مزاح دوست است وخلافت‌را جد باید و طلحه متلف‌است خلافت‌را محافظت مال باید، زبیر عوام تند خوست : خلافت‌را رفق و مدارا باید.سعدوقاص[شکاردوست‌است‌ومتعقدتیرو کمان][4]وعبدالرحمن‌عوف‌خویشتن‌داراست ودرخلافت ازحرب و زخم نا گزیر باشد. امااگر ابوعبیدهٔ جراح یاسالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زیدبن سهل انصاری‌را باپنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت‌را مهلت است ، اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده

---

۱ ــ کلیهٔ مورخین مرك عمررا ، سه‌روز یاچهار روز مانده به آخر ذی‌الحجه نوشته‌اند . طبق یکی ازاقوال (طبری ج ۳ ص ۲٦٥) وی چهارشنبه چهار روز به‌آخر ذی‌الحجه‌مرد و روزاول‌محرم بخاك‌سپرده‌شد. بدین‌جهت‌این‌عقیده که‌عمر در۹ربیع‌الاول کشته‌شده ، ازمستحدثات عهدصفوی بنظر می‌رسد

۲ــ قرآن سورة‌الاحزاب ۳۷

۳ـ نسخ: پای

٤ ـ ق ، ف سفیداست ــ ب: مکرو کیددارد ، خلافت‌را نشاید

باشند، همه را سیاست کن وتا خلیفه معین گشتن[۱] ، صهیب ، مسلمانان‌را امامت کند.

مدت خلافت عمر رضی‌الله عنه ده‌سال بود وشش‌ماه و هفت روز ومدت عمرش پنجاه وپنج‌سال. درمدت خلافت، ده‌حج گزارد . اوزا شش‌پسر بود : اول[۲] عبدالله‌وحفصه حرم‌رسول(ص) هم ازمادر اوبود . او با پدرهم بکودکی مسلمان‌شد وتا زمان‌عبدالملك مروان درحیات‌بود . بمکه در گذشت . هشتادوچهار سال‌عمر داشت. دوم‌زید از ام‌کلثوم بنت فاطمة بنت رسول‌الله (ص) واین زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه‌در گذشت چنانکه وارث وموروث معلوم‌نگشت . سوم عبیدالله بعهدپدر فتوح‌بسیار کرد . درحرب صفین برطرف معاویه همانجا کشته شد. چهارم عاصم فاضل و خیر بود. درسنهٔ سبعین‌متوفی شد. پنجم مجیرواورا فرزندان بسیار بودند ، اما نسلش نماند.ششم ابوشحمه عبدالرحمن ، پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت . حد تمام نشده بود ، که‌بمرد. بعد ازموت نیمهٔ‌حد دیگر بزد[۳] .اول کسی که اورا امیرالمؤمنین خواندند عمر بود . جهت آنکه ابوبکر را رضی‌الله عنه خلیفه رسول‌الله خواندند و اورا در اول خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله می گفتند . مغیرة‌بن شعبه گفت این‌خطاب بمرور ایام درازشود مامؤمنانیم و او امیرما و اولیتر که ما اورا امیرالمؤمنین بخوانیم .

مرتضی‌علی وعبدالرحمن و زیدبن‌ثابت و زیدبن ارقم‌کاتبان اوبودند و زیدبن احنف درمدینه وشریح‌بن‌حارث کندی در کوفه وقیس‌بن ابی‌العاص تیمی[٤] و کعب‌بن یسار[٥] درمصر قاضی اوبودند . رافع مولی عمرحاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود . گویند چون عمرخطاب را بخاك سپردند ، ازهوا آوازی شنیدند که این ابیات بخواند :

۱- نسخ : معین کنند ۲- اعداد ترتیبی در نسخهٔ‌ق نیست. ۳- تعداد اولاد اودر یعقوبی چنین آمده: عبدالله،عبیدالله،عبدالرحمن،عاصم، زید،ا باعبیدالله درطبری: عبدالله،عبدالرحمن‌الاکبر،حفصه،عبیدالله، زیدورقیه،عاصم، عبدالرحمن‌الاصغر. درتجارب السلف : عبدالله ، عبیدالله ، عاصم ، زید ، عبدالرحمن ، ابوشحمه ٤- چنین‌اسمی درطبری ویعقوبی نیست. درطبری،عثمان بن‌ابی‌العاص ودریعقوبی حارث ونسبتش درهردو ثقفی آمده وگویا صحیح‌عمرو بن‌العاص‌السهمی است ٥- طبری: کعب‌بن سور (ج۳ ص ۳۰٤)

لیبك علی الاسلام ماكان باكیا فقد اوشکوا هلکی وماقدم‌العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیر هـا و قدملهامن‌كان یؤمن بـالوحـد

امیرالمؤمنین عثمان

ذی النورین رضی‌الله عنه ابن عفان بن ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبـدالشمس‌بن عبدمناف، ششم‌است ازعبدمناف و رسول(ص)پنجم بود[وهفت‌سال ازومهتر][1] . مادراو او اروی دختر بیضا عمهٔ رسول بود. [درسی‌وسه سالگی[2] مسلمان شد. وچهل وهشت سال دراسلام بود.][3] . چون عمرخطاب،کارخلافت بشوری افکند، عبدالرحمن خـود را ازخلافت بیرون‌افکند. عباس، مرعلی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مـبادا بتو ندهند وازین‌کار، عاری باشد. علی‌نشنید. عبدالرحمن، علی‌را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول وسیرت شیخین. عمروعاص کید کردتاعلی، بسیرت شیخین تن درنداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم . عبدالرحمن‌همین‌معنی برعثمان عرض کرد. عمروعاص اورا ترغیب کرد تا قبول کرد.[4] عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد ، همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان‌را. علی گفت خارالله لنا وله . کار برعثمان قرار گرفت و نکتهٔ سیرت شیخین بر علی پوشیده شد . چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رأی خودکار کرد، اورا گفتند چرا ازسیرت شیخین تجاوزمیکنی؟ گفت نمی کنم.ایشان باجتهاد ورأی خود کردند، من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد. درحالت وفات‌عمرخطاب، عبیدالله عمر، هرمزان اهوازی‌را که از تبع‌بنی‌هاشم بود، بسبب خون عمرخطاب کشته بود. بنی‌هاشم خواستند که قصاص کنند. عمروعاص گفت در جهـان آوازه شایع گردد که خلیفهٔ وقت را بکشتند ومسلمانان پسرش را نیز بکشتند. موجب شکست اسلام باشد

عثمان‌رضی‌الله‌عنه دیت‌خون هرمزان‌ازبیت‌المال بدادوحکم کرد که‌کارداران[5]

۱- نسخ : م، ر،ف: بهفت سال پیش ازو متولدشد ۲-م: سی وشش
۳- ب، ندارد ٤- م کنند ٥-م : کار کنان

عمر، برقرار، برسر کارباشند وتا یك سال هیچ کس‌را معزول نکرد . چون خلافت برو قرار گرفت، خویشان خود را بکارها نامزد کرد وبامارت ولایات فرستاد. خبرآمد که قوم اسکندریه مرتد شدند. عمروعاص‌را مصر واسکندریه داد وآنجا فرستاد. عمروعاص آن ولایت را رام کرد وباسلام‌آورد. عثمان عفان برادر مادری خود، ولیدبن عقبه را بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی کردند ، درطاعت آورد و سلمان [۱] باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواستهٔ بی نهایت آورد[۲] . چون خبر وفات عمر بروم رسید، قیصر لشکر بشام فرستاد، بجنگ معاویه. عثمان، عبدالله ابی‌سرح [۳] وعبدالله زبیر را بمدد بفرستاد ، چون فریقین بهم‌رسیدند ، عبدالله زبیر باعبدالله ابی‌سرح گفت لشکرروم وفرنگ بسیاراست وسپاه مسلمانان‌اندك، بریشان بحیله مظفرتوان گشت. درین روز که هنوز وعدهٔ حرب نرسیده ، تو با لشکر برنشین ومنتظر باش.چون آوازتکبیر بشنوی، برلشکرروم و فرنگ‌زن تامن با سی‌سوار، برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاك توانم کرد که‌خبر یافتم او از لشکرجدا شده، درسایبانی از پرطاوس بادومطربه نشسته است. عبدالله ابی‌سرح مستعد شد و عبدالله زبیر برسم رسل برفت . لشکر فرنگ راهش بازدادند . چون نزدیك پادشاه رسیدو آن‌سی‌مردرا گفت.شمامیان‌من‌ولشکرروم وفرنگ بایستید تابرحال‌من‌واقف‌نشوند واگر قصد من کنند، شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من کار خود بکنم و اسب بتاخت. قیصر دانست که اوسرجنگ دارد، خواست تاسوارشود وبگریزد . عبدالله زبیر میان او و اسبش درآمد وتیغی‌زد چنانکه دستش ازدوش بیفتاد .آن دو کنیزك خود را براوانداختند . هرسه‌را بزخم تیغ بکشت وتکبیر کرد.آن سی‌سوار آوازتکبیر بلند کردند. عبدالله ابی‌سرح بالشکر درآمد ولشکرروم وفرنگ را بهم بر شکستند. قرب ده هزارآدمی بتیغ آمد . لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله زبیرشکسته شد و از

۱ــ طبری ف: مسلمان ــ سایر نسخ : سلیمان ۲ــ نسخ : بیشمار

۳ ــ طبری : عبدالله بن سعدبن ابی سرح

شهرهای روم چندی درتصرف مسلمانان آمد که حد نداشت. عبدالله ابی‌سرح، به‌اندلس[۱] رفت و آن ولایت مسخر کرد. در سنهٔ ست و عشرین، عثمان سرائی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافت‌مسجد کرد. درسنه ثمان وعشرین، خبرآمد که خراسانیان نافرمانی‌می کنند. سعدبن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد وهم دربن‌سال درمیان مسلمانان درقرائت قران اختلاف عظیم پدید آمد، چنانکه هر قومی دیگری را کافر می خواندند. عثمان قرآن برین صورت که اکنـون در مصحفها مسطور است، جمع کرد و دیگر نسخها را ناچیز کرد.[۲]

درسنه ثلثین، انگشتری پیغمبرازدست عثمان. درچاه‌اریس[۳] افتاد،چندانکه جستند نیافتند وهم دربن سال، معاویه درقسطنطنیه غزا کرد.

درسنه اثنی وثلثین، از روم لشکر بجنگ مسلمانان‌آمد. در دریا، عبدالله‌ابی-سرح ومسلمانان. با ایشان حرب کردند ومظفر شدند. عبدالله سبا، یهودی، درعهدعمر خطاب رضی‌الله عنه مسلمان‌شده بود، اما همچنان حقد یهودی، دردلش‌بود، می‌خواست که درکاراسلام شوری افکند وفتنه‌ای انگیزد. صلابت عمری مانع فکر اندیشهٔ او بود و دستش نداد. درعهد عثمان فتنه انداخت وروشهاء عثمان که خلاف‌سیرت شیخین‌بود، بهانه ساخت ومسلمانان را برعثمان‌آغالید ودر خاطر مردم متصور گردانید که خروج برعثمان عبـادتست. گروهی از مصر وجمعی از بصره و کوفه بسخن اوفـریفته شدند و بهمدیگرمراسلات نوشتند وفتنه‌بالاگرفت. مصریان، پیش مرتضی علی، ترددمیکردند وبصریان‌پیش زبیرعوام و کوفیان پیش طلحه ونصیحت‌آن‌اکابر ایشان‌را مفیدنمی‌آمد. آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند والابکشند. بغوغاء عام، برعثمان خروج کردند و محمد بن ابوبکر و مالك اشتر و عدی حاتم

۱-در کتاب یاقوت دواندلس بیشتر ذکر نشده. یکی همان اندلس معـروف یعنی جنوب اسپانیاست و دیگری «محلة کبیره کانت بالفسطاط» (ج‌ص۳۵)

۲ـ نسخ: بسوخت

۳ـ بئراریس وهی علی میلین من‌المدینة کانت من اقل الابار ماء فما ادرك حتی الساعة قعرها (یاقوت)

طائی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران[1] وعبدالرحمن بن عدیس[2] و عمروة بن نباع[3] و عمرو بن حمق[4]، با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند:

اول آنکه رسول(ص) وابوبکر وعمر درعرفات نماز قصر کردند، عثمان نماز تمام کرد. جواب داد که چون کاردین بزرگ شد وخلایق شرق وغرب باسلام درآمدند و درعرفات مجتمع می‌شوند، اگر نماز تمام نکردمی، گروه ولایات دور تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد وسبب قصر ندانستندی.

دوم آنکه رسول (ص) وشیخین، ابوذرغفاری را مکرم داشتندی. بسبب تنازع که او را برسر گفتن بیت مال‌الله و بیت مال المسلمین، در شام با معاویه بود و گفت مال‌الله بدین سبب می گوئی تا بدل خود خرج کنی وجواب درعرصات با خدا باید گفت، بیت‌مال المسلمین می‌باید خواند وجواب در دنیا با مسلمانان می‌باید گفت و بدین سبب بخشم ازشام با مدینه‌آمد. عثمان اورا ازمدینه براند تا دردیهی[5] خراب مقام کرد. عثمان جواب داد که ابوذر. در روی من سخنان درشت گفت. اورا ازمدینه بسبب آن دور کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که دراسلام خللی ظاهرشود.

سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تابدل خود می‌دادند وپیش از آن زکوة را عمال بود. جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت آن باکراه و اجباری می کشید، ومتعذر می‌شد. در دست متمولان بگذاشتم‌تا بخود حمل بیت‌المال کنند واز ایشان توان ستدن.

چهارم آنکه حکم‌بن‌العاص ومروان‌بن الحکم را رسول (ص) بسبب نفاقی که دریشان مشاهده فرموده،[6] ازمدینه بیرون کرده بود. اوبازآورد. جواب داد که دروقت مرض‌رسول(ص)ازواجازه خواستم تا ایشان‌را بازآورم. اجازت فرمود، این‌سخن

۱ـ طبری‌م: سودان بن‌حمزه‌ـ ق: سوحان...ب: سواد. ۲- ق: عبدالله بن یوسف‌ـ ب، ف: عبدالله بن یونس ۳ـ طبری بتن: عمرو بن داره ۴ـ طبری. متن: عمر بن محان ۵ـ ده ربذه ٦ـ م: می‌دید ـ ف: دانست

با ابوبکر وعمر گفتم . گواهی دیگر خواستند، نبود. چون خلافت بمن رسید وعلم من بدان اجازت محیط بود، باجازت رسول(ص) ایشان را باز آوردم .

پنجم آنکه عطا بر بنی‌امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت رحم محافظت می کنم و کرده‌ام . اکنون که عمر بـآخر رسید، ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی . اما والله که از بیت المال، هیچ بدیشان نداده‌ام و از خاص خود داده ام [هرچه داده‌ام][1] .

ششم آنکه نسخه‌ای چند ازقران بیاض کرد و[باقی نسخها را][2] بسوخت. جواب داد که از اطراف جهان می‌نوشتند که در روایات قـران اختلافست . نخواستم بدین واسطه در اسلام‌فتنه افتد. آن را جامعی ساختم ونسخهاء مبتر بسوختم تا زبان طاعنان دردین دراز نشود.

هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول(ص) را یك درجه ازمنبرفروتر آمد وعمر حرمت ابوبکر را یك درجه ازو فروتر. عثمان با جاءِ رسول رفت. جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتمی، بتدریج خطبا را درچاهی بایستی [رفت وخطبه کرد.] [3]

هشتم آنکه حجاب ونواب را بر در بنشاندی. جواب داد که چون کار دولت و دین بزرگ شد، جهت دفع فرصت بددینان محافظت جان خود کردم.

نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صـحراء بقیع منع کردی . جواب داد جهت چهار پایان بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف بـاشد و تلف نشوند.

دهم آنکه انگشتری رسول(ص) گم کردی . جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد وچندانکه جستم نیافتم وازآن شرف محروم شدم.

چون عثمان رضی الله عنه، هریك را جوابی بسزا گفت، بسعی مرتضی علی(ع) آن فتنه فرونشست وغوغا باز گشت. جماعت مصریان در راه غلام عثمان رضی الله عنه را

۱ـ فقط در ق ۲ ـ م : دیگرها ۳ ـ م: رفتن وخطبه کردن

دیدند با نامه‌ای بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر نوشته بقتل ایشـان. باز گشتند وغوغا غلو گرفت. برسراو رفتند وچهل روزاو را درخانه‌محصور گردانیدند وآب وطعام در خانهٔ او بردن نمی گذاشتند و عثمان رضی‌الله عنه مدارا مـی کرد تـا بمرتبه‌ای که گفت هر که ازغلامان سلاح بیندازد وجنگ نکند، ازمال من آزادست. عاقبت درخانه بسوختندودر رفتند. در ثامن عشرذی‌الحجة سنهٔ خمس وثلثین او را شهید کردند. قرآن می‌خواند. خونش برمصحف چکید، برآیت فسیکفیکهم‌الله[1] [ودرین معنی از رسول(ص)مرویست: قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القران سورة البقره تقطر قطرة من دمك علی‌فسیکفیکهم‌الله][2].

قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و ایـن اولین فتنه است دراسلام. چون شهید شد، هشتاد ویك ساله بود واو را [بپای مزبله][3] کشیدند. بنی‌امیه از مرتضی علی رضی‌الله عنه اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند.[4] مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه ونوزده روز. او را یازده پسر بودند اول عمر وبزرگترین فرزندان او بود، به منی در گذشت. دوم عبدالله اکبر سیم‌عبدالله اصغر ازرقیه بنت رسول‌الله(ص)، او را درشش سالگی خروسی‌منقار درچشم زد،بدان در گذشت چهارم ابان راوی حدیث است. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنهـا بود. پنجم خالد، مصحف که خون عثمان رضی‌الله عنه بر آنجـا ریخته شد، در دست او و فرزندانش بود. ششم سعید از قبل معاویه حاکم‌خراسان بود، هم‌آنجا کشته شد.هفتم عمر هشتم ولید نهم‌شیبه[5] دهم مغیره یازدهم عبدالملك، بطفلی‌نماند.

بنی‌امیه، امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه را، بخون‌عثمان متهم کردند.او گفت من در میان رکن و مقام، پنجاه سوگند خـورم کـه عثمان را من نکشتم و نفرمودم

۱ـ قران ـ سورهٔ البقره ۱۳۷ ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ف:در پای‌مز بلهٔ

٤ـ « دفن بالمدینة لیلا فی موضع یعرف بحش کوکب » (یعقوبی) ... کانت الیهود تدفن‌فیه موتاهم (طبری). معاویه اورا به بقیع برد. ٥ ـ ب : جابر. درتعداد اولاد او اختلاف است. درتاریخ یعقوبی هفت ودرتجارب‌السلف نه ودرطبقات ناصری ده‌تن آمده، اما نام شیبه درهیچیك ازین متون نیست (رك. ایضا طبری)

و بدان هم داستان نبودم لکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من بر نمی گشتند.[۱]

عثمان رضی‌الله عنه درخلافت ده حج پیاپی کرد وآخرین سنهٔ اربع وثلثین. کاتبش مروان حکم بود وقاضی، کعب بن سور و عثمان قیس وحاجب، حمران‌مولی او وصاحب‌شرط، عبدالله‌بن ربیعه تمیمی.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

عم زادهٔ رسول‌الله، مادرش فاطمه بنت اسدبن هاشم، ولادتش بکعبه بود، در ثانی جمادی الاخرسنهٔ ثلثین عام الفیل، موافق باسنهٔ احدی وعشر وتسعمایهٔ اسکندری [هشت سال ازپادشاهی پرویز گذشته][۲] . سبب ولادت او بکعبه، آنکه مادرش بزیارت در رفت . او را[نفاسی][۳] پیدا شد. خروج متعذر بود؛ علی را هم آنجا بزاد. دریازده سالگی، پیش ازبلوغ مسلمان شد. بعد ازقتل عثمان ، مسلمانان خواستند برو بیعت کنند. مغیرةبن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست.آن روز بیعت موقوف شد. دیگر روز پیش علی‌آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود، دربیعت مبادرت می‌باید کرد .[۴] عبدالله عباس، علی را گفت مغیره دوش نصیحت کرد وامروز خیانت کرد .[۵] درتاسع عشرذی‌الحجة سنة خمس وثلثین، بسعی مالك اشتر، خلافت بر علی مقررشد. اول کسی که ازو بیعت خواستند، طلحه بود، ابا می کرد. مالك علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم. طلحه‌ازبیم بیعت کرد. [دست اوشل بود؛ زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد، بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد.][۶]

چون بخلافت نشست ، او را نصیحت کردند تاکارداران عثمان را بتخصیص

۱ـ ف : بره نمی گشتند ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ب ، ف : درد حمل ٤ـ ب، ف ، ق : نمود ٥ـ دراخبارالطوال دینوری آمده که مغیرة اول به علی بن‌ابی‌طالب گفت درصدد خلع عمال عثمان من‌جمله معاویه نباشدوروز بعد گفت آن‌رأی‌خطا بود و باید درین کار عجله کرد تا «سامع مطیع» از «عاصی» شناخته شود . عبدالله گفت دیروز نصیحت کرد وامروزخیانت (اخبارالطوال ص ۱۳٦) ٦ـ م ، ندارد

معاویه را معزول نکند تا کارها قرار گیرد، پس ببهانه بحضرت‌خواند واجازت مراجعت ندهد. علی رضی‌الله‌عنه گفت «وما کنت متخذ المضلین عضدا»[1] تا بدین واسطه فتنه پدیدآمد و امراءِ اطراف سر کشی آغاز کردند. عمرو عاص در وقت فتنهٔ عثمان به ایلهٔ شام گریخت وهر روز برسر راهی رفتی برسبیل تفأل خبر پرسیدی. یك روز از مردی نام اوپرسید گفت محصور. عمرو گفت عثمان محصور است.

دوم کرت[2] پرسید. مردی گفت حرب. عمرو گفت با عثمان درحربند. سیم کرت[2] پرسید گفت قتل. نعره‌ای بزد و گفت قتل الرجل. پس‌از آن‌مرد، حال پرسید. گفت چنانکه تو نخواهی، عثمان را کشتند وعلی بخلافت نشست. عمروعاص با پسران درین کارمشورت کرد. یکی گفت توازصحابهٔ رسولی وپیغمبر(ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود [بی‌شك ترا][3] اکرام کند. پسردیگر گفت این‌رأی رکیك است. ما را بریکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش اومحترم شویم وما را ازعلی هیچ نگشاید و ازمعاویه‌آب روی بیفزاید. عمروعاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را به ما ده. طلحة بن عبیدالله و زبیر عوامْ ومروان‌بن الحکم وعبدالله‌بن زبیر بر مخالفت [4] علی به مکه رفتند. درین حال ام‌المومنین عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها بحج رفته بود. او را بفریفتند و ببصره بردند، ایشان رابا حاکم بصره، عثمان‌بن حنیف که ازقبل مرتضی علی حاکم‌بود، جنگ‌اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار، شهر بستدند ودربصره متمکن شدند. مرتضی علی بجهت‌جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست. ابوموسی‌اشعری، ایشان را ازمدد کردن مرتضی علی منع کرد وبطلب خون عثمان تحریض داد. مرتضی علی پسر خود[امیرالمومنین حسن را][5] باستدعا [ی‌لشکر][6] بکوفیان فرستاد. کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند.

۱- قرآن ، سورهٔ کهف ۵۱ ۲- ف: روز ۳- ف: باتو بیشکی ۴- ف: را حسن‌علیه‌السلام ۵ - فقط در ، م

میان علی وعایشه وطلحه و زبیر صلح [خواست شد][1] بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد، علی اورا بسپارد. مالك اشتر وعدی بن حاتم و جمعی که قتل عثمـان بدیشان نسبت می کردند، مکر کردند تا جنگ قائم شد وطلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران کردند. هزیمت برطرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند. درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمـان شهید شدند: قرب یك هزار از لشکر علی وباقی از لشکر عایشه، از جمله هفتاد کس که مهارشتر عایشه نگاه می‌داشتند. عایشه را برادرش محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت.

لك التسع[2] من الثمن وفی الکل تکلمت   تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

[امیر المؤمنین علی][3] عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد. امارت بصره بعبدالله عباس داد وخود بکوفه رفت و دارالملك ساخت. سعد وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید واحنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند. مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صدوبیست هزار مـرد برابر آمد، بموضعی که صفین خوانند. در ذی الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین بهم رسیدند. مرتضی علی می‌خواست که بنصیحت و پند او را از جنگ بازدارد، اما حب دنیا در دل معاویه نچنان جا گرفته بود که بمواعظ ونصایح زائل گردد وکار بمحاربه انجامید. از هرطرف لشکر بهفت بخش کردند وبهفته هرروز، قومی جنگ کردند. تا ماه ذی الحجة تمام شد. درماه محرم دست ازحرب بازداشتند. علی می‌خواست تا بصلح انجامد میسر نشد وصفر حرب باسر گرفتند و صد روزجنگ کردند ونود جنگ[4] واقع شد. از طرف مرتضی علـی بیست وپنج هزار کشته شدند وازجمله بیست‌وپنج صحابهٔ بدری و ازطرف معاویه چهل وپنج هزار کس بقتل آمدند وبیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود.

١ـ ف، ق : خواست رفت ـ ب: صلح خواست وقرار رفت. ٢ـ نه یك. چون زنانی که پیغمبر درحین وفات در نکاح داشت نه تن بودند وغرض از ثمن، یعنی هشت یك وآن میزان حق زن است از ماترك شوهر ٣ ـ م: محمد بن ابی بکر. ٤ـ ف : حرب

اهل‌شام منهزم‌خواستند شد. عمروعاص حیله کرد ومصحفها برسر نیزه کردند وندا دردادند که ما سخن باشما بکتاب خدا می گوئیم. سپاه علی ازین مکر، درجنگ سست شدند وهر چند مرتضی علی رضی‌اللّٰه‌عنه[1] می گفت مکرست هیچ فایده نبود. بر دو کس قراردادند که حکم باشند وآیت اختیار کنند. ازطرف معاویه، عمروعاص‌معین شد وازطرف‌علی، عبداللّٰه‌عباس. شامیان راضی نشدند و گفت او عم زادهٔ تست و بقرابت نگرد. برابوموسی‌اشعری قرار گرفت[2].

چون اوحاضر نبود، تا مدت هشت ماه وعدهٔ حکمین‌معین شد و از همدیگر بر گشتند. مرتضی‌علی بکوفه رفت ومعاویه به‌شام. چون وعده منقضی شد؛ عمروعاص و ابوموسی اشعری به دومة‌الجندل حاضر شدند واز هرطرف چهارصد مرد جهت‌اقامت شهادت برفتند. عمروعاص برابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح درآن است که هردو را ازخلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود. ابوموسی دم اوبخورد و بواسطهٔ کبرسن وعلم، اول‌خطبه کرد وتشبیه بانگشتری کرده، علی را ازخلافت معزول کرد. عمر وعاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده، خلافت بر معاویه مقررداشت.

بعد ازآن در همدیگر افتادند وفتنه قائم شد. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بعد ازنماز برین پنج کس: معاویه وعمروعاص وابواعور سلمی و عبدالرحمن خالد وضحاك قیس لعنت کردی. چون معاویه بشنید اونیز بعدازنماز برین پنج تن:علی مرتضی و حسن و حسین رضی‌اللّٰه عنهم و عبداللّٰه عباس ومالك اشتر لعنت کردی و مدت شصت و سه[3] سال این لعنت کردندی تا عمر عبدالعزیز علیه الرحمة رفع کرد.

مرتضی علی(ع)، قیس‌بن سعدبن عباده را به امارت مصر فرستاد و او درمصر متمکن شد. معاویه اندیشناك بود که اگر علی مرتضی ازین روی و قیس ازآن روی [برجنگ اولشکر کشند][4]، اودرمیان تلف شود؛ مکر کرد وآوازه بدوستی با قیس

۱- در، ف همه جا علیه‌السلام آمده   ۲- ق : قرار افتاد - ب : اتفاق افتاد
۳- ب : شصت   ٤- م : بیایند

منتشر گردانید. چون این خبر بمرتضی علی رسید، برفور، قیس را ازمصر معزول کرد و بمحمدبن ابوبکر صدیق داد.

محمدابوبکررا در مصر کارمتمشی نمی‌شد. مرتضی علی، مالك اشتررا بمدد اوفرستاد. معاویه جمعی‌را بفریفت تا مالك را در راه زهردادند وعمروعاص را بامارت مصر فرستاد. او با محمدبن ابوبکر جنگ کرد و اورا منهزم گردانیده در خرابه ای لشکر عمر و عاص، اورا بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند وبسوختند وبدین‌سبب شکستی عظیم بکار مرتضی‌علی، راه یافت.

درعراق جمعی ازشیعهٔ علی، جهت قضیهٔ‌حکمین، بر اوخروج کردند. ایشان را خوارج خوانند.[1] علی در نهروان با ایشان جنگ کرد. بیشترخارجیان کشته‌شدند. معاویه می‌خواست که معلوم کند که‌کار او بامرتضی علی بچه خواهد رسید ومیدانست که بغیر ازعلم مرتضی‌علی معلوم نتواند کرد. چند کس را پیاپی‌از شام بکوفه‌فرستاد و آوازهٔ مرگ‌خود درافکند. چون خبر بمرتضی علی می‌رسانیدند، باورنمی کرد.چون آوازه متواتر شد، مرتضی علی گفت:

کیف یموت [معاویة][2] ولم یخضب هذه عن هذه واشارت بسروریش خود کرد. چون معاویه برین معنی واقف شد بامیدی تمام‌طلب خلافت کرد و روز بروزکار براوقوت‌می گرفت. تا درسنهٔ تسع وثلثین درعراق شروع کرد ودیار بکروهیت وانبار در تصرف‌آورد. بیشتر اعراب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را ازحج بازداشت ومکه ومدینه وحجاز بستد. مرتضی علی لشکر فرستاد ومکه ومدینه از تصرف کسان معاویه بیرون‌آورد. خواستند که برآن صلح کنند که عراق واین حدود، مرتضی علی راباشد وشام وآن حدود، معاویه‌را، میسر نشد.

ازخارجیان، عبدالرحمن‌بن‌ملجم مرادی، زنی‌قطام نام را دوست می‌داشت وپدر وبرادرآن زن درجنگ نهروان، بردست سپاه مرتضی علی رضی‌الله کشته شده بودند.

۱ - ق خوانند ـ م: گویند   ۲ـ ف: ابن‌هند

عبدالرحمن آن زن را خواستاری کرد. زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم. عبدالرحمن ملجم یاور طلبید؛ با مبارك بن[۱] عبدالله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی ومعاویه وعمروعاص را بکشند. قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین نهادند. مبارك بدمشق رفت و معاویه را برسرین زخم زد، امادوا پذیر شد وعمرو بن بکر بمصر رفت. عمروعاص را آن شب، زحمت قولنج بود، سهل عامری را بامامت فرستاده بود، اورا بکشت. عبدالرحمن ملجم بوقت صبح درمسجد کوفه، مرتضی علی را برفرق زخم زد، بشمشیری زهر آب داده وکارگر آمد. علی گفت «فزت ورب الکعبه» وپیوسته گفتی «لتخضبن هذه من هذه» یعنی سر او رنگ کنندهٔ ریش اوست بخون. علی دو روز دیگر بزیست و درنوزدهم رمضان بجوار حضرت [حق][۲] پیوست. حسن وحسین، اورا بموجب وصیت، برشتری مشمر روان کردند. شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهدست، فرود آمد. او را هم در آنجا دفن کردند.[۳] در زمان بنی امیه، گوراو ناپدید کردند. هارون الرشید پدید کرد. عضدالدولهٔ دیلم عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون است.

مدت عمر مرتضی علی شصت وسه سال، مدت خلافتش چهار سال و نه ماه. او را بروایتی سی وپنج فرزند بود و بروایتی سی ودو: چهارده پسر وهجده دختر. امایازده پسر را نام یافته‌ام ونسل ازین پنج مانده‌است:

اول حسن دوم حسین. شرح حال هر دو علی‌حده خواهد آمد. سیوم محمد حنفیه، مادرش خوله از بنی حنیفه. او را بدین سبب حنفیه گویند. از عبدالله زبیر منهزم شده بطایف رفت وآنجا فرمان یافت، درسنه [احدی و ثمانین][۴] شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا شهید شد با حسین پنجم عمر مادرش از بنی‌تغلبه بود و ازین شش پسر نسل نبود][۵] : اول محسن از فاطمه بنت رسول الله رضی‌الله عنها

۱- صحیح «برك» است. اما تمام نسخ چنین است. در اخبارالطوال دینوری، اسامی چنین آمده: عبدالرحمن بن ملجم مرادی ونزال بن عامر و عبدالله بن مالك الصیداوی.
۲- م: سلطان - ق، ف: حق تعالی ۳- ودفن علی رضی‌الله عنه لیلا و صلی علیه الحسن و کبر خمسا فلم یعلم احد این دفن (اخبارالطوال ۱۹۹) ۴- م: اثنی و ثمانین - ف، ندارد ۵ - م: وبیش ازین پنج پسر رانسل، نیست

بطفلی نماند. دوم عبدالله. مختار ثقفی او را در حرب مصعب زبیر بکشت سوم عثمان چهارم عبدالله پنجم جعفر؛ هر سه با حسین در کربلا شهید شدند. ششم یحیی. مادرش اسماء بنت عمیس بود واو با محمد ابوبکر برادر مادری بود.

وازدختران سیزده را نام یافته‌ام: ام کلثوم و زینب ازفاطمه بنت رسول‌الله. ام کلثوم را بعمر خطاب داد. [زیدبن عمر ازو متولد شد. بعد از آن او را به عون جعفر داد. بعد ازعون، محمدبن جعفر اورا بخواست ودختری ازو بثینه نام متولدشد. بعد ازمحمدبن جعفر، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست. اما زینب، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست ودرخانهٔ او وفات کرد. علی‌بن‌عبدالله وعون‌بن‌عبدالله ازو متولد شدند][1] و جعفریان که خود را سید می پندارند، نسبت با زینب و ام کلثوم، بنات فاطمه بنت رسول‌الله را گویند][2] رمله، ام‌الحسن، ام کلثوم‌صغری، زینب صغری، حمامه، میمونه، خدیجه، ام‌الکرام، نفیسه، امامه از امهات مختلف.

سخنان علی کرم الله وجهه بی‌شمارست. تبرك را این کلمات ایراد می‌رود:

فرض‌الله تعالی‌الایمان تطهیراً من الشرك والصلوة تنزیهاً من‌الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام‌ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منعاً للعدو والقصاص حقاً للدماءِ واقامة الحدود اعظاماً للمحارم و ترك شرب الخمر تحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة و ترك‌الزنا تحصیناً للنسب و ترك اللواطة تکثیراً للنسل والشهادات استظهاراً للمجاحدات وترك الکذب تشریفاً للصدق و السلام اماناً للمخاوف والامانة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً للامامة [صدق ولی الله][3]

امیرالمؤمنین وحافد رسول‌رب العالمین امام المجتبی حسن بن علی المرتضی (ص)

بعد از مرتضی‌علی، اهل عراق برو بیعت کردند وقوم شام خود مطیع معاویه

---

۱ - فقط ب و ف - م، ق ر: بعد ازو بمحمد بن جعفر بن طیار داد و بعد ازو برادرش عون بن جعفر طیار وزینب را بعبدالله‌بن جعفر طیار داد.

۲ - ف: و جعفریان دعوی سیادت ازینجا می کنند.

۳ - فقط در، م

بودند. از عشرین رمضان سنهٔ اربعین بخلافت نشست . میان او و معاویه تنازع بود . آهنگ یکدیگر کردند . حسن صاحب تدبیر بود . [دانست][۱] که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و برمتابعت اهل عراق وثوق نداشت.

در اثناء این، مختار بن ابوعبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه [دهد][۲] . حسن رضی الله عنه از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه [صلح کرد][۳] بر آنکه حکومت بمعاویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواستهٔ بیت المال عراق آنچه موجود است ، او را باشد و دارا بگرد فارس][۴] برو- مسلم باشد ولعنت علی رفع کنند. معاویه بخلاف لعنت . این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هرجا که حسن[باشد][۵] ، بر علی لعنت نکنند. حسن براو بیعت کرد. حسین قبول نمیکرد . حسن اورا الزام نمود تا بیعت کرد. اما اهل شیعه بدین قایل نیستند. حسن وحسین برفتند ومعاویه را بدیدند. در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین خلافت بدو گذاشتند. درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله درپرده رفته بود وصورت معنی حدیث که درباب مدت خلافت فرموده بود، ظاهرشد. بعدازین ملکی بود.[۶]

عمروعاص، معاویه را گفت حسن را برمنبر بفرست تا خلق را ازعزلت خود وخلافت تو آگاه کند[۷] . معاویه ازحسن این التماس کرد. حسن برمنبر رفت وبعد از سپاس وستایش خدا و درود برمصطفی(ص)[۸] گفت :

ایها الناس ان احمق الحمق الفجور واکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعاویة بن ابی سفیان، اما ان کان هوحق الذی هو احق منی به- فترکت له او کان حقی فترکت عنه طلباً لصلاح المسلمین وانی قداقررت الی معاویه لکم عهدالله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم ولایؤخذفیه احداً باخیه ولایرد و لاشی کان لهفی هذه الحروب

۱ـ م: می دانست ۲ـ ف، ب: سپارد ـ ق: باز دهد ۳ـ ب، ق: در صلح زد. ٤ـ م ، ر: دیار بکروفارس ٥ـ ق،ب: حاضر بود ـ ر: بود ٦ـ یعنی پادشاهی وسلطنت ۷ـ ق: بیاگاهاند ۸ـ م : محمد (ص) ـ ق، ب: مصطفی

و روی با معاویه کرد و گفت نه چنین است ؟ معاویه گفت بلی. حسن گفت : «وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ماتصفون[۱] » . این حال برمعاویه عظیم سخت آمد . عمروعاص را گفت مرا کاری می[فرمائی][۲] که هیچ درخور نیست واین درشهر کوفه بود .

حسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند. معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن را، اسماء وبروایتی جعدة بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد که آن زن را درحبالهٔ نکاح خود درآورد و[آن زن نابکار][۳] در رابع صفرسنهٔ تسع واربعین، حسن را زهرداد، بدان در گذشت. خواستند که اورا پیش پیغمبر(ص) دفن کنند، عایشه که مالکهٔ آن زمین بود، اجازت نداد. او را بگورستان بقیع دفن کردند، پیش مادرش فاطمه. زن حسن ، بامید مواعید پیش معاویه رفت. معاویه از او انتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را نشایستی [که فرزند علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا ودختر زادهٔ محمد مصطفی بود، مراهم نشائی که پسر هند قوالم][٤] .

ولادت حسن در منتصف رمضان سنهٔ ثلاث هجری بود . مدت عمرش چهل و پنج سال وچهارماه ونوزده روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدرهشت سال و چهار ماه وپانزده روز امام بود. بیست وپنج حج کرد، بیشتر پیاده، چنانکه جنیبتها در پیش بردندی واو را چهارده پسر بود : عبدالله قاسم حسین الاثرم عقیل حسن زید عبیدالله عبدالرحمن احمد عمر اسمعیل فضل طلحه ابوبکر[٥] وپانزده دختر و دختر اوام عبدالله مادر محمد باقر بود وبرادرش عبدالله بن علی زین العابدین. [حسن رضی الله عنه بحسن مانند بودبرسول][٦] . گویندسعدبن علقمه جهت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه

۱ــ قران، سورة الانبیاء، ۱۱۱ و ۱۱۲ ۲ـ م: افزائی

۳ــ فقط در م ٤ـ فقط در م ـ سایر نسخ: چنین را نیز نشایی . بنظر می آید که عبارت نسخه م الحاقی واز طرف کاتب شیعی مذهبی، اضافه شده باشد.

٥ــ دراسامی پسران امام حسن درنسخ اختلاف است. نسخه و: عبدالله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن مثنی زید عبدالله عبدالرحمن احمد عمرو اسمعیل... ف: حسن المثنی، حسین الاثرم قاسم عبدالله زید عقیل عبدالرحمن عبیدالله احمد عمرو... ق: عبدالله قاسم حسین الاثرم، عقیل، حسن، زید، عبدالله احمد عمر...

٦ــ ف: وامیرالمؤمنین حسن سخت...

مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده . سعد، این دو بیت باو نوشت :

ما ذا اقول اذا صرفت و قیل لی   ماذا استفدت من الجواد المفضل

ان قلت اعطانی کذبت وان اقل   ضن الجواد بـماله لـم یجمـل

امیرالمؤمنین حسن، یك خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت:

اعجلتنا فاتاك عاجل برنا   قلا ولو امهلتنا لم تقلل

فخذالقلیل و کن کانك لم تسأل   و نکون نحن کأننالم نفعل ۱

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر تمامی ائمهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند، مدت اقامتشان از رابع صفر سنهٔ تسع و اربعین تـا رمضان سنهٔ اربع و ستین ومأتین دویست وپانزده سال وهفت ماه. ائمه معصوم اگر چه خلافت نکردند ، اما چون مستحق ، ایشان بودند ، تبرّك را از احوال ایشان ، شمه‌ای بر سبیل ایجاز ایراد می‌رود:

الامام الشهید

حسین بن علی المرتضی و هوحافد رسول‌الله، سیوم امام است. یـازده سال و یازده ماه وشش روزامام بود . ولادتش‌روز پنجشنبه دوم شعبان‌سنهٔ اربع هجری بمدینه بود. چون‌سال مبارکش بقرب چهل ودو رسید، زین العابدین متولدشد. چون درعاشر محرم‌سنهٔ احدی وستین هجری، بفرمان یزیدبن معاویه وسعی عبیدالله زیاد وعمربن سعدبن وقاص و شمر ذی الجوشن وضربهٔ زرعةبن شریك شهادت یافت، زین‌العابدین چهارده ساله بود. شخص حسین را، رضی‌الله‌عنه بادیگرشهدا در کربلا بـگذاشتند واهل بیت را با سرحسین پیش یزیدبن‌معاویه فرستادند، او بسخن ابوبرده، برادر ابوموسی

---

۱ - این حکایت و این اشعار به حسن بن سهل نیزمنسوب است (تجارب - السلف ۱٦۵)

اشعری، ایشان را بمدینه فرستاد وسر حسین [باز بکربلا] [۱] فرستاد و بروایتی درعسقلان دفن کردند و بروایتی درحران. و امام حسین را هفت پسر بود: علی اکبر، علی اصغر وهو زین‌العابدین، عبدالله، محمد، عبیدالله، جعفر، حسین وازینها همه نسل [امامت] [۲] از زین العابدین ماند ودو دختر داشت: زینب وسکینه. عمرش پنجاه وشش سال وپنج ماه وهشت روز بود.

زین العابدین [۳]

علی بن حسین بن علی المرتضی، روز دوشنبه نهم شعبان سنهٔ ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد. چهارم امام است . سی وسه سال و دوماه وبیست وهفت روز امام بود. چون سالش بقرب نوزده رسید، پسرش محمد باقر متولد شد وچون بقرب سی و هفت رسید، نبیره‌اش جعفر صادق بوجود آمد. زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنهٔ اربع وتسعین هجری بمدینه در گذشت. شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملك، اورا زهر دادند. در گورستان بقیع مدفون است ،

در وقت وفات او، باقر، سی ساله بود وصادق دوازده ساله. اورا هشت پسر بود: محمد باقر، زیدالذی قتل بکوفه [۴] عبدالله، عبیدالله، علی لقبه الافطس، حسن ، حسین

۱ــ ق، م، ر: پیش تنش ۲ــ فقط در م ۳ــ درنسخهٔ م همه جا اول اسامی ائمه کلمهٔ «امام» ودر ترتیب اسامی فرزندان آنان، اول ودوم.. آمده، ماشیوهٔ اکثر نسخ را رعایت کردیم. ٤ــ زید ازعلمای اهل بیت بود که بـا هشام اختلاف پیدا کرد ودر کوفه قیام نمود. ولی همراهانش درجنگ اورا واگذاشتند واو گرفتار و کشته شد. درین خصوص یعقوبی (ج ۳ ص ٦٦) می نویسد: ثم قتل زید بن علی وعمل علی حمار فأدخل الکوفة ونصب رأسه علی قصبة ثم جمع فاحرق و ذری نصفه فی الفرات و نصفه فی الزرع وقال والله یا اهل الکوفه لادعنکم تأکلونه فی طعامکم وتشربونه فی‌ مائکم وکان مقتل زید سنة ۱۲۱ . چون زید خود را مهدی دانسته، خروج بسیف نمود وبدان سرنوشت دچار شد، یکی از مخالفین گفت:

صلبنا و احرقنا علی الجذع نخلة ولم ار مهدیاً علـی الجذع یصلب

فرقهٔ زیدیه، طرفداران همین زید بن علی بن الحسین هستند (رك. تـاریخ اسلام تالیف آقای دکتر فیاض ص ۱۹۱)

عمرو پنج دختر داشت: خدیجه، ام موسی، ام‌الحسن، ام کلثوم، ملیکه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت . مدت عمرش چهل وهشت سال وچهارماه.

الباقر

محمدبن‌علی بن حسین بن علی‌المرتضی پنجم امام‌است. بیست ودوسال وهفت ماه وهشت روز امام بود. روز آدینه‌ششم صفر سنهٔخمس وستین بمدینه متولد شد.چون سالش بهیجده رسید، جعفر صادق بوجود آمد. روز دوشنبه ، پانزدهم رجب سنهٔ سبع عشرومایه بمدینه در گذشت. صادق سی وچهارساله بود . اورا ببقیع دفن کردند . شیعه گویند بفرمان هشام‌بن عبدالملك مروان مسموم‌شد. عمرش پنجاه ودوسال وپنج ماه و دوازده[1] روز بود وشش پسرداشت: جعفر صادق، علی، عبدالله دقدق، ابراهیم، احمد، حسین. و دو دختر داشت:[سلمه][2] وزینب.

الصادق

جعفر بن محمدبن علی‌بن حسین بن علی‌المرتضی، ششم امام است. سی و یك سال وهشت روز امام بود . روز دو شنبه‌نهم ربیع‌الاول‌سنهٔ ثلاث وثمانین هجری‌بمدینه متولد شد. شصت وپنج سال وچهارماه ونیم عمریافت.

از ائمه معصوم[3] هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی [هیچ امام][4] از او عالمتر نبود و در اول ، پسرمهتر، اسمعیل‌را، ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر،اورا خلع کرد وبموسی‌کاظم‌داد و اسمعیل، پیش‌ازصادق در گذشت، بدیهی چهار فرسنگی مدینه. جعفر صادق او را بمدینه‌آورد و بحضور مـدنیان بگور کرد . اسمعیلیان [این معنی را مسموع‌ندارند][5] وگویند بعد از جعفر صادق، اسمعیل‌امام بود و اعتبارنص اول دارد وبنام او دعوت کنند . جعفر صادق روز [دوشنبه][6] بیست و

---

۱ ــ درنسخه ق ، همه جا دوانزده (دوازده)آمده ۲ ـ ب : ام سلمه
۳ ــ م : ائمهٔ معصومین ٤ ـ فقط در ، م ٥ ــ م : این را مسلم ندارند ـ ق ، ب : مسموع ندارند ٦ـ ف : شنبه

سوم[1] رجب سنهٔ ثمان و اربعین مایه در گذشت و ببقیع مدفون است. شیعه گویند بفرمان جعفر ابودوانیق مسموم شد. بوقت وفات او، کاظم بیست ساله بود. جعفر صادق را [یازده][2] پسر بود: اسمعیل، موسی، کاظم، محمد که قبر او بجرجانست و بگور سرخ مشهور، علی، عبدالله، اسحق [یحیی وعبدالرحمن ویوسف و ابراهیم][3] وهفت دختر: امفروه، فاطمه، اسماء، فاطمة الصغری

الکاظم

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، هفتم امامست. اما اسمعیلیان، امام هفتم اسمعیل را میدانند و بر وختم کنند. بدین سبب ایشان را [سبعیان][4] خوانند. موسی کاظم، سی و چهار سال و شش ماه و بیست ویك روز امام بود و از ائمهٔ اثنی عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست. ولادتش روز یك شنبه نهم صفر سنهٔ ثمان وعشرین ومایه بود بمدینه. پنجاه وپنج سال وپنج روز عمر یافت. چون سالش بقرب بیست وچهار رسید، رضا بوجود آمد.

چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلاث وثمانین ومایه ببغداد در گذشت، رضا سی و سه ساله بود. او را بمحلهٔ کرخ بغداد دفن کردند ومشهد او را [عمادالدوله دیلم][5] عمارت عالی ساخت. شیعه گویند بفرمان هرون الرشید، او را، سرب درحلق گداختند. او را سی ویك پسر بود، اما بیست وپنج را نام یافتم. علی الرضا، ابراهیم عقیل، هارون، حسن، وحسین بشیراز مدفون است. عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است. [اسمعیل وعبیدالله بگریوهٔ مایین مدفونند][6]، محمد و احمد بشیراز مدفونند. عبدالله[7]، جعفر، یحیی، عباس، حمزه. پسر این حمزه، علی نام بشیراز مدفون است و مشهد او هیبتی دارد وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر، زید ومحسن که به فراهان

---

۱ - ب: بیست ودوم ۲ـ ب: شش - ق: یانزده. در هیچیك از نسخ یازده اسم تمام نیامده ۳ـ فقط در نسخهٔ ر ـ ف: [ازین پنج نسل نشد: عبدالله] ٤ ـ م: اسمعیلی سبعی - ف، ر، ب: اسمعیلیان ۵ - فقط در، م، ر ٦ـ ف، ر: اسمعیل بگریوهٔ مایین مدفون است. ۷ـ در نسخهٔ ب، دو عبدالله آمده. در غیر این صورت ۲٤ تن بیشتر نمی شود.

مدفون است و بزاهد محسن مشهور است و ابوالخیر به فروجرد مدفونست. طاهر ومطهر که به فیروز کوه‌مدفونند. و بیست وهشت دختر داشت ، اما شانزده را نام یافته‌ام: ستی فاطمه که به‌قم‌مدفونست، خدیجه، فاطمهٔ کبری، فاطمهٔ صغری، زینب، حلیمه، اسما، محموده امامه، میمونه، ام‌اسمعیل، ام کلثوم کبری، ام کلثوم صغری ، ام عبد الرحمن ام عبدالله، ام‌فروه، ام‌قاسم.

الرضا

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی، امام‌هشتم است . بیست سال وهفت‌ماه[1] وسه روز، امام بود، روزسه شنبه یازدهم ذیقعده سنهٔ احدی وخمسین و مایه . بمدینه متولد شد و پنجاه و یك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمریافت. چون عمرش بقرب چهل وچهار رسید، جواد بوجودآمد وچون در روزشنبه هفتم شوال سنهٔ ثلاث ومأتین بطوس در گذشت، جوادهشت‌ساله بود. شیعه گویند بفرمان مأمون در انگور زهرش دادند و بدان در گذشت . بحدود طوس مدفون است. آن مشهد را، سوری بن معتز که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور[2] بود، عمارت کرد . رضا را پنج پسر بود: محمدجواد، جعفر، حسین که بقزوین مدفون‌است، علی، حسن و یك دختر

الجواد التقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی . نهم امام است . شانزده سال وهشت ماه و بیست وشش روز امام بود . روز آدینه منتصف رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومایه بمدینه در وجود آمد و بیست و چهار سال ونه‌ماه و [هجده][3] روز عمر یافت. چون عمرش بقرب نوزده رسید ، نقی بوجود آمد و چون روز شنبه سوم رجب سنه عشرین و مأتین ببغداد در گذشت، نقی هفت ساله بود. نقـی،

۱ـ بیست وهفت سالـ ر: بیست‌وسه‌سال وهفت ماه و بیست وسهـم : بیست و سال وهفت‌ماه و بیست‌وسه روز ۲ـ ف: خراسان ۳ـ ب: هشده

جواد را درمحلهٔ کرخ، دفن کرد ، پیش جدش موسی کاظم . شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد. اورا دو پسر بود : [علی نقی و جعفر][۱] وچهار دختر : [حلیمه ، میمونه ، صفیه ، ام سلمه][۲]

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی دهم امام است . سی و سه سال امام بود . روز شنبه منتصف[۳] رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین بمدینه متولد شد . سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت . چون سال او بقرب هجده رسید ، عسکری متولد شد . چون در روز دو شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مأتین بسامره در گذشت ، عسکری بیست و دو ساله بود . شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد . اورا مشهد در سامره است . از و چهار پسر ماند : حسن عسکری، جعفر، ابو ابراهیم[٤] ، اسمعیل[٥] و یك دختر آمده بود.

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امام است . پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود . روز دو شنبه دهم ربیع آلاخر سنهٔ اثنی وثلثین و مأتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه[٦] و بیست و هشت روز بزیست. چون عمرش بقرب بیست و سال رسید ، مهدی بوجود آمد . چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین و مأتین بسامره در گذشت ، مهدی را چهار سال و نیم بود . شیعه گویند : بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد . اورا بغیر از مهدی فرزندی نبود . در سامره مدفون است.

المهدی

محمد بن حسن العسکری بن علی نقی بن محمد بن علی بن موسی بن

---

۱ - فقط در ، م ـ ر : علی نقی و موسی مبرقع ۲ - فقط ر ، ف
۳ ـ م : سوم ٤ - ر : ابراهیم ۵ ـ بجای این اسم در ، ب خالد آمده
٦ـ م ، ر، ب: دوماه. و این غلط است

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ، دوازدهم امـام است و خـاتم ائمهٔ معصومین . چهـار سال و نیم ، امام بود و شب پنجشنبه منتصف شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بسامره متولد شد . چون نه سال گذشت در رمضان سنه اربع و ستین و مأتین غائب شد ، بسامره ، بزمان معتمد خلیفه و دیگر کسی او را ندید . معتقد شیعه آن است که مهدی آخر زمان اوست و در حیاتست . چون وقت ظهوراو باشد، بیرون آید و اسمعیلیان گویند: مهدی چهارم پسر اسمعیل بن جعفراست که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملك در تصرف او [واولادش بماند][۱] و اهل‌سنت می گویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی می گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و العلم عندالله و [لایعلم الغیب الاالله][۲]

فصل چهارم از باب سیوم

در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام.

بعضی علماء اسلام گفته‌اند که صحابه کسانیند که رسول(ص)را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته‌اندبااین صفات باید که راوی حدیث [نبوی][۳] باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که در غزوات با او بهـم بوده باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات ، باید که طول زمان صحبت یـافته باشند ، پس هر کـه بدین صفات بیشتر موصوف باشد ، فضیلت او بیشتر باشد و تـابعین کسانی‌اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده و صحابهٔ عظام و تـابعین کرام بسیار بوده‌اند . آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته . بنده بعضی ازیشان برسبیل ایجاد یاد میکنم و ازیشان عشرهٔ مبشرة و تتمة الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرك مقدم داشتم. فمنهم :

---

۱ ـ ر : [بود و اولادش نماند]　　۲ـ فقط در، م　　۳ـ فقط در، م

العشرة المبشره

ازیشان، چهار یار که خلفاءِ راشدین و امراءِ مهدیین‌اند ، پیشتر یاد کرده شد و باقی تمامی را اینجا یاد می کنیم. [اسماء العشرة المبشرة:

خیار عباد الله بعد رسولـه — هم عشر طرا بشروا بجنان
زبیروطلحةوابن‌عوف‌وعامر — وسعدان‌والصهران‌والختنان][1]

طلحة [2] بن عبیدالله بن عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم وهو اصل قبیلة بنی تیم ابن مره، نهم است از مره و پیغمبر هشتم بود و هفده سال از و مهتر . طلحه رضی‌الله عنه [عم زادهٔ پدر][3] ابوبکر صدیق، رضی الله عنه بود و منکوحهٔ او ، حمینه بنت جحش، دختر امیمه ، عمهٔ رسول خدای بود و [خواهر][4] زینب ، حرم رسول‌الله . در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در [مسلمانی][5] بود . در حرب جمل ، ببصره ، در مـاه جمادی الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد . شصت و دوسال عمر داشت و ده پسر آورده بود: محمد ، عمران ، عیسی ، یحیی،اسمعیل اسحق، یعقوب ، موسی ، زکریا ، صالح

زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ، ششم است از قصی وپیغمبرهمچنین . پانزده[6] سال‌از اومهتر بود . مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمهٔ رسول الله بود و خدیجه ، رضی الله عنها ، حرم رسول ، عمهٔ او . در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود . در حرب جمل ببصره در جمادی‌ـ الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد . عمرش شصت و چهـار سال . او را ده پسر بود : عبدالله ، عـاصم ، عروة ،منذر ، از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر صدیق ، مصعب ، حمزه ، خالد ، عمر ، عبیده ، جعفر ، از امهات مختلف.

۱ـ ایضا ۲ـ نسخ : طلحة بن‌عبیدالله بن ابوقحافه عثمان بن‌عامر بن‌عمرو.... و ما از روی نسخهٔ ف که با اسد الغابه تطبیق می کرد، تصحیح کردیم ۳ـ سایر نسخ : برادر زادهٔ ۴ـ ب : خواهر او ۵ ـ م : اسلام ۶ـ ف ، ر ،ب: شانزده سال

سعد بن ابی و قاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبیلهٔ بنی زهرهٔ بن کلاب، هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین. بیست سال از او مهتر بود. او پسر عم زادهٔ مادر رسول الله بود و در نـوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود. بعد از تمامت عشرهٔ مبشره' در سنهٔ خمس وخمسین هجری در گذشت. عمرش قریب نودسال بود. گویند معاویه اورا زهرداد. او را پنج پسر بود: عمر که قاتل حسین(ع) شد، محمد، عامر، موسی، مصعب.

سعید بن زید بن عمر و بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن قرط بن رزاح، ابن‌عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و زیادت از ده سال ازو مهتر بود. در بیست و چند سالگی مسلمان شد. شصت و چهـار سال در اسلام بود و پسران او: زید، عبیدالله. و این عبیدالله را، پسری محمد نام بود. یزید و معاویه را بشعر هجو کردی. مدت عمر سعید زیادت از هفتاد سال. وفاتش در سنه احدی و خمسین.

ابوعبیدة الجراح عامر بن عبدالله بن جراح بن هـلال بن اهیب بن ضبه ابن‌حارث‌بن فهر، نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود. در بیست و هفت سالگی مسلمان شدوسی و یك سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: لکل امة امین‌وامین هذه الامة ابوعبیدة الجراح. در سنهٔ ثمان عشرهجری، به حمص شام، برنج طاعون در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. او را نسل نیست.

عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهـره و هو اصل قبیلهٔ بنی زهرة بن کلاب، ششم است از کلاب و پیغمبر (ص) هفتم بود و ده سال ازو مهتر، در سی‌سالگی مسلمان شد و چهل‌وپنج سال در اسلام بود. او را سه برادر بود: عبدالله، اسود. خالد. زیادت از ده پسر داشت، اما ده مسطور است: محمد، ابراهیم، حمید، زید، ابوسلمه، مصعب، سهیل، عثمان [میسور][1] عمر. وفات او در سنهٔ اثنی و

---

۱ – م: میسره

ثلاثین ، مدت عمرش هفتاد و پنج سال . عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابهٔ بدری که در حیات باشد ، هر یك را چهار صد دینار ، بدهند ، در آن وقت صد صحابهٔ بدری زنده بودند. چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمهٔ میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند ، هر بخشی را هشتاد هزار درهم رسیده بود ، بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند.

و منهم تتمة الاربعین

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و او با رسول (ص) شیر خورده بود ، از ثویبهٔ یمنی . مادرش هاله بنت [وهیب بن عبد مناف دختر عم مادر][1] رسول بود. مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده‌اند و کتب ساخته . در حرب احد ، بردست وحشی، غلام مطعم بن عدی شهید شد . پیغمبر (ص) بر او بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آن است که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد ، او را بگور نکردمی تا وحش وطیر ، او را بخوردندی و او را در آن درجه بودی.

ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه. وفاتش بدیهی ازمدینه[2]. درسنهٔ اثنی وثلاثین در گذشت . او را نسل نماند. گفتی در اسلام سیم ابوبکر و بلالم. [انیس بن جناده برادر ابوذر بود][3]

بلال بن رباح[4] حبشی ، در اول غلام شخصی از بنی جمح بود . ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، اورا بخرید وآزاد کرد واومؤذن رسول (ص) بود. بعد از پیغمبر (ص) مؤذنی نکرد . پیغمبر در بهشت ، شب معراج ،آواز نعلینی شنید . پرسید که از آن کیست . جبرئیل گفت از آن بلال است . بعد از رسول بشام رفت و در سنهٔ عشرین هم آنجا در گذشت.

جعفر بن ابی طالب برادرمرتضی علی (ع) بوده، ده سال ازعلی مهتر بود ، درحرب

۱- م، ر، ق : [وهب خالة]   ۲ — یعنی ده ربذه که تبعید گاه و محل مرك وی بود   ۳- فقط در نسخ ق،ر   ٤- نسخ: ابی رباح

مؤته شام بفرمان رسول (ص) بعد از قتل زید بن حارثه لوا بستد و امیر لشکر شد. کفار دستش بینداختند، لوا بدست دیگر گرفت. آن نیز بینداختند و اورا شهید کردند. پیغمبر(ص) در مدینه، بنور نبوّت، اصحاب را از حال اوخبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند، خدای تعالی او را دو پر داد تا بدان در بهشت طیران کند. بدین سبب او را طیار لقب فرمود. منکوحهٔ او شرایط عزا بتقدیم رسانید و او را دل باز داد و فرمود: لاعزاء بعد ثلاث.

خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول، او داشتی. در غزاءِ یرموك شهید شد.

خباب بن الأرت در کوفه سنهٔ سبع و ثلاثین نماند. هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی (ع) در کوفه تجهیز وتکفین او کرد.

زید بن الحارثة الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود. او را برسول بخشید و [او را کنیزك خود که دایه‌اش بود، ام ایمن، را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد. اسامة ازیشان متولد شد. زینب بنت جحش، از امیمه‌عمهٔ رسول‌الله در حبالهٔ زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) در آمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد][1]. در سنهٔ ثمان هجری در مؤتهٔ شام شهید شد.

زید بن خطاب، برادر عمر رضی الله عنه در جنگ مسیلمهٔ کذاب در سنهٔ اثنی عشر شهید شد.

ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة هفتم است از مرة و پیغمبر نیز همچنین. مادر او بره بنت عبد المطلب عمهٔ رسول بود. برادر رضاعی پیغمبر بود. درسنهٔ، اربع هجری وفات کرد. او را دو پسر و دختری بود از ام سلمه حرم پیغمبر (ص): سلمه، عمر، زینب][2].

۱ـ ف: [رسول او را بفرزندی قبول کرد و زینب دختر امیمه، عمهٔ رسول (ص) در حبالهٔ او آورد. چون او در نظر پیغمبر آمد، زید او را طلاق داد. بعد از آن، ام ایمن که دایهٔ رسول (ص) بود، بزنی باو داد. اسامه ازیشان متولد شد].

۲ـ فقط در، ف.

سعید بن زید و **سلمة** بن هشام در غزاءِ بدر شهید شدند.

صهیب بن سنان بن مالك الرومی ، پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال‌حبشی فرمود: انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبش. پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . وفاتش در سنهٔ ثمان و ثلاثین . عمرش هفتاد سال.

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی ، فرزندان اوراست . درجنگ صفین بطرف‌مرتضی علی بود و هم در آنجا شهید شد ، در سنهٔ ست و ثلاثین . نود و سه سال عمر داشت.

عبدالله بن جحش الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه ، عمهٔ‌آن حضرت بود . در حرب احد شهید شد.

عبدالله بن مسعود از بنی هذیل ،کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان، عامل صدقات کوفه و قاضی‌آنجا بود . وفات او بمدینه در سنهٔ اثنی و ثلاثین . عمر او زیادت از شصت سال .

عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بن‌عبد مناف در حرب بدر شهید شد . او گفت اگر ابوطالب زنده بودی ، درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه [او گفتی][1] از بهر رسول جان فدا کنم و [نکرد][2] . رسول فرمود راست می گوئی، او را گفتار بود و ترا کردار.

عتبة بن غزوان بن جابر مازنی ، وفاتش در سنهٔ سبع عشر ، در راه مکه . عمرش پنجاه وهشت سال.

عثمانبن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمر بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر نیز همچنین بوده. برادر مادرحفصه، حرم رسول (ص) بود . در سال اول از هجرت وفات کرد . اول کسی که در بقیع مدفون شد، از مهاجر، او بود .

۱ـ ف : بیتی که او گفته بود ۲ ــ ب ، ندارد

عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود . بزمان رسول بزمین بنی سلیم بودی . بعد ازو بشام نشستی.

عیاش بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مره ، هشتم است از مره و پیغمبر نیز همچنین .

عابس[1] مولای حویطب بن عبدالعزی، نزلت فیه وفی اصحابه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاءِ مرضات الله[2] الایه .

معمرة بن عبدالله [بن نافع الغنوی و هوالذی حلق شعر النبی فی حجة الوداع][3] .

مقداد بن اسود و هو مقداد بن عمر و بن ثعلبة من الیمن . داماد زبیرعوام بود بدختر و در حرب جمل سنهٔ ست و ثلاثین نماند . عمرش هفتاد سال[4] .

معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند .

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین . [در حرب احد بدست ابن قمیه لیثی شهید شد][5] .

محرر بن **نضله** بن عبدالله

نضلة بن عبید

نعیم بن النحام [بن اسید بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر (ص) نیز همچنین در زمان عمر ، در شام ، روز اجنادین شهیدشد][6] .

هشام بن عتبة بن ابی و قاص ، برادر زادهٔ سعد وقاص بود .[7]

---

۱ ــ ب : عابس بن ربیعه . پیداست که با عیاش خلط کرده یا باعابس بن ربیعه الغطیفی (رك : اسدالغابه) ۲ــ قرآن ، سورة البقره ۲۰۳ ۳ــ ر : از کبارصحابه بود ــ م : ازصحابهٔ کبار بود و نظر یافته ٤ــ ب ، ندارد ٥ــ فقط در نسخ ب ، ف ٦ــ نسخه ب ، ف ــ سایر نسخ : از بنی عدی قریش بود وقدیم الاسلام ۷ ــ ف ، ندارد

هشام بن عاص وایل [سهمی برادر عمرو بن عاص بود . در سنهٔ ثلاث عشر ، روز یرموك شهید شد][1]

ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مره . وفات او در سنهٔ خمس و خمسین بمدینه . مدت عمرش، هشتاد و پنج سال . این طایفه قدیم الاسلام بودند.[2]

ذکر بعضی از صحابه کرام

بترتیب حروف می آورم تا بر طالبان آسان باشد :

ابی بن کعب ،کاتب وحی بود . بروایتی وفات او، درسنهٔ عشرین و بروایتی در سنهٔ ثلاثین . اما روایت دوم ضعیف است . جهت آنکه در روز وفات او ، عمر خطاب ، رضی الله عنه گفت الیوم قدمات سید المرتلین و در سنهٔ ثلاثین ، عمر خطاب نمانده بود .

ابان بن سعیدکاتب وحی بود.

اسامة بن زید از موالی رسول‌الله بود. [ومادر او امایمن حاضنهٔ پیغمبر بود. وفات‌او، در وادی القری یا جرف بعد از قتل عثمان.][3]

الاشج العبدی و هومنذر بن العابد . رسول (ص) در حق او فرمود : ان ـ فیك‌خلقین یحبهما الله : الحلم و الحیاء . [فقال أشئی جبلت علیه ام شئی لفعلته فقال لابل جبلت علیه فقال الحمدلله الذی جعلنی علی ما یحب الله و رسوله][4]

اسید بن حضیر از بنی الاشهل الانصاری الاوسی بود . [وفات او در زمان عمر رضی‌الله عنها در سنه عشرین بود.][5]

اشعث بن قیس، در جاهلی نامش معدی کرب بود ودر اسلام محمد و لقب

۱ـ نسخهٔ ف ، سایر نسخ : ـ [از بنی هصیص بن کعب بود] ۲ ـ قسمت اخیر، یعنی شرح حال ارقم بن ابی ارقم فقط در نسخ ب، ف است و نظر بسیاق کتاب هم بی‌مورد بنظر می‌رسد ، چون برخلاف ترتیب الف بائی ،اسم ارقم را بعداز همه آورده است اما اسم این شخص در اسدالغابه: عبدمناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی ۳ـ فقط در نسخ ب، ف ٤ـ فقط در، ف در اسدالغابه: [... قال قلت یا رسول‌الله کانافی ام حدیث قال بل قدیم] ۵ـ فقط ب

او اشعث. وفاتش در سنهٔ اثنی اربعین هجری [بکوفه] [1]

انس بن مالك [بن النضر بن ضمضم بن زید بن خزام][2] الانصاری الخزرجی. مادر او، ام سلیم بنت ملحان بود، مشهور به رمضاء. در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر (ص) او را تربیت فرمود. مرتبهٔ حجابت وصاحب شرط [3] یافت.

پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند ومالش زیادت شد. چنانکه وقتی که بحج می‌رفت، صدو بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب نمی‌توانست کرد. وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است، از صحابه آنجا. ابن سیرین معبر از موالی او بود و انس از کبار رواة[4] حدیث است.

اوس بن ثابت برادر حسان بود، از بنی خزرج [وعقبی[5] و بدری[6]، روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود][7]

انس بن النضر عم انس بن مالك بوده، روز احد شهید شد.

ابو اسید[8] بن مالك بن ربیعة الساعدی بدری. در سنهٔ ستین هجری در گذشت. هفتاد وپنج سال عمر یافت.

ابوایوب خالد بن زیدبن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار الانصاری البدری. در قسطنطنیه در سنهٔ اثنی و خمسین وفات یافت و در میان باروی آنجا مدفون است.

ابوامامة اسعدبن زرارةالانصاری نقیب بنی ساعده بود. بوقت آنکه پیغمبر (ص)

---

۱ - ایضا ۲ - ایضاً ۳ - م :شرطگی - ب: مشورت ٤- ف: راویان ٥ - یعنی از مدنیانی که بمکه آمده بودند ودر «عقبه» با پیغمبر بیعت کردند، پیش از هجرت آن حضرت. درسال اول ۱۲ نفر بیعت کردند ودر سال دوم ۷۲ نفر عقبه بمعنای گردنه‌وجای دشوار کوه‌است. (منتهی الارب) ٦- یعنی ازشرکت کنندگان در جنگ بدر، در رکاب پیغمبر. ۷- فقط در نسخ ف، ب ۸- چنین‌است در همه نسخ و بنظر می‌آید اسید بن ابی اسید باشد. رجوع شود به «اسدالغابة فی معرفة الصحابه». اسید، بفتح الف ویاء باید خوانده شود.

مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد و بـا او متفق شد و در کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر بمدینه رفت، در گذشت.

ابوامامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی (ع) بود. در سنهٔ ست و ثمانین بمدینه در گذشت. او، آخرین میتی است از صحابه آنجا.

ابوامامة البلوی ایاس بن ثعلبه. وفات او، بعد از آنکه پیغمبر (ص) از احد باز گردید. خواهر زادهٔ ابو بردة بن نیار

ابوامامة اسعد بن سهل بن حنیف انصاری، درعهد پیغمبر (ص) متولد شد. پیغمبر (ص) او را نام نهاد و در سنهٔ مایه وفات کرد.

ابوبردة بن قیس برادر موسی اشعری بود. [۱]

ابوبرزة اسلمی [و هو عبدالله بن نضاة] [۲]. در غزاءِ خراسان نماند.

ابوحذیفة هاشم بن، عتبة بن ربیعة بن عبدالشمس بن عبد مناف، ازمهاجران حبشه است. روز حرب یمامه، درسنهٔ احدی و عشرین شهید شد [۲].

ابوبکره نفیع بن حارث. چون مسلمان شد، ترك نسب خود کرد و گفت من مولای رسولم. [چون پدرش نماند، میراث او قبول نکرد. بعد از آن، او را، سید خطاب کردند. عمر، او را جهت تعلیم فقه وشرایع ببصره فرستاد. هم در زمان او وفات کرد. چهل پسر و یك دختر داشت.] [۳]

ابودجانه سماك بن خرشه انصاری. در جنگ مسیلمه کذاب به یمامه، مردی بسیار نمود [و درقتل او، شریك وحشی بود] [٤] و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیه دشتبی قزوین بود. بولایت مامشان رود همدان مدفونست.

ابودرداء عویمر بن عامر بن زید الخزرجی الانصاری، درسنهٔ اثنی وثلاثین در گذشت.

ابورافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غـلام سعید بن العاص.

۱ـ نامش عامر بود (اسدالغابة) ۲ ـ ف، ندارد ۳ـ ف. نسخ دیگر: [در خلافت عمر خطاب نماند] ٤ ـ فقط در، ف

برسول(ص)نقل افتاد ، بقولی به بیع، بقولی به هبه . رسول(ص)او را آزاد کرد . [پیش از سنه اربعین وفات کرد][۱]

ابوسعید سعد بن مالك بن سنان الخدری ، در سنهٔ اربع و سبعین نماند . [نود وچهار سال عمرداشت][۱]

ابوضمره مولی رسول(ص) بود . او را آزاد کرد وبا کرام فرزندانش عهدی نوشت . روز فتح خیبر شهید شد.

ابوطلحه زید بن سهل الانصاری بدری نجاری .آوازی بلند داشت . پیغمبر در حق او فرمود «فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل » واو گفتی :

انا ابو طلحة و اسمی زید   و کل یوم فی سلاحی صید

چهل سال بعد از پیغمبر (ص) بزیست و در شام وفات کرد .

ابوعبدالرحمن زید بن ثعلبة الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین در مدینه نماند .

ابوطفیل عامر بن واثله [بن عبدالله بن عمیر بن جابر الکنانی][۱] در سنهٔ عشر و مایه وفات کرد ، در مکه و او آخرین میتی است از صحابهٔ آنجا و درمذهب شیعه غالی بود .

ابوعامر بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود.

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف ، خواهر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها و داماد پیغمبر (ص) بود ، بدختر بزرگش زینب رضی الله عنها .

ابوعبید ثقفی ، پدر مختار بود.

ابو عبس عبد الرحمن بن جبر بن عمرو بن زید الانصاری الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین بمدینه نماند و در بقیع مدفون است . عمرش هفتاد سال بود و او را نسل بسیارست .

---

۱ - فقط در ، ف ، ب

ابو کبشه سلیم، مولی رسول‌الله (ص) بود. او راآزاد کرد. بدری بود وهمان روز که عمر بخلافت نشست او نماند.

ابولبابه بشیر بن عبد المنذربن زبیرالاوسی الانصاری، بعد ازقتل عثمان وفات یافت.

ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، قران بآواز خواندی. قضاء کـوفه [مدتی][1] باو و فرزندان او تعلق داشت و بعهد رسول قاضی یمن و درقضیهٔ حکمین از طرف‌علی(ع)بود. عمر وعاص[اورا بازی داد. جهت آنکه ازعقل معاش زیادت حظی نداشت][2]. وفاتش بروایتی درسنهٔ اثنی واربعین و بروایتی‌سنهٔ اثنی وخمسین. [فتح اصفهان و اهواز او کرده شصت و سه سال عمرداشت][3]

ابومحذورة سمرة بن معیر بن لوذان بن ربیعة، مؤذن رسول (ص) بود. بعد ازفتح حنین[4] مسلمان شد، و رسول او را مؤذنی فرمود. [مؤذنی مسجد رسول و مسجدحرام کردی و][5] اکنون فرزندان اوراست. در سنهٔ تسع وخمسین نماند.

ابو مرثد کنان بن حـصین الغنوی، حلیف حمزه بود. در بدر بـا رسول (ص) بود. وفـات او در سنه اثنی و عشر بخلافت ابوبکر بود. شصت و شش سـال[6] عمر داشت.

ابو مسعود عقبة بن سیره از بنی حارث، خزرجی انصاری. در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) وفات یافت.

ابوموبهبه مولی رسول (ص) بود. او را بخرید وآزاد کرد.

ابونافع مولی ابوبکر بـود، صـاحب ثروت بسیار. در بصره عمـارت عالی ساخت.

ابوهریره [عبد الله بن عمـر و از قبیله بنی دوس بن عدنـان به یمن

۱- ف،ب ۲- ف: بااو مکر کرد. ۳- فقط در، ف ٤- ف، ر: خیبر ٥- ف: [موذنی مسجد حرام] - ق: و مؤذن مسجد حرام مکه اکنون فرزندان اواند ٦- ف: شصت وسه - م: شصت.

نشستی][1] و مزاح دوست بود و پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و تربیت یافت . رسول (ص) او را انبانی داده بود که هر [چـه مـا یحتاج او بودی ، در وی بودی][2] . در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد . او گفت .

للناس هم ولی ذالیوم همان   هم الجراب و هم الشیخ عثمان[3]

وفاتش بروایتی در سنهٔ سبع وخمسین و بروایتی سنهٔ تسع وخمسین . هفتاد و هشت‌سال عمر یافت . از کبارروات حدیث‌است[سعید بن مسیب داماد او بود][4] .

ابو الهثیم مالك بن التیهان بحکم رسول الله حراس نخل بود . بمدینه در سنهٔ عشرین در گذشت . او را نسل نیست.

ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری ، در روز بدر ، عباس بن عبد المطلب ، بدست او اسیر شد . وفاتش در سنه خمس و خمسین بمدینه.

حرف الباء

بریدة بن الحصیب الاسلمی از مهاجـر است . بوقت هجرت ، در مدینه مسلمان‌شد . در زمان پادشاهی یزید معاویه ، بمرو در گذشت .

براء بن عازب الانصاری، خواهر زادهٔ ابو برده بود . فتح قزوین او کرد . او را دو پسر بود : یزید و سوید . [اوحاکم عمان بود][5] .نسل اودرقزوین هستند.

براء بن معرور بن صخراز بنی‌سلمه خزرجی . اول کسی که درعقبه بیعت با پیغمبر (ص) کرد ، او بود . و اول کسی که وصیت کردروی من بکعبه دفن کنید،

۱- ب، ف : [اختلاف درنام او بسیاراست. اصح آنکه عبدالرحمن بن‌صخر ازقبیله دوس ...] . ۲- ف: [هر چند خرما که خواستی ازآنجا بیرون‌آوردی و بخوردی و بمردم دادی].ب : هر چه او را مایحتاج بودی، آنجا بود،بیرون آوردی و بخوردی
۳- بجای این بیت عربی ، در نسخ ب ، ف ، این بیت فارسی که ترجمهٔ آنست‌آمده :

همه یك غمند اهل دنیا بهم   مرا فوت انبان‌وعثمان دوغم

٤ - فقط ، ف   ٥ - م : حاکم عمان بودند .

او بود. پیش از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه وفات کرد[۱].

بشیر بن‌سعد الخزرجی الانصاری. پدر نعمان بود. [در عین التمر شهید شد در سنه اربع و عشر][۲].

بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی المعلی. نسلش بزرگوار است.

بشر بن براء، در فدك او را بارسول الله زهر دادند و بدان در گذشت

یعلی بن منیه بمادر منسوب است. نام پدرش امیة بن عبید از بنی یزید بن مالك از مهاجر است. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد. در زمان ابوبکر صدیق، حاکم یمن بود. او را اشعار نیکوست[۳].

یعلی بن مره از بنی ثقیف. بفرمان رسول، زندان طایف بشکست و محبوسان را خلاص داد[۳].

بلال بن‌حارث الانصاری [در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد، در سنه خمس هجری][٤] بزمان معاویه در سنه ستین در گذشت [عمرش هشتاد سال بود][٤]. پسرش حسان، در بصره محدث بودی.

[**بشر** بن عمرو بن محصن. او و سه برادر: ثعلبة بن عمر و ابی عمره و بشیر بن عمر در سنه خمس و عشرین شهید شد][٤].

بجیر بن ابی بجیر از بنی دینار بن‌النجار، بدری بود[٥]

التاء

تمیم بن اوس الداری[٦]، در سنه تسع مسلمان شد [و حضرت رسالت (ص)

۱ـ م، ق، ندارد ۲ ـ فقط در، ف ۳ ـ در اسد الغابه در مادهٔ «بعلی» شرح حال صحابه ای ضبط نشده ومسلم است که مستوفی، «یعلی» را بجای «بعلی» ضبط نموده. این دو شخص نامشان در نسخه، ف در حرف باء آمده ٤ ـ فقط در، ف، ب. در اسد الغابه قتل بشیر بن عمر در جنگ صفین نوشته شده که البته با «خمس وعشرین» جور در نمی آید ٥ـ ایضا. ٦ـ نسخ: دارانی. اما داری صحیح تر است چون نسبش به دار بن هانی می‌رسیده. این شخص بنام فرزند یگانه فرزند خود که رقیه نام داشته به ابا رقیه معروف بوده است. (اسد الغابه)

زمینی باقطاع باو داد و چیزی از بهر او نوشت][1] . در سنه سبعین در گذشت

الثاء

ثوبان مولی رسول بود . او راآزاد کرد. بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنهٔ اربع وخمسین در گذشت.

ثابت بن اقرم بن ثعلبة [البدری الانصاری][1] الاوسی.

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی ، خطیب انصار بود [و در یمامه شهید شد][1] .

[**ثابت** بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله بدری . او هم، در یمامه ، شهید شد][2] .

الجیم

جریر بن عبدالله، خوب صورت ترین مردمان آن زمان بود . در رمضان سنهٔ عشر هجری مسلمان شد. رسول در حق او فرمود : «علی وجهه مسیحة ملك» . درسنه اربع و خمسین متوفی شد . [3]

جابر بن عبدالله الانصاری، از کبار محد ثان بود . به مدینه در سنهٔ ثمان و تسعین نماند یا سنهٔ تسع . نود و چهار سال عمر یافت.

جابر بن‌سمرة، خواهر زادهٔ سعد و قاص بود ، در کوفه نشستی[4] .

جبار بن صخر از بنی سلمه، خزرجی.[5]

جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف . مادراو، امحبیب بنت شعبة ابن‌عبدالله عامری بود . در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد .[5]

جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرست . پیغمبر (ص) او را عزت داشتی تا بمرتبه ای که پیش از آنکه مسلمان شود ، با او طعام خوردی . [بدو روز پیش از

۱ ـ فقط در، ف ۲ـ فقط در، ب ۳ ـ گویند چهل‌روز پیش از وفات پیغمبر مسلمان شد و عمر ، او را «یوسف هذه الامة» می گفت . (اسد الغابه)
٤ـ فقط در، ف ، ب. درسال ٦٦ درایام حکومت مختار مرد. ٥ ـ فقط‌در، ف ، ب.

عثمان وفات کرد][1] .

جهیم بن الصلت کاتب زکوة بود.

جهدمة بن عباس بن مرداس راوی حدیث است [2]

الحاء

حارث بن عوف از بنی مره ، در حرب احزاب از روساءِ مشرکان بود ، پس مسلمان شد.

حارث بن هشام برادر ابوجهل بود . در فتح مکه مسلمان شد[ودرشام، در غزاءِ یرموك شهید شد][3] .

حریث بن زیدالخیل، در غزوات بسیار مصاحب رسول بود.

حاطب بن عمرو، واو اول کسی بود که هجرت کرد از مکه به حبشه[3]

حاطب بن حارث جمحی . او نیز بزمین حبشه هجرت کرد، با زن خود فاطمه و هر دو پسران : محمد وحارث.[3]

حاطب بن ابی بلتعة [درویش بود][4] . از رسول(ص) درخواست کرد تا در حق او دعا کند، درجمع مال . رسول (ص) دعا کرد. اورا گوسفندان بسیارجمع شدند. چون از او زکوة در خواستند ، او حب دنیا بر آخرت گزید . [رسول اورا منع کرد][5] . بمدینه درسنهٔ ثلاثین نماند. شصت و پنج سال عمر داشت.

حجر بن عدی کنیته ابو عبدالرحمن در حرب جمل و صفین با مرتضی علی (ع) بود. معاویه، او را در مرج عذرا ، در سنهٔ ثلاث وخمسین بکشت.

حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان الانصاری . [صاحب سر پیغمبر (ص) بود][6] . پیغمبراورا مرخص گردانید که اگر خواهد، خود را از انصار داند واگر

۱- ر ، فقط ۲- ف ، ب ندارد . این اسم در نسخ ق ، م، واضحاً جهلمه آمده اما در اسد الغابه چنین اسمی نیست بلکه آنکه ازو روایت حدیث کرده‌اند جهدمه است ولی ذکری ازعباس بن مرداس بعنوان پدر وجد او نشده ۳- ب ،ف فقط ۴- ق ، فقط ۵- ق : [و بدبخت شد] ۶- ف ، ب (بصورت مشوش) .

خواهد از مهاجر. او انصار اختیار کرد. [بحدود مداین در کوفه، سنهٔ ست و ثلاثین نماند. مشهد او زیارت کردم][۱] .

حکیم بن‌حزام، بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت: [شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد][۲] . برادر زادهٔ خدیجه بود، حرم رسول‌الله.

[**حزیم**][۳] بن فاتك از بنی اسد، راوی حدیث است. عبدالملك مروان، پسرش، ایمن بن حزیم را رشوت گران می‌داد تا عبدالله زبیر را بکشد. نپذیرفت و گفت:

له سلطانه و علی اثـمی	معاذا الله من سفه وطـیش
أ أقتل مؤمناً و اعیش حـیاً	فلست بنافعی ماعشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر، مداح رسول‌الله بود. پیغمبر (ص) او را برهجو کفار امر فرمودی ودر حق اوفرموده که «اهجهم و روح القدس معك» صد و بیست سال عمر یافت: شصت سال درجاهلیت و شصت سال در اسلام. [۴] در سنهٔ اربع و خمسین در گذشت. پسرش عبدالرحمن از شیرین[۵] که رسول او را بحسان بخشیده، متولد شد و پسر اوسعید، از شعرای بلند مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست.

حصین بن نمر کاتب مداینات و معاملات مردم بود.

حمل بن مالك بن النابغه از بنی هذیل. بعهد رسول (ص) در حی بنی هذیل بود. بعد ازو ببصره ساکن شد

حنظلة بن ربیعة الاسیدی، کاتب وحی بود و برادر زادهٔ اکثم صیفی بود

---

۱ ــ ق: در سنهٔ ست و ثلاثین نماند ــ ر: بحدود مداین و کوفه ... ــ ف: [بچهل روز پیش از قتل عثمان در گذشت]. این جمله ترجمهٔ دقیق اسدالغابه است: کان موته بعد قتل عثمان باربعین لیلة سنة‌ست وثلاثین ۲ــ ف، فقط ۳ــ این اسم، خریم است و مستوفی باشتباه آن را در ذیل حرف «حاء» آورده است ٤ــ ر، ق، م: هفتاد در جاهلی و پنجاه دراسلام. اصح همان است که‌درمتن آمده کمافی اسدالغابه. ۵ ــ سیرین خواهر ماریه (اسدالغابه). بدین ترتیب ابراهیم پسر پیغمبر، پسرخالهٔ عبدالرحمن بود

حنظلة بن ابی عامر الراهب ، او را در حرب احد شهید کردند و غسیل ـ الملائکه لقب یافت.

حنظلة بن حذیم بن حنیفة المالکی، پدرش او را پیش پیغمبر آورد والتماس دعا کرد ، در حق حنظلة. پیغمبر (ص) برو دعا کرد و دست مبارك بر سر او مالید . هر کس که متورم می شد وهر پستان گوسفند که خراب می شد ، آن موضع را که دست مبارك پیغمبر (ص) بدان رسیده بود، می‌رسانید، بهتر می‌شد[۱]

[**حبیب**][۲] بن عدی الاوسی از بنی‌عمرو بن عوف.

حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی. [در بئرمعونه شهیدشد][۳]

حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی.

الخاء

خالد بن ولید [بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مـرة؛ مادر او، لبابة الصغری، خواهر میمونه حرم رسول الله بود و پسر خالهٔ عبدالله بن عباس رضی الله][٤] . در سنهٔ ست هجری مسلمان شد . پانزده سال در مسلمانی بسر برد و در کار دین سعیها نمود و فتوح بسیار کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین به حمص شام .

خالد بن اسید ،[۵] روز فتح مکه مسلمان شد . از راویان است .[٦]

خالد بن حکیم بن حزام ، روز فتح مکه مسلمان شد . [از رواة حدیث است] .[۷]

۱ـ فقط در ، **ف** ، ب ۲ـ این اسم را مستوفی در این جا ضبط کرده در حالی که خبیب است و می بایست در ذیل حرف «خاء» ضبط کرده باشد (اسد الغابه ج۲ص۱۰۳ـ۱۰۵)
۳ـ فقط در ، **ف** . ٤ـ چنین است در نسخهٔ ف ، در نسخ ر، ق،م : [مخزومی، خالهٔ او میمونه حرم رسول الله]
۵ـ اسید، بفتح همزه و کسر السین (اسد الغابه)
٦ـ **ف** ، ندارد ۷ . ف ، ب فقط

خشخاش بن خلف وابوه یعرف بالمجفر، از بنی‌عنبر. رسول درحق او فرمود لاتجنی شمالك علی یمینك .

خفاف بن‌ندبه، بمادر منسوب است. پدرش‌عمیر بن حارث شاعر بود وتازمان عمر خطاب در حیات بود.

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری البدری . بمدینه، در سنهٔ اربعین، درگذشت و ازو نسل نماند .

خنیس بن حذافة السهمی القرشی [داماد عمر بود بحفصه. بعداز آن که او وفات کرد، پیغمبر (ص)، حفصه‌را در نکاح آورد][1] .

خارجة بن زید[بن ابی زهیر بدری انصاری خزرجی. وفات او در زمان عثمان بود][2] .

خلاد بن السائب بن سوید، از بنی حارث خزرجی .

خباب بن منذر از بنی خثعم، خزرجی .

خباب مولی عتبة بن غزوان مهاجر بدری.[2]

خراش بن الصمة از بنی‌خثعم خزرجی بدری‌انصاری بود .

الدال

دحیة بن خلیفه الکلبی‌خزرجی[3]. جبرئیل (ع) بیشتر، بصورت او،پیش‌رسول آمدی و او تا زمان معاویه بزیست. عمرش زیادت از شصت سال بود .

داود بن بلال بن احیحه ابولیلی انصاری.[2]

دغفل بن حنظلة النساب الشیبانی، تا زمان معاویه بزیست.[2]

الذال

ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضلة در روز بدر شهید شد .[2]

۱- م : از قوم خزرج الانصاری - ق : از بنی حارث خزرجی ۲- ب، ف فقط . ۳- همین‌دحیه است که پیغمبر اورا به‌رسالت پیش قیصر فرستاد و بقول مورخین‌اسلامی، قیصر ایمان آورد، ولی ازترس کشیشان‌ظاهر نکرد (اسدالغابه)

ذوالبجادین عبدالله بن عبدنهم، بزمان رسول الله در غزوتبوك در گذشت و رسول اورا، بدست خود دفن کرد.

ذوالیدین عمرو بن عبدالعزی الخزاعی، همه کارها بهر دو دست توانستی کردن. او را بدین سبب ذوالیدین خواندند[1]

ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. رسول (ص) او را مهاجر انصاری خواند.

الراء

رافع بن خدیج بن‌رافع الانصاری الاوسی، در سنهٔ ثلاث وسبعین متوفی‌شد. [هشتاد و شش سال عمر داشت][2].

رافع بن‌مالك عجلان انصاری بدری خزرجی، یکی از نقباء انصار بود[2].

ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادر او، ام نوفل‌غزة بنت قیس فهری بود. ابن عم پیغمبر بود. وفات او درسنهٔ ثلاث وعشرین

رفاعةبن خدیج، برادر رافع بود.

رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر از بنی عمرو بن عون الانصاری الاوسی.

رفاعة بن وقش الاشهلی و **رفاعه** بن عمرو خزرجی، هر دو در احد شهید شدند.[2]

رکانه بن عبد یزید بن هاشم‌بن المطلب بن عبدمناف، دراول خلافت معاویه وفات یافت.[2]

الزاء

زیاد بن لبید بن ثعلبة بن زریق انصاری خزرجی

زیاد بن السکن انصاری، در روز احد شهید شد.

۱ـ م، ر، ق در اینجا اضافه کرده‌اند: «و ذوالشمالین نیز فرمودی». اما صاحب اسد الغابه بکرات توصیه کرده که این دو یعنی «ذوالشمالین» و «ذوالیدین» یك نفر نیستند(رك. اسدالغابه)

۲ـ فقط در، ف، ب

زبرقان حصین بن بدر، از بنی سعد بن زید مناه بن تمیم. بسبب خوبی صورت، پیغمبراو را، زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او گردانید. ابوبکر صدیق، رضی الله عنه نیز بر او مقرر داشت.

زید بن ثابت بن ضحاك الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد، او نوشت. در سنه خمس و اربعین نماند.

زیدالخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی ازمؤلفة القلوب بود. پیغمبر اورا، زید الخیر خواندی. بروایتی در عهد رسول در گذشت و بروایتی در حیات بود و فتوح بسیار کرد. پدرش عهد اقطاع که از جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد.

زید بن ارقم [بن اسد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است ازمرة و پیغمبر همچنین. نفاق عبدالله بن ابی سلول، اوآشکارا کرد و] [۱] بر راستی قول او، آیت آمد و پیغمبر مرزید را نوازش فرمود.

زید بن خالد الجهنی بمدینه درثمان و سبعین در گذشت. هشتاد و پنجسال عمر یافت.

[**زید** بن الحارث بن الخزرج، **زید** بن اسلم بن ضبیعة، هر دو بدری بودند.] [۱]

السین

سالم بن معقل، مولی ابی حذیفة. اهل صفه را امامت کردی. از مهاجرست [وبدری. در روزیمامه شهید شد] [۲]

سایب بن عوام [برادر مادرپدری زبیر بود] [۳] روزیمامه شهید شد.

سعد بن عبادة الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای خزرج و در اکثر

---

۱ - ف : [قیس انصاری خزرجی. سخنی که عبدالله ابی سلول در نفاق گفته بود، او آشکارا کرد. عبدالله ابی سلول انکار کرد]. سلسله نسب این شخص در اسدالغابة چنین است : زیدبن ارقم بن قیس بن نعمان. در نسخهٔ ق اسم این شخص نیامده.
۲ - فقط در نسخ ب، ف ۳ - ف : برادر زبیر و پسر عمهٔ پیغمبر (ص) بود.

غزوات مصاحب رسول بودی .

سعد بن معاذالانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود و غزوات و فتوح بسیار کرد . بعداز غزو بنی قریظه وفات یافت .[۱]

سعد بن ربیع بن عمروالخزرجی الانصاری عقبی بدری . پیغمبر او را با عبدالرحمن بن عوف برادری داده بود . درغزو احد شهیدشد .[۱]

سعد بن[۲] قرظ چون بلال بن رباح بشام رفت ، در مسجد رسول ، او مؤذنی کردی .

سعید العاص الاموی . امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که زنی، جامه ای پیش رسول آورد و گفت نذر کرده‌ام که این جامه را بکریمترین جوانی دهم ازعرب . پیغمبر (ص) فرمود بدین جوان ده یعنی سعیدبن العاص .

سعد بن خیثمة ازبنی حارثة الانصاری [الاوسی عقبی بدری] [۳]

سلیم بن ملحان برادر حرام بود [از بنی نجار خزرجی] [٤]

سفینه [ابو عبدالرحمن] [٥] مولی رسول (ص) . [اسمه ریاح بلخی]. [٦] بروایتی پیغمبر (ص) او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود . او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول کند . در سفری [اثقال بسیار نقل منزلگاه می کرد] [۷] ، پیغمبر (ص) او را ، سفینه لقب فرمود .

سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و آنجا نماند . زن او، سودة بنت زمعة بعد ازو در حبالهٔ رسول(ص) آمد.

سلمان فارسی از موالی رسول (ص) بود وپیغمبر (ع) درحق اوفرمود : سلمان

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ سعدبن عائذالمؤذن المعروف بسعدالقرظ (اسدالغابه)

۳ ـ ف ، ب ٤ ـ ف : خال انس بن مالك ٥ ـ ف ٦ ـ ق ، ندارد ـ م، ر : اسمه ریاح ـ ب ، این قسمت را تا اواسط شرح حال سلمان ، فاقد است .

۷ ـ ف : انتقال منزلگاه ـ ر : اثقال بسیار برداشته بود

منا اهل الابیت. اصلش ازاصفهان بود [ازقریهٔ جی] [۱] نامش : [مابه بن بوذخشان بن ادریس بن مورسلان][۲] ازنسب منوچهر ملك. [درآن ملك كاری ازدستش بیرون آمد، مجال اقامتش نماند] [۳] . بگریخت وبشام افتاد، بدیر راهبی. از دین گبری با ترسائی نقل کرد. [درآن ملك نیزحادثه‌ایش افتاد، ببندگی بمدینه] [٤] افتاد بدست جهودی، نامش عثمان بن اشهل. چون پیغمبر (ص) بمدینه هجرت فرمود [در سال اول] [٥] او را ازآن جهود [بچهل اوقیه زر و سیصد فسیل نخل] [٦] بخرید وآزاد کرد و بآزادی او عهد نوشت، بخط امیرالمومنین علی رضی الله عنه. این نسخهٔ [آن است] [۷]

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما افدی محمدبن عبدالله لسلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة من الذهب تفدیه محمدبن عبدالله ثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمدبن عبدالله و اهل بیته ولاسبیل لاحد علی سلمان. شهد علی ذلك ابوبكر بن ابی قحافة و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفة بن الیمان وابوالدرداء وابوذرالغفاری والمقدادبن الاسود وبلال مولی ابی بكروعبدالرحمن وكتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی من هجرة محمد (ص)

---

۱ - ق، ر، م : [از دیه‌جیان] . نسخه ف را که با اسدالغابه تطبیق می کرد، متن قرارداديم. ۲- م، ق : ماهیه بن بدخشان بن‌اذرحسس (آذرجشنس = آذرگشنسب؟) بن‌مرد سلار - ف : مابه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروزبن شهرك - ر : ماهیة بن بدخشان بن اذرحسس بن مرد سالار. برای‌احتراز از انتخاب، متن‌را، از اسدالغابه‌تصحیح کردیم. ۳ - ف : [بجهت طاب دین‌ازآنجا] ٤ - ف : [و در آن جا می بود، مدتی دراز تا یکی از رهبانان، نشان حضرت رسالت (ص) بدو داد که وقت ظهور آن با دیار عرب آمد. اعراب اورا بفروختند. دست بدست می‌آمد تا بدست یهودی نامش ...] ٥ - ف : او بیامد وآن نشانها که راهب‌داده بود، درو یافت : ازمهر نبوت وغیره. مسلمان‌شد وپیغمبر] ٦ - فقط در، ف. فسیل جمع‌فسیله‌است بمعنای خرما بن‌ریزه (منتهی الأرب) ۷ - ق : آن خط است - ف : آن نسخه اینست

وسلمان را برادرزاده‌ای بود، نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان وتخم او بشیراز است و اکنون از اکابر فارس اند و [بسلمانیان مشهور][1] . عهد نامه دارند ، بخط امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، برادیم سفیدنوشته [ومهر کرده بانگشتر پیغمبر و ابوبکر وعثمان رضی‌الله عنهما] [1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول‌الله سأله سلمان وصیة[2] بماهادبن فرخ و اهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم‌الله احمد الیك(؟) الذی امرنی ان اقول لااله الاالله وحده لاشریك له اقولها وآمر الناس بها وان الخلق خلق‌الله والامر کله‌لله . خلقهم و اماتهم وهو ینشرهم و الیه المصیر وان کل امریزول و کل شی یبید و یفنی و کل نفس ذائقة‌الموت من آمن بالله و رسوله کان له فی‌الاخرة دعه (؟) الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی‌الدین . فهذا کتاب لاهل بیت سلمان ان‌لهم ذمةالله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی‌الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها و مراعیها و عیونها غیرمظلومین ولامضیقا علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم و یبرهم و لایتعرض لهم بالأذی والمکروه و قدرفعت عنهم حز الناصیة والجزیه و الحصر والعشر الی‌سایر المؤن والکلف . ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم وان اسئی الیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مایة حلة فی شهررجب ومایة فی‌الاضحیه فقداستحق سلمان ذالك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من‌المؤمنین وانزل فی‌الوحی علیّ ان‌الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی‌الجنة وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی ناصح لرسول الله والمؤمنین وسلمان منا اهل البیت فلایخالفن احد هذه‌الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبرلاهل بیت‌سلمان وذراریهم من‌اسلم‌منهم ومن‌اقام علی‌دینه ومن‌خالف‌هذه الوصیة فقد خالف‌الله و رسوله‌وعلیه اللعنة الی‌یوم‌الدین

---

۱ ــ ف ، ب ۲ ــ ق : باخیه‌ما هادبن . . . وظاهراً : ابن اخیه

ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب ومن آذاهم فقداذانی وانا خصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم وبرئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب(ع) بامر رسول الله فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضرا بوبکر وعمروعثمان وطلحه والزبیر وعبدالرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعنبسه وبلال وجماعة آخرمن المسلمین][1]

سلمان بمداین ، درزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه درسنهٔ سبع وعشرین در گذشت. سیصد وپنجاه سال عمر داشت. ازسخنان اوست: الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضان. فاما الاسد الملوك یأکلون الناس أکلا والذئب التجار یحسلون والثعلب القراء المخادعون والضان المؤمن فالمؤمن ینهسه کل من رآه .

سلمان بن ربیعة الباهلی ، او را سلمان الخیل گفتندی . جهت آنکه امیر المؤمنین عمر خطاب، اورا والی [اسبان بیت المال][2] کرده بود . پس قضای عراق بدو داد . درحرب ترکستان شهیدشد. بعضی گویند او از تابعین بود .

سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی در سنهٔ اربع وسبعین نماند . هشتادسال عمر یافت .

سمرة بن جندب ازجملهٔ ده کس است که پیغمبر درحق ایشان فرمود: اخرکم موتی فی النار. ازقبل زیادبن ابیه حاکم بصره بود. بکوفه در سنهٔ تسع وستین نماند [3]

سمرة بن جنادة بن حجر بن زیاد السوائی محدث بود . بعهد عبدالملك مروان بکوفه نماند .

سمرة بن فاتك الأسدی پیغمبر (ص) دست بر سر او مالید و دعای برکت بروی خواند . [4]

سمرة بن معیر الجمحی مؤذن رسول (ص) بود

---

۱ - این قسمت در نسخ ف ، ب نیست . این فرمان هم قاعدة باید ساختگی باشد. زیرا تاریخ هجری بشهادت کلیهٔ مورخین، در زمان عمر مرسوم شده وقبل از آن وجود نداشته است ۲ - ف :آستان بیت المال- ر، ق : اسبان ۳ - «توفی سمرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ثمان وخمسین بالبصره»(اسد الغابه) ٤ - ف ، ب

سهل بن حنیف بن واهب الانصاری از بنی عمر بن عوف . در حرب صفین با مرتضی علی(ع) بود . بکوفه در سنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود . روزفتح مکه مسلمان شد . ازقریش بود[درسنه ثمان وعشر وفات کرد][۱].

سهل بن سعد ساعدی، بمدینه در سنهٔ احدی وتسعین نماند وآخرین میت است از صحابهٔ آنجا .

سویبط بن سعد بن حرمله، ازبنی عبدالدار، ازمهاجران حبشه است [و در بدرحاضر شد .] [۱] مزاح بسیار کردی وپیغمبر (ص) برسخن اوتبسم فرمودی .

سوید بن مقرن برادر نعمان است وراوی حدیث

سلیط بن عمرو برادر سکران است .

سلمة بن ثابت بن وقش ازبنی عبدالاشهل الاوسی [انصاری بدری در احد شهید شد] [۱].

الشین

شرجیل بن حسنه بمادرمنسوب است . پدرش عبدالله بن مطاع تمیمی دروبای طاعون بشام ، درسنهٔ ثمان عشردر گذشت . شصت وچهار سال عمر یافت .

شداد بن الهاد لیثی [خواهرزادهٔ میمونه حرم رسول الله(ص) بود وخالەزادهٔ ولید وعبدالله بن عباس] [۲] فقیه و محدث بود .

شداد بن اوس نجاری انصاری بدری درسنهٔ ثمان وخمسین بفلسطین وفات کرد. هفتاد و پنج سال عمرداشت .

شجاع بن وهب الاسدی مهاجر بدری . پیغمبر اورا، برسالت بمنذر بن الحارث غسانی [۳] فرستاد .

---

۱ ـ ف ، ب ۲ـ ف،ب: [شوهر خواهر اسماء بنت عمیس وهمی سلمی بنت عمیس]. اسم الهاد : اسامة بن عمرو (اسد الغابة) ۳ ـ در اسد الغابه : حارث بن ابی شمر الغسانی وجبلة بن الأیهم الغسانی

شقران مولی رسول الله (ص) ، اسمه صالح. اورا ازعبدالرحمن عوف بخرید و آزاد کرد.

شماس بن عثمان مخزومی درحرب احد شهید شد.

شیبة بن عثمان بن ابی‌طاحة [درحنین مسلمان شد][۱] . ازجاهلیت باز [کلید حرم کعبه اورا بود . اکنون فرزندان اوراست][۲]

الصاد

صفوان بن بیضا و هو ابن وهب بن ربیعه. مهاجری بدری بود . در طاعون عمواس نماند.[۳]

صفوان المعطل سلمی، ابوعمر ذکوانی . او بود که منافقان ، درحق او و عایشه، بهتان گفتند. حق سبحانه وتعالی دربراءت ایشان، قرآن فرو فرستاد[۳]

صفوان بن الیمان برادر حذیفه بود[٤]

صحار بن عیاش العبدی [او فاضل وصالح بود وسه حدیث راوی است][٥]

الضاد

ضحاك بن سفیان الکلابی راوی حدیث است[٦]

ضحاك بن قیس فهری . برادرفاطمه بنت قیس بود . در ذی‌الحجهٔ سنة اربع وستین، مروان او را بمرج راهط بکشت.[٦]

الطاء

طفیل بن حارث بنی‌المطلب ازقریش بود وبدری بود[۷]

طفیل بن حارث [برادر عایشه بود از مادر][۸]

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ ف : کلید حرم کعبه او را و فرزندان اوراست

۳ ـ شرح حال این شخص فقط در نسخ ف ، ب آمده . ٤ ـ ف ، ب ندارد

٥ ـ ف : راوی حدیث است . ٦ ـ ف ، ب ۷ ـ فقط نسخهٔ ر

۸ ـ ف : [طفیل بن حارث برادر عبیدة بن حارث بود ، مهاجری بدری . طفیل بن عبدالله بن سخبره برادر مادری عایشه بود] . چنانکه ملاحظه میشود در نسخهٔ ف ، دو اسم آمده ، در حالی که هر دو یکی است و اسم اصلی این شخص بنقل از اسدالغابه چنین است : طفیل بن عبدالله بن الحارث سخبره . . . وقد ینسب الی جده فیقال طفیل بن سخبره . وی برادر مادری عایشه و برادر پدری عبیدة بن حارث بود .

طفیل بن مالك بن خنساء از بنی‌سلمة بن الخزرجی [بدری انصاری بود][١]

طلیحة بن خویلد در حرب نهاوند، درسنهٔ احدی و عشرین، شهیدشد.

طاوس بن مکحول[٢].

طلیب بن‌عمرو بن وهب‌بن عبدبن قصی‌پنجم‌است ازقصی وپیغمبر ششم بود. [مادرش اروی بنت‌عبدالمطلب، عمهٔ رسول بود. در روز یرموك شهید شد][١]

الظاء

ظهیر بن رافع [بن عدی الاوسی انصاری بدری][٣].

ظهیر بن سنان الاسدی، پیش پیغمبرآمدودرحق او دعای برکت فرمود[٤]

العین

عبدالله بن انیس [ابویحیی][٥] انصاری یعرف بالجهنی. درمدینه، بزمان پادشاهی معاویه درگذشت.

عبدالله بن اریقط بوقت هجرت با رسول (ص) بود و رسول و ابوبکر را بمدینه دلالت کرد. اسلام او مختلف فیه‌است[٦].

عبدالله بن سلام‌ازعلماءِ جهودان بود، درمدینه مسلمان شد. [ازبنی خزرج است ازقبیله قینقاع][٧] وآیت «ومن عنده ام‌الکتاب»[٨] اشارت بدوست.

عبدالله[٩] بن ام‌مکتوم الاعمی بعداز پدر بمدینه هجرت کرد. رسول(ص) بوقت غیبت‌خود، اورا درمدینه امامت فرمودی. بزمان خلافت‌عمر، بعداز حرب‌قادسیه، [بمدینه][١٠] نماند.

عبدالله بن ابی اوفی[١١] در سنهٔ ست وثمانین بکوفه نماند او آخرین میتی

---

١ ـ ف، ب ٢ ـ صحابی نیست از تابعین‌است ٣ ـ م: [بن خدیج راوی‌حدیث است]. ولی: هوعم رافع بن‌خدیج (اسد الغابه) ٤ ـ ف، ب فقط
٥ ـ ف، ب ٦ ـ شاید بهمین جهت است که ذکری ازو در اسدالغابه نیست.
٧ ـ ف، ندارد ٨ ـ قرآن، سورة الرعد ٤٣. ٩ ـ عبدالله بن زائدة بن الاصم وهوالمعروف بابن ام‌المکتوم ١٠ ـ ف، ندارد ١١ ـ غیر ازنسخه ر، سایر نسخ: عبدالله بن بکر واین اسم در اسد الغابه نیست

است ازصحابهٔ آنجا .

عبدالله بن خمیر از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری بدری [۱] .

عبدالله بن جبیر الخزاعی .

عبدالله بن جبیر بن النعمان الاوسی انصاری بدری. درحرب احدشهید شد.

عبدالله بن‌سلمة العجلانی، در احد شهید شد .

عبدالله بن‌صامت، برادر زادهٔ ابوذر غفاری بود .

عبدالله بن حکیم بن حزام روزفتح مکه مسلمان شد . [راوی حدیث است وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود] [۲]

عبدالله بن عمروعاص، پیش‌ازپدر مسلمان شد و درحرب‌صفین با پدرحرب کرد واو را دوشمشیر زد . اول بمکه نشستی پس‌بشام‌رفت وآنجا بود تایزیدبن معاویه بمرد . بازبامکه‌آمد . وفاتش بمکه درسنهٔ خمس وستین . هشتاد ودوسال‌عمرداشت.

عبدالله بن عامر بن کریز، مردی شجاع و بلند همت بود . در بلاد پارس و خراسان وسیستان وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج فرمود درسنهٔ تسع وخمسین به مکه در گذشت وبه عرفات مدفون شد .

عبدالله بن عوسجه ، پیغمبر(ص) اورا بقوم بنی حارثة بدعوت دین‌فرستاد.

عبدالله بن عباس ، عمزادهٔ رسول(ص)بود واستاد [۳] مفسران و راوی‌حدیث. درسنهٔ ثمان وستین به طایف در گذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت .

عبدالله بن طارق الظفری بدری ، در رجیع شهیدشد با خبیب بن‌عدی.

عبدالله بن مغفل، در بصره،آخر عهدمعاویه نماند .

عبدالله بن بحینة بمادر منسوب اسب [بحینة بنت حـارث بن مطلب بن

---

۱ ـ ف ، ب .   ۲ـ ف ، ندارد . اسدالغابه : قتل یوم الجمل مع‌عائشة وکان صاحب لواء طلحة و زبیر .   ۳ ـ ف : شاه

عبد مناف بود][1] . مالك [بن القشب][1] ازدی پدرش بود .

عبدالله بن بسر [درسنهٔ ثمان و ثمانین بشام][2] درگذشت و او آخرین میت ازصحابهٔ آنجا بود .

عبدالله بن عمرخطاب [با پدرهجرت به مدینه کرد وآن روز یازده ساله و نیم بود . در سنهٔ ثلاث وسبعین، بخلافت عبدالملك بن‌مروان نماند، بمدینه. هشتاد و چهارسال عمر داشت][1]

عبدالله بن ابی بکر صدیق [در روز طایف بارسول‌الله(ص) بود][1]

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی‌الله‌عنهما [درسنهٔ ثلاث وخمسین وفات کرد][1]

عبدالله بن رواحة الخزرجی الانصاری بدری [در حرب مؤته شهید شد با جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه .][1]

عبدالله بن عمرو [ابوجابر انصاری عقبی بدری، درحرب احد، شهید شد][3]

عبدالله بن‌زید خزرجی ، صورت اذان، او بخواب دید و رسول(ص) بر آن حکم کرد .

عبدالرحمن بن سمرة، بعهد عمرخطاب رضی‌الله‌عنه، ازقبل عبدالله‌عامر، والی سیستان بود وفتح کابل، وآن اطراف ، او کرد .

عباس بن عبدالمطلب، عم‌مصطفی(ص). بعداز حرب بدرمسلمان شد وسی‌سال دراسلام بود . پیغمبر (ص) درحق‌او دعا کرد، بزیادتی‌مال ومغفرت. خواستهٔ فراوان‌برو جمع شد و گفتی ببرکت آن‌دعا، قسم دنیاوی حاصل‌است، امیدوارم که قسم اخروی نیزحاصل گردد . درسنهٔ‌اثنی و ثلاثین، بزمان عثمان رضی الله عنه درگذشت . به بقیع مدفونست [عمرش زیادت ازهشتاد سال بود][1]

عباس بن عبادة بن نضله [ازبنی‌سالم بن‌عوف. هفتاد کس که با رسول (ص)

---

۱ - فقط ف ، ب   ۲ - ف : ابوصفوان المازنی درسنهٔ‌ست وتسعین بخلافت سلیمان بن عبدالملك به حمص نماند . دراسدالغابه ، درمورد تاریخ‌فوت‌وی ، هردو قول آمده.   ۳- ق ، م ، ر : [پدر جابر بن‌عبدالله الخزرجی ازبنی سلمه]

بیعت کردند، درعقبه، یکی او بود. درحرب احد شهید شد][1]

عمرو بن امیه ضمری پیغمبر اورا برسالت بنجاشی فرستاد.

عمرو بن الجموح الخزرجی انصاری [در روز احد شهید شد][2]

عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرست.

عبادة بن صامت بن قیس خزرجی. اول کسی از انصار که برسول ایمان آورد، اوست. درسنهٔ اربع وثلثین بشام در گذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت

عبادة بن قیس از بنی زریق خارجی.

عائذ بن عمرو مزنی، دربیعة الرضوان بیعت کرد. عبیدالله زیاد، او را زحمات بسیار رسانید، جهت آنکه محب اهل بیت بود.

عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح

عاصم بن عدی، صد وپانزده سال عمر یافت ودر زمان پادشاهی معاویه نماند[3]

عامر بن فهیره مولی ابوبکر، در هجرت رسول(ص) مصاحب بود. خدمت پسندیده بجای آورد. در غزو بئرمعونه، باآن چهل صحابی، شهیدشد.

عامر بن کریز، روزفتح مکه مسلمان شد وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود.

عتاب بن اسید، روزفتح مکه مسلمان شد وپیغمبر(ص) حکومت مکه بدو داد. در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه در گذشت.

عتبة بن مسعود، برادرعبدالله بود و راوی حدیث. درزمان خلافت عمرخطاب به کوفه نماند.

عثمان بن ابی العاص ثقفی، بفرمان پیغمبر (ص) عامل طایف بود و بعهد عمر حاکم بحرین ودر زمان پادشاهی معاویه نماند.

عثمان بن حنیف برادر سهل بود و راوی حدیث است.

۱- **ف** نسخ: [الخزرجی بمکه هجرت کرد ومسلمان شد. پیغمبر **اورا** «مهاجری انصاری» خواندی] ۲- ف، ب ۳- این دو عاصم، در نسخ، م یکجا ذکر شده اند، حال آنکه دو نفر هستند (رك. اسد الغابه)

عویمر بن حارث [۱] رسول (ص) پدر ومادر اورا لعنت کرد . اما او از صحابه است .

عدی بن حاتم الطائی درحرب جمل وصفین برطرف مرتضی علی (ع) بود. در سنهٔ ست وستین، به مکه‌در گذشت. صد و بیست سال عمر داشت

عروة بن مسعود ثقفی [در حرب خندق مسلمان شد و سعی کرد تا اعراب جهودان ازهم بپرا کندند .][۲]

عرابة بن اوس بن قیظی .

عباد بن بشر بن قیظی انصاری بدری اوسی از بنی عبدالاشهل، درحرب یمامه شهید شد .

عقبة بن عامر جهنی درآخر پادشاهی معاویه نماند [ازجمله متروکات وی هفتاد پاره کمان بماند][۳]

عقبة بن عامر بن عبس در سنهٔ ثمان و خمسین نماند .[٤]

عقیل بن ابی‌طالب ، برادر مرتضی‌علی(ع)بود و بیست سال ازو مهتر . پس‌از حرب بدر مسلمان‌شد وعمش‌عباس اورا ندا داد ودرحرب صفین برطرف معاویه‌بود ودر عهد معاویه نماند .

عکرمة بن ابوجهل بزمان خلافت ابوبکر ، درحرب یرموك کشته‌شد. اورا نسل نیست .

---

۱ ـ در نسخهٔ ق زندگانی او با عثمان بن حنیف خلط شده . درنسخهٔ ف: عویمر بن حارث العجلانی ابن عم عاصم بن عدی . او بود که پیغمبر (ص) میان او وزن او که به شریك، بن سحماء قذف کرده بودند ، بعدازپسین،در مسجد لعان کرد. ۲ ـ ف : عروة بن مسعود بن معتب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر، در ربیع‌الاول‌سنهٔ تسع هجری مسلمان‌شد. پس اذن خواست که بطایف رود وقوم را باسلام دعوت کند . پیغمبر(ص) فرمود که قوم ، ترابکشند. گفت یا رسول‌الله ! اگرمن درخواب باشم ، قوم، مرابیدار نتوانند کرد . بعد از آن بطایف رفت . شخصی از بنی مالك ، اوس بن عوف نام ، او را تیر زده و بکشت وسخن پیغمبر(ص) راست شد. ۳ـ فقط ق . ٤ ـ فقط ف

عکراش بن ذؤیب ، اورا بکنیت ابوالصهباءِ خواندندی . از بنی‌تمیم بود. راوی حدیث‌است . عمری تمام‌یافت .

عکاشة بن محصن‌الاسدی ، اول کسی‌است که دربیعةالرضوان با رسول (ص) بیعت کرد و پیغمبر او را ببهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر، درجنگ باطلیحه، کشته شد .

علاء بن‌عبدالله حضرمی [ازحضرموت‌بود][1] ، مردی‌شجاع ، فتوح‌بسیار کرد. وفات او درخلافت عمر رضی‌الله‌عنه بود ، بمرز ساس(؟) از زمین بنی‌تمیم .

علقمة بن علاثة بعداز اسلام مرتدشد و بروم رفت و باز باپیش پیغمبر آمد ومسلمان‌شد . عمر ، رضی‌الله‌عنه ، اورا عامل خوزستان گردانید . آنجادر گذشت.

عمرو بن حارث ازبنی‌مخزوم . دختر عدی‌بن حاتم‌طائی ، درحبالهٔ او بود و نسل او در کوفه ازمشاهیر بودند . [در سنهٔ خمس‌وثمانین وفات کرد][2]

عمرو بن‌الحمق، محدث‌بود ودرعهدمعاویه، والی‌موصل[3] ، اورا جهت‌آنکه ازشیعهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) بود ، بکشت وسراو پیش‌زیادبن ابیه فرستاد واین اولین سری‌بود که درمسلمانی شهربشهر بردند[4] .

عمرو بن عاص ، پدرش بغایت [مستهزی][5] بود ومساعی‌او، دردین اسلام، خود بغایت مشهور است . مسلمان‌شد .[6] وفاتش بمصر درعید فطر سنهٔ ثلاث و اربعین وبروایتی احدی وخمسین بود . نودوسه‌سال عمر داشت . از سخنان اوست : سلطان العادل خیرمن‌مطر وابل وعدل‌قایم خیرمن‌عطاءِ دائم .

۱ــ ف.ب : هم‌سوگند حرب بن‌امیه بود ۲ــف،فقط ۳ــ یعنی‌عبدالرحمن‌بن‌الحکم
٤ــ « فضربت‌عنقه و نصب‌رأسه‌علی‌رمح‌وطیف به . فکان‌اول رأس طیف به‌فی‌الاسلام وقدکان معاویة حبس‌امرأته بدمشق فلمااتی برأسه بعث به‌فوضع فی‌حجرها فقالت‌للرسول ابلغ‌معاویة مااقول : طالبه‌الله بدمه وعجل‌له‌الویل من‌نقمه فلقداتی‌امراً فریا وقتل براً تقیا . وکان اول من‌حبس‌النساء بجرائرالرجال». یعقوبی‌ج۲ص۲۰٦ ٥ــ ف.ب:[مشتهر]. ولی‌متن‌صحیح است‌بشهادت یعقوبی : وکان‌المستهزئون به‌العاص‌بن وائل‌السهمی و . . . . ٦ــ ف . ب اضافه‌دارند : پیغمبر(ص) درحق‌او وبرادرش هشام‌بن‌عاص‌فرمود : ابناالعاص‌مؤمنان .

عامر بن ابی‌وقاص برادرسعد و قدیم‌الاسلام بود .[۱]

عمرو بن معدی کرب [درسال دهم مسلمان شد، در رمضان آن سال. چون پیغمبر اسلام‌وفات کرد ، مرتدشد. باز بااسلام آمد. درحرب قادسیه مردیها نمود].[۲]

عمرو بن‌مسیح طائی تیرانداز ترین عرب بود . [امرؤالقیس در حق او گفته است :

رب رام من بنی ثعل　　　مخرج کفیه من ستره][۳]

عمارة بن حزم‌الانصاری از بنی‌النجار ، بدری‌بود .

عمارة بن عقبة بن‌ابی‌معیط، روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد.

عمران بن حصین قدیم‌الاسلام است . در سنهٔ اثنی وخمسین ببصره نماند [و بروایتی سنهٔ ثلاث.] [٤]

عمیر مولی ابی‌اللحم‌الغفاری ، شجاع بود وپیغمبر(ص)اورا شمشیری‌داد.

عوف بن حارث معروف‌به ابن‌عفرا، در روز بدرشهید شد .

عوف بن مالك‌الاشجعی[درفتح مکه قاید جیوش بود] ٥ درخلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بشام‌رفت ودرسنهٔ ثلاث‌وسبعین آنجا نماند. گورش به‌حمص‌است.

عیاض بن‌حمادالدارمی ، پیش‌ازاسلام ، هدیه بخدمت رسول (ص) فرستاد . رسول(ص) قبول‌نکرد وفرمود : لااقبل رفدالمشرکین.

عامر بن ربیعه حلیف‌آل‌خطاب بود. بدین‌سبب اورا قریش شمارند. [هاجر الهجرتین[٦] . بدری . درسنهٔ اثنی‌وثلاثین‌نماند .]

عامر بن عبد عمرو ابوحبهٔ انصاری اوسی‌بدری ، دراحد نیزحاضرشد.[۷]

عامر بن‌الحارث فهری مهاجری بدری[۷] .

عامر بن مخلدانصاری بدری. در روز احدشهید شد[۷] .

۱ـ ابی‌وقاص، اسمش‌مالك بن‌اهیب‌بود . عامر «اسلم بعدعشرة‌رجال وهو‌من‌مهاجرة‌الحبشه (اسدالغابة)　۲ـ ب،ف　۳ـ درنسخ‌ف،ب نیست　٤ـ ف،ب　٥ـ در نسخ ف،ب نیست
٦ـ هاجرالی‌الحبشه هووامرأته وعاد الی‌مکه ثم‌هاجرالی‌المدینه (اسدالغابه)　۷ـ ف،ب

عامر بن مسلمهٔ انصاری بدری.

عامر بن امیهٔ انصاری از بنی‌النجار بدری.

الغین

غالب لیثی.

الفاء

فضالة بن‌عبید، در بیعة‌الرضوان حاضر بود. در سنهٔ ثلاث وخمسین بدمشق وفات کرد.[۱]

فیروز دیلمی، ازفرستادگان خسرو پرویز بود بیمن. برسول (ص) ایمان آورده و راوی احادیث گشت. [واسود عنسی در یمن بکشت[۱]] در زمان خلافت **عثمان** نماند.

القاف

قتادة بن نعمان انصاری [الظفری‌البدری‌الاوسی][۱]. ازاکابر صحابه است [درسنهٔ ثلاث وعشرین وفات کرد. شصت وپنج‌سال عمرداشت][۱]

قطبة بن عامر از بنی‌سلمهٔ خزرجی [شهید بدری][۱]

قیس بن سعدبن عبادة‌الانصاری، داماد ابوبکرصدیق بود بخواهرو درحضرت رسالت، مرتبهٔ‌حجابت وصاحب‌شرطی داشت [وازقبل امیرالمؤمنین علی(ع) والی‌مصر بود. بعد ازآن معزول شد، چنانکه ذکر رفت][۱]

قیس بن عاصم‌بن خالد المنقری التمیمی بعد از فتح مکه مسلمان شد. رسول(ص) درحق‌اوفرمود: «انت سیداهل‌الوبر».

قیس بن ابی‌صعصعة انصاری خزرجی عقبی بدری.

قیس بن عبدالمنذرالانصاری دربدرشهید شد وآیه «و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله امواتاً »[۲] درشأن او واصحاب‌او، که دربدرشهید شدند، فرودآمد.

الکاف

کلثوم بن‌الهرم‌الاوسی انصاری، پیغمبر درمدینه اول بخانهٔ اونزول فرمود.

۱ــ ف،ب. ۲ــ قران، سورة البقرة ۱۵۰

درسال اول از هجرت، وفات کرد.

کعب بن مالك الخزرجی الانصاری ، [«وعلی الثلثة الذین خلفوا»[۱] در شأن او واصحاب او، از انصار، فرود آمد که تخلف از غزوهٔ تبوك کرده بودند . از شعراءِ رسول (ص) بود.]

کعب بن عمرو ابوالیسر انصاری که در بدر ، عباس را اسیر کرد . درسنهٔ خمس و خمسین نماند.

کعب بن عجرة انصاری سلمی درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت . هفتاد وهفت سال عمر داشت.[۲]

اللام

لبید بن ربیعة بن عامر بن مالك از بنی کلاب . صدوپنجاه‌وهفت‌سال عمر یافت. پیش از اسلام شاعر بود ، چون مسلمـان شد ، دیگر شعر نگفت . وفاتش در سنـهٔ احدی و اربعین .

المیم

محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری . لقبش فارس رسول الله . در اکثر غزوات اوراهمراه کردی. درحرب جمل وصفین ومثل هذا، موافقت طرفین نکرد. درصفر سنهٔ ست اربعین[۳] بمدینه در گذشت .

محمود بن مسلمه برادر اوست [درغزای خیبر شهیدشد.][۳]

مالك بن سنان از بنی خدره خزرجی [در روز احد شهیدشد.][٤]

مالك بن نضلة راوی حدیث است .

مجاشع بن مسعود ، از بنی سلیم ، ازمهاجرست .

مجالد بن مسعود برادراوست . بعد ازفتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل کرد وخواست تاازمهاجر باشد . پیغمبر (ص) فرمود بعدازفتح مکه هجرت نباشد.

۱ــ قرآن ، سورة التوبة ۱۱۹ ۲ــ فقط در نسخهٔ ر . ۳ــ ف : اربعین ٤ــ ف ، ب

مرثد بن ابی‌مرثدالغنوی. در رجیع‌شهید شد، با چند نفر از صحابه، درعهد رسول (ص).

معاذ و **معوذ** برادران عوف بن عفرا اند. [درروز بدرشهیدشدند].[1]

منذر بن‌عمرو بن خنیس‌الخزرجی [عقبی بدری دربئر معونه شهیدشد].[2]

مرة بن ابی‌عثمان مولی ابوبکر، ببصره متوطن‌شد ونهری اخراج کرد و نسل او ازاکابر بصره بودند.

مسطح بن اثاثه [ازخدام ابوبکر صدیق‌بود][3]. ازآنها که عایشه‌را متهم کردند، یکی اوست.

مسلمة ساربان رسول بود.

معاذ بن جبل [از کبار صحابه و ازفقهاء ایشان بود، بدری، عقبی].[4] بفرمان رسول [ص] مدتی قاضی‌یمن‌شد. درسنهٔ ثمان‌عشر، [بطاعون عمواس][5] وفات کرد. کم ازچهل‌سال عمرداشت. [اورانسل نیست][6].

معقل بن سنان مردی‌شجاع بود. بعهد یزیدبن معاویه بردست مسلم کشته شد. بجهت آنکه درفسق یزید مبالغه می کرد.

معقل بن مقرن برادر نعمان‌است و راوی حدیث[7]

معقل بن یسار. در بصره بآخر عهد معاویه در گذشت. نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدومنسوبست[7]

معن بن عدی برادر عاصم بود. درحرب یمامه، درخلافت ابوبکرشهید شد.

معتب بن‌قشیرالاوسی‌الانصاری.

مغیرة بن شعبة‌بن‌مسعود ثقفی دربیعةالرضوان مسلمان‌شد و دراکثر غزوات بارسول (ص) مصاحب‌بود. مدتی‌حاکم‌بصره وچندی والی کوفه‌بود. آنجا درسنهٔ‌خمسین

۱ـف،ب ۲ـ ق،م: از بنی‌ساعدة ۳ـف:خویش‌ابوبکر بود،ازخدام‌او ۴ـفقط در،ف
۵ـ ر.ق، م : [بناحیهٔ‌اردن] ۶ـ ف،ب ندارد ۷ـ نام‌این‌دوتن، درنسخ ف،ب نیست ،

وفات کرد. بوقت وفات گفت : اللهم هذه یمینی بایعت بها نبیك وجاهدت بها فی سبیلك][1]

معن بن زید الخیل، درغزوات صاحب رسول بود ودرفتوحات صاحب اصحاب.

النون

نعمان بن مقرن . درجنگ نهاوند شهید شد. گوراو واز آن عمرو معدی کرب وطلیحة بن خویلد دراسفندهان[2] است.

نعمان بن بشیر الانصاری دخترزادهٔ عبدالله رواحه بود . [از قبل معاویه در کوفه امیر بود. اول مولودی بود که بعداز هجرت ، ازانصار متولد شد . چون پیغمبر (ص) وفات یافت ، اوهشت ساله بود وهفت ماهه][3]

نعیم بن اوس داری برادر تمیم بود. درسنه تسع مسلمان شد.

نعیم بن مسعود الاشجعی . او بود که در غزو خندق لشکر کفار را بحیلت متفرق کرد.[4]

نوفل بن معاویة الدیلمی[5] بعداز حرب خندق مسلمان شد. راوی حدیث است بعهد معاویه نماند. صدو بیست سال عمر داشت.

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب عمزادهٔ پیغمبر (ص) بود.[6]

نافع بن عتبة بن ابی وقاص الزهری ، برادرزادهٔ سعد بود.[6]

الهاء

هشام بن حکیم بن حزام ، روزفتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است.

هاشم بن العاص ، آخرعمر ، درسنهٔ ثلاث عشر شهید شد ، در روز اجنادین یا روز یرموك[6] .

هانی بن نیار ابو بردة الانصاری برادرمادر براء بن عازب بود . دربدر وهمهٔ غزوات باپیغمبر (ص) حاضر شده بود[6] .

۱ــ ف ، ب ندارد ۲ــ م : اسفیدهان ۳ــ ف،ب ٤ــ ف، ب . کمی پیش ازاین ، همین مطلب در بارهٔ عروة بن مسعود ثقفی نوشته شده . ٥ــ ر : الدؤلی ٦ــ ف،ب

الواو

واثلة بن‌الاسقع در سنهٔ خمس و ثمانین بشام در گذشت. نود و هشت سال عمر داشت.

ولید بن‌عقبة بن ابی‌معیط برادرمادری عثمان بود. در روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد. ازقبل مرتضی‌علی(ع) حاکم‌عراق و آذربیجان گشت و بسبب خمرخوردن معزول شد و به رقه در گذشت.

وحشی بن حرب قاتل‌حمزه، بشام در گذشت.

واقد بن عبدالله حلیف‌بنی‌عدی، ازقریش. قدیم‌الاسلام بود.

الیاء

یسار مولی پیغمبر (ص) بود. اورا آزاد کرد. اعراب اورا بگرفتند و بردّت الزام‌نمودند ودست‌وپایش ببریدندوخار درچشم وزبانش می‌زدندتامرد واز دین برنگشت واورا مرده بمدینه‌آوردند ودفن کردند [١].

یاسر بن‌عامر [٢] پدر عمار بود. درشأن او و اصحاب آیه‌فرودآمد: و من‌الناس یشری نفسه‌ابتغاء مرضات‌الله [٣]

مؤلفة القلوب

اقرع بن حابس تمیمی

ابوسفیان بن صخر بن‌حرب [بن‌امیة بن عبدالشمس بن‌عبدمناف، ازعبدمناف پنجم‌است وپیغمبر (ص) همچنین.] [٤] بوقت فتح‌مکه مسلمان شد. پیغمبر (ص) اورا عامل صدقات‌طایف کرد. درزمان خلافت عثمان کور شد. درسنهٔ اثنی وثلاثین بمرد. هشتاد وچهارسال عمرداشت. ام‌جمیل زن ابولهب که‌حق‌تعالی اورا «حمالةالحطب» [٥] یادفرمود، خواهر او بود.

١ــ بعدازاین قسمت، در نسخه‌ف ذکر نام‌یعلی بن‌امیه ویعلی بن‌مرة آمده‌است واین‌مطلب‌درسایر نسخ‌درذیل‌حرف «با» ضبط شده بودوما آن‌را بهمان‌ترتیب آوردیم. ٢ــ تنهادر نسخ ف،ب ازین‌شخص‌ذکری‌شده ٣ــ قران، سورة بقرة ٢٠٣ ٤ــ ف،ب ٥ــ قرآن‌سورة‌اللهب ٤

حکیم بن حزام عمزادهٔ زبیر بن عوام و برادرزادهٔ خدیجه حرم رسول الله (ص) بود. [ولادت او دراندرون کعبه][1] . روزفتح مکه مسلمان شد. صدو بیست سال عمر یافت : شصت سال در جاهلی و شصت سال دراسلام . وفاتش درسنهٔ ثمان [و بروایتی در سنهٔ اربع وخمسین][1] .

حو یطب بن عبدالعزی ، در روز فتح مکه مسلمان شد [صد و بیست سال عمر داشت . هفتاد وپنجسال درجاهلیت و چهل وپنج سال دراسلام. درآخر حکومت معاویه وفات یافت][2]

حارث بن هشام ، برادر ابوجهل بود . روزفتح مکه مسلمان شد [و بشام رفت وبا عمواس وفات یافت][1]

جبیر بن مطعم [بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، روزفتح مکه مسلمان شد ودر سنهٔ تسع وخمسین نماند.][2]

سهیل بن عمرو، در [روزفتح مکه][3] مسلمان شد [و در وباء طاعون، بشام در سنهٔ ثمان عشر درگذشت وازو نسل نماند][2]

صفوان بن امیه ، بعدازحرب حنین مسلمان شد .

عیینة بن حصن، از بنی غطفان ، درعهدعثمان رضی الله عنه ضریر شدو درگذشت.

عباس بن مرداس سلمی، پیش ازفتح مکه مسلمان شد وصاحب رسول(ص) و راوی حدیث بود .

علاء بن حارثهٔ ثقفی[4] ، درفتح مکه مسلمان شد .

فرات بن حیان ، از بنی سعد، بوقت فتح حنین مسلمان شد . رسول (ص) درحق اوفرمود : ان من الناس ناساً نکلهم الی ایمانهم منهم . فرات بن حیان .

قیس بن مخرمة، درفتح بدرمسلمان شد .

۱ــ ف ، ب ۲ــ ف،ب ندارد ۳ــم : غزوهٔ حنین . صحیح روزفتح مکه است.(اسدالغابه) ٤ــ از بزرگان بنی ثقیف که پیغمبر صدشتر بدو بخشید .

مالك بن عوف النصری، امیر الامرای مشرکان بود، درجنگ حنین. در آن روز مسلمان شد .

المنافقون

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح[۱] در اول کاتب وحی بود . چون در آن تخلیط کرد ، پیغمبر (ص) او را عزلت داد . در زمان عثمان، والی مصر شد و بلاد افریقیه، او فتح کرد .

عبدالله بن ابی‌سلول، بوقت آنکه پیغمبر (ص) هنوز بمدینه نرسیده بود ، مدنیان حکومت بدو خواستند داد . چون رسول(ص) آنجا رفت، آن اندیشه باطل شد. اورا بدین‌سبب نفاقی [دردل پیدا شد][۲] . در تهمت عایشه رضی‌الله عنها غلو می کرد . درعهد رسول(ص) متوفی‌شد . رسول(ص) بروی نمازمی کرد . عمرخطاب رضی‌الله عنه مانع آن نماز شد . حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد و رسول را فرمود که [دیگر جز بر مسلمانان نماز مکن و][۳] برمنافقان نماز مکن که ایشان ازجملهٔ کفارند .

جلاس بن سویدبن صامت

ملفع تمیمی[٤] ، طشت(؟)[٥] کعبه بدزدید ومرتدشد .

حصین بن نمر خرمای صدقه بدزدید .

مرارة بن‌ربیع ، ابوطاهر اعرابی ، مجمع بن‌جاریه ، [طعمة بن ابیرق][٦] . و ازمنافقان ، این سه کس ، ازغزو تبوك بسبب نفاق تخلف نمودند وقرآن درحقشان نازل شد : کعب بن مالك ، مرارة بن الربیع ، هلال بن امیه . پس توبه کردند . حق تعالی، توبهٔ ایشان قبول کرد وآیت قرآن، درحق ایشان نازل شد وایشان صادق گشتند[۷] .

۱ــ این‌شخص برادر رضاعی عثمان بود. ۲ــ ق: بود ۳ــ ق،فقط ـ ر، ف:دیگر بر منافقان
٤ــ اسم این‌شخص در نسخه‌ف نیست ٥ــ ر: (نسخه بدل) کلید ٦ــ ف : زری بدزدید وبمکه‌رفت ومرتدشد ـ ب : زرهی بدزدید . . . . ۷ــ کسانی که ازغزوهٔ تبوك تخلف کردند شش نفرند : اوس بن خدام ، ابولبابه، ثعلبة بن‌ودیعة ، کعب بن‌مالك ، مرارة بن‌ربیع **هلال بن امیة** .

التابعين الكرام

رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ، اسامیشان برترتیب حروف یادمی کنیم :

حرف الالف

ابراهیم بن یزیدالنخعی، عایشه وانس مالك را رضی‌الله عنهما دریافت . در سنهٔ‌ست‌وتسعین در گذشت . چهل‌وشش‌سال عمر یافت . بوقت‌وفات او ، امام شعبی گفت: مات‌رجل ماترك بعده‌مثله بالکوفة وبالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام .

احنف بن قیس ، بروایتی گویند او ازصحابه است و روز فتح‌مکه مسلمان شد. صاحب‌حزم و رای‌بود و درعهدخود نظیر نداشت . درحروب‌بسیار، بکار دین اسلام سعیها نمود . درحرب‌صفین بامرتضی علی(ع)بود. در کوفه، درسنهٔ ثمان و ستین،نماند . اورا نسل نیست . ازسخنان اوباشد که: بهترین دوستان آنند که بوقت احتیاج، به‌تو دوستی زیادت نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان، کم نگردانند. پادشاه چون را کب شیرست . همه کس‌را ازو بیم باشد واورا ازمر کب یعنی‌پادشاهی . من فات حسب بدنه لم‌ینفعه حسب نسبه .

اسمعیل بن‌ابی‌خالد، بکوفه درسنهٔ ست‌واربعین ومایه، در گذشت .

اسود بن یزیدبن‌قیس‌نخعی، صاحب‌عبدالله صائم‌الدئر وقائم‌اللیل‌بود. درسنهٔ اربع وستین نماند .

اکثم صیفی‌معاصر رسول(ص) بود و اورا دریافت . امامسلمان‌نشده بود . بعد ازآن باسلام درآمد ونود سال‌عمر یافت . ازسخنان اوست : هر که دروخیری نباشد ، باید که ازدیگران توقع‌خیر ندارد. چون دولت بکسی روی‌نهد ، آرزوها خدمت عقل او کنند وچون‌دولت روی بگرداند ، عقلش خدمت‌آرزوها کند .

ایاس بن معاویة‌بن‌قرّة قاضی‌بصره‌بود. درسنهٔ اثنی و عشرین و مایه همانجا در گذشت .

ایوب بن ابی‌تمیمة‌السختیانی ، دربصره بوباء طاعون ، سنه احدی وثلاثین و مایه‌نماند . شصت‌وسه‌سال عمرداشت.

اشعث بن‌عبدالملک درسنهٔ ست‌و اربعین ومایه در گذشت .

ابو الاحوص عوف بن‌مالک بن‌نضلة‌الجشمی صاحب‌عبدالله، درحرب خوارج قطری کشته‌شد .

ابوالاسود الدوئلی‌عاقل وحازم‌وفاضل‌وقت و درجنگ‌صفین بامرتضی‌علی(ع) ببصره نماند .

ابواسحق سلیمان‌بن‌ابی‌سلیمان‌الشیبانی، درسنهٔ تسع‌وعشرین ومایه نماند .

ابواسحق عمروبن عبدالله السبیعی ، درسنه‌سبع وعشرین ومایه در گذشت. نودوپنج‌سال عمر داشت

ابوالاعور عمروبن سفیان‌السلمی ازخواص ارکان دولت معاویه بود .

ابو الاشهب جعفر بن حیان‌العطاردی ، ببصره ، درسنهٔ خمس وستین و مایه در گذشت .

ابو بکر محمدبن‌حزم‌الانصاری، بمدینه درسنهٔ عشرومایه‌نماند . هشتادوچهار سال عمر داشت .

ابوبکرة بن عبدالله‌بن محمد ، درسنهٔ اثنی‌وستین ومایه ببغدادنماند .

ابوالتیاح یزیدبن حمید ازفقهای بصره‌بود . بواسط نماند .

ابوالجوزاء اوس بن خـالد ، در حرب جماجم ، در سنة ثلاث و ثمـانین کشته شد .[1]

ابوجریره ، یعقوب بن مجاهد ، باسکندریه ، در سنهٔ تسع و اربعین و مایه در گذشت .

ابوحمزه نصربن عمران‌بن واسع ، صاحب ابن‌عباس ببصره‌نماند .

ابوحازم سلمة‌بن دینارالمدنی ، درسنهٔ ست واربعین ومایه در گذشت.

ابوحمزه ، ازاصحاب مرتضی علی(ع) بود . ببصره نماند .

۱ــ وفیها(سنة‌اثنی‌وثمانین)مات‌ابوالجوزاء اوس‌بن‌عبدالله‌الربعی(کامل‌ابن‌الاثیر)

ابو رجاء عمران بن تميم العطاردی ، درسنهٔ سبع عشر ومایه در گذشت.

ابو الزناد عبدالله بن ذکوان مولی رمله[1] منکوحهٔ عثمان رضی الله عنه ، در سنهٔ ثلاثین ومایه بفجأة در گذشت . شصت وشش سال عمر داشت

ابو سعید کیسان المقبری درسنهٔ مایه نماند .

ابو صالح ذکوان السمان

ابو صالح ماهان الحنفی

ابو صالح مفسر، مولی امهانی ، خواهر مرتضی علی (ع)

ابو عثمان النهدی[2] ازقضاعة، بزمان رسول (ص) مسلمان شد. اما اورادرنیافت باسلمان رضی الله عنه صحبت کرد . بکوفه نشستی ، چون امیرالمؤمنین حسین (ع) را آنجا شهید کردند ، ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول خدا را بکشند، مقام نشاید کرد . درسنهٔ ثلاث وسبعین نماند .

ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صدو بیست سال عمر یافت .

ابو العالیه زاهدی بشام بود وشصت حج کرده. درسنهٔ تسعین نماند .

ابو قصره منذربن مالك ، درعهد ابن هبیره در گذشت .

ابو قلابه عبدالله[3] بن یزید الجرمی درسنهٔ اربع ومایه بشام نماند .

ابو مسلم عبدالله بن نور الخولانی درزهد درجهٔ عالی داشت بعهد یزید در گذشت.

ابو الملیح عامر بن اسامة الهذیلی، درسنهٔ اثنی عشر ومایه نماند.

ابو مخلد درخلافت عمر عبدالعزیز نماند .

ابو نضره[4] در عهد یزید بن عبدالملك نماند .

ابو وایل شقیق بن سلمة الازدی ، بعهد حجاج در گذشت.

ابو وجرة یزید بن عبید از بنی سعد بکر ، اشعار نیکو گفتی . بمدینه، درسنهٔ ثلاثین ومایه نماند .

١ــ ف : [زمله بنت شیبة]   ٢ــ اسمه عبدالرحمن (البدایة والنهایه)

٣ــ یعقوبی : عبدالله بن زید   ٤ــ ابو نضره المنذر بن مالك العبدی (البدایة والنهایه)

الباء

بشر بن سعید ، سعد وقاص و ابوسعیدالخدری و غیرهما را دریافت . درسنهٔ مایه نماند .

بکر بن عبدالله المزنی ، لباس گرانمایه پوشیدی . درسنهٔ ثمان ومایه درگذشت اورا نسل نیست .

الثاء

ثابت بن اسلم السمان.

الجیم

جابر بن یزیدجعفی، درمذهب شیعه غالی بود ونیز نجات نیکو دانستی.وفاتش درسنهٔ ثمان عشرومایه .

الحاء

حمران بن ابان ، ازموالی عثمان بود .

حکم بن عتیبه، بکوفه درسنهٔ خمس عشر ومایه در گذشت.

حماد بن ابی سلیمان، درسنهٔ عشرین ومایه در گذشت .

حمید بن طرخان الطویل درسنه اثنی واربعین ومایه وفات یافت.

الخاء

خارجة بن مصعب، افقه فقهای خراسان بود .

الدال

داود بن ابی هندالسرخسی ، درراه مکه، درسنهٔ تسع وثلاثین ومایه نماند.

الراء

ربیع بن خیثم الثوری الکوفی . ازو مرویست : لاتقولن احدکم استغفرالله و اتوب الیه . فیکون ذلك ذنباً جدیداً اذالم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفرلی وتب علی .

رجاء بن حیاة، درسنه اثنی عشرومایه در گذشت.

ربیع بن انس ، عبدالله عمر و جابر و انس را دریافت . درعهد ابودوانیق نماند.

الزاء

زر بن حبیش، ازعرب عربا بود. صدو بیست سال عمر یافت.

السین

سوید بن غفلة المداجی، بکوفه درسنهٔ اثنی وثمانین در گذشت. صد و بیست و چهارسال عمر یافت. مولودش سال ولادت رسول (ص) بود.

سعید بن المسیب [درسال دوم از خلافت عثمان بوجود آمد. دختر ابوهریره در حبالهٔ او بود][۱] افقه فقهاءِ حجاز [وسرورمعبران][۲] بود. درسنه اربع وتسعین نماند.

سعید بن جبیر بن هشام، بحکم حجاج یوسف، درسنه خمس وتسعین شهید شد. چهل و نه سال عمر یافت.

سعد بن سعید الانصاری، درسنهٔ احدی و اربعین ومایه نماند.

سعید بن ایاس الجریری درسنهٔ اربع واربعین ومایه نماند.

سلمان بن ربیعة، ازقبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، قاضی عراق بود درعهد عثمان رضی الله درغزاءِ ترکستان شهید گشت [۳].

سلمان بن منیه بمادرمنسوب است. شاعر بود.

سلمان بن طهمان التمیمی، ببصره درسنهٔ ثلاث و اربعین ومایه در گذشت. اعبد و افقه اهل بصره بود.

سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش. درسنه ثمان واربعین ومایه در گذشت. هشتاد وهشت سال عمر داشت. ولادتش روز قتل حسین رضی الله عنه بود.

سالم بن ابی الجعد، درسنهٔ مایه در گذشت. [۳].

سماك بن مخرمة الاسدی. [۳].

سماك بن عبید العبسی [۳].

۱ـ ف، ب ۲ـ درنسخهٔ ف، ب نیست و بجای آن درنسخهٔ ف، ب چنین آمده: [ومجالست با ابن عباس وابن عمر و زید بن ثابت (داشت. ظ) و بسلام عایشه وام سلمه رفتی واز ذوالنورین سماع داشت. اورا به بیعت ولید بن عبدالملك خواندند و برادراو، سلیمان بن عبدالملك، اجابت نکرد واز آن ملالت بسیار کشید. ۳ـ در، ف نیست.

سالم بن عبدالله بن عمر الخطاب.

الشين

شمس بن عطیة الکوفی.

شریح قاضی، نام پدرش حارث کندی [عالی ترین قضات][1] بود و معاصر رسول (ص). اما اورا ندید. عمرش صد و بیست سال. قرب هفتاد سال قضا کردی [بخلاف شرع ازو نیامد][2]. وفاتش درسنه تسع و سبعین.

شهر بن حوشب درسنهٔ ثمان و تسعین نماند.

شهر بن حکیم خیار الناس زمان خود بود.

الصاد

صالح بن حسان، تا عهد مهدی عباسی درحیات بود.

صالح بن کیسان، درسنه ست و اربعین و مایه نماند.

صالح بن ابی صالح صاحب ابوهریره. بمدینه، درسنهٔ خمس عشر و مایه نماند.

صفوان بن محرز [بن زیاد، ببصره][3]، در سنه اربع و سبعین نماند. او را نسل نیست.

الضاد

ضحاك بن مزاحم [از بنی عبدمناف بخراسان][4]، درسنه اثنی و مایه نماند.

العین

علی بن عبدالله بن عباس، جد خلفا و ازهد مسلمانان بود. در هر شبانروزی، هزار رکعت نماز نافله کردی. شب شهادت مرتضی علی (ع) متولد شد و درسنهٔ ثمان عشر و مایه درگذشت. هفتاد و هشت سال عمر داشت.

عبدالله بن ابی نجیح، درسنهٔ اثنی وثلاثین و مایه نماند.

عبدالله بن شبرمه شاعر و نیکوخلق بود. از قبل ابودوانیق قاضی کوفه بود.

۱ــ ف: [اعقل قضاة عالم] ۲ــ م: [بالحقیقة عکس قاضی شهر ما بود]. ف: [بعکس قضاة روزگار] ۳ــ م: [بن زیاد بزمان زیاد، ببصره] ٤ــ ف، ب ندارد.

عبدالله بن عبیدالله یعرف با بن ابی ملیکه . درسنهٔ سبع عشر ومایه در گذشت.

عبدالله بن عون یعرف با بن العون. انس مالک را دریافت. درسنه احدی وخمسین ومایه در گذشت .

عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب ابی هریره . باسکندریه ، در سنه سبع عشر ومایه در گذشت .

عبد الرحمن بن یزید النخعی، برادر ابراهیم بود .

عبدالله بن خلیفة الهمدانی .

عبد الرحمن بن اسود . مولی ابن اسود بود و بدو منسوب .

عبد الملك بن عمیر، درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت. صدوسه سال عمر داشت.

عبد الجبار بن یزید الهمدانی ازجمله معبران[1] بود . در جاهلیت بشرف ایمان مشرف شد . ازامیر المؤمنین علی(ع) روایت می کند :

قال سألت رسول الله من اول من یدعی الی الحساب یوم القیامة . قال علیه السلام انا اقف بین یدی ربی تعالی ماشاءالله ثم اخرج وقدغفرلی ربی. قلت ثم من؟ قال ابو بکر یقف کما وقفت مرتین ویخرج وقدغفر الله له ـ قلت ثم من؟ قال ثم عمر یقف کما وقف ابو بکر مرتین وقدیخرج وغفر الله له قلت ثم من؟ قال ثم انت یاعلی. قلت فاین عثمان ؟ قال عثمان رجل ذوحیاء . سألت ربی عزوجل ان لایوقفه الحساب فسعفنی. واین دلیل بزرگی است بر مراتب صحابه اربعه و بر بزرگی عثمان .

عبدالله بن سعید الانصاری، درسنه تسع وثلاثین ومایه نماند .

عباد بن منصور الناجی درزمان ابودوانیق درحیات بود.

عبید بن عمیر اللیثی[2] درسنه ثمان وستین نماند .

عبیدة بن عمر السلمانی.

عبد الملك بن عبدالعزیز بن الجریح یعرف با بن جریج ، درسنه خمس ومایه در گذشت .

۱ــ ق : معمران

۲ــ یعنی عبید بن عمیر بن قتادة بن سعد بن عامر بن خندع بن لیث (البدایة والنهایة ابن کثیر).

عبیدة بن قیس السلمانی ، درعهد رسول (ص) مسلمان شد ، اما اورا ندید . با صلمان فارسی مصاحب بود . وفاتش درسنهٔ احدی وسبعین [1]

عمرو بن میمون درسنه اربع وسبعین نماند . بزمان رسول (ص) مسلمان شد . اما اورا ندید .

عمرو بن دینار درسنه خمس عشرومایه نماند.

عمرو بن عبید ، بصریان درحق او گفتند . خیرالناس ابن شرالناس . به راه مکه نماند.

علقمة بن قیس الخثعمی، صاحب عبدالله . درسنه اثنی وسبعین نماند .

عامر بن عبدالله العنبری، ازفضلاء زمان بود. بشام در گذشت.

عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع و مایه در گذشت . هشتاد و دو سال عمر داشت .[1]

عطاء بن ابی رباح درسنه خمس وعشرومایه نماند .

عطاء بن یسار، مولی زادهٔ میمونه حرم رسول (ص)، درسنه ثلاث ومایه در گذشت. هشتادوچهارسال عمر داشت .

عامر بن شراحیل وهوالامام الشعبی [ازقبل عبدالله زبیر عامل کوفه بود].[2] در سنه اربع ومایه نماند .[هشتادوشش سال عمر داشت] [3] .

عکرمة مولی ابن عباس، درسنهٔ خمس ومایه در گذشت . هشتاد سال عمر داشت.

عمارة بن عبدالله بن صیاد ، بعد مروان الحمار نماند .[4]

علاء بن عبدالرحمن در اول خلافت ابودوانیق نماند .

عبد الرحمن بن اذینه

عروة بن زبیر.

عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی.

۱ـ ف : هفتادو دوسال ۲ـ ف: [الحمیری. درخلافت عثمان بوجود آمد]. ۳ـ ق، ندارد
۴ـ ف ، ب .

عروة بن زيدالخيل الطائی .

عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان، صاحب کتاب السيرة والمغازی. درسنۀ عشرين ومايه در گذشت .

الغين

غيلان دمشقی قبطی بود . مذهب قدريان او پديد کرد . هشام بن عبدالملك مروان او را بر در دمشق صلب کرد .

القاف

قتادة بن دعامه سدوسی درسنۀ سبع وعشرومايه نماند .

قبيصة بن ذؤيب ازخزاعه ، بشام درسنۀ ست وثمانين نماند .

قرظة بن ارطاة .

قاسم بن محمدبن ابی بکر الصديق رضی الله عنهم .

الكاف

كعب الاحبار [دراول بردين جهودی بود . درزمان رسول(ص) مسلمان شد، اما اورا نديد. وفات او درسنۀ اثنی وثلاثين بشام][1] . اودوازده آيت از تورية اختيار کرده بود وپيوسته درنظر داشتی. آنرا بعربی ترجمه کرده‌اند :

الاول ياابن آدم لاتخف من ذی سلطان مادام سلطانی باقياً و سلطانی باق لاينفد ابدا .

الثانی يا ابن آدم لا تخف فوت الرزق مادامت خزائنی مملوؤة و خزاينی لاينفد ابدا .

الثالث ياابن آدم انا وحقی محب لك فبحقی عليك كن لی محبا .

---

۱ ــ بجای اين قسمت در نسخۀ ف : [از يهود يمن بود. هم آنجا مسلمان شد. درزمان عمر بمدينه آمد ودرآنجا ساکن شد. درسنۀ اثنی وثلاثين به حمص وفات کرد]. قسمت بعد هم دراين نسخه نيست.

الرابع یا ابن آدم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا و انك مهما طلبتنی وجدتنی .

الخامس یاابن آدم لاتأمن مکری حتی تجوز الصراط .

السادس یاابن آدم خلقت الاشیاءِ کلها لاجلك و خلقتك من اجلی. فلا تهلك ماخلقت لاجلی بماخلقت لاجلك .

السابع یاابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعبث بخلقتك فانی اسوقك الی جنتی .

الثامن یاابن آدم لاتغضب علی لاجل نفسك ولاتغضب علی نفسك لاجلی. سألتك ان تغضب علی نفسك من اجلی کماتغضب علی لاجل نفسك .

التاسع کل یریدك له وانا اریدك لك یاابن آدم اما انصفتنی .

العاشر یاابن آدم کمالااطالبك بعمل غد ، لاتطالبنی برزق غد .

الحادی عشر یاابن آدم وجب علیك فریضتی ولك عندی رزقك . فان خالفتنی فی فریضتی لاخالفك فی رزقك .

الثانی عشر یاابن آدم ان رضیت بماقسمت لك ارحت قلبك و بدنك وانت محمود وان لم ترض بماقسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لاتنال الا ماقدرلك وانت مذموم .

کثیر بن شهاب الحارثی .

کعب بن سواد الازدی ازقبل عمرخطاب رضی اللّٰه عنه قاضی بصره بود .

اللام

لیث بن ابی سلم دراول خلافت ابودوانیق در گذشت .[1]

المیم

محمد بن سیرین مولی انس بن مالك . فاضلترین معبران بود. درسنهٔ عشرومایه متوفی شد. هفتادوهفت سال عمرداشت.

۱ــ ف، ندارد .

محمد بن کعب القرظی، رسول (ص) درحال او بنور نبوت مشاهده فرمود ودرحق او گفت : سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لایدرسها احداً بعده . بروایتی درسنهٔ ثمان ومایه و بروایتی درسنهٔ سبع عشر ومایه و بروایتی درسنهٔ ثمان عشر ومایه در گذشت .

محمد بن المکندر[1] درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت .

محمد بن مسلم بن عبیدالله الزهری ، دررمضان سنهٔ اربع عشر ومایه نماند.

محمد بن یحیی بن حسان راوی احادیث بسیارست. بمدینه درسنهٔ احدی عشر ومایه در گذشت . هفتاد وچهارسال عمرداشت .

محمد بن عبدالرحمن معروف با بن ابی ذؤیب بحبشه نماند .

محمد بن اسحق بن یسار .

محمد بن عبدالحمید خراسانی .

منصور بن معتمر السلمی[2] شصت سال صایم الدهر وقایم اللیل بود . درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه در گذشت .

میسرة العابدی .

مسور بن مخرمة بن نوفل خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود. درسنهٔ اربع وستین نماند . شصت و یك سال عمرداشت .[3]

معرور بن سوید از بنی اسد ، صد و بیست سال عمر یافت .

مسروق بن اجدع همدانی، درسنه ثلاث وستین نماند .

مطرف بن عبدالله بن شخیر از بنی جرش درسنهٔ سبع وثمانین نماند . معمر بود .

میمون بن مهران درسنهٔ ثلاث عشر ومایه در گذشت .

۱ــ «محمد بن المکندر بن عبدالله ابو بکر التیمی، تیم قریش. قیل مات سنة ثلاثین وقیل احدی وثلاثین.» (ج ٤ الکامل ابن الاثیر حوادث ۱۲۲) وچنین است درهمهٔ متون. البدایة والنهایه محمد بن المنکدر (وقایع سنه ۱۳۰)

۲ــ چنین است در یعقوبی. در کامل: منصور بن المعمر (کامل جلد ٤ ص ۳۲۰) چاپ مصر.

۳ــ مرگ وی روز مرگ یزید بود. وی از کسانیست که بر اثر اصابت سنگهائی که سپاه یزید بمکه رها می کردند ، در گذشت. (الکامل)

مکحول شامی درسنهٔثلاث عشرومایه نماند .

مکحول الأزدی ازفصحای عرب بود .

مقسم مولی‌ابن عباس راوی حدیث است .

مورق بن مسرح العجلی بعراق ، درعهدابن‌هبیره نماند .

مغیرة بن مقسم درسنهٔست‌وثلاثین ومایه نماند .

مسعر بن کدام از بنی‌عبدمناف بکوفه، درسنهٔ اثنی‌وخمسین در گذشت.

مسلم الخیاط .

محارب بن دثار بکوفه در گذشت .

مجاهد[بن‌جبیر بمکه، درسجده کردن نماند.] ۱

مرة بن‌شراحیل‌الهمدانی.

موسی بن انس‌بن مالك ، برادر مالك‌بود .

النون

نافع مولی‌ابن‌عمر، درسنهٔ سبع عشرومایه‌هلاك‌شد .

الهاء

هرم بن حیان ازعبدقیس ازقبل‌عمرخطاب رضی‌الله‌عنه ، والی بعضی ولایات بود. درحرب قادسیه شهیدشد .

الواو

وهب بن‌منبه‌ازتخم‌فرستادگان پرویز بود، بیمن. [اصلش‌ازعجم. درعلم‌تاریخ صاحب کمال‌بود]۲ درسنهٔاربع‌عشرومایه‌در گذشت.

۱ـ ف: [بن‌خیرالامام حجاج‌مولی قیس‌بن‌السائب مخزومی بود. بمکه درسنهٔ اثنی‌ومایه یا سنهٔ اربع ومایه بسجده در گذشت . اعمی بود. هشتاد وسه سال عمرداشت .]

۲ـ ف: [ودرعلوم‌بکمال‌بود . ازومرویست که گفت‌نود ودو کتاب‌از کتب‌آسمانی‌خوانده‌ام. هفتاد ودو کتاب‌از آنست که کتابش دردست مردم است‌و بیست کتاب از آنهاست که نمیدانند. الاانداك مردم و درهمهٔ آن کتب یافتم که «من اضاف الي نفسه شيئاًمن المشية فقد كفر»] .

الیاء

یزید بن عبدالله برادرهٔ طرف بود. درسنهٔ احدی عشرومایه نماند.

یزید بن شجرة الرهاوی[1]، درسنه ثمان وخمسین باتباع، دردریا کشته شد.

یحیی بن سعید الانصاری، درثلاث و اربعین ومایه بکوفه نماند.

یونس بن عبید بن عبدالقیس درسنه ثمان وثلاثین ومایه در گذشت.

یزید بن کیسان الکوفی.

چون ذکر بعضی از صحابهٔ عظام وتابعین کرام، رضوان الله علیهم اجمعین، بر سبیل ایجاز یاد کرده شد، اختصار کردم. حق سبحانه وتعالی، ما [وهمه مؤمنین ومؤمنات را نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد. بمنه وجوده.] [2]

فصل پنجم از باب سوم

در ذکر تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران. چهارده تن و مدت ملکشان نودویك سال.

معاویة

ابن سفیان بن حرب بن امیه وهو اصل قبیلة بنی امیه. جداو وجد عثمان عفان رضی الله عنه برادران بودند واو درعقل معاش و [ذکا][3] امور دنیاوی درجه عالی داشت. در روز فتح مکه مسلمان شد. ازمؤلفة القلوبست. درعهد عمر رضی الله عنه امارت شام یافت وعمر رضی الله عنه اورا کسری عرب خواندی. اهل سنت وجماعت اورا حاکم مخطی خوانند و زبان طعن ولعن درحق اودراز نکنند، جهت آنکه صحبت رسول (ص) دریافته و کاتب وحی بوده است. اما گویند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه برحق بود. در ربیع الاول سنهٔ احدی واربعین هجری، چون امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه از کارخلافت نزول کرد، حکومت وپادشاهی

۱ـ الرهاوی منسوب الی الرها قبیلة من العرب وقدضبطه عبدالغنی بن سعید بفتح الراء قبیلة مشهورة، اماالمدینه بضم الراء (الکامل ابن الاثیر ج۳)

۲ـ ف، م: [را وهمه مسلمانان را ببرکت این جماعت برگزیدهٔ دنیا و آخرت گرداناد. بمنه وجوده وفضله. انه علی کل شی قدیر وبالاجابة جدیر].

۳ـ ف، ب

بدو تعلق گرفت و او کوفه بمغیرة بن شعبه و بصره به زیاد بن ابیه[1] داد و نسبت زیاد به ابوسفیان قبول کرد و اورا برادر خواند و دمشق را دارالملك ساخت. چون بصره، بشب، از دزدان ومفسدان ناایمن بود، با زیاد گفت تادر آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند. زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید و هر که را ببینند، ابقاءِ نخواهد بود. درشب اول، یك هزار و هشتصد آدمی بقتل آمدند و درشب دوم چهارصد و درشب سیوم سی؛ بعد از آن کس را زهـره نبود، از بیم سر، پای از خانه بیرون نهادن. شبی ناگاه اعرابئی را بگرفتند. گفت منادی نشنیدم. به زیاد انها کردند. گفت اگرچه راست میگوید، اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد. اورا نیز بکشت. بعد از آن، کس را زهرهٔ تردد نبود. زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نبندند و اگر خسارتی افتد، من تاوان کشم. درمدت حکومت او کس، در بصره، در دکانها نبست. وحوش بشب درشهر می آمدند و آلات دکانها برهم می زدند. عرب، از نی شباك ساختند وجهت دفع وحوش، بر در دکانها نهادند و آن رسم هنوز درعرب باقیست. درسنهٔ خمسین، بعد از مرگ مغیرة بن شعبة، کوفه نیز به زیاد بن ابیه تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلاث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو داد.

---

۱ ــ ابن زیاد که گـاهی بنام زیاد بن عبید و گاهی بعلت نامعلوم بودن پدرش زیاد بن ابیه یا باسم مادرش زیاد بن سمیه نامیده مـی شود ، از دهاة عرب است . مادرش سمیه کنیز حارث بن کلده طبیب ثقفی بود. پس از آنکه دوفرزند آورد بنامهای ابوبکره نفیع و نافع، حارث بدون آنکه اقرار بهمخوابگی خود باسمیه کرده باشد، اورا بغلام رومی خود عبید تزویج کرد و زیاد بدنیا آمد. بعضی گویند که ابوسفیان درزمان جاهلیت، روزی از ابومریم السلولی شراب فروش، زنی خواست واو سمیه را برای او آورد و زیاد از این همخوابگی در سال اول هجرت بوجود آمد. بهرحال زیاد بزرگ شد و بعلت استعداد فراوان وفصاحت تمام، اول بار بوسیلهٔ ابوموسی اشعری درکاروارد شد ودرزمان عمر نیز کارش رو بترقی گذاشت تااینکه درخلافت علی بن ابی طالب حکومت فارس یافت. پس ازدر گذشتن علی بن ابی طالب، زیاد ابتدا بامعاویه مخالفت کرد ولی با وساطت مغیرة بن شعبه، زیاد بیعت معاویه را پذیرفت وپیش اورفت. معاویه اورا باستنادهمان داستان زنای ابوسفیان وشهادت ابومریم، برادر خود دانست. این داستان، درتاریخ اسلام به استلحاق معروف است. (رك. ابـن الاثیر، مروج الذهب، یعقوبی).

بعدازشش‌ماه، زیاد، دررمضان سنهٔ ثلاث وخمسین بمرد. معاویه، بصره بپسرش عبیدالله‌زیاد داد و کوفه به‌نعمان‌بن بشیر ومکه به‌سعیدبن عاص ومروان‌بن‌الحکم‌را درمدینه‌امارت داد وپسرخود یزیدرا درسنهٔ اثنی وخمسین باجمع امراء ولشکر بحرب روم فرستاد. جنگی‌عظیم کردند. ابوایوب‌انصاری در آن‌جنگ‌شهید شد. اماظفرمسلمانان را بود. معاویه درباب ولایت‌عهد بیزیددادن بااحنف‌بن قیس که ازعقلای جهان‌بود، مشورت کرد. احنف گفت: «انت‌اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره‌فان کنت تعلم‌لله رضاءِ و للامة صلاحاً فلاتشاور فیه وان کنت غیرذالك فلاتزاوده الدنیا و انت صایر الی‌الاخرة و انما علینا ان‌نقول سمعنا واطعنا.» معاویه‌نصیحت‌اورا خوار داشت ودرسنه ست وخمسین از اهل‌عالم بیعت بنام‌یزید بستد. همه کس بیعت کردند،الاّ این‌پنج کس: عبدالله عباس‌رضی‌الله عنهما ببهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت نباشد. دوم حسین بن علی رضی‌الله عنهما سوم عبدالله‌بن زبیرچهارم عبدالله بن‌عمر پنجم عبدالرحمن بن‌ابی‌بکرصدیق رضوان‌الله علیهم. معاویه بااین‌جماعت، مبالغت[1] وتکلیف کردن مصلحت‌ندید و بوقت‌مردن، یزید را گفت درکارتو ازسه کس هراسانم: اول حسین‌بن‌علی (ع). اگر برودست‌یابی، بااو محابا وآزرم کن که رحم‌او برسول(ص) پیوسته‌است. دوم‌عبدالله‌عمر اودرین‌کارشروع نکند[الاوقتی که جهان‌خودراصافی[2] بیند] واین‌صورت‌متعذرست. سیم عبدالله زبیر. اوماری زهرداراست؛ اورا مجنبان واگردست یابی، ابقامکن. ضحاك‌قیس ومروان را بگوپدرم وصیت کرده است که‌شما بدست‌خود اورابخاك سپارید. چون‌بگورفروروند، باتیغ برسر گور ازایشان‌تجدید بیعت‌خواه. یزیدهمچنین کرد. مروان‌حکم لگدی‌بر معاویه‌زد وگفت اتخدع[3] وانت فی هذه‌الحالة.

معاویه دردمشق، درمنتصف رجب سنه‌ستین هجری بمرد. گویند بوقت وفات بایکی‌ازخواص‌خود گفت برخود ازاین سه گناه بزرگتر نمی‌دانم: اول آنکه درحق اهل‌بیت‌طمع کردم[وبتغلب بردم]. دوم آنکه زن‌حسن‌را بفریفتم تااورا زهرداد. سیم

۱ــ ف،م: مضایقه ۲ــ ف: تاجهان خودرا صافی نبیند ــ ف: الا گاهی که...

۳ــ ف. ق: تخدع.

آنکه یزید را ولی‌عهد کردم ودرهمهٔ این احوال نظر بررواج کار یزید بود. مدت نوزده سال وسه‌ماه پادشاهی جهان وچهل ودوسال امارت شام کرده بود وهشتاد ویک سال عمر داشت. ازسخنان اوست: تعلموا الادب فان کنتم اغنیاءِ رفعتم و ان کنتم اوساطاً سدتم وان کنتم فقراء استغنتم.

یزید بن معاویه

علیه ما یستحق [من سخط الله وغضبه][۱] بعد. ازپدر [بپادشاهی نشست][۲]. جهان درتحت فرمان او آمد. خواست که بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند. بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت ستاند. حسین علی وعبدالله زبیر، بدین سبب، از مدینه بمکه گریختند. کوفیان ازین حال آگاه شدند، درخفیه استدعای حضور حسین کردند واورا بنصرت نوید دادند ونامه‌ها نوشتند. حسین باعبدالله عباس مشورت کرد. او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو ازیشان بستاند و ازدرون ایشان واقف شود. پس اگر مصلحت باشد تونیز بروی[۳] حسین رضی الله عنه عمزادهٔ خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد. مسلم، بخفیه بیعت می‌ستد. دوازده‌هزار مرد برو بیعت کردند ومکتوبات بحسین نوشتند واورا به آمدن مبالغه کردند. حسین باچهل سوار وصدپیاده که اتباع و اهل بیت او بودند و زنان و کودکان، بعزم کوفه روان شد. عبدالله عباس وعبدالله عمر، اورا از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لایوفی. نشنید وبرفت. ازقبل یزید، در کوفه، نعمان بن بشیر عامل بود. درکار مسلم بن عقیل، [تجاهل][٤] می‌نمود و کس را منع نمی‌کرد. یزید اورا عزلت[٥] داد وامارت کوفه به عبیدالله زیاد تفویض کرد وبدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و بدفع مسلم بن عقیل وشیعهٔ اهل بیت مشغول شود. عبیدالله مبادرت نمود وپیشتر ازحسین بکوفه رسید. کوفیان بتصور آنکه حسین علیست می‌گفتند: مرحبا یابن رسول الله. عبیدالله زیاد بدارالاماره نزول کرد و لشکر برخود جمع گردانید. مسلم بن عقیل وهانی بن عروة و بعضی ازاکابر شیعه، ازوی متواری شدند. عبیدالله ایشان

۱ـ م، ف، ب. ۲ـ م: بعنق منکسر بپادشاهی نشست ـ ف، ب: محراب امامت را ملوث گردانید. ۳ـ م، ف: برو ٤ـ م: تساهل. ٥ـ م، ف، ب: عزل کرد.

را بادست آورد و بکشت . از یزید پیغام بدو رسید که حسین از مکه عزم کوفه کرد. آگاه کار او باش . حسین رضی‌الله عنه درراه فرزدق‌شاعررا دید. احوال پرسید . گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر باعبیدالله زیاد . ازمسلم‌عقیل پرسید. گفت عبیدالله اورا بااکابر شیعهٔ شما بکشت ودرطلب دیگرانست وپریشان احوال تو . حسین(ع) متحیر شد. خواست که مراجعت نماید . قضاوقدر عنان رأیش بگردانید . حسین گفت بروم وخون عم‌زادهٔ خود بخواهم؛ وروان شد . عبیدالله زیاد، عمربن سعد وقاص‌را باچهار هزار سوار ، به‌پیش حسین، بازفرستاد .عمرسعد، حربن‌یزید ریاحی‌را برمقدمه روان کرد. حرریاحی بحسین‌رسید . اورا ازرفتن بکوفه‌منع کرد واحوال مسلم‌عقیل وعبیدالله زیاد وعمرسعد باز گفت ودر باز گشتن مبالغه‌نمود. حسین گفت باعیال واطفال، روی‌مراجعت نیست. گفت باری ازسرراه دورشو ، مگر ترا نبینند وباز گردد. حسین با بادیه نشست تا بکربلارسید. اتفاقاً عمرسعد، بشکارحلقه کرده‌بود، بدانجارسید. بهم‌باز خوردند. حسین ازاوالتماس کرد که‌مجال‌دهد تابمکه‌رود یابثغری ازثغور اسلام یاپیش یزیدمعاویه. عمرسعد، ازعبیدالله زیاد اجازت‌خواست ، مسموع نداشت. گفت حسین‌را یابیعت باید کرد یاپیش من آمدن. هرچند پیغام‌مکررشد ، فایده‌نداد . عبیدالله زیاد شمر ذی‌الجوشن ضبابی‌را بفرستاد و گفت‌عمرسعد، درکارحسین بقرابت می‌نگرد . توبرو تابیعت کند یاحرب. شمر برفت. شب‌عاشورا بود . حسین رضی‌الله‌عنه آن‌شب،امان‌خواست واین بیت میخواند :

یا دهر اف لك من خلیل　　　و کم‌لك بالاشراق‌والاصیل[1]

و اهل‌بیت ، برین گریه می کردند . روزعاشورا حرب کردند وآب برحسین بیستند. فریقین‌صف کشیدند . اول‌شیعه یك یك حرب می کردند ازایشان ، اول‌حر ریاحی رضی‌الله‌عنه ، اگرچه بالشکرعمرسعد بود امابا طرف‌حسین رفت ودین‌را بردنیا

۱ــ مصراع دوم این‌شعر، بصورتهای مختلف ذکرشده وماآن را از روی‌کامل‌ابن‌الاثیر تصحیح کردیم. درکامل دوبیت دیگرهم غیرازاین بیت‌آمده :

من صاحب اوطالب قتیل　　　والدهر لایقنع بالدلیل
وانماالامر الـی الجلیل　　　وکل حی سالك السبیل

این‌اشعار عیناً در یعقوبی‌هم آمده فقط کلمه «السبیل» در بیت سوم «سبیلی» ضبط‌شده است (ص۲۱۷جلددوم)

وحق‌را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه‌حق باخت و شهید شد . پس شیعه حسین پس اهل بیت او، یکان یکان حرب می کردند ودرحالت تشنگی شهیدمی شدند. بعدازتمامت، حسین‌علی، بخودجنگ کردو بردست زرعة‌بن‌شریك از اتباع شمرذی‌الجوشن و بروایتی بردست سنان‌بن انس نخعی علیه‌اللعنة شهیدشد . شمر خیمهٔ حسین رضی‌الله عنه غارت کرد وجامهٔ عورات نیز بستد و ایشان‌را عریان کرد و زین‌العابدین رنجور خفته بود . شمرخواست که اورا نیزشهید کند . عمرسعد مانع‌شد. شمر بگفت تاسواران برشخص حسین‌شهید بتاختند واستخوانهاش خرد کردند وسر او ببریدند و بازنان و کودکان، پیش‌عبیدالله‌زیاد بردند. درین‌جنگ، ازلشکرعمرسعد، صدوهشتاد تن[1] کشته شده بود و ازاهل بیت‌وشیعه‌حسین، رضی‌الله‌عنه، تنهازین‌العابدین مانده بود . هفده کس‌ازاهل‌بیت وصدو بیست‌و چهارتن ازشیعه شهیدشده بودند . عبیدالله‌زیاد ، زین‌العابدین‌را باسر بریدهٔ حسین و عورات و اطفال اهل‌بیت پیش یزید فرستاد . وقت عصر بدو رسیدند. یزید برین‌حال‌خرمی کرد و برین‌فتح «انافتحنا»[2] خواند . پسرابوایوب انصاری، آنجاحاضر بود.یزیدرا ملامت کرد و سرحسین‌ازو بستد. روزچهلم پیش‌تنش[3] رسانیدندو بروایتی درعسقلان دفن کردند .

یزیدچون‌زین‌العابدین‌رابدید گفت‌دیدید که[4] شما باخودچه کردید[4] وبمنع بیعت‌کار خود بکجا رسانیدید[4] ؟

زین‌العابدین گفت: «ما اصاب من‌مصیبة‌فی الارض ولافی انفسکم‌الافی کتاب‌من قبل‌ان‌نبراها[5]» یزید گفت:لاوالله«وما اصابکم‌من مصیبة‌فبما کسبت ایدیکم‌ویعفوعن کثیر[6]»

بعد ازین ، زین‌العابدین‌را با عورات واطفال بمدینه فرستاد . اهل مدینه ، بدین‌سبب‌مخالف‌یزیدشدند. زین‌العابدین،ازبیم‌ازمدینه بیرون‌رفت. یزیدازومنت‌داشت واورا نویدداد ومسلم‌بن‌عقبة اموی‌را بالشکر بجنگ‌مدنیان‌فرستادوجنگی‌سخت کردند.

۱ــ ق: هشتاد ۲ ـ قرآن ، سورة‌الفتح۱ ۳ ــ ب ، ف : بتنش.

٤ ــ م: دیدیت، کردیت ، رسانیدیت. ٥ ــ قران ، سورة الشوری۲۹.

٦ــ قران ، سورة الحدید۲۱،

بیشتر صحابه، درین جنگ شهید شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند. یزیدیان بر مدینه مظفر شدند وسه شبانروز غارت کردند [1] مدینه مسخر ایشان شد. یزید معاویه، بمکافات حق خدمت پسندیدهٔ عبیدالله زیاد، امارت عراقین تادر کرمان وفارس واین حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات درماوراء النهر مستخلص کرد.

درمکه عبدالله زبیر مخالف یزید شد و درسنه اربع وستین، اهل مکه ومدینه و یمن و بعضی از عراقین، بخلافت براو بیعت کردند وکاراو بالا گرفت. یزید ازین متأثر گشت. حصین بن نمیر را بالشکر گران بجنگ او فرستاد ومکه را حصار دادند ومنجنیق نهادند. چنانکه مسجد حرام، بسنگ منجنیق خراب شد وجامهٔ کعبه از آتش نفت انداختن بسوخت. درحال بادی برآمد وآتش درمنجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت.

درین حال خبر مرگ یزید پلید برسید واول عبدالله زبیر بشنید. پیش حصین فرستاد که آنکه تواز بهر او جنگ میکنی، بدوزخ رفت. حصین باور نمی کرد. خبر چون متواتر شد، دست از جنگ بازداشت. عبدالله زبیر، حصین را بخود دعوت کرد. قبول نکرد و باشام رفت.

یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول سنهٔ اربع وستین هجری الی نارالله وسقره پیوست. سه سال ودوماه پادشاهی کرد. سی ونه سال عمر داشت. بدمشق، پیش معاویه مدفون شد. اول کسی که خادمان داشت، دراسلام، یزید بود. یزید را سیزده پسر بود: معاویه، خالد، هاشم، ابوسفیان، عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، عمر، ابوبکر، حرب، عبدالرحمن، ربیع، محمد.

نشان بدکرداری ونیکوکاری ازینجا می توان قیاس کرد که بااینهمه فرزندان یک آدمی را از اولاد یزید نام ونشان نیست [واگر نیز هستند، خامل الذکرند] و از نسل

۱ــ این واقعه در تاریخ اسلام بنام وقعة الحرة موسوم است و براثر خونریزی وقساوت فراوان، مسلم بن عقبه سردار یزید را مسرف لقب دادند. می گویند پس ازین واقعه، بیش ازهزار دختر باکره، فرزند آوردند که پدرشان معلوم نبود.

حسین که تنها زین العابدین ماند ، هزاران هزار علوی در جهان زیادت‌اند . خدای تعالی برکت درنسل علویان نهاد [ویزید ویزیدیان را نسل ببرید[۱]] تاجهانیان بدانند که کسی بربد کرداری سود نکند وکار آخرت هنوز درپیش است وخدا داناست برآنکه درین قضیه، باآن گروهها خواهدرفت . حق سبحانه‌وتعالی [دولت راه راست، همگنان را کرامت کناد[۲]] ودوستی دین، دردلشان ازدوستی دنیا [شیرین تر[۳] کناد].

الراجع ٤ الی الله

معاویة بن یزیدبن معاویه بعدازپدر، درربیع‌الاول سنه اربع‌وستین برو بیعت کردند و او چهل‌روزپادشاهی کرد و درجمادی‌الاول سنهٔ مذکور بمرد. اول کودکی که دراسلام [برجای بزرگان[۵]] نشست اوست. اورا گفتند ولی‌عهدمعین کن گفت‌لااتزود مرارتها و ازود بنی‌امیه حلاوتها .

بعدازو بنام برادرش خالد مقرر می کردند . طبیعت‌او ازحکومت متنفربود وبحکمت وعلم[٦] صنعت مایل . سروراستادان آن فن وعالم‌وقت بود واشعارخوب‌دارد. دربنی‌امیه‌ازوعالم‌تری‌نبود وبسبب‌دانش‌او،جدش‌معاویه، باوجود وفورعقل‌خود و کودکی او، درامور خطیر، مشورت ازوخواستی. خالد ازحکومت اجتناب کرد.

المؤتمن بالله

مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن امیة وهواصل قبیلة بنی‌امیه، عمزادهٔ عثمان عفان رضی‌الله‌عنه وعاقل‌وقت بود،اما ازمطرودان‌رسول(ص). اهل شام جهت، آنکه خالد تارك بود وکارعبدالله زبیرقوت گرفته، مشورت کردند تابدو دهند. عبیدالله زیاد که رکن معظم آن دولت بود ، نظر برآنکه حکومت از بنی‌امیه بیرون‌نرود، [میل][۸] مروان‌حکم کرد ومروان گفت :

۱ـ ق: وازتخم یزیدببرید . ۲ـ م،ب، ف: [ارباب دولت را راه‌راست هدایت کناد].
۳ـ ایضاً: بیشتر گرداناد. ٤ـف، ندارد ـ ب:الراجی بالله. ٥ـ ف، ب: برمسند پادشاهی ٦ـ م. علم‌وصنعت. ۷ـ فقط ، ق. ۸ـف : زودمیل

الدهر کالدهر و الانساب واحدة والملك بعد ابی لیلی[1] لمن غلبا

مردم برو بیعت کردند، در جمادی‌الاخر سنه اربع وستین . مروان، مادرخالد رابخواست . ضحاك قیس وجمعی امرای شام بنام عبدالله زبیر دعوت کردند . خلقی فراوان دربیعت ایشان آمد . عبیدالله زیاد مکر کرد وضحاك قیس را گفت توشیخ قریش و زاهد وقتی ومرتبه‌توازعبدالله‌زبیر بیشترست؛ چرا بنام او دعوت می کنی وبنام خود نمی کنی . ضحاك این دم بخورد[2] و دعوت بانام خود کرد . مردم اورا گفتند توبنام عبدالله زبیر ازما بیعت ستدی، اکنون بنام خود می خواهی . توبرچیزی نیستی.[3] اوپشیمان شدوهمچنان دعوت بانام عبدالله زبیر کرد . اما آب ریخته با کوزه نمی‌رفت .[4] مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد. درمرج‌راهط بیست‌روز حرب کردند . ضحاك کشته‌شد ولشکرمنهزم گشت وشام مروان‌راصافی شد. مروان حکم لشکر بمکه فرستاد ، بجنگ عبدالله زبیر. مهتر آن سپاه حبیش بن دلجه بود . جابر برادر عبدالرحمن عوف، ازمدینه، بالشکر، بمدد عبدالله زبیر آمد . حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند . در کوفه سلیمان بن صرد ازشیعه جمعی بطلب خون حسین رضی‌الله‌عنه خروج کردند وبزیارت اورفتند و زاری کردند وازوعذر خواستند که باتو بیعت کردیم وبوقت حرب ، نصرت ندادیم تاتو بردست دشمنان شهید شدی. اکنون بمکافات جانهافدامی کنیم و بجنگ دشمنان می رویم[5] . واز بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند. پس بجنگ عبیدالله زیاد رفتند . درعین‌الورد ، درماه جمادی الاول سنهٔ خمس وستین بهم رسیدند. بیست‌روز جنگ کردند. سلیمان بن صرد و اکثر اکابر شیعه کشته‌شدند ولشکر شیعه منهزم شدند و بجزیره گریختند .

هم درین سال، در بصره وشام، وباء وطاعون بود. خلقی بی شمار در آن هلاك شدند، چنانکه بتجهیز وتکفین نمیرسیدند . هم در بصره جماعت ازارقه، بطلب خون حسین،

---

۱ - ابی لیلی کنیهٔ معاویه است . در طبری (ج ٤ ص ٣٨٤) چنین آمده : انی اری فتنة قدحان اولها والملك...
۲ - ق: فروخورد.
۳ - ف: توبرخیر.
٤ - ف: نمی آمد - م: نیامد.
٥ - این جمع در تاریخ اسلام به «توابین» مشهور نـد (رك. ابن الاثیر جلد سوم ٣٣٢).

خروج کردند . عبدالله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان‌را قهر کرد. بسیاری کشته شدند .

مروان‌حکم در رمضان سنهٔ ست‌وستین ، درمجمعی ، خالد را گفت « اسکت یاابن‌الندیة الاست » . خالدازین حکایت ، بامادرشکایت کرد . مادرش گفت با کس مگو تامن‌اورا خاموش کنم . چون‌مروان پیش‌زن‌رسید ، گفت خالدشکایت من پیش‌تو گفته باشد . زن گفت او ازآن عاقلترست که ازاین‌انواع [سخن[1]] گوید . مروان ایمن شد. [چون‌شب درآمد[2]] بالشی بردهانش‌نهاد و برونشست تا بمرد. هشتادویك‌سال‌عمر داشت ویك‌سال ونه‌ماه پادشاهی کرده بود .

بعدازو کار عبدالله زبیر قوت‌تمام گرفت واکثر ملك بروراست‌شد ونافع بن ازرق، ببصره واهوازدعوی‌خلافت کرد وخودرا امیرالمؤمنین خواند و نجدةبن عامر به یمامه همچنین. شاعری گفت :

فتشعبوا شعبـاً فکل جزیرة   فیها امیرالمؤمنین و منبر[3]

الموفق لامرالله

عبدالملك‌بن مروان بن ابی‌الحکم بن ابی‌العاص، بعدازپدر پادشاه‌شدودر بنی‌امیه، بغیرمعاویه، ازوصاحب‌تدبیرتر نبود وبغیر ازمروان‌الحمار ازو شجاع‌تر نه . و اومکرم آن‌قوم بود .

در کوفه، مختاربن ابی‌عبیدثقفی خروج کرد وابراهیم‌بن مالك‌اشترمدداوشد واوبنام‌محمدحنفیه‌دعوت‌می کرد.امامحمدحنفیه‌اورانفرموده‌بود،لیکن‌منع‌نیزنمی کرد. مختار، عراق ودیاربکروآذربیجان مسخر کردوطلب خون حسین رضی‌الله عنه می کرد. عبدالملك،عبیدالله‌زیاد را،ازشام‌بجنگ‌اوفرستاد. چون‌بموصل‌رسید،مختارثقفی،یزیدبن

۱ـ م، فقط   ۲ـق: چون زن آگاه بود، شب‌را.   ۳ـ شعرازمساوربن هندبن‌قیس است وبدین صورت دریعقوبی آمده :

فتشعبوا شعبا فکل قبیـــــلة فیها امیرالمؤمنین

وظاهراً باید درآخرشعر کلمهٔ «منبر» یا «خطیب» اضافه شود.

انس‌را باسه‌هزار مرد، بجنگ او فرستاد. یزیدبن انس رنجورشد. در روز جنگ، ورقا را امارت لشکر داد. ورقا باعبیدالله‌زیاد حرب کرد. عبیدالله منهزم‌شد واسیر بسیار بادست ورقا آمد. تمامت‌را بکشت ویزیدبن انس در گذشت. ورقا خبر به‌مختار ثقفی فرستاد و مختار، ابراهیم‌بن مالك اشتررا بجنگ عبیدالله‌زیاد فرستاد. چون ابراهیم روان شد، کوفیان برمختارخروج کردند. مختار، ابراهیم‌را بازخواند و با کوفیان جنگ کرد. بیشتر اکابر کوفه [رابکشتند][1] ودرطلب خون حسین، بجدتمام ساعی‌شدند، تاعمر سعد وقاص وپسرش حفص وشمرذی‌الجوشن‌را بکشت‌وسرهای ایشان‌پیش‌محمدحنفیه‌فرستاد. محمدحنفیه گفت‌خدای‌تعالی اورا ومارا، [وجمله مسلمانان‌را][2] برطاعت توفیق‌دهاد. مختارثقفی،هرکرا، باحسین‌رضی‌الله عنه، حرب کرده بود، می گرفت ومی کشت. بعضی ازیشان بگریختند وببصره، پیش‌مصعب‌بن زبیرشدند. مختارچون‌دید که محمدحنفیه بطاعت راغب‌است ومقوی‌اورا نمی‌شاید، خواست که عبدالله‌زبیررا مقوی‌خود گرداند. فریبی چندبدوفرستاد. عبدالله‌زبیر مردعاقل بود، فریب درونگرفت. مردم‌دراحوال‌مختار متردد شدند. در اثنای این، محمد حنفیه، عزم حج کرد. عبدالله زبیر اورا موقوف گردانیدوبیعت‌طلبید. محمدحنفیه، بمختار واهل کوفه‌نامه فرستاد ومددطلبید. مختار دررمضان سنۀسبع وستین، ابراهیم‌بن‌مالك اشتررا بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد. بحدود موصل‌جنگ کردند. شامیان هفتادهزارمرد بودند و کوفیان هفت‌هزار. هفت‌برهفتاد غالب‌شد. شامیان‌منهزم گشتند. عبیدالله‌زیاد، در گریز، بردست ابراهیم‌مالك کشته‌شد. سرش به‌مختارثقفی‌فرستاد. جماعتی‌ازقاتلان‌حسین‌رضی‌الله‌عنه که‌پیش‌مصعب‌زبیرجمع‌شده بودند، اورا برجنگ‌مختار، تحریض دادند. مصعب باتفاق مهلب‌بن ابی صفره لشکر بجنگ مختارثقفی آورد. مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد. مصعب‌سپاه‌اورا هزیمت کرد. مختاربخود بیامدوجنگ کرد، هزیمت یافت. با کوفه‌آمد وبسرای‌سلطان نزول کرد. مصعب بکوفه درآمد واورا درحصار گرفت. مختار بیرون‌آمد وحرب کرد

۱ــ م : کشته شدند ۲ــ م ، فقط

تا کشته شد. لشکرش که درسرای سلطان بودند، تمامت را بیرون آوردند[1] . شش [2] هزار مرد بودند. همه را بکشتند و این حال درسنه سبع وستین بود.

عبدالله زبیر، عراق واین ولایات به مصعب داد. جماعت ازارقه درعراق وفارس و اهواز خروج کردند وازیشان خرابی بسیاررفت . مصعب بن زبیر ، مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد . مهلب هشت ماه بجنگ مشغول بود تاایشان را قهر کرد . در شام، عمرو بن سعید بن حکم که عمزادهٔ عبدالملك بن مروان بود، برعبدالملك خروج کرد وبرشام مستولی شد. عبدالملك بااوصلح کرد بر آنکه هردو شریك باشند: امامت عبدالملك کند و محافظت بیت المال عمرو سعید . روزی عمرو بن سعید بخانه عبدالملك رفت. عبدالملك چون اوراتنها یافت، قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند بر گردن تونهم . بایداجازت دهی تابند بر گردن تونهم ودرحال بردارم تاسوگند راست آید . عمرو چون خودرا دردست [اوذلیل دید][3] غیر از تسلیم چاره ای ندید . مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرابابند بیرون نفرستی تا کسر حرمت من نباشد ونظر بر آن داشت که عبدالملك مخالفت کند واورا بیرون فرستد تالشکرش اورا باز ستانند . عبدالملك دریافت، گفت بوقت مردن[4] برچون منی مکرمی کنی . بفرمود تااورا بکشتند وسرش ازبام پیش لشکر انداختند . لشکرش پاره ای اضطراب کردند. پس بپرا کندند. ازروم، قیصرلشکر بجنگ عبدالملك فرستاد . بعدازحرب صلح کردند [بر آنکه ازبلاد روم که درتصرف اسلام بود،

۱- پس ازقتل مختار، مصعب لشکریان اورا که بگفتهٔ یعقوبی، هفت هزار نفر بودند، امان داد ووقتی تك تك بیرون آمدند، آنان را گردن زد. این عمل وی بقول یعقوبی « احدالغدرات المذکورة المشهورة فی الاسلام» بود و ازین ننگین ترانیکه، مصعب اسماء بنت نعمان بن بشیر، زن مختاررا که حاضر نشده بود، از شوهرخودبد بگوید، گردن زدواین باراولیست که زنی را دراسلام گردن زدند . عمرو بن ابی ربیعهٔ مخزومی درین باب گوید :

ان من اعجب العجائب عندی — قتل بیضاء حرة عطبول

قتلو ها بغیر جرم اتته — ان لله در ها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا — وعلی المحصنات جرالذیول

۲- ق: هزار. ۳-ف : [دردست اودید]، ٤- م،ف: باچون.

هر ماه، چهارهزار دینار زرسرخ بقیصر دهند باقی مسلمانان را باشد[1]]. عبدالملك، لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد. حرب کردند. ابراهیم بن مالك اشتر وعیسی بن مصعب بن زبیر در آن جنگ کشته شدند. لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند. عبدالملك خواست که مصعب را بزینهار او رود. اتباع مصعب، نیز او را برین ترغیب می کردند. مصعب گفت «مثلی لایجزع اما اکون غالباً او مغلوباً» وجنگ کرد تا بردست عم مختار ثقفی کشته شد[2] عبدالملك بر کوفه مظفر شد وچهل روز آنجا اقامت کرد، در کوشك سلطان. یکی از صحابه[3] و بروایتی امام شعبی حاضر بود. عبدالملك مروان ازو درخواست پندی کرد. گفت درین چندسال، هم بدین جایگاه، عبیدالله زیاد را دیدم، سر حسین بن علی رضی الله عنه پیش نهاده وچوب بر لب ودندان مبارك می زد وباز مختار ثقفی را دیدم سر عبیدالله زیاد پیش نهاده چوب بر آن می زد. وباز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد واکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده چوب بر آن می زنی، بدین ظفر غره گشته ای واز گذشته یاد نمی کنی واز آینده ایمن شده ای. عبدالملك بگریست وگفت راست میگوئی. هرچند دنیا وفادار نیست، اما ملك عقیم است وشریك بر نمی تابد. وبفرمود تا آن کوشك بشکافتند وسر مصعب زبیر بخراسان فرستاد. ازقبل زبیریان، ابن خازم والی خراسان بود، بر آن سر رقت کرد واین بیت بگفت:

اعیش زبیراً فی الحیاة و ان امت ... فانی ساوصی هامتی بالزبیر

عبدالملك بشام رفت وحجاج یوسف ثقفی را در رمضان سنهٔ اثنی وخمسین، بجنگ عبدالله زبیر فرستاد بمکه. حجاج با او بر سر چاه میمون حرب کرد. عبدالله منهزم شد، درمکه رفت. حجاج مکه را محصور کرد. نه ماه محصور بود و در ذی الحجة نیز بجنگ

۱ـ ق: قیصر هر ماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملك دهد. ۲ ـ زائدة بن قدامه الثقفی (ابن الاثیر) قتل مصعب درمحلی بنام «دیر الجاثلیق» روی داد. (یعقوبی جلد ۳)

۳ـ درطبری این روایت از عبدالملك بن عمیر نقل شده. جامی هم این حکایت را بنظم آورده و مطلع آن چنین است.

نادره پیری زعرب هوشمند ... گفت بعبدالملك ازروی پند

مشغول بودند[1] . ودرآن‌سال کس حج نکرد . حجاج منجنیق برمکه راست کرد . از سنگ منجنیق بیشتر بارو و خانها خراب شد . هرسنگ که بخانه کعبه می رسید ، فرشتگان بدست می گرفتند تا برخانه نیاید . حجاج ، سنگ‌را چون خودپلید گردانید تا برخانه افتاد و رکنی خراب شد . آفتاب منکسف شد و روز تاریك گشت وستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد و ازلشکر حجاج جمعی بسوخت . لشکر بترسیدند بازخواستند گشت . حجاج ایشان‌را برجنگ تحریض داد و گفت این اثرهای نجومیست . آنچه امروز مارا بود ، فردا ایشان‌را باشد . اتفاقاً دیگرروز صاعقه آمد وازقوم عبدالله زبیر ، چندی‌را بسوخت . لشکرحجاج دل‌قوی شدند وجنگ می کردند تامردم درمکه ازقحط [منزعج][2] شدند وبیشتر بزنهارحجاج رفتند . دوپسرعبدالله هم بزنهار [حجاج رفتند][3] . عبدالله زبیرخواست که دراندرون کعبه گریزد. مادرش، اسماء ذات‌النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه نمی‌دارد ، حرمت اندرون کعبه نیز ندارد . عبدالله زبیرجنگ کرد تادر روز سه‌شنبه سیزدهم ماه‌جمادی‌الاول سنهٔ ثلاث وسبعین شهید شد .

مادرش درآن روز، که اوشهیدخواست شد ، مثقالی مشك بشربتی کرد وبدو داد تابخورد و گفت هرکه درحالت‌رحیل، چنین‌شربتی بخورد، ازاندام او بوی ناخوش نیاید . حجاج عبدالله زبیررا بیاویخت ومی‌خواست که مادرش شفاعت کند تااورا فرو گیرد. اسماء حجاج را التفات نمی کرد وازبسیاری گریه بردرد عبدالله نابیناشد . بعد ازشش‌ماه،حجاج، در طواف حج بدورسید . سلام کرد . اسماء نامش پرسید . گفتند حجاج . اسماء گفت «ایها‌الامیر اما آن‌لهذا الراکب‌ان‌ینزل.» حجاج گفت این‌شفاعت است، اورا فرو گیرید. فرو گرفتند و بمادرش دادند . اسماء چون عبدالله‌را بستد ، در حالت‌نود سالگی ، حیضش‌پدیدآمد . گفت رحمك‌الله عبدالله لقدبکی علیك کل‌شئی

۱ــ باید متذکر بود که ذی‌الحجة از «اشهرحرم» یعنی یکی‌ازچهارماه‌است که درآن‌جنگ ممنوع‌است واین‌رسم ازدیرباز درمیان‌عرب جاهلیت‌باقی بود.

۲ـ ق: مضطر

۳ - م: بیرون آمدند .

من جسمی حتی رحمی بکت علیك وعبدالله را بگور کرد . حجاج سر عبدالله زبیر، بخراسان پیش ابن خازم فرستاد . او آن را بمشك و گلاب بشست و بمادرش فرستاد تا بگور کرد . عبدالله عابد و زاهد وقت بود وتا او درحیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت . چون اورا شهید کردند، مردم طوعاً او کرهاً ، مطاوعت ایشان کردند . چون حجاج بر مکه مستولی شد ، جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود ، بمشورت سادات واکابر مکه ، تمامت خانه بشکافت وعمارتی که عبدالله زبیر کرده بود وخانه را دو در گردانیده وفراخ تر کرده ، باطل کرد و باهمان مقدار کرد که درعهد رسول (ص) بود.

عبدالملك کار عراقین وحجاز وخراسان وفارس و آن حدود درسنهٔ خمس وسبعین بحجاج تفویض کرد و اوبرادر خود، محمدبن یوسف ثقفی را بفارس فرستاده اوشهر شیراز۱ را بساخت . عبدالملك برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد. حجاج غضبان قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد . اوپیش حجاج نوشت : «ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بهاضاعوا وان کثرت جاعوا» . حجاج یوسف، بدین سبب دست از آن باز داشت ؛ تاچون حکومت به عمر عبدالعزیز رسید، مسخر کرد و آنجا جامع بساخت .

بفرمان عبدالملك درسنه ست وسبعین، زر و نقره کم عیار ده هفت مسکوك کردند. قل هوالله احد نقش سکه بود. پیشتر ازو، درعرب زر ونقره مسکوك نکرده بودند . اهل

۱ــ این مطلب که در کتب اسلامی بنای شیراز به محمدبن یوسف نسبت داده شده، مجعول است. بموجب اسناد زیرزمینی که کامرون دانشمند امریکائی خوانده ، شیراز در دوران هخامنشی نیز وجود داشته.

۲ــ در کتاب «النقود الاسلامیه» مقریزی آمده : ان عمر الخطاب رضی الله عنه ضرب الدراهم علی نقش کسرویه غیر انه زاد فی بعضها «لااله الاالله» وفی بعضها «محمد رسول الله». در خلافت عثمان هم نقش «الله اکبر» برسکه ها زدند. جودت پاشا در تاریخ تمدن اسلامی گوید قدیمترین سکهٔ اسلامی که دیده ام، سکه ای بود ضرب سنه ۲۸ درقصبهٔ هرتك طبرستان که بردور آن نوشته بود «بسم الله ربی» .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن الاثیر ج٤، یعقوبی (خلافت عبدالملك) دائرة المعارف بریطانیا ص ۹۰٤ چاپ سوم که ضرب اولین سکه نقره را در بصره منسوب به علی بن ابی طالب دانسته است واخبار الطوال که اولین سکه را از عبدالملك میداند و گوید قبل از آن سکه ـ های ایرانی معمول بوده است.

عجم‌را سکه بپارسی وپهلوی بود واهل‌روم‌راومغرب‌را، برومی وعیارهرشهر بنوعی بودی. عبدالملك همه‌را بایك عیار آوردی.

درموصل شبیب[1] بن‌یزیدبن نعیم که در آن عهد ، مثل‌او درعرب و [عجم][2] چابك‌سوار نبود، چنانکه تنها بادویست‌سیصدمرد بکوشیدی واگردشمن‌صدهزار بودی، هزارسوار بیش‌نبردی، برحجاج بیرون‌آمد. جنگ کردند . حجاج را منهزم در کوفه گریزانیدومحصور کرد ، ازهیچ‌دشمن، آن‌زحمت بحجاج‌نرسید که ازو. حجاج براو مکر کردوشبیخون برسرخانهٔ اوزد وزنش‌غزاله[3] وبرادرش فضاله‌را اسیر کرد. شبیب ناچاربگریخت و در کشتی‌نشست‌تاازرودصرصر[4] بگذرد. ایغری[5] باماديانی‌در کشتی نشاط کرد . کشتی بگردید[6] وشبیب‌غرق‌شد. [7]خبرهلاك‌او بمادراو بردند. باورنمیکرد. چون گفتند غرق‌شد ، نوحه آغاز کرد . موجب ازو پرسیدند گفت‌بوقت حمل بدو، بخواب‌آتشی‌دیدم که ازفرجم[8] بیرون‌آمد وفروغش بهمه‌جهان برسید،دانستم که‌آتش را غیر آب نکشد[9] .

۱- نسخ: شیث . تصحیح ازطبری وابن‌الاثیر ۲ - ف، ب، ندارد ۳- وی زنی بسیار جنگجو بود که مردان رابستوه‌می آورده وحجاج بی‌نهایت ازومی‌ترسیده‌است. بهمین‌جهت شعراءآن زمان درین باره گفته بودند :

اسد علی وفی‌الحروب نعامة — فتخاء تنفر من‌صفیرالصافـر

هلابرزت‌الی غزالة فی‌الوغا — بل کان‌قلبك فی جناحی‌طائر

۴- دوموضع باسم‌صرصروجوددارد. یکی نقطه‌ای‌درنواحی‌بغداد علیا ازدهستان‌نهرالملك برپهلوی ساحل جنوبی وسفلی،دیگرشهرچه‌ای درطرف شمال وبرسرراه حجاج که‌جسری داشت وابن‌محاسن درآن‌جاپلی‌آجری‌با۵ چشمهٔ بزرگ‌وکوچك‌ساخته بود. بمناسبت‌وجود دیری درآن نزدیکی ، آن‌نقطه را صرصرالدیر می‌خوانند (مراصد الاطلاع) ۵-اسب نر(برهان)۶-نوشته‌اند که‌چندنفری باآو بودند که دل‌خوشی‌ازو نداشتند وآنها باعث‌غرق وی شدند (البدایة، الکامل) ۷- گویند پس‌ازاینکه جسد اورا ازآب بیرون‌کشیدند، سینه‌اش راشکافتند وقلبش رابیرون‌آوردند. بسیارسخت ومانند سنگ بود وچون‌برزمین میزدند، باندازهٔ قامت‌آدمی برمی‌جست (البدایة والنهایه). شبیب ازمدعیان خلافت بودو خودرا امیرالمؤمنین می‌خواند ۸- ف، ب : رحم من . ۹- مادرش کنیز کی بود بنام جهبره که درعین زیبائی ازشجاعترین زنان بود ودر جنگها باپسرخود بود. ابن خلکان می‌نویسد که اودرین جنگ کشته شد، چنانکه غزاله زن‌او نیز کشته شد.

مطرف بن مغیرة بن شعبه‌را ، حجاج بدفع خوارج [رقه] فرستاد . او برحجاج خروج کرد وپادشاهی طلبید . حجاج ، لشکر بجنگ‌او فرستاد . اوراقهر کرد .

در فارس و کرمان ، جماعت ازارقه ، قطری بن‌الفجاؤة را برخود امیر کردند ومخالف حجاج شدند . حجاج ، مهلب بن ابی‌صفره‌را بجنگ ایشان فرستاد . مهلب مدتی باایشان درجنگ بود تا فارس و کرمان ازیشان مستخلص کرد . ازارقه دو گروه شدند: بهری برقطری بن‌الفجاءة مجتمع‌شدند و بهری برعبدربه‌الکبیر وباهمدیگر جنگ کردند . قطری با گروه خود ، بولایت‌ری افتاد . حجاج، بوالی ری ، اسحق بن‌محمد بن اشعث نامه کرد تاباقطری حرب کرد واورا بکشت وعبدالربه‌الکبیر درجنگ‌مهلب بن ابی‌صفره کشته‌شد . حجاج خراسان به‌مهلب‌داد . اوبرآن روی‌جیحون ، کش ونخشب مسخر کرد . [درسنهٔ اثنی‌وثمانین باخراسان‌آمد ودر گذشت . حجاج‌خراسان بپسرش یزیدبن مهلب‌داد .][۱]

هم درسنهٔ اثنی‌وثمانین [عبدالرحمن بن محمداشعث ، باتفاق][۲] عبدالرحمن بن عباس‌بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ، باحجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند.اکثرصحابه که درآن‌وقت باقی‌بودند، [و کبار تابعین واعیان‌حجازوعراق بسبب جورحجاج باایشان متفق شدند وبا ایشان][۳] بجنگ حجاج رفتندودر موضعی جماجم‌نام حرب کردند . ازغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین تاعاشر جمادی الاخر ، مدت صدروز جنگ کردند وهفده‌هزار آدمی از طرفین کشته‌شد . حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر اورا بفریفت تادرجنگ سستی کردند وعبدالرحمن منهزم شد . دیگر باره مردم براومجتمع‌شدند. بجنگ حجاج رفت . درموضعی‌نامش مسکن، پانزده‌روزجنگ کردند. عبدالرحمن بگریخت‌وازراه کرمان به سیستان رفت . آنجا اورا بگرفتند . [رتبیل][٤] پادشاه‌کابل اوراخلاص‌داد. حجاج‌شاه‌کابل‌را بفریفت‌تااورا باخویشان‌بکشت

۱ــ ب، ندارد. ف، جمله قبل‌ازاین قسمت‌راهم فاقدست ۲ــ ف، ندارد ۳ــ ق، ندارد

٤ــ ق: رسلم : زنبیل ــ ف: بتیل. شاید این کلمه که لقب پادشاهان کابل بوده (رتبیل = رتپیل) بمعنای سرخ‌پیل باشد یا (زنتبیل = زنده‌پیل = ژنده‌پیل). درابن‌الاثیرویعقوبی این کلمه رتبیل آمده.

وسرهاشان بحجاج فرستاد .

حجاج درسنهٔ ثلاث وثمانین شهر واسط بنا کرد ودرسنهٔ خمس وثمانین یزید بن مهلب را ازخراسان معزول کرد واورا باتمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان، قتیبة بن مسلم را داد .

عبدالملک درخواب دید که چهارنوبت درمحراب کعبه بول کردی . این خواب باسعید بن مسیب معبر بگفت . جواب داد که ازپشت تو چهارپسر حکومت کنند وآن خواب، راست آمد: پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام، حکومت کردند وراستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن [در کعبه][1] زیادت فرقی نداشت .

درعهد عبدالملک ، جراید دیوانی ازصورت پارسی باعربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند . [سازندهٔ آن وزیر عبدالحمید بن یحیی بود][2]

بثینه[3] وجمیل ، عاشق و معشوق معاصراو بودند . بثینه اسمر ولاغر بود و زیادت حسنی نداشت ، امافصیحه بود . عبدالملک ازاو پرسید که جمیل درتوچه جمال دید که ترا ازجمله عالم بر گزید . اوجواب داد: اهل شام[4] درتو چه هنر و استحقاق دیدند که ترا بخلافت گزیدند ؟ عبدالملک خجل و ساکت شد. بعهداوموسی بن نصیر، اندلس و بربر دراسلام آورد.

عبدالملک درمنتصف شوال سنهٔ ست وثمانین نماند . بیست ویک سال ویک ماه پادشاهی کرد : هشت سال باعبدالله زبیر درتنازع وسیزده سال ونیم پس ازو . مدت عمرش شصت و دوسال. از سخنان اوست : افضل الناس من تواضع عن رفعة و اعرض عن قدرة و العنف عن قوة .

المنتقم لله

ولید بن عبدالملک بن مروان بعدازپدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد . مرد کریم نهاد وفراخ عطا بود . جهت محدثان اخبار نبوی ، درشهرها رسمها پدید کرد.

۱ـ ف ، ب: محراب کعبه. ۲ـق ، ندارد. ۳ـ ازعشاق معروف عرب مثل کثیر وعزه وقیس ولبنی ولیلی ومجنون. ٤ـ ف : عالم.

علما وفقها ونابینایان را مشاهره دادی واز برای یتیمان معلم نشاند واخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی وطلاق دادی. گویند شصت وسه زن خواسته بود. درزمان او قتیبة بن مسلم ازخراسان بترکستان رفت و بیکند، بحرب بستد، درسنهٔ سبع وثمانین واز آنجا خواستهٔ فراوان آورد وبتان زرین وسیمین. از آن جمله بتی زرین بود، دویست وپنجاه هزار مثقال. همهٔ بتان را بگداخت وبرلشکر بخش کرد. بعد ازین بخارا وسمرقند وسغد وچاچ وفرغانه که شهرستان آن را کاشان[۱] خوانند و خوارزم ودیگر ولایت ترك درفرمان خود آورد وباخراسان آمد ومرو، دارالملك ساخت. وازطرف شمال مسلمة بن عبدالملك، که اورا بسبب زردی ولاغری جرادالاصفر[۲] خواندند، بحرب عموریه وقسطنطنیه رفت وبعد ازجنگ شهر مستخلص کرد وتنها درمیان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار [برسر نیزه][۳] بیرون آورد و درقسطنطنیه مسجدجامع ساخت. اکنون مسلمانان روزعید آنجا نماز کنند وبعضی از آن ترسایان بزندان ساخته‌اند. (؟)[٤]

ولید، عمرعبدالعزیز را بمدینه فرستاد، تاموضعی چند، درحوالی مسجدرسول (ص) بخرید واضافت مسجد گردانید تافراخ شد ودرمسجد حرام مکه، ستونهای سنگین نشاند وازشام بدانجا نقل کرد وسقوفش ازساج ساخت ومصانع درراه بادیه برآورد ودر دمشق جامعی ساخت که مثل آن کس نساخت ودرجهان مشهورست. در کتاب استظهار آمده است که اگر کاتبی جلد[٥]، وصف آن نویسد، بیك ماه تمام نتواند [نوشت][٦]. بیرون آلات که پادشاهان اطراف بمدد فرستادند، شش بار هزارهزار دینار زرسرخ برآنجا خرج کرد وهم دردمشق دارالشفا ودارالضیافة ساخت وپیش ازو کس نساخته بود وچون او عمارت دوست بود، اکابر دولت او عمارت بسیار ساختند. ولاشك هرپادشاه بدانچه مایل باشد، ارکان دولت او، همه آن چیز ورزند که الناس علی دین ملوکهم. پادشاه صاحب سعادت آنست که درخیرات ونیکوئی افزاید واز جور وظلم بپرهیزد.

درسنهٔ اربع وتسعین، یزیدبن مهلب وبرادرانش اززندان حجاج بگریختند

۱ـف: کاشان. ۲ـف: جرادالاصغر. ۳ـفقط، ق. ٤ـچنین است درهمه نسخ، ولی مبهم بنظر می‌رسد. ٥ـیعنی چابك. ٦ـف: کرد.

وپیش سلیمان عبدالملك رفتند وپیش او مرتبه تمام یافتند .

حجاج درخامس عشرین رمضان خمس وتسعین بمرد . بیست سال امارت کرده بود وپنجاه وچهار سال عمرداشت وزیادت از صدهزار آدمی [بحضورخود فرموده بود کشتن][1] . درروزوفات او پنجاه وهشت هزار آدمی محبوس بودند : از آن جمله بیست هزار زن . درجراید جرائم ایشان بنگریدند : یکی درمسجد بول کرده بود، دیگری درشهر مدینه بقضاءِ حاجت نشسته، [دیگری آب دهن بر آفتاب انداخته][2] وعلی هذاهمه را خلاص دادند . اعرابی چون در آن حال ازحبس خلاص شد گفت :

اذا نحن جاوزنا مدینة واسط خرینا و صلینا بغیر حساب

حجاج ، بعدازعمرخطاب رضی الله عنه بچندین سال متولدشد. اماعمررضی الله عنه بنور کرامت احوال او یاد کرد . بوقتی که اهل عراق ، امام خودرا برمنبر بسنگ بزدند، عمررضی الله عنه برایشان نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم حکم الجاهلیة لایقبل عن محسنهم ولایتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست[3]

سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه وتابعین وعلماوفقها برمخالفت حجاج، باعبدالرحمن بن اشعث متفق شدند ، حجاج هر که را از ایشان می یافت ، می کشت . سعیدبن جبیر ازو بگریخت ومدتها در ولایات می گشت. پس بمکه رفت ومجاور شد . حجاج بفرستاد واورا بگرفت . درراه مو کلان ازو کرامات ظاهر می دیدند: از استیناس وحوش وطیور ومثل آن . اورا گفتند سرخود گیر . گفت از قضای خدای تعالی چند گریزم؟ اورا پیش حجاج بردند . حجاج ازو بازخواستهامیکرد و اوجوابها، مسکت می گفت . حجاج برنجید واوراسیاست کرد. درحال، حجاج را جنون پیداشدو زیادت می گشت واوفریاد می کرد که چرا سعید جبیر را کشتم و می گفت سگان در اندرون،

۱- نسخ: بحضورخود کشته بود بخلاف آنکه درجنگها کشته شده بودند ۲- این جمله فقط درنسخه‌ق است ونموداری کاملیست از نفوذعقایدمهرپرستی درعربستان حتی بعدازظهوراسلام.

۳- قال الحسن : سمعت علیاً علی المنبر یقول اللهم ائتمنتهم فخانونی و نصحتهم فغشونی ، اللهم سلط... (الکامل ابن الاثیرجلد٤ ص۱۳۳)

رود گانم می‌درند. طبیبی [پارهٔ گوشت درابریشم، بحلق اوفروهشت][۱] پراز کرم برآمد. اورا گفت وصیت کن. حجاج یکی ازخواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم درحق من چه‌می گویند. باز آمدو گفت‌می گویند اگردوزخ یك انگشت‌است[۲]، حجاج‌راست. میان قتل سعیدبن جبیر ومرگ حجاج یکماه‌بود. ازسخنان حجاج‌است: ان‌الله کتب علی‌الدنیا الفنـاء وعلی الاخرةالبقاء و لایغرنکم شاهدالدنیا عن غایب‌الاخرة و اقهروا[۳] طول‌الامل بقصرالاجل وحسن‌العمل.

دربصره همین‌سال وبائی‌عظیم خاست، چنانکه در سه‌روز، سیصد هزار آدمی بمردند. بعدازآن زازله‌بود، چنانکه‌چهل‌روزپیاپی‌می‌بود. ولیدعبدالملك، درمنتصف جمادی‌الاخر سنهٔست‌وتسعین بمرد. مدت‌نه‌سال‌وهشت‌ماه پادشاهی کرده بود وچهل‌وپنج سال عمر داشت.

الداعی الی‌الله

سلیمان بن عبدالملك بن مروان بعد ازپدر پادشاه شد. درقوم بنی‌امیه ازو فصیح‌تر نبود. درزمان‌او، قتیبة، باقوم‌کاشغر، بجزیت صلح کردو برسلیمان عاصی‌شدولشکر بروبیرون‌آمد. وکیع بن‌ابی‌سودتمیمی را برخود امیر کردند. وکیع باقتیبة‌جنگ کرد. قتیبة کشته شد وازآن‌همه‌لشکر که بااو بودند [یك کس بیش‌نرست][٤]. سلیمان، عراقین وخراسان وترکستان، به‌یزیدبن مهلب داد واو درخراسان و ترکستان فتحها کرد وقلعه‌ها گشاد وبلاد مسخر کرد وفتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره وخلفای اسلام دست‌نداده، اورا میسرشد وچندان‌خواسته یافت که هزار هزار دینار زرسرخ، خمس آن بود. درین معنی نامه بسلیمان می‌نوشت. وزیرش صالح‌بن عبدالله گفت ذکرمبلغ‌مکن که روزی برتو حجت شود. نشنید وبنوشت وبعد ازمرگ سلیمان، ازآن زحمت‌دید. سلیمان‌وزارت به‌جعفر برمکی داد. پدران جعفر، تازمان

۱ـ ب: پارهٔ گوشت سرخ درابریشمی بست وبحلق... ق: پارهٔ ابریشم سرخ برگرفت و اندکی گوشت برآن بست ودرحلقش رها کرد- ف: پارهٔ گوشت با ابریشمی. ۲ـ ف: جایست ۳ـ ایضا: اقتصروا. ٤ـ ق: کس‌نرست.

اردشیر بابکان، وزیرزاده و بزرگ‌منش بودند و تولیت آتش‌خانه بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید، وزارت در خاندان ایشان بماند. جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند، چه پیش از آن مغشوش ضرب کردندی. زر جعفری بدو منسوب است. سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج بناحق ازمردم ستده بود از متروکات او بازدادند ودر آخر عهد، عمر عبدالعزیز را که بهترین امیه بود، ولی‌عهد کرد. بسبب آنکه ولید می‌خواست پسر خود عبدالعزیز را که خواهرزادهٔ عمر عبدالعزیز بود، ولی‌عهد کند. عبدالعزیز مانع شد وسعی نمود تا ولیعهدی بسلیمان داد. سلیمان، بمکافات آن، ولایت‌عهد، عمر عبدالعزیز را داد. اگرچه عمر راغب نبود. مردم سلیمان را بدین سبب، مفتاح الخیر خوانند

سلیمان، روز آدینه بیستم صفر سنهٔ تسع وتسعین هجری برنج ذات الجنب درگذشت. دوسال وهشت‌ماه حکم کرده بود وچهل وپنج سال عمر داشت.

المعتصم بالله ۱

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بعدازعم‌زاده، بحکم وصیت پادشاه شد. مادرش دختر عاصم، پسر عمر خطاب بود. او روش شیخین داشت. بدین سبب او را عمرین خوانند وفقها قول او را حجت شناسند. درامور دینی نظری باریك داشت ودرعدل و داد کوشید. ازحکام بنی‌امیه هیچکس مثل او نبود. حب اهل بیت دردل او راسخ بود ولعنت اهل بیت او رفع کرد والحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی گویند ولید[2] بن عبدالملك رفع لعنت کرد. ازمسلمة[3] عبدالملك، مسلمانان، شکایت فسق رسانیدند. عمر عبدالعزیز اورا از روم بازخواند ویزیدبن مهلب را از امارت خراسان وعراق معزول کرد. مالی که از خمس غنیمت گرگان درنامه بسلیمان نوشته بود، ازو طلب داشت و بدین سبب اورا محبوس کرد. یزیدبن مهلب درعهد او محبوس بود تا دروقت وفات او بگریخت.

درزمان او، درسنهٔ مایه، امام محمدبن علی بن عبدالله بن عباس، داعیان: محمدبن خنیس[4] وابوعکرمهٔ سراج وحیان عطار را بدعوت بولایات فرستاد.

۱ــ ق: معصوم بالله. ۲ــ ف: سلیمان ۳ــ یعنی مسلمة بن عبدالملك ۴ــ نسخ: حسین

عمر عبدالعزیز ، روز آدینه‌خامس‌عشرین رجب سنه احدی ومایه در گذشت وبه‌حمص مدفون‌شد . دوسال وپنج‌ماه حکومت کرده بود وسی‌وسه‌سال‌عمرداشت. سبب وفات‌او آنکه‌هشام بندهٔ[۱] اورابفریفت‌تااورا زهرداد . عمردریافت. از غلام تفحص کرد. غلام‌راست بامیان آمد . عمر اورا گفت آنچه ازهشام‌ستده‌ای به بیت‌المال بسپار وتو از مال‌من آزادی. سرخود گیر و گرنه پس ازمن ترا زنده نگذارند .

القادر بصنع‌الله

یزیدبن عبدالملک بن مروان، بعد ازعم زاده، بپادشاهی نشست . میان او و یزید مهلب عداوت‌بود . درطلب او مبالغت نمود . یزیدبن مهلب به‌بصره رفت و بتغلب برآنجا مستولی‌شد. یزیدعبدالملک، برادرخود، مسلمه‌را بجنگ‌اوفرستاد . دررابع‌عشر صفر سنهٔ اثنی‌ومایه حرب کردند. یزیدبن مهلب‌وبرادرش سمیدع کشته‌شدند وبیشتر لشکر او بقتل آمدند . برادرش مفضل و پسرش معاویه ، براه دریا بکرمان افتادند . لشکر مسلمه درعقب برفتند و باایشان حرب کردند . بعضی کشته شدند وبعضی اسیر گشتند . یزید عبدالملک ، عراقین و خراسان برمسلمه مقررداشت و جراح‌بن عبدالله حکمی‌را بولایت آذربیجان وارمن فرستاد واوآنجا حرب‌ها وفتحها کرد واز خراسان ابومسلم‌عبدالرحمن[۲] ، ازنسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود ، پروردهٔ عیسی‌بن‌معقل جد ابودلف ، درسنهٔ اثنی‌ومایه ، درخدمت سلیمان‌بن کثیر وقحطبة‌بن شبیب ومالک‌بن هیثم، بحضرت امام محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌آمدند ومالی که از بیعة[۳] حاصل شده‌بود ، تسلیم کردند. چشم‌امام برابومسلم افتاد . ازاحوال او استکشاف کرد . گفت سراج بچه‌ای‌است وبنی‌معقل می گویند بنده‌زاده‌است واومی گوید آزادم . امام‌محمد گفت من درناصیه او درکار این‌دولت اثری می‌بینم عظیم وامیدوارم که او درین دولت بمرتبه بلندبرسد . گفتند ای‌امام آخرظهور این‌دولت کی خواهدبود که انتظار ازحد رفت وجور بنی‌امیه بغایت‌رسید . گفت چون‌دولت بنی‌امیه درغرة‌الحمار[۴] آید ، وقت

۱ـ ب، ف : بنده‌ای از آن‌او را ۲ـ ق: عبدالله ۳ ـ م: نفقه ٤ ـ ف : عشرة‌الحمار ـ ب : بعـزالحمار ـ ر: عشره الحمار

نزدیك باشد ومن می بینم که دولت خاندان مارا گشایش است ازین پسر ودیگر اومرا [1] نبیند. برشما باد که برپسرم ابراهیم بیعت کنید واگر اورا حادثه‌ای افتد، بربرادرش ابوالعباس. ابو مسلم سخن امام در دل گرفت. چون باز گشت، در خراسان بدعوت مشغول شد.

یزید را دو کنیزك مغنیه بود: حبابه وسلامه. یزید برایشان چنان فتنه[2] شده بود که دست ازهمه کارها بازداشت. برادرش مسلمه اورا گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و توروی دردو کنیزك آورده‌ای؟ بنگر مردم ترا چه می گویند. یزید منفعل شد. بعداز زمانی، حبابه[3] پیش او آمد. یزید بدو ملتفت نمی شد. حبابه گفت چرا امیرالمؤمنین سر گرانی می‌فرماید؟ گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد. حبابه گفت یك نوبت سماع استماع فرما، پس هرچه فرمائی حاکمی وساز بساز آورد واین ابیات انشا کرد.

شعر

اذا کنت عریاناً عن اللهو والصبی   فکن حجراً اویابس الصخر جلمدا

هل العیش الا مــا تلذ و تشتهی   و ان لام فیــه ذو لسان و فیــدا

یزیدازاین ابیات باز [4] سرعشرت رفت. بعدازیکسال حبابه بمرد. تاسه روز دفنش نکرد. پس بخانه دفن فرمود. وبرسر گورش زاری می کرد واین بیت می خواند:

و کل حمیم زارنی فهو قائل   من اجلك هذاهامة الیوم اوغد[5]

روزی، در حجره‌ها[6] طواف می کرد. بمسکن حبابه رسید. سلامه این بیت برنوای بربط می گفت:

کفی حزناً للهایم الصب ان یری   منازل مــن یهــوی معطلة قفرا

۱ـ ق. مارا ۲ـ م: شیفته ۳ـ نسخ: حنانه. حبابه بتخفیف باءالموحده(ابن الاثیر)
٤ـ ف: بازسرعیش وعشرت ـ ق: باسر...ـ ر: بسر ٥ـ چنین است درهمه نسخ. ولی درکتب نحوولغت «راء نی» وبخصوص شاهد برای این کلمه که قلب «رآنی» باشد، آمده است. تصحیح ازکامل مبرد ص٦٢٦ وص١١١٣ چاپ دکتر زکی درمصر. ٦ـ ف: خانه‌ها

یزید نعره‌ای زد و بیهوش شد. [دو][۱] شبانروز بیهوش بود وسیم [۲] شب که شب آدینه بود، حادی‌عشرین [شعبان][۳] سنهٔ خمس ومایه، در گذشت.

مدت عمرش چهل سال، مدت پادشاهی چهارسال و یك ماه. اورا در پهلوی حبابه دفن کردند واین بیت مناسب حال اوست:

بیت

خوب رویان چو پرده بر گیرند عـاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله

هشام بن عبدالملك بن مروان، بعداز برادر بپادشاهی نشست. درزمان او خزریان خروج کردند واز آب کر وارس بگذشتند وتااردبیل بیامدند. جراح بن عبدالله که حاکم آذربیجان واران بود، جهت دفع آتشکده‌ای، بصحرای اوجان بود. خزریان، در ولایت اران وموغان وشروان وآن حدود، خرابی بسیار کردند. جراح بن عبدالله برفت وباایشان حرب کرد تا کشته شد ولشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران وآذربیجان وآن حدود مستولی شدند. هشام، سعید بن عمروالحرشی [٤] رابا لشکر بجنگ ایشان فرستاد. سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد ومسخر گردانید. ازآنجا به بردع وبیلقان وباجروان رفت وبحرب بستد. از باجروان، دونوبت برلشکر خزری، شبیخون برد ودونوبت باخاقان خزرجنگ کرد. نوبت دوم شکست برخاقان افتاد. لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند. هشام برادر خود، مسلمه را بدان ثغر فرستاد. او نیز فتحهاء بسیار کرده هشام، اورا معزول گردانید [٥] ومروان الحمار را بفرستاد. مروان الحمار دشت خزر مسخر کرد وتاسقلاب برفت. چون خاقان دانست که کار مسلمانی قوت گرفت، اونیز مسلمان شد وتمامت قلاع وبلاد حدود دربند، ازهردو جانب مسخر گشت وشعار اسلام درآن ملك آشکارا شد.

هشام، عراقین بیوسف بن عمروثقفی داد وخراسان به نصر بن سیار و هردو در

۱ـ ر، ف: سه ـ ق: یك ۲ـ ر: چهارم ۳ـ ف، ب. رجب. ٤ـ البدایة: جرشی
٥ـ این مسلمه که سرداری شجاع وجابر بود در سال ۱۲۱ مرد.

آن ملك فتحها کردند. درسنهٔ ثمان‌وعشر ومایه، امام‌اعظم، علی بن‌عبدالله‌عباس‌نماند. هفتاد وهشت‌سال عمرداشت. ولادت‌او روزقتل مرتضی‌علی رضی‌الله‌عنه بود.

درسنهٔ احدی و عشرین و مایه، زیدبن زین‌العابدین در کوفه خروج کرد. اهل کوفه پانزده هزار مرد بااو بیعت کردند. اما دروقت خروج، سیصدمرد بیش بیرون نیامدند ودیگران پنهان‌شدند واز بیعت او بر گشتند و گفتند: رفضوا زیداً. نام‌رافضی برایشان افتاد. زیدبن‌زین‌العابدین [با آنقدر مردم که داشت][۱] جنگ کردتاشهید شد، بردست‌سپاه یوسف‌بن‌عمرو ثقفی. قومش‌اورا بکوفه دفن کردند. یوسف‌بن عمرو ثقفی، اورا از گور بر آورد وسرش ببرید وپیش‌هشام فرستاد وتنش در کوفه بردار کرد. پس بحکم نصربن سیار بسوخت و خاکستر بباد داد. پسرش یحیی‌بن زید، در مرثیهٔ او گفت:

شعر

لکل قتیل معشر یطلبونـه   و لیس لزید بالعراقین طالب

یحیی‌بن زید، ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت. نصربن سیار اورا بگرفت ومحبوس کرد وتاهشام درحیات بود، اودرزندان بماند.

داعیان بنی‌عباس، درعهداو غلو گرفته بودند. اسدبن عبدالله قسری[۲] والی خراسان، وازیشان: بکیربن ماهان‌و [ابوعکرمة وابومحمدالصادق][۳] وعمار عبادی‌را بگرفت ودست وپای ایشان مخالف ببرید.

این‌خبر باما‌م‌محمدبن‌علی رسید. [جواب بداعیان نوشت: الحمدلله‌الذی صدق مقالتکم][٤] و گفت‌کار دعوت‌را ازچنین حالت گریز نباشد. صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت. چون کار بدین درجـه رسید، زود باشد که مقصود روی نماید.

هشام درسادس ربیع‌الاول سنهٔ خمس‌وعشرین ومایه، [به‌رصافه][٤] در گذشت

۱ــ ف، ب ۲ــ نسخ: قشیری ۳ــ چنانکه ملاحظه می‌شود، درهمهٔ نسخ، این دو اسم بصورت جداگانه آمده،ولی درطبری نوشته شده: «اما عکرمة وهوابومحمدالصادق (ج٤ ص٣١٦)» ولی درجای دیگر نوشته: «وفیها (ای‌فی سنة۱۰۷) وجه بکیر بن‌ماهان وابا محمدالصادق»... (ج٤ ص٣٨٧) ٤ــ ب، ندارد.

نوزده‌سال‌وهفت‌ماه پادشاهی کرده‌بود وشصت ویکسال عمرداشت .

المکتفی ۱ بالله

ولیدبن یزید بن عبدالملك بن مروان ، بعد از عم بپادشاهی نشست . به نصربن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی‌را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق نمود و در کار دعوت‌مبالغه می کرد . خلقی بی قیاس بـدعوت اودرآمدند . والی نیشابور ، عمروبن زراره، بدوفرستاد که‌ازین ولایت دورشو . یحیی‌نشنید . عمرو بن‌زراره بجنگ آمد . شکست برعمروافتاد . یحیی‌عزم بلخ کرد . نصرسیار ، مسلم احوز[۲] را بجنگ او فرستاد . حرب کردند . ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهیدشد . کس‌ندانست که، که انداخت واکثرلشکر اوبقتل‌آمدند واورا بابرادر بردار کردند ؛ همچنان‌بودند تابعهد مروان‌الحمار . ابومسلم صاحب [۳] دولت‌ایشان را ازدار فرو گرفت و بگور کرد . [در عزاء او یك‌سال درشهرنیشابور نوحه و زاری می کرد[٤] و جامهای سیاه پوشیده بود.] ابومسلم‌درآن‌حال از اتباع بنی‌امیه‌زیادت ازصد هزارآدمی‌بکشت .

درسنهٔ خمس وعشرین ومایه ، امام‌محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌در گذشت وامامت درحق‌پسرش ابراهیم‌وبعدازو درحق ابوالعباس اقرار کرد.

ولید مـذهب زنادقه داشت . روزی به مصحف فال گرفت. این‌آیت‌برآمد : واستفتحوا وخاب کل‌جبار عنید [٥] . ولید برنجید ومصحف‌بدرید واین ابیات‌بگفت :

أتوعد کل جبـار عـنید   فها انا ذاك جبـار عنید
اذا ماجئت ربك یوم حشر   فقل یا رب مزقنی الولید

گویند ولید روزآدینه باکنیزکی شراب خورده‌بود ومجامعت کرده. چون قامت گفتند، آن کنیزك‌مست‌جنب‌را الزام نمود تادستار برسر بست وذوابه فرو گذاشت وچون خطبا برمنبررفت وخطبه‌خواند واهل‌اسلام‌را امامت کرد. لاجرم‌بعدازهفته‌ای، محمدبن خالدالقسری برولید خروج کرد واورا خلع گردانید، درروزچهارشنبه،حادی

۱ـ ق : المتکفی بالله   ۲ـ یعقوبی : مسلم‌بن احوزالهلالی   ۳ـ ف : صاحب الـدولة
٤ـ ف : [وبعزای ایشان جامهای سیاه پوشید. این معروف شد] ـ م، ب : [درعزاء ... ... وجامهای سیاه داشتند]   ٥ـ قرآن، سورة ابراهیم۱۸.

عشرین جمادی‌الاول‌سنهٔ ست‌وعشرین ومایه. پس اورا بکشت و کس برو نماز نکرد. مدت عمرولیدچهل‌وسه سال[۱]، مدت پادشاهی یك سال و دوماه. از سخنان اوست: لاتؤخر لذةیوم‌الی‌غد فانه غیرمأمون.

الشاکر لانعم‌الله

یزیدبن ولید بن‌عبدالملك‌بن مروان بعد ازعم‌زاده پادشاه شد. مادرش شاه آفرید[۲] نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود، اورا ناقص‌خوانند، جهت آنکه وظایف ومیراث که‌درعهدحکام بنی‌امیه مجری‌بود اوقطع کرد. بوقت بیعت‌او، مروان‌الحمار بارمنیه‌بود بریزید بیعت می کرد. یزیدبن‌عمربن هبیره اورا ازآن منع کرد تا [بخودهوس[۳]] خلافت کرد. یزیدنیز معتزلی[٤] بود. مدت شش‌ماه پادشاهی کرد. در ذی‌الحجة سنهٔ ست‌عشرین ومایه بطاعون در گذشت.

المتعزز بالله

ابراهیم‌بن‌ولید بن عبدالملك بن مروان، بعد از برادر پادشاه شد. دو ماه حکم کرد. مروان الحمار برو خروج کرد. او از مروان بگریخت، درصفرسنهٔ سبع وعشرین و مایه؛ پس عم‌زاده‌اش، عبدالعزیزبن حجاج بن‌عبدالملك اورا بکشت.

القائم بحق‌الله

مروان‌بن محمدبن مروان المعروف به مروان حمار. اورا بدان سبب مروان حمارخوانند که عرب سرهرصد سال‌را[٥] حمار گویند و درعهداو دولت بنی‌امیه قرب

۱ـ ف، م: چهل ۲ـ یعقوبی: شاه‌فرند ـ ابن کثیر(البدایة): شاهفرند بنت‌فیروزبن یزدجردبن کسری، کسرویة وقال‌ابن جریروامیه شاه آفرید بنت فیروز بن یزد جرد بن شهریاربن کسری وهوالقائل:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

وانما قال‌ذلك‌لان‌جده فیروز و امامه بنت قیصر و امه‌شیرویه وهی بنت خاقان‌ملك‌الترك. کانت قد سباها قتیبه‌بن مسلم هی واخت‌لها فبعثهما الی‌الحجاج فارسل بهذه الی‌الولید...

۳ـ م: بخود دعوی ـ ف: بخود خلافت ـ ب: بخویش هوس ٤ـ یعقوبی: وکان‌قدریاً

٥ـ آقای ذبیح‌بهروز معتقدند که این کلمه «هو-مر» یعنی شمارهٔ خوب‌ومقدس است‌وآن به سالهای بشارتی اطلاق می‌شده چنانکه در گفتار امام محمدبن علی نیز بدان تصریح گردیده‌است.من‌این توجیه‌را بهتر ازسایر توجیهات که‌دوراز‌ذهن‌وخنك‌هستندمیدانم، بخصوص که دریعقوبی ج۳ ص٤١ به «سنهٔ حمار» اشاره شده است.

صد سال شد. بعد از پسر عم زاده پادشاه شد. چون بر ساقهٔ دولت بود، در عهد او فتنهٔ بسیار پدید شد. در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب، ابومسلم صاحب دولت [1] در سابع عشرین رمضان سنهٔ تسع و عشرین و مایه، بدیه سفیدنج، از ضیاع مرو، دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی درجنگ نصرسیار متفق شد. نصرسیار احوال او به مروان الحمار نوشت ومددطلبید واین ابیات در مکتوب نوشت:

شعر

اری خلل الرماد ومیض جمر	و یوشك ان یکون لهاضرام
فان النار بالزندین [توری][2]	و ان الفعل یقدمه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری	أ ایقاظ امیة ام نیام
فان یك قومنا اضحوا رقوداً	فقل قوموا فقد حان القیام[3]

مروان حمار برنجید و اورا مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت خراسان دادیم. نصر سیار، ناچار بجنگ ابومسلم و کرمانی رفت. کرمانی بر دست سپاه نصرسیار کشته آمد و نصر سیار از ابومسلم بگریخت و درولایت ری وساوه بمرد. پسرش درهم بن نصردرخراسان صاحب لشکربود. اما با وجود ابومسلم اورا کاری پیش نمی رفت. خراسان ابومسلم را صافی شد. قحطبة بن شبیب طائی را به عراق فرستاد. قحطبه، گرگان را بحرب[4] بستد و ری و ساوه وقم وولایت کاشان، بی حرب مسخر گردانید وبا مردم اصفهان جنگ کرد وبگرفت وازآنجا [بر گذشت][5] به نهاوند و همدان رفت و با مردم نصرسیار حرب کرد و ایشان را بشکست وازآنجا وبه حلوان شد. شهر زور و حلوان بستد وعزم کوفه کرد. یزیدبن عمر بن هبیره، از واسط عزم جنگ ایشان کرد. بر کنار فرات با هم افتادند. شب بود.حرب درپیوست.

۱ــ ف: صاحب الدولة ۲ــ تصحیح از یعقوبی، نسخ: وار- ذیل ابی شجاع وزیر بر تاریخ ابی علی مسکویه: تذکی-البدایه... بالعیدان تذکی. ۳ــ این بیت در نسخهٔ ف نیست ۴ــ ف، م: بقهر ۵ــ ف، ب: برگشت ــ م: بازگشت.

قحطبه‌را اسب خطا کرد و درآب غرق[۱] شد. اما لشکرش وقوف نداشتند. یزید بن عمر بن هبیره را بکشتند. چون روز شد وقحطبه[۲] غرق شده بود، پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند.

ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد، حسن بن قحطبه وامرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد. اما درکار بیعت اهمال می کرد وپیش ائمهٔ [اهل بیت][۳]، امام جعفر صادق رضی‌الله عنه ودیگران می فرستاد و ایشان را نوید خلافت می داد و ابومسلم همانا درین معنی با ابوسلمه متفق بود. سفاح و برادرش ابوجعفر واعمامشان داود وعبدالله وعیسی و عبدالصمد، در کوفه متواری بودند، ازین معنی واقف شدند. صورت‌حال با حسن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند ودرکاردولت خود ازیشان یاوری طلبیدند. خراسانیان برایشان ازدحام نمودند و گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه[۴] باشد. از بنی عباس بدین‌صفت موصوف کیست[۵]. بسفاح دلالت کردند. اهل خراسان، برسفاح بیعت کردند وپیشتر ازهمه ابوعون مرغزی[۶] بیعت کرد. سرلشکر حسن بن قحطبه، ابوعون، سفاح را بمسجد آورد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند. چون مروان حمار آگاه شد گفت غریقی که‌لشکری را بشکنند، درین دولت دیگر امید خیر نباشد. بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت وسرش در انبان آهك کرد تا بمرد ولشکر بجنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد ابنی‌علی بن عبدالله بن عباس‌وابوعون مرغزی[۶] را بجنگ اوفرستاد. بکنار آب‌زاب بهم‌رسیدند. چون‌فریقین صف بیاراستند،

۱ــ ف: درآب غرق گردانید- معن بن زائده اورا کشت (البدایه ومجمل‌التواریخ)ــ م : غرقه گردانید ۲ــ م : غرقه ۳ــ فقط ، ق ٤ــ ف : جاریه ٥ــ چنانکه ملاحظه می شود درداستان قیام ابومسلم وانتقال دولت از بنی‌امیه به‌بنی‌العباس، همه جا اقوال و افعال متکی به «نقل» و «بشارت» است و ازینجا روشن می‌شود که این نهضت صرفاً دینی بوده وبهیچوجه‌رنك وطن‌پرستی‌وملیت، چنانکه بعضی ازمدعیان می پندارند، نداشته است. این‌سالها که‌در آن‌حوادث‌مختلف‌روی‌داده‌واینهمه بشارت‌درباره آن آمده، سال پانصدهٔ مانی وهزاره‌مهراست. دوست‌محترم‌من آقای ذبیح بهروز این‌نکته رایادآوری‌فرموده‌اند
٦ــ ف : مروزی .

مروان‌الحمار باراقت‌محتاج‌شد، فروآمد تا [بدان مشغول][1] شود. [اسبش‌دست بکس نداد][2] . بمیان لشکر گاه‌آمد. لشکرش‌پنداشتند که‌اورا کشتند، منهزم گشتند.عرب آن را مثل کردندو گفتند : ذهبت‌الدولة بالبولة و او درآن حال گفت اذا انتهت‌المدة لم تنفع‌العدة .

عجب‌آنکه دولت بنی امیه برسه کس بآخرآمد که درعهد خود عدیم المثل بودند: مروان‌الحمار و صاحب لشکرش یزیدبن عمربن هبیره درمردی و شجاعت نظیر نداشتند و وزیرش عبدالحمید یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت و [اگرغیر از این سه کس بودندی][3] ، مردم‌را گمان‌بودی که ازتباهی رأی‌یا سستی ونامرادی‌بود. حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق شود که کارها بتقدیر ایزدیست نه بتدبیر و مردی : لکل اجل کتاب ولکل امة اجل فاذاجاءِ اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون .[4] لشکربنی عباس تا موصل درعقب اوولشکرش می‌آمدند ومی کشتند. مروان به مصر گریخت. ازوپرسیدند چرا بدین محنت افتادی ؟ گفت ازآنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم وسخن نصرسیارکار نبستم و او را مدد نفرستادم تاکار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت : [5]

شعر

ادر کت[6] بالحزم‌والکتمان‌ماعجزوا　　عنه ملوك بنی مروان انحشدوا

ما زلت القی علیهم فی دیارهم[7]　　و القوم‌فی ملکهم بالشام‌قدرقدوا

حتی ضربتهم بالشام فانتبهوا[8]　　عن‌نومة لـم ینمها قبلهم احد

و من‌رعی غنماً فی الارض مسبغة　　و نام عنـها تولی رعیها الاسد [5]

عبدالله‌بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مرغزی را با لشکر در عقب

۱ـ ف :آبی بیندازد ـ ب : آبی بریزد　۲ـ ف : اسب بدست‌کس نداد　۳ـ ف : اگرغیرازین کس‌بودی. ق: اگرازغیراین‌سه کس ستدندی　٤ـ قرآن ۳۲سورةالاعراف و ۵۰سورة یونس　۵ ـ درکتاب البداية والنهايه این اشعار بنقل ازخطیب بغدادی ، بابومسلم نسبت داده شده و بنظرصحیح ترمی‌آیـد　٦ـ البدایه : قدنلت　۷ـ ایضاً : وطفت اسعی علیهم فی‌دیارهم　۸ـ ایضا : ما زلت اضربهم بالسیف فانتبهوا .

مروان الحمار بفرستاد. عامر بن اسمعیل جرجانی، از خیل ابوعون مرغزی، با هزاران سوار از نیل گذشت و نزدیك بدیه بوصیر، بزمین فیوم که آن دیه فرعونست، با مروان جنگ کرد و اورا بکشت، در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه. مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت.

سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوانهاء اعضاء خرد کردند و بر سر همدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگستریدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می خوردند و ایشان با ناله وافغان جان می‌دادند، در شیب ایشان. گویند آن جماعت را در مهدهاء زرین پرورده بودند. چون اکابر دولت بنی امیه پای از جادهٔ شریعت و معدلت بیرون نهادند، شومی کردار ایشان در تمامت ایشان سرایت کرد [و بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته‌اند:

پهلوی

بزه کاران کرند کوانه پرسند　　　کرند ما وپی پرسند اورپان][1]

پادشاهان بنی امیه، بخلاف عمرعبدالعزیز، دیگران تمامت را از گور بر آوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد. از مروانیان عبدالله بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان، بر بعضی اندلسی در سنهٔ تسع وثلاثین مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود.

فصل ششم از باب سوم

در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین. سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و [دو][2] ماه و بیست و سه روز بود.

السفاح

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، اولین خلیفه است و

۱ـ این قسمت درنسخه ف نیست ـ ب: بزه کاران که مد کوانه رسند ـ کرمدایی و برسد اودمان ـ م: بزه کاران کرند که‌وا پرسند ـ کرند ماوپی و برسند کرومان. ۲ـ ق: ده ماه

پنجم از عباس . در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه بر او بیعت کردند . فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود . از سخنان اوست :

من شدد نفر و من لان تألف . والتغافل من اخلاق الکریم . من کبر قدره قل طمعه . ما اقبح لنا ان تکون الدنیا لنا و اولیاءِ نا خالون من حسن آثارنا .

چون بخلافت نشست ، ردای مصطفی از [1] بچهار صد دینار بخرید .

تدبیر ملك بواجبی کردی . مصر و شام و مغرب ، به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عم دیگر . داودبن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسط بجنگ یزیدبن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود . ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد . سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا ازکار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند . ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت . ابو-مسلم با اوبتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد. ابوجعفر ، ابومسلمرا ازکار ابوسلمهٔ خلال و آنکه خلافت بعلویان‌خواست‌داد ، اعلام کرد و ازو قصد ابوسلمه‌خواست. [2] ابومسلم مرار بن انس [3] را بدین مهم بفرستاد . ابو جعفر با پیش برادر آمد . ابوسلمه حفص بن سلیمان ، وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت به خالد بن جعفر برمکی دادند. طالب‌الحق عبدالله بن یحیی بن زیدبن‌زین‌العابدین خروج کرد. سفاح ، ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد . سفاح، ولایت ارمن و آذربیجان ، محمد بن صول را داد و او آن مملکت را از مخالفان پاك کرد . ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد [4] اوست . در سنهٔ ست و ثلاثین و مایه با چهار هزار سوار ، بعزم حج ، ببغداد رفت وسلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد . ابومسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد . با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او در خواهد . ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت اگر

۱ـ درکلیهٔ متون‌سفید است وذکراسم‌نشده ۲ـ یعنی‌قصد قتل‌ابوسلمه را ۳ـ مرار (بتشدید راء اول) بن‌انس الضبی ... قتله مرار وشاع ان الخوارج قتلوه (رك: البدایة والنهایه ج۱۰ ص۵٤) ٤ـ یعنی درصدد قتل اوست

او را امیر حاج کنی ، فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند. سفاح امارت حج به ابو جعفر داد و او با ابومسلم بحج رفتند . از هر منزلی که ابوجعفر کوچ کردی ، ابو مسلم نزول کردی تا آب وفا کند. برفتند وحج کردند و بواسطهٔ تدبیر ابوجعفر، فتنه ظاهر نشد.

سفاح در ثالث عشر ذی‌الحجة سنهٔ ست و ثلاثین و مایه در گذشت. چهارسال و نه ماه خلافت کرد . مقامش پیش از خلافت به جزیره بود و در خلافت به انبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساحت . همانجا در مسجد مدفون است.

المنصور بالله

ابو جعفر منصور بن محمد بن‌علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه‌است و پنجم از عباس. چون در بخل مبالغت نمودی ، او را ابودوانیق خواندند. بعد از سفاح ، ابومسلم می‌خواست که خلافت به عم زادهٔ او ، عیسی بن موسی دهد. او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی ، با وجود ابوجعفر قبول نکردمی؛ فکیف درحق ابوجعفروصیت کرد، چگونه قبول کنم . بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بدشد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست. عمش عبدالله بن علی با او سر کشی می کرد. ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود . شبرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان، با ابومسلم گفت : با [رنود] [1] خراسان بجنگ عم خلیفه می‌روی و او باشیرمردان شام ؛ از حزم دورست . ابومسلم گفت تو بآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریك بصد درجه از من بر تری ؛ اما در کار حرب و آئین کار زار ، هزار یك از آنچه من دانم ، تو ندانی . این دولت کاخیست افراخته و درختی بیخ محکم کرده. بهرباد کوششی ازجای برنیاید. برفت و بعد از محاربات [بسیار، عبدالله ابن‌علی‌را منهزم به بصره گریزانیدو پناه با برادرش سلیمان بن‌علی بن عبدالله بن‌عباس برد] [2] . چون ابومسلم ، سپاه‌عبدالله بن علی را بشکست و غنایم بسیار در دست او آمد، ابو ـ

۱ـ ب : بازتودر ـ م : تواز ـ ف : بازتواز ۲ـ ق : وبرآن صلح کردند که خلافت بعد ازابوجعفر پسرش مهدی را بود وبعد ازوعیسی بن عبدالله را

جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد . ابو مسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه که باشد و او را چه حد آن است که از من اموال خواهد . چون خبر بخلیفه رسید ، جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام وخراسان برتومقرر است . چه سعی تو درین دولت، زیادت از آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد . باید که بر شام نائبی بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملك بتو احتیاج است . ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم . حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود . بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود ، اکنون در درون ابومسلم است، یعنی هوس خلافت دارد . خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد . عم زادهٔ خود ، عیسی بن موسی را که دوست جانی ابومسلم بود ، بطلب اوفرستاد و بمواعید و استظهار وتغلیظ ایمان، از [ری][1] بـاز خواند . وزیر ابومسلم، مصلحت مراجعت نمی‌دید . ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد . اما چندان نوازش فرمود و تکلفها فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد . روز چهارم او را بخلوت راه داد . ابومسلم در کار خلیفه متردد شد . ازوزیر تدبیر پرسید . وزیر گفت ترکت الرأی بالری . این مثل گشت . ابومسلم شمشیری حمایل داشت . خلیفه گفت شنیدم از عمم شمشیر قیمتی بدست تو افتاده است، بنمای . ابومسلم شمشیر بر کشید و بخلیفه داد . گفت نی، این دیگرست . [خلیفه چون تیغ بدست گرفت] [2] ، گفت یادداری که با من چها کرده‌ای؟ در عهد برادرم بر تو سلام کردم ، جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی وبه عم زادهام عیسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و سر شیعهٔ ما را ، سلیمان بن کثیر را ، بی گناه بکشتی . ابومسلم گفت ای امیرالمؤمنین از آن حق خدمتها یاد کن که من براین دولت ثابت کرده‌ام . خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و اگر نه بکردار تو برپشه‌ای قادر نشدی و دست بر دست زد . ابو مسلم

۱ـ ب ، ندارد ـ م: وی ۲ـ ف : خلیفه چون تیغ ازو بستد .

گفت ای [خداوند][1] تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست. خلیفه به عثمان بن نهیك[2] که در قفای ابومسلم ایستاده بود، منتظر اشارت، چشمی زد[3] او تیغی بر کتف ابومسلم زد. از پای در افتاد و گفت وانفساه. خلیفه گفت یا بن ـ الخبیثة فعال الجبارین و جزع الصبیان. ابوالخصیب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی شد. ابومسلم جان می داد وخلیفه این دو بیت می‌خواند:

شعر

زعمت ان الدین لا یقتضی | فاستوف بالکیل ابا مسلم
اشرب بکاس کنت تسقی بها[4] | امر فی الحلق مـن العلقم

او را در زیلوئی که بر سر آن کشته بودند بپیچیدند و بشط انداختند. لشکر ابومسلم بردر بجوشیدند. خلیفه، حاجب بیرون فرستاد که امیرالمؤمنین شمارا می‌پرسد ومی گوید که ابومسلم بندهٔما بود، ازحدخود تجاوز کرد، جزای خود یافت. شما دل خوش‌دارید وبجای‌خود بازروید ویکساله روزی بستانید وهرکرا اختیار کنید، برشما امیر کنم. بدین‌سخن غوغا تسکین‌یافت واین‌حال درخامس عشرین‌شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین ومایه‌بود، به‌رومیهٔ مداین. ابومسلم شصت‌وهفت‌سال‌عمرداشت، اصلش‌ازاصفهان بود، اماچون درمرو خروج کرد، به [مروزی][5] منسوب شد.

بعدازین محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رضی‌الله عنهم[6] بر خلیفه خروج کرد. خلقی‌بسیار بروجمع‌شدند و اورا مهدی لقب کردند. خلیفه عم‌زادهٔ خود عیسی‌بن موسی را بجنگ او فرستاد. ناگاه تیری برین علوی‌آمد وشهید شد و کس ندانست که، که [انداخت].[7]

۱ـ ق: امیر ۲ـ تصحیح ازیعقوبی نسخ: عثمان بن سهل ۳ـ ق: چشمك ۴ـ البدایة سقیت کاسا کنت تسقی بها(ج ۱۰ ص ۷۱) ۵ـ ق، ب: مرغزی ـ ف: مروی ۶ـ این‌شخص که خودرا مهدی می‌خواند، در تاریخ بلقب «النفس الزکیة» معروف ویکی از کسانیست که ابوسلمه می‌خواست اورا بخلافت برساند. وی در ۱۴رمضان سال ۱۴۵، درسن ۴۵، در نقطه‌ای بنام احجارالزیت نزدیك مدینه کشته شد وبهمین سبب اورا «قتیل‌احجارالزیت» نیز گویند. ۷ـ ف، ب: زد

بعدازو، برادرش ابراهیم براهواز وبصره وفارس مستولی شد. عیسی بن موسی بحکم خلیفه بااوجنگ کرد. اورا نیز تیری رسید وشهیدشد وقاتل راکس ندانست[1]. خلیفه پدر این دو برادررا باخویشان واقربا بگرفت ودر زندان محبوس کرد. اززندان بگریختند وبه اندلس افتادند.

خلیفه درسنهٔ خمس و اربعین و مایه، شهر بغداد بنا کرد وآلات ازمداین و عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد. بوقت آنکه خواست که عمارت کسری بشکافد، با وزیر، سلیمان بن خالد مرزبانی[2] مشورت کرد. وزیرخلیفه‌را منع کرد و گفت گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تاشهری دیگر خراب نکرد، شهرخود نتوانست ساخت. خلیفه مسموع نداشت ودر خرابی آن شروع کرد. دید که آن‌را خرج بسیار میرود وآلات آن [با اجرت مخرب و ناقل][3] وفا نمی کند. خواست تا ترك گیرد. وزیر گفت الشروع ملزم. چون در خرابی شروع رفت [تمام کن][4] و اگر نه گویند پادشاهی ساخت وپادشاهی خراب نتوانست کرد. اما ایوان‌را بگذار که آن اثری عظیم وشاهدی عادل است برنبوت عم زاده ات محمد مصطفی که درشب ولادت او شکافته شد وتا آن عمارت برجای باشد، آن منتشر درافواه بود ونیزمردم تا روزگارها معلوم کنند که مصطفی (ع) ازخانه‌ای بیرون آمدی که چون درآنجا برپای ایستادی، سرش برسقف رسیدی وآنکس را که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود، قهر کرد. تاهمگان‌را معلوم شود که کاراو خدائی بود نه هوائی.

---

۱ ــ ابراهیم درنقطه‌ای بنام «باخمری» در۱۶ فرسخی کوفه کشته شد، بهمین مناسبت اورا «قتیل باخمری» گویند. قتلش در روز ۵ شنبه ۵ روز از ذی‌الحجه مانده، درسال ۱۴۵.

۲ ــ چنین است در همهٔ نسخ. در تجارب‌السلف نام این وزیر ابوایوب موریانی آمده و در یعقوبی ابوایوب خوزی. این‌دو قول متناقض نیستند. زیرا «موریان» از دهات اهواز بوده است. در ابن خلکان: ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد ــ در ابن‌الاثیر این مشاوره به خالدبن برمك منسوب شده: لماعزم‌المنصور علی بناء بغداد شاوراصحابه وکان فیهم خالدبن برمك

۳ ـ ب: [این] ـ ف: خرب مخرب وناقل

۴ ـ ب: تمامس خراب کن ـ ف: تمام خرابش کن

بیت

بدیدم طاق کسری‌را برآورده چو روئین دز
اگر ازطول‌خواهی «فز» اگرازعرض‌پرسی «مز»[1]

خلیفه ابوجعفر در ذی‌الحجة سنهٔ ثمان وخمسین ومایه، به مکه بردیواری این‌دو بیت نوشته دید.

شعر

ابوجعفر حانت وفاتك وانقضت — سنـوك و امرالله لابـد واقع
ابـوجعفر هل كاهن او منجم — لك‌اليوم‌عن‌ضرب[2] المنية‌مانع

او ازین منفعل‌شد وبعد از چندروز درگذشت. بیست‌ودو سال خلافت کرد و شصت وسه‌سال عمر داشت. سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت. نمودار را شمه‌ای یاد می‌کند:

عاملی‌را بولایتی فرستاده بود، ازوشکایت کردند. باستحضار او مثال‌داد واو درآمدن بحضرت تهاون نمود. خلیفه‌بنواب‌آن ولایت نوشت: ان‌ثقل عليه‌المصيرالينا بالكليه فنحن‌نقنع ببعضه، فابعثوا الينا برأسه. ببعض خویشان نوشت: اياك‌وقطيعة‌الرحم باتصال مايحترم. التعريض عقوبةالاحرار والامان مخايل‌الجهال. يد لايمكنك قطعها، قبلها.

وزارت او به‌خالد برمکی مفوض‌بود، پس به‌سلیمان مرزبانی، پس به‌ربیع‌بن یونس. معن زائده که درسخا ثانی‌حاتم‌بود، معاصراو بود وازقبل اوکارهای بزرگ کرد. عبدالله‌بن مقفع کتاب‌کلیله‌و دمنه بنام‌او اززبان پهلوی با عربی‌نقل کرد. درعهداوقضا بر امام ابوحنیفه‌عرض کردند. او گفت: من قضارا نشایم. الحاح نمودند. گفت اگر راست گفتم قضارا نشایم واگر دروغ گفتم، دروغگو، قضارا نشاید. خلیفه‌اورا محبوس کرد. درآن‌حبس درگذشت.

۱ــ این شعرفقط در نسخه م است وبنظر می‌آید الحاقی باشد ۲ــ ابن‌الاثیر: حر ــ البداية: ضر

المهدی بالله

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیوم خلیفه است وششم ازعباس . در مکه باپدر بحج رفته بود . چون پدرش در گذشت ، براو بیعت کردند . خیر ونیکوخلق بود ومحبوب دلها . گویند پدرش روزی ازخواص پرسید که احوال مهدی چگونه مشاهده می کنید ودراوچه عیب است تااورا از آن بازدارم. گفتند دروعیبی نیست ، اما [دردلها محبوب][1] نیست . منصور خلیفه ، سیرت پسندیدهٔ خود بگردانید وخلق را بمطالبات مؤاخذت کرد و بالزام املاك واسباب ایشان بستدوفرمود بمبایعه بر آن [حجتها][2] نوشتند . بوقت رحلت بامهدی گفت من بطبع[3] ظالم نبودم . جهت مصلحت تو خودرا ظالم ساختم . هرچه ازمردم بتعدی ستده ام ، حجت[4] آن در خزانه جدا نهاده ام . بعد ازمن آن را [باخداوند آن ده][5] و استحلال خواه تادر دلها شیرین ومحبوب گردی.[مهر][6] وشفقت پدری ازینجاقیاس باید کردن که پدری چنان بزرگوار ، نظر برنیکونامی پسر، خودرا بدنام کرد .

چون مهدی بخلافت نشست ، تمام زندانیان را خلاص گردانید ، الا آنکه خون یافساد کرده بود وباخویشان خود نیکوئی کرد ومعاش برایشان فراخ گردانید ودرحق اولادصحابه ازمهاجر وانصار انعامات فرمود . مهدی خلیفه بحج رفت وچندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود : [چندانکه باصطلاح [شش بار][7] هزار هزار دینار صرف کرده بود] .[8] گویند: درآن سفر، سفرهٔ او ازآب یخ خالی نبود . مهدی خلیفه ، عیسی بن موسی را الزام کردتاخودرا ازولیعهدی خلع کرد . ولایت عهد ، بپسرخود هادی داد وبعدازو بهارون الرشید ودرحق ایشان گفت :

لهرون یا خیر البریة مثل ما — عقدت لموسی خیر الناس فاعقد

واسند الی هارون بعد ابن امه — عصا الملك تسند الی خیر مسند

درزمان مهدی خلیفه ، عبدالله بن معاویه ازنسل جعفر طیار، دراصفهان خروج

۱ـ ف: محبوب دلها ۲ـ ق: قبالات ۳ـ ف: درطبع ٤ـ ایضاً : حج ٥ـ ف: با خداوندش رواکن ٦ـ ف: مرتبهٔ مهر... ۷ـ ب: شش هزار بار ۸ـ ف، ندارد.

کرد. مهدی بفرستاد و اورا بگرفت ومحبوس کرد. در آن حبس در گذشت. مردی در آن وقت در خراسان خروج کرد، نامش حکیم بن هاشم. سازندهٔ ماه نخشب بود، اصلش از دیه کازه[1] بولایت بادغیس. اول در دیوان ابومسلم کاتب بود. در جنگی، تیری بر چشمش آمد، کور شد. برقعی برآن چشم فرو گذاشت. اورا بدین سبب برقعی[2] خوانند. شکلی عظیم بد داشت ودعوی خدائی کرد. خلق بسیار براو جمع شدند. در ولایت کش ونخشب، قلاعی چند بود که آن را سیام و سوبخ[3] خوانند، فرو گرفت. کار او عروج تمام یافت. مهدی خلیفه، مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد. چون بتنگ آمد، اقربای خودرا زهر داد، درشراب، تا تمامت بمردند وخودرا درمیان ادویهٔ حاره بسوخت؛ چنانکه ازاعضاء وجوارح او هیچ باقی نماند. بدین سبب اتباع او گمراهتر شدند و گفتند او به آسمان رفت واین حال درسنهٔ ست وستین ومایه بود.

وزیر مهدی، ابوعبیدالله معاویة[4] بن عبدالله الاشعری بود وبعد از عزلت او، با بوعبدالله یعقوب[5] بن داود داد. وزیر اول [درقصد او بود. تا روزی، اسب اورا لگد زد و صاحب فراش شد. وزیر اول][6]، اورا بتشیع وحب علویان منسوب گردانید. مهدی براو متغیر شد وجهت امتحان یکی از علویان را بدو داد تا بکشد. یعقوب، علوی را امان داد وپنهان بجانب بصره روان کرد. مهدی بفرستاد وآن علوی را ازراه بگرفت وپنهان کرد واحوال او از یعقوب تفحص نمود. گفت کشتم. بسر خود سوگند داد. بر کشتن اصرار نمود. مهدی علوی را بدو نمود واورا ازوزارت معزول کرد ومحبوس گردانید. یعقوب تا عهد هارون الرشید

۱ــ تصحیح ازطبری. م: کاریزه. ف: کاژبره ۲ــ وی در تاریخ اسلام بنام مقنع معروف است. باران دشنام وناسزائی که برسر این شخص باریده است، می رساند که خطر او برای اسلام بسیار بوده. داستان زشتی صورت او ونقاب گذاشتنش بدین علت مجعول بنظر می رسد. شاید هم او برسم ادیان ایرانی، پنام داشته. چنانکه هم اکنون نیز موبدان زرتشتی در هنگام اقامهٔ مراسم دینی، درآتشکده پنام می بندند و این پنام درنزد مورخین اسلامی نقاب ذکر شده وعلت داشتن نقاب را هم زشتی و کراهت منظر او شمرده اند. ۳ــ ف: السام وسخوده. تصحیح ازطبری، ابن الاثیر: تحصنوا فی قلعه بسیام وسنجرده (رك: تاریخ بخارا نرشخی ۴ــ تصحیح ازیعقوبی. متن: ابوعبدالله بن معاویه ــ تجارب السلف: ابوعبیدالله معاویه بن یسار ۵ــ ف: یعقوب بن طهمان ۶ــ ف: [درعقب او غیبت کرد]

محبوس بود. هارون الرشید او را خلاص داد و بمکه رفت ومجاور شد تا در گذشت.[۱]

پس از یعقوب [ابوجعفر فیض][۲] بن شیرویه را وزارت داد. از کفایت[۳] مهدی گویند: خویشی درویش داشت. چون در او قابلیت نمی دید، با او زیادت اکرامی نمیکرد. مقربان حضرتش، در حق او، پیش مهدی تربیتی می کردند تا انعامی فرماید. مهدی گفت برشما روشن گردانم که در کار او محقم. بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را بمهمی برسر آن جسر فرستاد تا بر آن مهر بگذرد. برفت و باز آمد زر ندید. ازو پرسیدند که خلیفه مهدی زر از جهت تو بر جسر نهاده بود، چرا بر نداشتی؟ گفت دررفتن و باز آمدن، باخود فکر کردم که اگر کور باشم، براین جسر چگونه گذرم. چشم برهم نهاده میرفتم، زر ندیدم. پس مهدی گفت خویشاوندان برمثال موینند بر اندام که بعضی معطر بایدداشت چون محاسن وموی سر و بعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسانند چون موی سینه ودست و پا وغیر آن. مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند:

کانی بهذا القصر قد باد اهله	واوحش منه رکنه[٤] ومنازله
وصار عمیدالقصر من بعد بهجة	و ملك الی قبر علیه جنادله[٥]

۱ــ داود پدر یعقوب از نزدیکان ابراهیم قتیل باخمری بود و پس از قتل او بدست منصور، وی نیز بحبس افتاد تا مهدی اورا آزاد کرد و یعقوب را وزارت داد. وی که بقول یعقوبی مردی «جمیل المذهب میمون النقیبة محبا للخیر کثیرالفضل» بود، مذهب تشیع داشت و مهدی بدین جهت اورا وزارت داده بود که وی با علویان و بخصوص با بنی الحسن که اغلب بر ضد خلفا قیام می کردند، روابط دوستانه داشت. مهدی خلیفه طوری امور را دراختیار او گذاشته بود که بشار بن برد گفت:

بنی امیه هبوا طال نومکم	ان الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا	خلیفة الله بین النای والعود

۲ــ ف: ابوجعفر بن قیص ــ تجارب السلف: فیض بن ابی صالح از نیشابور ست و پدران او نصاری بوده اند... ص۱۲۹ مجمل التواریخ: «ابوجعفر الفسص بن ابی صالح نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور ص۳۳۷. در کتب ابن الاثیر وطبری ویعقوبی چنین اسمی نیست

۳ــ ف: کیاست ٤ــ ابن الاثیر: وبعد ــ البدایة: اهله ٥ــ البدایه: الی جدث یبنی جنادله. این اشعار در «البدایه» درمرگ همین منصور بصورتی ودرمرگ مهدی بصورت دیگری آمده است.

فلم یبق الا ذکره و حدیثه   تنادی بویل معولات حلائله

بعدازده روز، مهدی در روزپنج‌شنبه [بیست ودوم محرم سنة[۱] تسع وستین] و مایه در گذشت. [هژده سال][۲] و یك‌ماه خلافت کرد. چهل‌وسه[۳] سال‌عمرداشت. اورا دردیه‌ماسبذان[٤] دفن کردند. ازآثار اوتجدید عمارت شهرری است وجانب‌شرقی بغداد وجامع رصافه وسرای عالی درجنب آن. سخنان جزل دارد. از کلام اوست: ماتوسل الی‌احد بوسیلةهی‌اقرب الی‌تذ کیری یدا سلفت‌منی الیه‌لان منع‌الاواخر یمنع شکرالاوائل[۵]

الهادی بالله

ابومحمد موسی بن مهدی‌بن منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس چهارم خلیفه است وهفتم ازعباس. بعدازپدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت‌و اوبگرگان بود وهارون درحضرت برهادی بیعت کرد وبیعت‌نامه بهادی‌فرستاد. هادی به بغدادآمد وبخلافت نشست. حسین‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌المرتضی براوخروج کرد[٦]. هادی اورا قهر کرد. ادریس بن عبدالله بن حسن‌بن حسن‌بن علی

---

۱ ـ ب: سیزدهم رمضان سنهٔ تسع وسبعین ۲ ـ ب: سیزده سال ـ م: ده‌سال
۳ـ ب: چهل سال ٤ـ یعقوبی: قریة یقال لها (الرذ) من ارض‌ماسبذان ج۳ ص ۱۳٤
۵ـ درتاریخ یعقوبی این سخنان منسوب است به‌امام جعفرالصادق. بدین ترتیب: ماتوسل الی‌الاحد بوسیلهٔ ولاتذرع بذریعة هی‌احب‌الی ولااقرب‌منی من یدا سلفته ایاها اتبع‌بها اختهاالاحسن ربها وحفظها اذاکان منع‌الاواخر بقطع‌لسان شکرالاوائل... (جلد سوم ص۱۱٦). درابن‌الاثیر: ما توسل احدالی بوسیلة هی‌اقرب الی تذکیری یداسلف‌منی‌الله اتبعها اختها واحسن ربها فان منع‌الاواخر یقطع شکر الاوائل (ابن‌الاثیر ذکرحالات و سخنان مهدی) ٦ـ تصحیح ازیعقوبی وابن‌الاثیر. متن: حسین‌بن‌علی‌بن حسین‌بن علی. وی چون درمحلی بنام‌فخ، درنزدیك مکه کشته شده، در تاریخ به «صاحب‌الفخ» معروف است (ابن‌الاثیر وقایع ۱٦۹)

مرتضی رضی‌الله بر بعض اندلس مستولی شد و زیادت از سیصدسال حکومت آنجا در نسل او بماند.[۱]

قوم زنادقه درعهد اوقوت گرفتند. از ایشان عبدالله بن المقفع مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود، عمزادهٔ سفاح، و عبدالله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشاء کنند. عبدالله بن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای آن‌زمان بود، شش‌ماه درآن‌کار رنج برد ویك خانه پر از مسوده کرد ونقیض یك کلمه نتوانست گفت ولاشك مخلوق، کلام‌الله غیرمخلوق‌را نقیص نتواند گفت. هادی ازین حال آگاه شد. تمامت‌را بکشت وازقوم زنادقه، هرکرا می‌یافت، می کشت.

هادی درشانزدهم ربیع‌الاول سنهٔ‌سبعین ومایه‌وفات یافت. سبب‌وفاتش آنکه درعیساباد[۲]، درصفه نشسته بود، تیر و کمان دردست. فراشی[۳] پرده می‌بست. هادی با حاضران گفت چگوئید، توانم تیری بسینهٔ فراش‌زدن، چنانکه ازپشتش بیرون‌رود؟ گفتند خلیفه از آن قادرتر[۳] وقوی‌بازوترست که از امثال این‌درماند. امادستش‌بخون چنین مسکینی [بیالاید، نشاید][٤]. نشنید وتیری برآن‌بیچاره انداخت‌وبکشت ودر لحظه پشیمان شد. وارثان اورا بخواند وخشنود گردانید و استحلال خواست. اماجد خدائی درکارآمد. هادی‌را بشیره‌ای[٥] برپشت‌پای پدیدآمد وخاریدن گرفت وچنانکه

۱ـ این ادریس بن عبدالله در جزو یاران صاحب‌الفخ بود پس از شکست و قتل وی بمغرب فرار کرد ومؤسس سلسله‌ای شد بنام «ادارسه». خلفای بنی‌عباس بسیارسعی در برانداختن این سلسله یا مجعول نشاندادن انساب ایشان کردند و هر چند هارون نیز بخدعه، ادریس بن عبدالله را بردست طبیبی‌مسموم کرد، ولی این‌سلسله تا سه قرن باقی ماند و ابن خلدون از خاندان ایشان در «مقدمهٔ» خود تجلیل فراوان کرده. (رك: ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون) ۲ـ ف: عیسی‌آباد وآن یکی‌ازقصورمهدی‌بود. در«البدایه» چنین‌آمده: وفیها (ای‌سنة ۱٦٦) ذهب‌المهدی الی قصره المسمی بعیساباد بنی له بالآجر بعد القصرالاول الذی بناه باللبن فسکنه و ضرب هناك‌الدراهم والدنانیر (ج۱۰ ص۱٤۹) ۳ـ ق: قادر اندازتر. ٤ـ ف: نشایدآلود ٥ ـ ف: نیزه. بشیره بمعنای جوش کوچك.

[بدودست می‌خاریدند][۱] ، سکون نمی‌یافت [آماه][۲] گرفت وبگندید بمرتبه‌ای که از بوی زفت آن ، در آن حوالی نمی‌شایست [رفت][۳] و روز سیم، بدان درگذشت .

بیت

بخون ای برادر میالای دست   که بالای دست تو هم دست هست

ازسخنان اوست : ان الرضا کفاك مؤنة الاعتذار . وزیر او ربیع بن یونس، وزیر جدش بود .

الرشید بالله

ابوجعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، هفتم است ازعباس وپنجم خلیفه. همان‌شب که برادرش بمرد ، براو بیعت کردند و اورا از امولد ، مأمون متولدشد واین ازعجایب حادثات بود که در یك‌شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد وخلیفه‌ای برو بیعت کردند. عجایب دیگر آنکه عمش ، سلیمان بن منصور وعم‌پدرش، عباس بن محمد ، وعم‌جدش ، عبدالصمد بن علی براو بیعت کردند . چون بخلافت نشست ، وزارت به‌یحیی بن خالد برمکی داد واورا پدرخواند وکاریحیی دردولت هارون بمرتبه‌ای رسید که وزارت درچشم‌او حقیر نمودی و هفده‌سال دردولت او کار برامکه درجهٔ عالی داشت . هارون‌الرشید مذهب امام‌مالك داشت و می‌خواست که‌اهل جهان همه‌مالکی شوند. امام‌مالك مانع‌شد و گفت اجتهادعلما باطل‌نشاید کرد وبوقت آنکه هارون‌الرشید ، پیش امام‌مالك، کتاب موطأ می‌خواند ، هرروز بخدمت امام‌رفتی. امام گفت اجازت فرمای تا من هرروز بخدمت امیرالمؤمنین آیم . خلیفه گفت درجهٔ علم ازآن عالیتراست که عالم‌را پیش‌خودخوانند [وعادت کرام آنکه بخدمت علماروند، نه‌ایشان‌را پیش‌خود خوانند .][٤]

هارون‌الرشید برنماز و روزهٔ نافله مداومت نمودی وهرروز هزارهزار درم‌از

۱ـ ف : بدوسه کس خاریدن گرفت   ۲ ـ ف ، ب : آماس کرد   ۳ ـ ب . بودن

٤ـ فقط در ، ق

مال خود بصدقه دادی ، نه از بیت المال وچون بحج رفتی ، صدمرد فقیه و زاهدرا ازمال خود زاد و راحله دادی و هرسال که خود نرفتی ، سیصد کس را زاد و راحله دادی . علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی ودرحق ایشان انعامات فرمودی. گویند دریك شب ازدولت او، قاضی ابویوسف را که شاگرد ابوحنیفه بود، پنجاه هزار دینار برسید وحال چنان بود که ابراهیم برادرهارون را کنیزکی جمیله بود . هارون خواست تا اورا بستاند ، سی هزار دینار ازو می خرید . ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزك را نفروشد ونبخشد . پشیمان شد واز آزار خلیفه بترسید . تأویل طلبید . قاضی ابویوسف گفت یك نیمه ببخش ویك نیمه بفروش تاسوگند واقع نشود. چنین کردند . هارون گفت چون تو یك نیمه کنیزك بمن بخشیدی ، من پانزده هزار دینار بتو ببخشم . ابراهیم گفت شکرانهٔ آنکه این راه قاضی بمن نمود ، سی هزار دینار بدو دادم . هارون خواست تا همان شب با کنیزك وطی کند و بی استبراءِ جایز نمی دید . قاضی ابویوسف گفت اورا باغلامی عقدنکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مایهٔ استبراء گردد . هارون کنیزك را باغلامی عقدنکاح کرد . غلام طلاق نمی داد . بده هزار دینار نوید داد ، قبول نمی کرد . قاضی ابویوسف گفت غلام را بکنیزك ببخش تاچون ملك کنیزك شود، عقدنکاح منفسخ گردد . هارون چنین کرد و بشکرانهٔ ده هزار دینار که بغلام می داد ، بقاضی داد . چون هارون کنیزك را درتصرف آورد ، صدهزار دینار [بروی نما][1] بداد ، کنیزك ده هزار دیگر بشکرانهٔ آنکه اورا بامیرالمؤمنین رساند ، بقاضی داد.

چون ازخلافت هارون، هشت ماه بگذشت ، محمد امین اززبیده بنت جعفر دخترعم هارون ومنکوحهٔ او که زبدهٔ زنان آن زمان بود، متولدشد . چون محمد امین پنجساله شد، هارون اورا ولیعهد کرد وخراسان بهٔاتابك او فضل بن یحیی برمکی داد.

درسنهٔ ست وسبعین ومایه ، یحیی بن عبدالله علوی ، برادر محمدوابراهیم[2] که درعهد ابودوانیق خروج کردند ، درطبرستان ، بتقویت جستان[3] پادشاه آنجا ، از

۱- م : بروتمام - ب : بوی - ف : بدو ۲- یعنی محمد ملقب به نفس الزکیة و ابراهیم برادرش معروف به «قتیل باخمری» ۳- نسخ: حسان

نسل رستم‌زال ، دعوت امامت کرد . بتدبیر فضل بن یحیی برمکی وتزویر قضاة بغداد ، سجلی نوشتند بر آنکه یحیی بندهٔ هارون‌است وپیش‌جستان گواهی دادند. جستان‌اورا بناچار بسپرد. اورا ببغدادآوردند هارون بااو نیکوئی کرد وبعداز پنج‌ماه بزندان کرد ودرآن‌حبس بزهر تباه شد.

هارون ولایات غربی، ازعقبهٔ حلوان تاچندان که اسلام‌رسیده بود ، به‌محمد امین‌داد وشرقی به‌مأمون و روم ودیاربکروآذربیجان وآن‌حدود بقاسم‌داد واورامؤتمن لقب کرد ودرخطبه اول‌نام امین ، پس‌نام مأمون وبعدازو نام‌مؤتمن معین فرمود ومعتصم را هیچ درحساب‌نیاورد . خدای‌تعالی چنان‌خواست که خلافت‌بدو رسید ودرنسل‌او بماند وآثاری که‌اورا بود ، هیچ خلیفه‌را نبود.

هارون‌الرشید را ازجعفربن یحیی برمکی وازخواهرخود عباسه‌شکیب‌نبود ومی‌خواست که‌هردو درمجلس‌انس حاضرباشند ، عباسه‌را باجعفرنکاح کرد وشرط کرد که‌باهم [صحبت‌ندارند][1] . ایشان‌را چون‌قدم ازجادهٔ‌شریعت بیرون نمی‌بایست نهادو خلوت دست‌می‌داد، عباسه‌را زمام‌اختیار دردست‌نماند. لطف طبع‌او باعث شهوت گشت‌و این ابیات بجعفر نوشت :

عزمت علی‌قلبی بان یکتم‌الهوی   فصـاح و نادی اننی غیـر فاعل
فزرنی و الا بحت بالحب عنـوة   و ان عنفتنی فی هـواك عواذلی
و ان حان‌موتی ، لم‌ادعك بغصتی   و اقررت عنـد الموت انك قاتلی

جعفررا نیز هوای جوانی درسرآمد و بااو دخول کرد و دوپسرحاصل شد . هارون‌الرشیداز آن‌متغیر گشت [2] . بهانه‌ای می‌طلبید . تاچون ایشان‌را بزندقه، نسبت کردند ، بسبب، تغیر هـارون ، سخن‌اضداد قبول شد . در صفر سنهٔ سبع‌و ثمانین ومایه جعفربن یحیی را بکشت و کسان‌را بغـارتیدن خـانهای ایشان‌فرستاد . یحیی قرآن

۱ـ ق: مباشرت نکنند. ۲ـ ابن‌خلدون درمقدمهٔ کتاب خوداین‌داستان را مجعول‌می‌شمارد. رجوع شود به کتاب‌وی و کتاب « برمکیان» تألیف **Lucien Bouvat** که تقریباً کلیهٔ اقوال مربوط‌باصل ومنشأ وحیات سیاسی وانقراض برمکیان را جمع‌آورده است.

می‌خواند، مردم غارت می کردند؛ دراوهیچ‌تغیر پیدانشدو گفت‌یکون هذایوم‌القیامة. چون هرچه ظاهر بود بردند، باظهار [پنهانیها بر][1] ایشان تشدد نمودند. یحیی گفت جهانیان‌را معلوم‌است که میل‌ما بادخار مال‌فانی‌نبود و در کسب‌نام باقی بودیم. آن‌را ازماتتوان ستدن. یحیی وپسران او: فضل وموسی ومحمد وپسران ایشان، تمامت‌را محبوس گردانید وبعد ازمدتی بکشت وآن‌خاندان کرم‌را برانداخت وخانهای ایشان را بکند وبسوخت وحرمهای ایشان برعوام‌مباح کرد. چون‌یحیی‌درحبس نماند[2]، در جیب اوکاغذپاره‌ای‌یافتند، بمهر. تصور گنجنامه کردند. پیش هارون بردند، بگشود. نوشته‌بود: قدتقدم‌الخصم والمدعی‌علی‌الاثر والموعدالقیامة والحاکم‌العدل الذی لایجور «وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون»[3]. هارون‌الرشید بگریست و ازآن کرده پشیمان‌شد. اماالفائت لایستدرك.

ازسخنان یحیی برمکی‌است: مارأیت باکیاً احسن تبسماً من‌القلم. المواعد شباك‌الاحرار لان‌الکرام یصیدون بها محامدالرجال.

بعد از برامکه، وزارت بفضل‌بن ربیع‌داد واین‌حرکت برهارون مبارك‌نبود وکارش دیگر استقامت نیافت.

هارون‌خراسان‌را به‌علی‌بن عیسی‌بن ماهان‌داد وازو درآنجا ظلم بسیاررفت. مردم‌را ظلم‌او ازنکبت برامکه سخت‌تر می‌نمود. در تسعین ومایه، ازروم، قیصر بجنگ هارون‌الرشید آمد. هارون‌نیز بجنگ‌او رفت وبعدازمحاربه صلح کردند برآنکه‌قیصر، هرسال سیصدهزار دینار بدهد. چون هارون بازگشت، قیصر نقض عهد کرد ودست بدیار اسلام‌یازید. زمستان سخت‌بود. هارون درآن‌سرما، برومرفت وبسیاری‌ازرومیان بکشت. قیصر دیگرباره صلح کرد.

چون علی‌بن عیسی‌بن ماهان درخراسان وماوراء النهر جوربسیار می کرد، در سمرقند، رافع بن لیث‌بن نصربن سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد. هارون‌الرشید هرثمة‌بن ابی طحمه اعین التمیمی‌را بخراسان فرستاد و علی‌بن عیسی‌بن

۱ــ م: دفاین و خزاین ۲ــ یعنی وفات کرد ۳ــ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۳۷

ماهان‌را معزول کرد و هرچه بناحق ازمردم ستده بود ، الزام کرد ، تاحق بصاحب حق بازداد . چون کار رافع بن لیث در مـاوراءالنهر بزرگ‌شده بود ، هرثمة از هارون مدد خواست . هارون بخود عزیمت خراسان کرد. چون به همدان رسید، مردم شهرستان قزوین که اکنون‌محلتیست ازقزوین ، ازدست دیلمان ، شکایت بحضرت اورسانیدند . هارون بفرمود [تامحلات دیگر رادیواری] [1] بسازنـد و بارو کنند . چون بعمارت مشغول شدند ، هارون درطوس ، درشب شنبه‌ثالث ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث و تسعین ومایه در گذشت . اورا آنجا که اکنون مشهدست ، از آن علی بن موسی‌الرضا ، دفن کردند . بیست‌ودوسال ودوماه ونیم خلافت کرد وچهل ودوسال عمرداشت . عمارت قزوین‌تازمان معتز خلیفه ناکرده بماند . حکایت زبیده خاتون، زن‌هارون‌الرشید و خیراتی که برراه حج کرده‌ویا کدامنی اومشهورست وبهمه‌زبانها مذکور وازشرح‌مستغنی و[تاغایت][2] نیک‌زنان‌جهان‌را بدونسبت کنند .

الامین

محمد بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس ، هشتم‌است ازعباس وششم خلیفه . بعداز هارون ، در بغداد ، خلافت براو مقررشد . در بنی‌عباس ، هیچ‌خلیفه‌را بغیر ازو مادر وپدرعباسی نبود . اورا برزنان میل وشغفی تمام بود . گویند آستین‌های فراخ اختراع‌اوست تابحدی که مردی ازآستین‌او درتوانستی رفت . روزی چند کنیزك بپهلوی هم‌دیگر نشانده بود و ازآستین یکی در می‌رفت واز آن‌دیگر بیرون‌می‌آمد . پدرش درنظاره‌بود . از این‌کار بااو عتاب کرد واورا بتحصیل علم‌الزام‌نمود واو گفت :

انا مشغـول بایری　　　　فاطلبوا للدرس غیری

لاجرم ملك براو نپائید .

دراول خلافت [نامه][3] کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که باهارون‌رفته

۱ـ ف : محلات دیگردرفریواران ـ ق: ما محلات‌دیگر فرلواران ـ ب : تامحلاتی‌دیگردر برابرآن ۲ـ ف: وتاغایتی که ۳ـ ب، ف: پیغام

بود و گفت باید که بیعت من از سپاه بستانی و هرچه باپدرم همراه بود ، ببغداد فرستی . هرون گفته بود هرچه همراه اوست مأمون را باشد . فضل بن ربیع، بحکم محمد امین ، باخزاین واسباب هارونی ببغداد رفت . مأمون درخراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد . اصل فضل بن سهل از اکاسره بود . دراول دین گبری داشت . بردست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد . درآن روز که مسلمان می شد ، غسل کرد وجامهٔ پاك پوشید و بر سجاده نشست [و تا کلمهٔ شهادت برزبانش نیاورده بود][۱] زمزمهٔ گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی ، زمزمهٔ گبری چیست؟ گفت برخود روا نمی دارم که زمانی گذرانم ومقلد دینی نباشم .

مأمون باامین طریق اتحاد می سپرد . اما فضل بن ربیع، ازخوف خود ، دل امین برمأمون بدمی کرد . تامحمد امین خواست که مأمون ومؤتمن را خلع کند . چند نوبت بطلب مأمون بفرستاد ، تاچون بیاید، بر او غـدر کند . مأمون دریافت ونیامد و جواب فرستاد که دشمنان از اطراف درکمینند ، غیبت متعذر است . محمد امین نام مأمون ومؤتمن ازخطبه بیفکند وپسرخود موسی را ولیعهد کرد وچون اوهنوز [بنو][۲] درسخن می آمد ، اورا الناطق بالحق لقب کرد . چون خبر بمأمون رسید ، اونیز نام امین ازخطبه بیفکند . محمدامین ، علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مأمون فرستاد .مأمون، طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را برابر اوفرستاد وفضل بن سهل اورا بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته [شد][۳] کـه تا قرب شصت سال هیچکس آن را نتواند گشود وچنین بود : ازین وقت تازمان غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان ، پنجاه وشش سال بود .

طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در [مشکوی][٤] ری جنگ کردند . علی بن عیسی کشته شد وسپاهش منهزم گشتند . طاهر ، سرش بمأمون فرستاد . محمدامین ، عبدالرحمن بن جبلة الانباری را باسپاهی گران بجنگ طاهر فرستاد . درحدود همدان

۱ـ فقط در ، م ۲ـ ف: نو ۳ ـ م : بسته ام ٤ـ ف : مکي. ابن الاثیر : عسکر علي خمسة فراسخ من الری بقریة یقال لها کلواص

جنگ کردند . طاهر مظفر شد . عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد . محمد امین ، بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود . عبدالرحمن ازطاهراجازت خواست تابرود وآن سپاهرا بمطاوعت آورد . اجازت داد و بر طاهریان شبیخون آورد . طاهر آگاه بود. بمقاومت بایستاد ، عبدالرحمن درجنگ کشته شد ، طاهرذوالیمینین تاعقبهٔ حلوان برفت . محمدامین بازلشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود . طاهر از سختی راه بترسید. مکر کردو گفت محمدامین لشکررا دوساله روزی میدهد، لشکریان بغداد بدین آوازه ، بهوس گرفتن روزی بابغداد مراجعت کردند . طاهر بی حرب از عقبهٔ حلوان فرورفت و بمأمون فرستاد ومددخواست . مأمون هرثمة بن ابی طحمه را بمدد اوفرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود وهرثمه براه نهروان . همچنین کردند. دراثنای این حال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان ، دربغداد برمحمد امین خروج کرد ودعوت بنام مأمون می کرد . بر دست سپاه محمد امین کشته شد . طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد وازبصره وواسط ، بدو بصلح پیغام آمد . باستظهار ایشان تا مداین برفت و بر آنجا مستولی شد وازآنجا بدربغداد رفت و هرثمه درنهروان بالشکر محمدامین جنگ کرد وایشان رامنهزم گردانیدو بدربغداد آمد.چون محمدامین را ازطرفین دشمن برسید ،کار براوتنگ آمد. بطاهرپیغام کرد تااورا راه دهد تاپیش مأمون رود . طاهر نپذیرفت . بهرثمه پیغام کرد واو اجابت کرد و قرار کردند که در شب ، هرثمه در زورق بمیان شط آید که محمد امین را ببرد . طاهر ازین [مکر][1] آگاه شد وهمان شب درمیان شط کمین کرد . چون محمد امین بیرون آمد ودر کشتی رفت ، طاهر جنگ درگرفت و کشتی سوراخ کرد تاغرق [شود][2] محمد امین خودرا بشنا بر کنار انداخت. قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت . امین گفت اذا لم تساعد المقادیر [ضرت][3] التدابیر . قریش دندانی اورا بکشت . چون روز ظاهرشد ، طاهر ذوالیمینین ، سراو ببغدادیان نمود وشهرمستخلص شد واین حال در خامس محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومایه بود . طاهر سر محمد امین بافتحنامه پیش مأمون فرستاد ودرنامه نوشت : اما بعد فان

۱ـ ف : فکر ۲ـ ف : شد ۳ ـ صرف ـ م : ضلت ـ ف : خرب

المخلوع و ان کان قسیم لامیرالمؤمنین فی النسب واللحم ، فقد فرق‌الله بینه و بین امیرالمؤمنین فی‌الولایة والحرمة [1] فیما اقتص‌علینا من‌نبأ نوح فقال‌عز من‌قائل : «انه لیس من‌اهلك انه‌عمل غیرصالح [2] » ولاصلة یرحم فی معصیةالله و لاقطعیة اذا ماکانت القطیعة فی‌ذات‌الله .

چون سر امین پیش‌مأمون بردند، بگوشهٔ چشم بدان نگریست و بهایهای گریست . خواص گفتند ای‌امیرالمؤمنین وقت‌رقت نیست ، هنگام شادیست که چنین عدوئی‌را قهر کرده‌ای . گفت مکارم اومرا یاد می‌آید، ازآن می گریم . ازجمله روزی باپدر درخزانه رفتیم . درحق‌من‌پانصدهزار دینـار ودرحق اوهزارهزار دینار انعام کرد. مژده‌بدو بردم . آن‌هزارهزار دینار بمژده بمن‌داد .

چون خبرقتل امین بمادرش زبیده رسید گفت لعن‌الله‌اللجاج . سبب‌لفظ‌لجاج ازوپرسیدند . گفت روز انعلاق مأمون ، هارون خواست تابامن دخول کند . اورا منع کردم . الحاح‌نمود . لجاج کردم‌و گفتم هذاشغلناشغل‌السراری، لیس‌هذا شغل‌الجواری. او ازغلبهٔ شهوت پیش کنیزك رفت واو بمأمون حامله‌شد وسبب‌هلاك‌فرزند من گشت.

مدت خلافت امین چهارسال ونه‌ماه بود. مدت‌عمرش بیست وهفت‌سال .

المأمون

ابوالعباس عبدالله‌بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌عباس‌هشتم است ازعباس وهفتم خلیفه . پیش‌ازاو بغیرازامیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه‌هیچ‌خلیفه‌حافظ‌نبود . مأمون گفتی:ازخلفاء معاویه‌صاحب‌حزم‌و رأی‌بود،اما دولت‌او به‌عمروعاص‌قائم بود. دوم‌عبدالملك مروان‌وازوبحجاج یوسف‌قائم بود. سوم‌من ومن‌بخود قائم‌می‌دارم . درعلم وعفودرجهٔ عالی‌داشت ودرین‌معنی گفت : لوعلم‌الناس‌حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم .

۱ـ ایـن قسمت از یعقوبی تصحیح شد و در یعقوبی بعد ازین کلمه این جمله را اضافه دارد . لما رقته عصمةالدین و خروجه من‌الامر الجامع المسلمین یقول‌الله عزوجل . . .

۲ ـ سورة هود ، ٤٦

مأمون زمام امور کلی وجزوی دردست فضل بن سهل نهاد واورا ذوالریاستین لقب کرد یعنی [وزارت وامارت لشکر بدوداد وفضل بن سهل ، برادر خودرا ، حسن بن سهل امارت عراقین داد][1] طاهر ذوالیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود وهرثمه باخراسان مراجعت کند . هرثمه وطاهررا این [سخن][2] سخت آمد . اماناچاراز بغداد اجتناب کردند ودربغداد بسیارفتنها پدیدآمد .

در کوفه علویی معروف به ابن طباطبا ، نامش محمدبن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابراهیم بن حسن بن حسن[3] رضی الله عنه خروج کرد وامیری ازامرای هرثمه نامش ابوالسرایا[4] بااومتفق شدو کوفه و واسط و بصره واکثرولایات عراق مسخر کرد . حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد . طباطبا مظفر شد . حسن سهل ، بهرثمه فرستاد تا باز گردد وبجنگ ایشان رود . اجابت نمی کرد . تا اورا بزجر باز گردانید ، ببهانهٔ آنکه ابوالسرایا گماشتهٔ او بود وبجنگ ایشان فرستاد . هرثمه مظفرشد .

درمکه علویی ازنسل علی افطس[5] و دربصره علویی معروف به زیدالنار[6] خروج کردند . حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کردند . هرثمه برحسن تفوق می جست وحسن ولایت شام بدوداد . قبول نکرد وپیش مأمون رفت . فضل سهل مأمون را براومتغیر گردانید تااورا بکشت .

دربغداد ، اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند . هر گاه که فتنه ظاهرمی شد ، فضل سهل ازمأمون پوشیده می داشت ومی گفت آن فتنـها جهت علویان است . روزی

١ـ ب، ف: [وزارت وامارت عراقین بدوداد واو برادرخود حسن بن سهل را ببغدادفرستاد]
٢ـ ف، ب: حال- ق: حرکت ٣ـ خروج اوروز ٥ شنبه ١٠ جمادی الاخرسال ١٩٩ بود (رك: البدایه) ٤ـ یعنی ابوالسرایاالسری بن منصورالشیبانی که دراول رجب١٩٩ ابن طباطبا را مسموم کرد ومحمدبن محمدبن زیدبن علی بن الحسین راکه جوانی نوخاسته بیش نبود، اسماً بامامت بر گزید وخود رسماً همه کاره شد ودر کوفه سکه زد. نقش سکه اش این آیه بود : ان الله یحب الذین قاتلون فی سبیله صفا (رك : تواریخ ابن الاثیر وابن کثیر و طبری ٥ـ حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی الافطس (البدایه) ٦ـ یعنی زیدبن موسی بن جعفر. یقال له زیدالنار لکثرة ماحرق من البیوت التی للمسوده (البدایه)

فضل بن سهل بار کان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست. ایشان گفتند ابومسلم دولت ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانید وتواز برادری به برادری. فضل سهل گفت اگرعمر باشد ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانم ومامون‌را بر آن‌داشت تاعلی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دخترخود زینب‌را بدوداد وشعارسیاه عباسیان به‌سبزعلویان بدل کرد تافتنهٔ علویان فرونشیند. در بغداد، بنی‌عباس ازین‌حرکت مخالف مأمون‌شدند[1] واورا خلع کردند وخلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند، درمحرم سنهٔ اثنی‌ومأتین. بدین سبب‌مأمون بر بنی‌سهل متهم‌شد. چون به‌سرخس رسید، خال‌خود غالب بن حکیم‌مقنع[2] وجمعی‌را بفرمود تافضل‌سهل‌را درحمام بکشتند ومأمون ایشان‌را بقصاص بکشت.

در خزانهٔ فضل سهل، صندوقچه یافتند بمهر. تصور کردند که جواهراست. چون بگشودند حریرپاره‌ای در او بود. بر آنجا نوشته بود: هذاماقضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه‌یعیش ثمانیة واربعون‌سنة ثم‌یقتل بین‌الماء والنار.

از بزرگی وزیرکی فضل متعجب‌شدند [ازسخنان فضل بن سهل‌است: الرأی یسد ثلم‌السیف والسیف لایسدثلم‌الرأی. مااسترضی الغضبان ولااستعطف‌السلطان ولاسلب السخائم ولادفعت‌المغارم ولااستمیل المحبوب ولاتوقی‌المحذور بمثل‌الهدیة]

بعدازاندك مدتی،حسن بن‌سهل‌دیوانه‌شد. مأمون‌به‌بغداد رفت. اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی‌خروج کردند واو را ازخلافت خلع کردند. ابراهیم بن مهدی، بعداز

۱ــ ابن‌الاثیر: قالوا لانرضی بالمجوسی بن المجوسی‌الحسن بن سهل ۲- چنین‌است در متن. درابن‌الاثیر وطبری: غالب‌المسعودی‌الاسود وقسطنطین الرومی وفرج‌الـدیلمی و موفق‌الصقلبی ـ بنظرمی آید که‌غالب‌خویش‌مأمون بوده‌است.صاحب‌زین‌الاخبار درذکراخبار امرای خراسان، در تحت نام اسیدبن عبدالله چنین می نویسد: گویند که مراجل دختر استاسیس(استانسیس) بودکه مادرمأمون بود وغالب پسراستاسیس بود، خال‌مأمون، که فضل بن سهل‌را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون (رك: زین‌الاخبارچاپ نفیسی ص۹۸). این نکته تقریباً محققاست که قتل فضل بدستورمأمون بوده وقتلهٔ اوهم پس از دستگیرشدن، درحضور مأمون بصراحت اقرار وتأیید کرده‌اندکه بدستور مأمون دست بکشتن وزیروی‌زده‌اند. مأمون هم کلیهٔ قتله را با جمعی دیگر کشته‌است. (رك: ابن‌الاثیر مجمل‌التواریخ وتجارب‌السلف).

مدتی بردست مأمون گرفتار شد. اورا عفو کرد.

مأمون دختر حسن بن سهل، بوران نام را بزنی بخواست وحسن سهل عمارات عالی جهت داماد بساخت ودر آن زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود. ازجمله در نثاری که جهت مأمون کرد، کاغذ پاره ها درموم گرفته بود، برو نبشته که هرکه این کاغذ [بیابد][1] حجت فلان موضع تسلیم رود. حصیر هـا ازنقره و زر بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان، وزن هریك زیادت ازیك مثقال. ومهر بوران آن بود که مأمون ازبهر او قیام کند. چون حسن بن سهل در گذشت، بوران پیش مأمون رفت. قیام نکرد. بوران گفت وا اباه. مأمون گفت بچه دانستی؟ گفت بـدانچه قیام نکردی.

هم درین سال سنهٔ ثلاث مأتین محمد بن جعفر صادق که قبر او به گور سرخ مشهوراست، بجرجان در گذشت.[2] چون مأمون عالم دوست بود وعالم پرور، بفرمان او کتب اوائل ازحکمت ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق ومجسطی وغیر آن، ازسریانی باعربی نقل کردند واورا سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن طایفه پیش اومرتبه وجاه یافتند. اورا درهرهفته، یك روز مجلس علم بودی و علما را از آن مباحثات فایده حاصل شدی، مالی وعلمی.

ازثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابوسحانی که عامل بیت المال بود، پیش مأمون آمد و گفت [مستحقان زیادتند][2]. بعضی را هنوز انعام امیرالمؤمنین ندادم ومال صدقه تمام شد. مأمون بعدازتفکر سر بر آوردو گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمی دارند ومردم اقربارا مراعات نمی کنند. بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود وتمام برمستحقین صرف نمی شد. بلی در آن عهد دستهای

۱ـ ق: پاره بیاورد ـ ب: ازخود بیاویزد ۲ـ وی اهل حدیث وروایت بوده ومرتبتی تمام داشته ولی بترغیب پسروجمعی از «ابناء عجم» قیام کرد ونام خودرا مأمون نهاد. اما وی بجنگ لشکریان مأمون افتاد واورا پیش مأمون بخراسان فرستادند. مأمون هم اورا عفو کرد ومحمد درخراسان بود که اندکی بعد فوت کرد. صاحب تجارب السلف قبر اورا درسرخس نوشته است (تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۱۶۰)

اغنیا بصدقه گشاده بود: چون برادرم محمدامین ومادرش زبیده وآل برامکه که عطایای ایشان حصر نشاید کرد وعلی هذا. درین عهد کسی یاد درویشی بنیکوئی نمی کند الامالك بن شاهی وعبدالله بن بشر که خیر گی می کنند. فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاران عهد خود مباهات کنند، مرا آنجاسر افکنده باید بود دوسیصدهزار دینار بر وکیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند. ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المؤمنین والله که مصطفی وخلفای راشدین را به حسن وصدق نیت توفخرمی باید کرد. بر پادشاهان ووزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغاء کردن تا روزی تقصیر خویش در آینهٔ توفیر گذشتگان مشاهده کنند ودر حسن عمل و کسب نام باقی افزایند.

مأمون برطاهر ذوالیمینین جهت کشتن محمد امین سر گران بود. او را بحکومت خراسان فرستاد وپسرش عبدالله بن طاهر را بردرگاه خود نیابت داد. گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تادر پیش مأمون رود. عبدالله طاهر، غلبهٔ غلامان را از دخول منع کرد. معتصم گفت یابن الاعور ترا می‌شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی شاید که بااین قدر باشم؟ عبدالله طاهر گفت که مرا با پانصد هزارغلام آن دردماغ نباشد که ترا باپنج غلام: یعنی هوس خلافت. معتصم برنجید وبعبدالله نوشت. قدتمثل نفسك یابن الاعور[1] الاباطیل حتی ظننت ان هذه الدوله لاتتم الا بابیك وانها لاتکمل الابك. فاعرف قدرك ولاتجاوز حدك. فلولا انك من الطیر عصفور لاتملأ الایدی لامرت بقتلك. او جواب نوشت: فهمت ماضمنت کتابك وماهما الاقدری والسیف الذی ضرب عنق اخیك ففی عنقی. انتظرمتی امرت فاحرز قبلتك. بعد از آن عبدالله بن طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود. مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی. معتصم گفت ماکان عندی الصبر علی مضض ماکان منه ابداً. مأمون را خوش آمد و فرمود [تادل عبدالله طاهر را بدست آورد][2] معتصم بعبدالله گفت: قدکان امور بیننا وبینك مثل نزع الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول لهم لاتثریب علیکم الیوم الایه[3].

۱ـ یعنی طاهر بن حسین که یك چشم بوده وعمرو بن نباته درحق او گفته:
یاذا الیمینین وعین واحده نقصان عین و یمین زائده
۲ـ فقط در رم ۳ـ قرآن کریم سورة یوسف ۹۲

طاهرذوالیمینین بخراسان در گذشت. مأمون جای او بپسرش طلحه داد. درمصرمردی خروج کرد، نامش عبدالحکم. مأمون عبدالله طاهر را بجنگ اوفرستاد تا او را قهر کرد. درآذربیجان، بابك خرم دین لعنة الله علیه دعوت مزدکی آشکارا کرد. مأمون، محمد بن حمید طوسی را بجنگ اوفرستاد. بابك او را بکشت وکار بابك قوت گرفت. مامون پیش ازآنکه تدارك کند، درسابع عشررجب سنهٔ ثمان عشر و مأتین در گذشت. بیست سال وهفت ماه خلافت کرد. چهل وهشت سال عمرداشت. بطرطوس مد فونست.

سبب وفاتش آنکه‌انجیرتازه آرزو کرده بود. درآن حدود نایافت بود. ناگاه اعرابی ازراه برسید و[سبدی][1] انجیرتازه پیش‌اوآورد. مأمون ازآن بسیار بخورد و رنجورشدوبآن در گذشت. بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی‌رابفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمأمون‌داد. مأمون‌آن را ببوسید. بوی زهربدماغش‌رسید، بدان در گذشت.

معتقد مأمون چنان بود که قرآن مخلوقست‌و رؤیت حق‌ناممکن. امام احمد حنبل وجمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند واهل اسلام را بدین الزام نمودی. این صورت پسندیدهٔ حق تعالی نبود [واجل موعود اورا امان نداد که اسلام رامشوش گرداند. هرپادشاه‌وحاکم که خواست‌دراسلام وهنی‌افکند وخللی‌اندیشد][2] اجل زبانش فروبست. خدای تعالی دست و زبان حکام وقت رابتقویت دین‌اسلام قوی‌و جاری دارد. بحق حقه.

ازسخنان اوست: مجالسة‌الثقیل حمی‌الروح. العلم لایدرك غوره ولایسرقعره فابدوا بالاهم فالاهم وبالفرض قبل‌النفل‌ان الأهم‌مقدم. [التحمل][3] حسن فی‌الملوك الا فی ثلاثة: قادح‌فی‌ملکه‌ومتعرض لحرمه ومذیع لسره. احسن‌الکلام ماشا کل‌الزمان.

گویند کسائی‌پیش مأمون رفت تااورا [وظیفه نحوآموزد][4]. مأمون بشرب

۱ــ ف: سبتی ۲ــ در، ب نیست ۳ــ ف: الحلم ٤ــ م: وظیفه نحو تعلیم کند

مشغول بود. این بیت بگفت و بر[برگی][1] نوشت وپیش اوفرستاد.

شعر

للنحووقت وهذاالوقت للکاس و للندامای وشم الورد وآلاس

کسائی بجواب برظهرش نوشت :

شعر

لو کنت تعلم مافی النحومن حسن الهتك لـذته عن لذة الـکأس

او کنت تعلم من فی الباب قمت له سحبا علی الوجه بل‌مشیاًعلی‌الرأس

المعتصم بالله

ابو اسحق معتصم بن‌هارون‌بن مهدی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس هشتم است ازعباس وهشتم خلیفه وهشت سال‌وهشت‌ماه وهشت روزخلافت کرد وچهل وهشت سال عمرداشت وهشت پسروهشت‌دختر وهشت هزارغلام‌داشت وهشت‌فتح‌بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت . بدین [اعتبار][2] اورا خلیفهٔ مثمن خوانند .

چون بخلافت نشست ، عمش ابراهیم‌بن مهدی باپسرخود هبةالله براو سلام کردند ودستش ببوسیدند وابراهیم تعریف پسر خود گفت بنده زادهٔ تو هبةالله است و حال آنکه‌چون بنی‌عباس مأمون‌را خلع کردند وابراهیم‌بن مهدی‌راخلافت‌دادند،معتصم بااو همین‌صورت کرده‌بود وبتعریف‌پسر خود واثق گفته ، بنده‌زادهٔ توهارون‌است‌واین هردو صورت دریك‌خانه واقع‌بود وازعجایب حالاتست .

معتصم ازعظمای ارباب‌تدبیر وتمیز و رأی وحزم وشجاعت‌بود. اول کسی که ازخلفا غلام‌ترك داشت او بود . کاربابك خرم دین قوت گرفته بود وتمامت آذربیجان و ارمن وبعضی ازعراق مسخر گردانیده . معتصم ، اسحق‌بن ابراهیم‌بن مصعب راکه امیر بغداد بود بجنگ اوفرستاد . فریقین مدتی بحرب‌مشغول بودند . ظفر روی نمی‌نمود . اسحق از خلیفه مدد خواست . خلیفه خیذربن کاوس راکه از اسروشنهٔ ماوراءا لنهر

---

۱ ــ ق: بربرك مورد ــ م : برگ ۲ ــ م : سبب

باسیری آورده بودند ودرحضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین لقب یافته بود [1] ، بمدد اوفرستاد. درهمدان جنگ کردند. قرب چهل هزار [بابکی مزدکی] [2] کشته شدند. بابك اسیر گشت. درثالث صفرسنهٔ ثلاث و عشرین ومأتین، درسامره دست وپایش مخالف ببریدند و بردار کردند. مدتی مدید بر آن درخت بماند، ازاسرای بابکی یکی جلادش بود خلیفه ازاوپرسید که چند آدمی کشته‌ای؟ گفت ما ده جلاد بودیم ، من زیادت از بیست هزار کشته‌ام، از آن دیگران نمیدانم وعدد مقتولان حروب خدای تعالی داند.

هم درین سال معتصم عزیمت روم کرد. منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد. معتصم علی رغم ایشان ، در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد روم بود ، مسخر گردانید وازرومیان بسیار بکشت. بوقت مراجعت، بعضی از امرای او با عباس بن مأمون [شراب] [4] می خوردند. عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود. عم من بتغلب مرا محروم گردانید. ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد ، بکوشیم تاترا بخلافت رسانیم واز سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند. جانداران [5] وپاسبانان آگاه بودند. بجنگ باز ایستادند و همه را بکشتند.

معتصم در کار دین بغـایت صلب بود. منهئی بـدو انهاء کرد که در شهـر

۱ـ اشتباه است. افشین لقبی نبوده که خلیفه بدوداده باشد. این شخص ازامرای محلی ناحیهٔ اسروشنه بوده وامراء محلی درآن هنگام هریك لقبی خاص داشته‌اند: چنانکه ملوك بامیان را «شیر»وامراء غرجستان را «شار» وامراء سعد را «اخشید» وامراء طبرستان را اصبهبد «اسپهبد» می خوانده‌اند. (رك. یعقوبی جلد سوم ص ۱۳۰ و آثارالباقیه ابوریحان) ۲ـ ب، ف: بابکی ـ م: ازلشکربابك ۳ـ ابوتمام درین فتح، قصیده‌ای بلند دارد بمطلع :

آلت امـور الشرك شرمآل و اقر بعد تخمط و صیال

٤ـ ف، ب: می ۵ـ بنظرمی آید که جانداران بسربازان محافظ شاه و باصطلاح امروز «گارد مخصوص» یا محافظین شخص شاه گفته می شده. حافظ فرماید:

یاردلبند من ارقلب بدینسان شکند ببرد زود بجانـداری خود پادشهش

قسطنطنیه [1] عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست. فرنگان براو تعدی بسیار می کردند. آن‌عورت نالشی کرد [ودرنالش گفت وامعتصماه] [2]. ایشان گفتند معتصم خلیفهٔ تو براسب ابلق بیاید وترا ازدست‌ما برهاند. معتصم سوگند خورد که بهیچ‌امر کلی مشغول نشود تااین‌امر کفایت نکند. درقلب زمستان لشکر کشید وباقیصر جنگ کرد ومظفرشد وآن‌عورت‌را خلاص‌داد و ملك او مسخر گردانید. گویند‌در روزحرب لشکراو تمامت براسبان ابلق‌سوارشدند. افسوس فرنگان‌بدیشان‌باز گشت. ازاسبان معتصم صد و سی‌هزار ابلق بوده است؛ دیگر چیزها براین قیاس می‌باید کرد. چون معتصم‌را غلامان بسیاربودند، بغدادیان ازیشان بزحمت [بودند] [3]. معتصم شهرسامره بساخت. آن‌را ازقنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی [هفت] [4] فرسخ طول بود. معتصم فرمود تاتوبره‌های‌اسبان‌خاصهٔ‌او پرخاك کردندو بریکجای ریختند، تلی‌شدو برسر آن کوشکی کرد. آن‌راتل‌المخالی‌خوانند. شهرسامره را دراول‌سرمن‌رای‌می گفتند. معتصم‌آن‌را دارالملك‌ساخت.

درسنهٔ اربع وعشرین و مأتین مازیاربن قارن بطبرستان خروج کرد وطریقهٔ خبیثهٔ بابك‌خرم‌دین‌لعنةالله ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید وآن‌قوم‌را سرخ‌جامگان خوانند. معتصم، عبدالله‌بن طاهر ذوالیمینین‌را بجنگ‌اوفرستاد. نزدیك پول گرگان جنگ کردند. خلقی‌بسیار ازسرخ‌جامگان کشته شدند وآن‌پل بدیشان منسوب شد. مازیار اسیرشد. اورا بسامره بردند وبعد ازآنکه پانصد تازیانه زدند، در برابر بابك بیاویختند. درخزانهٔ مازیاربن قارن، نامهٔ افشین‌یافتند که بدونوشته بود که من درین مذهب پسندیده باتومتفقم. بیا تابمدد همدیگر این‌رسم و دین‌عرب‌را براندازیم‌وآئین گبری تازه کنیم. عبدالله طاهر نامه بخلیفه‌نمود. خلیفه بدین‌سبب‌افشین‌را کشت [5].

۱ـ اشتباه است وصحیح شهرزبطره است که از بلاد روم بوده.

۲ ـ فقط در، م   ۳ ـ ق : می رسیدند   ٤ ـ م : هشت

۵ـ ابی تمام دراین باره قصیده‌ای گفته باین مطلع :

الحق ابلج و السیوف عواری   فحذار من اسدالعرین حـذار

ولقد شفی‌الاحشاء من برحائها   ان صار«بابك» جار «مازیار» ←

معتصم معتزلی بود . امام احمد حنبل و بعضی علمارا زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند . مفید نیامد . بروم فرستاد تا اسرای مسلمان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و هر که نداند اورا دراسیری بگذارند . بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند وقرآن را مخلوق نگفتند .

معتصم در ربیع الاول سنهٔ سبع وعشرین ومأتین در گذشت و بسامره مدفونست. ابوالعباس فضل بن مروان واحمد بن عمار ومحمد بن عبدالملك زیات وزرای او بودند و حاجب او وصیف ترك وابی ساج .

الواثق بالله

ابوجعفر هارون بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است ازعباس ونهم خلیفه . بعد ازپدر بخلافت نشست . او نیز معتزلی بود ومردم را الزام کردی تاقرآن را مخلوق خوانند . اما اهل بیت وعلما را نیکوداشتی . چنانکه درعهداو ازعلویان کس درویش نماند . درفضل و بلاغت درجهٔ عالی داشت . اورا بدین سبب مأمون الاصغر خوانند . اشعار نیکودارد ، این ابیات اوراست

[ایا محیی الموتی اقذنی من التی ... بهـا هلکت نفسی سقامـا و علت

لقـد بخلت حتی لو انی سألتهـا ... قـذی العین من ساقی التراب اضنت

فان بخلت فالبخل منهـا سجیـة ... و ان بـذلت اعطت قلیـلا و منت

وله

تنح عـن القبیح و لا ترده ... و مـن اولیته حسناً فزده

ستکفی من عدوك کل کید ... و ان کان العدو فلا تکده

→

اما افشین بشمشیر کشته نشده وبیان مؤلف گزیده مبتنی برمسامحه است. افشین درحبس مرد وجسد اورا بدار آویختند وبعد پائین آورده سوزاندند.این است عبارت یعقوبی: و قد حبس الافشین وکان حبسه سنة ۲۲۶ ثم توفی فی الحبس وصلب علی باب العامه بسرمن رای عریاناً ساعة من نهار ثم انزل فاحرق بالنار. (یعقوبی ص۲۰۳ ج ۳) . رك. ایضاً البدایة و النهایه درحوادث سال ۲۲۶ :فی شعبان منها توفی الافشین فی الحبس... وابن الاثیر که حبس افشین را درجزو وقایع ۲۲۵ آورده ومرگش را در ۲۲۶.

وله

هی المقادیر تجری فی اعنتها　　فاصبر فلیس لها صبر علی حال
تریك یوماً وضیع القدر مرتفعا　　الی السماء و یوماً تخفض العالی][۱]

اورا درعلم موسیقی تصانیف معتبر بود، چنانکه استادان[آن علم][۲] را درآن تعجب بودی.

درعهد او عبدالله طاهر والی خراسان بود. برادرش مصعب با او درنمی ساخت. واثق هردورا شرکت داد ومصعب را فرمود خدمت او کن. پس ازآن عبدالله طاهر در خراسان نماند[۳]، درسنهٔ ثلاثین ومأتین. واثق جای او بپسرش طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین داد.

بزمان واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت. واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا درعمارت خانهای خود صرف کنند وهم در آن روز مردم فرغانه قصه[٤] نوشته بودند و جهت عمارت [جویی][٥] صدهزار درم التماس کرده. احمد بن داود حجابت می کرد. واثق گفت همین زمان هزارهزار درم جهت اهل کرخ ازمن بستدی. دیگربار ازجهت اهل فرغانه چیزی می‌خواهی. حاجب گفت ان الله یسألك عن اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد. بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی بندگان خودرا ازبغداد تافرغانه، محتاج تو گردانیده وترا محتاج یکی ازیشان نکرده، با ایشان مکرمت کن. واثق برین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت.

هم ازین حاجب مرویست که درویشی بردرسرای واثق مرا گفت که خلیفه را بگوی تاصدهزار درهم بمن دهد. حاجب بخندید. درویش گفت بر چه می خندی؟ گفت بر التماس تو. گفت علی الطلب وعلیك البلاغ وعلی امیرالمؤمنین السماع وعلی الله التیسر. حاجب این سخن خلیفه را گفت. خلیفه بعد از تفکر فرمود آنچه می‌خواهد

۱ــ این قسمت در نسخ ف، ب نیست. تصحیح اشعار از کتاب البدایه والنهایه　۲ــ م: معتبر ف: عالم　۳ــ یعنی وفات کرد　٤ــ آنچه امروز «عریضه» گفته مــی شود　٥ــ م: جومین ــ ب: جوئی ــ ق: حوسی

بدهید که او طلب کرد و تو رسانیدی ومن شنیدم . نشاید که تقصیر بخدای تعالی [عاید گردد][۱] . چون مال پیش درویش بردند. دست رد بر سینهٔ ایشان باز نهاد وقبول نکرد . گفتند طلب ورد مناسبت ندارد. گفت دوش باخدای تعالی درمناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود گردانیده‌ای لایق آن منصب نیستند و رعایا درمعرض بلاو ایشان غافلند. هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای تا معلوم شود . جهت امتحان این سؤال کردم و الابدان محتاج وملتفت نیستم و برفت. این سخن بخلیفه رسانیدند . رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید، بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد .

واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقاسرایت کرد. طبیبی حاذق نیشابوری درمعالجهٔ او ید بیضا نمود: اورا درتنور گرم کرده و آتش ازو برداشته نشاند واغذیه واشربهٔ موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلك دفع شد. اگردر اکل وشرب برقاعدهٔ اول باشی مرض نکس کند ودوا پذیر نباشد. واثق سخن طبیب خوارداشت. مرض نکس کرد وبدان در گذشت، درآخرذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلاثین ومأتین بسامره .

بوقت وفات بفرمود تا بساط وجامهٔ خواب از زیرش برداشتند واورا برخاك خوابانیدند و گفت یامن لایزول ملکك ارحم علی من زال ملکه ونماند. اینانج گفت در وقت وفات واثق درپیش اورفتم. درنزع بود. بگوشهٔ چشم بمن درنگریست؛ چنان بترسیدم که[واشگونه][۲] برفتم وازصفه درافتادم وشمشیرم بشکست. واثق همان لحظه در گذشت. چادری برویش در کشیدند. موشی بزیرچادر رفت وآن چشم که بخشم دراینانج نگرسته بود بخورد. حاضران متعجب بماندند که چشمی که اینانجی را چنان بترسانید، ساعتی برآن بگذرد وموشی چنین بخورد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

المتوکل علی الله

ابـو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن

۱ــ ب : عاید کردن م : باز گردد ۲ــ ق : باشگونه ـ ف ، ب : واژگونه

علی‌بن عبدالله‌بن عباس است ازعباس و دهم خلیفه است.

بعد ازواثق، وصیف ترك می‌خواست که خلافت بمحمدبن واثق دهد. قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند وهفت کس بروبیعت کردند که همه پسران خلفا بودند: محمدبن معتصم وموسی‌بن مأمون وعبدالله‌بن امین وابواحمدبن رشید وعباس‌بن هادی ومنصوربن مهدی ومحمدبن واثق. خزاعی درهجو واثق ومتوکل گفت:

شعر

الحمدلله لاصبر و لاجلد	ولا رقاد اذا اهل‌الهوی رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد	و آخر قام‌لم یفرح به احد
قد مر هذا فمرالذنب‌یتبعه	و قام هذا فقام الشؤم و النکد

متوکل با اهل شیعه تعصب‌داشتی. درسنهٔ ثلاث وستین ومأتین گورحسین‌بن علی‌المرتضی [کرم‌الله‌وجهه][1] راسبط رسول‌الله‌خراب کرد، چنانکه‌زمین‌راشخم کردند ومردم از زیارت کردن ومجاورشدن منع نمود وآب درصحرا افکند تا گوربکلی‌باطل گردد. چندانکه گوربود آب حیرت آورد وبآنجا نرسید، بدین سبب‌آن را مشهد حائری خوانند.

متوکل پسر خود منتصررا ولیعهد کرد وبا او استخفاف کردی ومسخرگان را برو گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و [برادران][2] کوچك اورا برو تفضیل‌نهادی. روزی شخصی[3] اورا منتصرخواند. متوکل گفت اورا منتصرمخوان منتظرخوان که‌منتظرمرگ منست. بدین‌اسباب، منتصر کین اودردل گرفت.[4] پادشاهان

١ـ ف: را علیه‌السلام ٢ـ ف: برادر ٣ـ: شیخی ٤ـ متوکل نسبت به علی (ع) کینهٔ شدید داشت. یکی ازندیمان وی عبادهٔ مخنث، بالشی از زیر لباس روی شکم خود می‌بست‌وسرخودرا که‌طاس بود برهنه‌می کردودرمقابل‌متوکل‌می رقصیدوحاضرین آوازخوانان می گفتند که: «قداقبل‌الاصلع بالالطن‌خلیفة‌المسلمین» واشارهٔ ایشان به‌شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب بود که نوشته‌اند اصلع وابطن بوده‌است. منتصر روزی پدرش را سخت بدین حرکت ملامت نمود وعبادهٔ مخنث‌را منع وتهدید نمود و گفت ای‌خلیفه‌آیا این‌مردپسرعم

←

پیشین نام ولیعهد برمردم آشکارا نمی کردند تا ازقصد او ایمن باشند وعادتشان چنان بود که پادشاه بخط خودنام ولیعهد برجائی نوشتی و مهر کردی. [پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت عهد او بستدی و بازمهر کردی][1] ودرخزانه نهادی تا بعد ازوفات او بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی. گویند هیچکس ازخلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی ازهارون الرشید وفتح خاقان ازمتوکل وهردو در سرکار ایشان رفتند. تابدانی که شغل دنیا عاقبت وخیم دارد. محبت فتح خاقان دردل متوکل بمرتبه‌ای بود که چون فتح خاقان بیمارشد، متوکل دل ازهمه‌کارها برداشت وچندان [اندوه][2] بردل گرفت که اونیز بدان علت گرفتارشد. بفرمود تا اورا [درمحفهٔ دست][3] بخانه فتح بن خاقان بردند. می گریست واین ابیات می‌خواند:

ایکون لی صبر و انت علیل — دمعی علی جزعی علیك دلیل
عجل السقام علی قبل ولم یکن — یا من احب، له علی سبیل
حتی اعتللت بما اعتللت وخانني — صبر فخین به علیك جمیل

خدای تعالی برهردوفضل کرد وصحت داد. متوکل بختیشوع طبیب راچندان املاك داد که هرسال ده‌هزاردرم حاصل آن بود.

از سخنان متوکل است: لذةالدنیا فـی‌الدعة والسعة و از اشعار اوست در مرثیهٔ مادرش:

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد

→ وشیخ اهل بیت توومایهٔ فخرترا مسخره نمی کند؟ تواگرچیزی خواهی دربارهٔاو بگوی، امابدین سگها اجازهٔ تجاوزمده. اما متوکل درقبال این اعتراض درست، امرداد تا آواز خوانها دسته جمعی بخوانند:

غار الفتی لابن عمه — رأس الفتی فی حرامه

همین مطلب واین توهین رکیك موجب کینهٔ شدید منتصر وقتل متوکل گردید. همچنین گویند که معاشرین متوکل همه ازدشمنان علی(ع) بودند، مثل علی‌بن‌جهم شاعرالشامی وابوالسمط ازاولاد مروان(ابن‌الاثیر درووقایع سال۲۳٦) ۱ـ ف، ندارد ۲ـ ف: بار ۳ـ م: محفه نهادند وبخانه.

وقلت لها ان المنایـا سبیلنا		فمن لم یمت فی یومه‌مات‌فی‌غد

بفرمان متوکل مردم ادیان دیگررا غیار بردوختند. پیش ازو رسم غیـار نبود. بعهد او زیدبن‌احمدالباقری‌العلوی خروج کرد. جمعی که با اوهم عهدوسوگند بودند ازو برگشتند واو درجنگ بردست لشکرمتوکل گرفتارشد. متوکل را پنج‌پسر بود. منتصررا ولیعهد کرده بود وبعدازو معتز را وپس ازو مؤید را ومعتمد وموفق‌را در آن حال درمرتبه‌ای نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که منتصرومعتز زیادت‌خلافتی نکردند ومؤید بخلافت نرسید ومعتمد که درحساب نبود بیست سال‌خلافت کرد وآثار پسندیده گذاشت‌و موفق‌را خلافت در نسل بماند؛ تا همگنان را معلوم گردد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد نه‌آنکه خلق اندیشد. یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید.

متوکل بخواب دید که دابه‌ای بااوسخن می گفت: ازمعبرتعبیر پرسید. بر خاطرمعبر گذشت که فاذا وقع‌القول علیهم اخرجنا لهم دابة من‌الارض‌تکلمهم [1] .اما این تعبیرنکرد و گفت خیرباشد. وقاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر او می خواند.

شعر

یا نائم‌العین فی جثمان یقظان		اما لعینك لاتبکی ببهتـان

اما رأیت صروف‌الدهرمافعلت		بالهاشمی وبالفتح بن خاقان

درین شب متوکل وفتح‌بن خاقان راکشته بودند. متوکل چهارده سال ونه ماه ونه روزخلافت کردو درمنتصف شوال سنهٔ‌سبع واربعین ومأتین، بـارشاد پسرش بـه [جعفری سامره] [2] بردست غلامان کشته شدوهم‌آنجا مدفونست. عمرش‌چهل‌ودوسال.

۱ـ قرآن کریم، سورة‌النمل ۸۲ ۲ـ م: بکوشك جعفری. یعقوبی : انتقل‌المتوکل الی موضع‌یقال‌له‌الماخوزه‌علی ثلاثةفراسخ‌من‌قصرسرمن‌رای وبنی‌هناك مدینة‌سماهاالجعفریه.... ایضاً : دفن فی قصره‌المعروف بجعفری‌الذی کان سماه‌الماحوزه ابن‌الاثیر در حوادث سال ۲٤٥: امرالمتوکل ببناء الماخوزه‌وسماهاالجعفریة... انفق‌علیهافیما قیل‌اکثرمن‌الفی‌الف دینار وکان یسمیها هوواصحابه«المتوکلیة»وبنی‌فیهاقصراً سماه لؤلؤلم‌یرمثله فی‌علوه». درکتاب البدایه والنهایة وتاریخ طبری‌این اسم ماحوزه‌آمده، درياقوت ماخوره .

گویند درصفت شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند. ببحرین فرستاد وآن را ببهای گران بخرید و بغلام خود باغرترك داد و گفت نه این بچیزی ارزد و نه تو. اول زخم باغر باآن شمشیر برو زد. فتح بن خاقان خودرا براو انداخت و گفت لااریدالحیوة بعدك یا امیرالمؤمنین. عثعث مسخره در آن مجلس بود. در میان حصیر بگریخت و گفت ارید الف حیات بعدك یا امیرالمؤمنین.

بعد ازین غلبه غلامان رابود ونصب وعزل خلافت دردست ایشان بود.پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند وابناءِ ایشان وتازمان دیالمه که قرب نودسال استو زمان دوازده خلیفه، برین صورت بود

المنتصر بالله

ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ویازدهم خلیفه. بعد ازپدرخلافت بدو دادند[1] درحق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی. ازسخنان اوست: ماذل ذوحق وان اطبق الناس علیه ولاعزذو باطل ولوطلع القمر من بین عینیه. وازاشعاراوست:

متی ترفع الایام من قدوضعته — فینقاد لی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرخاء و اننی — لاغدو علی ما سیأتی واروح

خون پدر برو شوم بود. شش ماه حکم کرد.کارش رواجی نداشت، همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز درمنتصف ربیع الاخر سنهٔ ثمان واربعین ومأتین در گذشت. مدت عمرش بیست وپنج سال.

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن متعصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ودوازدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت بدو

۱ــ البدایة والنهایه: وحین قتل (ای متوکل) بویع له بالخلافة باللیل... وکان البیعة له بالمتوکلیة وهی الماحوزة

تعلق گرفت. درخراسان طاهر بن عبدالله ذوالیمینین در گذشت. مستعین آن ولایت باعراق عجم بپسرش احمد داد. یعقوب لیث درسیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و درطبرستان درسنهٔ خمس ومأتین، الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد. و دو نبیرهٔ جستان حاکم آنجا بااومتفق شدند. وقوم دیلمان با ایشان ضم گشتند و باکارداران مستعین جنگ کردند و بطبرستان مستولی شدند وازملک ری تاسفید رود درتصرف آوردند. درری نائبی نشاند، نامش محمد بن جعفر. طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفرعلوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند. دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و بامحمد بن میکائیل ولشکر طاهریان جنگ کرد واورا مقهور [گردانید] وملک ری وطبرستان او را مسلم شد. تا درعهد معتز خلیفه، موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش ازعراق کوتاه گردانید واو بطبرستان رفت و بعد ازپادشاهی نوزده سال در سنهٔ سبعین ومأتین فرمان یافت. برادرش محمد بن زید قائم‌مقام اوشد وهجده سال پادشاهی کرد وبگرگان بردست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد.

غلامان برمستعین خروج کردند و دراواخر محرم سنهٔ اثنی وخمسین ومأتین اورا ازخلافت خلع کردند. واو این ابیات می‌خواند.

شعر

کل ملک مصیره لذهــاب — غیر ملک المهیمن الوهاب

کل و زر یــزول و یفنی — و یجازی العباد یوم الحساب

وبندگان خودرا تمامت درآن روز آزاد کرد. اورا گفتند جهت مقام موضعی را اختیار کن. بصره اختیار کرد. گفتند هوای بصره گرم است. گفت برودتها اشد من الحرارة بعدالخلافة. اورا بواسط بردند. گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتك فلاتخلعنی من رحمتك وجنتك و رأفتك. منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت اومی کرد. بعد ازمدتی معتز اورا طلب کرد. چون بقاطول رسید، سعیدحاجب

اورا خبه کرد[1] و گفت بمرد. شاعری درحق او گفت :

خلع الخلیفة[2] احمد بن محمد — و سیقتـل التالی له او یخلع
ایها بنی العبـاس ان سبیلکم — فی قتل اعبدکم سبیل مهیع[3]
و رقعتم دنیاکم فتمـزقت — بکم الحیـاة تمزقاً لا یـرقع

مستعین سه سال و نه ماه ودو روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت. درمدت خلافت ازسست رأیی شش وزیر نشاند. لاجرم دولت براو نپائید و گفته اند هیچ دولت باختلاف رأی نپاید وعروس سعادت ببی ثباتی و بی وقاری روی بکس ننماید.

المعتز بالله

ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، دهم است ازعباس وسیزدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت یافت. درفضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه. [اشعار خوب دارد. من هذه :

شعر

الله یعـلم یاحبیبی اننی — مذغبت عنك مدله مکروب
یدنوالسرور اذا دنابك منزل — ویغیب صفوالعیش حین تغیب

وله

لقد عرفت علاج الطب من وجع — و مـا عرفت علاج الحب والجزع
جزعت للحب والحمی صبرت لها — انی لاعجب من صبری ومن جزعی

۱ــ ابن الاثیر: فادخله سعید منزله وضربه حتی مات وقیل بل جعل فی رجله حجرا والقاه فی دجله... حمل رأسه الی المعتز وهو یلعب بالشطرنج. فقیل هذا رأس المخلوع فقال ضعوه حتی افرغ من الدست». درالبدایه نیزهمین مطلب آمده وطبری گوید که او ازسعید بن صالح مهلت خواست تانماز بخواند وهنگامی که درآخرین سجده بود سعید اورا کشت.

۲ــ طبری : الخلافة ۳ــ قبل ازین بیت درالبدایه بیتی دیگر آمده :

ویزول ملـك بنی ابیه ولاتری — احدا بملك منـهم یتمـتع

و در طبری همین شعر بصورت :

. . . . . و لایـری — احدا تملك منـهم یستمتع

من کان یشغله عن الفه وجع　　فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی
و ما امل حبیبی لیتنی ابداً　　مع الحبیب و یا لیت الحبیب معی

وازمنثورات کلام اوست : من احب البقاءِ فلیعد للنوائب قلباً صبوراً ، الادب صورة العقل فحسن عقلك کیف شئت .

درعهد او کار الداعی الی الله قوی شده بود وقزوین و ابهر و زنجان درتصرف آورده وده هزار مرد بروجمع شده . موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ اورفت . چون صف بیاراستند ، موسی بن بوقا بفرمود تادرپس پشت ایشان نفط برزمین ریختند وآتش درآن زدند . الداعی الی الحق منهزم شد. برآن آتش می بایست گذشت . قوم اورامی سوخت. موسی آوازه درانداخت که آتش اززمین برآمد و دریشان افتاد و این حال درسنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بود . الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه شد . بطبرستان و مازندران بودی .

درسنهٔ خمس وخمسین ومأتین یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد وفارس وقهستان نیز درتصرف آورد . خلیفه او را منشور فرستاد . معتز برادر خود مؤیدرا نظر برآنکه خلافت بروناماند ، در زیر برف کرد تابسرما بمرد ودر [لحاف][1] سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده است . لاجرم اونیز از خلافت برنخورد . ترکان جامگی خواستند . در خزانه مال نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر [احمدبن اسرائیل][2] وعیسی صاحب دیوان وحسن مخلد دبیر برده است . صالح بن وصیف ترك که پیشوای غلامان بود ، ازایشان مال طلبید بحضورمعتز. ماجری درازشد. ترکان شمشیرها بکشیدند وآن هرسه‌را پیاپی ازپیش خلیفه بیرون کشیدند وبزخم شکنجه اموال بستدند . معتز خواست که‌وزیررا دست باز گیرند وبدودهند . ملتفت نشدند واندیشه کردند که اگرمعتزرا بمانند[3]، ازیشان یکی زنده نماند . بردراو آمدند

۱ــ م : لباس　۲ــ ابوجعفراحمدبن‌اسرائیل‌الانباری که بعدازابوموسی‌عیسی بن فرخانشاه سمت وزارت یافت (تجارب‌السلف ۱۸٦). در نسخهٔب این اسم محمدبن احمدبن اسرائیل آمده است. ونام اسرائیل در تاریخ الکامل ابی‌اسرائیل ذکرشده .　۳ــ باقی گذارند

و اورا طلبیدند . اوتعلل می کرد ببهانهٔ دارو خوردن . غلامان در رفتند و اورا بیرون کشیدند ودرآفتاب بداشتند والزام کردند تاخودرا خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بدادودرحمامی گرم بردند وآب ویخ زهرآلود دادند؛ بدان‌درگذشت‌و بروایتی درحبس ازگرسنگی‌بمرد . سخن‌آن‌شاعر درحق‌او راست‌شد که‌اورا نیزچون مستعین‌خلع کردند وبکشتند.

شعر

بدی مکن که درین کشتزار روزجزا   بداس دهرهمان بدروی که می کاری

سه‌سال وشش‌ماه وبیست و یك‌روز خلافت کرده بود . بیست و سه‌سال عمر داشت واین‌حال درسابع عشر رجب سنهٔخمس وخمسین ومأتین بود .

المهتدی بالله

ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن‌منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌عباس دهم‌است ازعباس وچهاردهم خلیفه . اورا ازبغدادجهت خلافت بسامره بردند ودرهمان سرای که معتزبود ، فرودآوردند . اوبرمعتز سلام کرد وبزانوی خدمت پیش‌او بنشست وهمان زمان معتزرا خلع کردند وبخلافت بر او بیعت کردند . اودرمسند خلافت‌بنشست ومعتز بزانوی‌خدمت درپیش‌او بنشست واین‌صورت ازجمله [عجایب][1] است وخردمندان‌را موجب اعتبار .

مهتدی‌را اشعار نیکوست ومن‌هذه :

ایها البایع مایبقی بمایفنی ترفق   انما الدنیا عناءِ و شقاء تتدفق

انت‌رهن‌للمعاصی بقلیل‌الذنب‌موثق   فافعل‌الخیرفعلك بفعال‌الخیرتطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود . اما انواع ملاهی درعهداو بظاهردرکار نبود و ورع قوت گرفت . او را بعمربن عبدالعزیزتشبیه کردند . او گفتی اگر خدای تعالی زهدو ورع وعدل وراستی دردل‌من شیرین نکرده بودی ، چندان درحضرت عزت

۱ــ ف ، ب : عجایبات

[تضرع کردمی][1] که شیرین گردانیدی. جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبهٔ رسول الله اند، عمر عبدالعزیز برخاست، نشایستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبهٔ رسول اند، چون [اوئی][2] نبودی.

مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و بحوائج مردم فرا رسیدی و قصه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست خود، بدیشان دادی تا حرجی نیفتد. شاعری درحق او گفت:

شعر

بنیت لنا بیت المظالم لامة | بنی فمحا الانصاف من فعلك الظلما
وما كانت الاملاك من قبل مثله | ولا اثروا خيراً ولا حسنوا ختما
وقد كان يلقى صاحب الحق خيبة | لديهم و يأساً بعدما كلف الغرما
فسهلت ماقدكان يصعب عندهم | فاوسعت حمداً مثل ما اوسعوا ذماً

بعهد او، دربصره، زنگیان برخواجگان خروج کردند وتمامت را بکشتند. درسنهٔ خمس وخمسین و مأتین، علوی برقعی لقب، نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر[3] را برخود امیر کردند وچهارده‌سال وچندماه درتصرف او بود. بروایتی گویند برقعی روستائی بچه بود. مادرش زن علوی شد و او خودرا علوی خواند[4]. مهتدی بفرمود تاهیچ ترسا ویهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان، بسبب آن مناصب، زیردست ایشان [نباید بود][5]. چون مهتدی غدر غلامان معلوم [داشت][6]، خواست که ایشان را مکافات کند. غلامان آگاه شدند. اما ازبیم زهد و ورع او، برو خروج نمی‌یارستند کرد. پسران متوکل ایشان را دل دادند و گفتند بزهدو ورع اوغره مباشید که رهبانان نیز طاعت می کنند وکافرند. بدین دلیری، غلامان براوخروج کردند.

۱ـ ق: بنالیدمی ـ ب: زاری کردمی ۲ـ م: او کسی ـ ف: او یکی
۳ـ ابن الاثیر: وفی شوال خرج فی فرات البصره رجل وزعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. ۴ـ رك: ابن الأثیر در «خروج صاحب الزنج»
۵ ـ م: نباشند ۶ ـ م: کرد

غلامان براوخروج کردند. ازعوام یاری طلبید و گفت: الا تقاتلون قوماً نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة[1]. هیچکس مدد اونکرد. او بخود مبارزت نمود وتنی چندرا بینداخت. عاقبت اسبش خطا کرد واسیرشد. اورا الزام نمودند تا خود را خلع کند. اجابت نمی کرد. ناگاه آواز غلبه‌ای شنید. پرسید که چیست؟ گفتند برمعتمد بیعت کردند. واین حال در [ثامن عشر][2] رجب سنهٔ ست و خمس و مأتین بود. یازده ماه ودو روز خلافت کرد. اورامحبوس کردند و انثیین اوبفشردند تا بمرد[3]. چون ترکان چنین خلیفه کش شدند، خلفارا دیگر بریشان اعتماد نماند. ازپادشاهان جهان یعقوب لیث معاصراو بود. عمرمهتدی سی و نه سال، گورش بسامره.

المعتمد علی الله

ابوالعباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. دهم است ازعباس وپانزدهم خلیفه. بعدازعمزاده بخلافت نشست. درنظر مردم هیبت وشکوهی داشت. بعهد او خلافت را طراوتی پیدا شد وتغلب غلامان کمتر گشت واوهمچون عباس بلندآواز بود. بعهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بپذیرفت وبا داعی الی الحق حسین بن[4] زید بن احمد الباقر حرب کرد و طبرستان ازدست او بیرون آورد وعزیمت حرب خلیفه کرد. خلیفه برادرخود الموفق بالله ابواحمد طلحة بن متوکل را بحرب اوفرستاد ونامه بامرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است ومی خواهد که در دین اسلام شکست آورد. هرکه دین دار است، ازمتابعت اومخالفت کند. اکثرلشکرخراسان، بدین سخن، از یعقوب لیث بر گشتند. بعد ازمحاربه، یعقوب لیث ازپیش موفق بگریخت وبخوزستان رفت. آنجا لشکرجمع آورد وباز آهنگ خلیفه کرد. خلیفه بدوپیغام فرستاد که درآن نوبت، قدرت

---

۱ ـ قرآن کریم، سورة التوبه ۱۲   ۲ ـ ابن الاثیر: خامس عشرـطبری: اربع عشره   ۳ ـ ابن الاثیر: و توفی لاثنتی عشرة لیلة بقیت منه   ٤ ـ ف: حسین

خدای تعالی ومعجزرسول (ع) وعجزو گمراهی خود مشاهده کردی. توبه کن و[بادر][1] خدای تعالی باز گرد که ما ازسر آن جریمه در گذاشتیم؛ بخراسان باسرپادشاهی خود رو. یعقوب پاسخ فرستاد که‌من رویگر بچه‌ام؛ بقوت دولت وزوربازوکارخود بدین‌درجه رسانیدم. تا خلیفه‌راازدست نگیرم ازپای ننشینم. اگرمیسر گشت فهوالمراد واگر نه نان کشکین[2] و رویگری برقرارست‌وبا لشکرروان شد. اما اجل‌اورا مهلت‌نداد و در آن راه، برنج قولنج بمرد .

خلیفه، الموفق بالله را درسنهٔ سبعین ومأتین بجنگ علوی برقعی و زنـگیان بصره فرستاد. موفق برقعی رابکشت[3] وسرش را بدارالخلافه فرستاد. سید رضی‌الدین موسی‌علوی سر برقعی بستد ودر گور کرد واین‌دلیل‌است‌برصحت علویت برقعی‌والا او این کرامت نکردی .

فتنهٔ برقعی علوی غلوی عظیم داشت. مقتولان او زیادت ازصد هزار بودند ، بخلاف آنچه‌درحروب [اتفاق افتاد][4] . الموفق بالله تاسنهٔ ثمان وسبعین ومأتین حاکم بصره وحجاز بود و درعراق عجم، حسن بن‌علی بن‌حسن بن عمر بن علی بن‌الحسن‌المجتبی سبط رسول (ص)خروج کرد وخودرا الناصر باللهٔ‌لقب کرد. اورا اطروش خوانند وبکری معروف بود. بدیلمان رفت وخلق را دعوت کرد.کار اوآنجا بلند شد. معتمد، در اول ، پسرخود جعفررا ولیعهد کرده بود والمفوض بالله لقب داده وبعدازو برادرخود موفق را وایشان‌هردودرحال‌حیات اودر گذشتند.معتمد برادرزادهٔ خود،احمدبن‌موفق‌را ولی‌عهد کرد ومعتضد بالله لقب کرد وبعدازو بابرادر اومفوض [رجوع کرد][5] .

---

۱ ـ ف : بازور ۲ ـ کشکین یاکشکینه درلغت بمعنای نان جواست (ر ك : جهانگیری وسروری) ۳ـ صاحب‌الزنج در رمضان۲۵۵ خروج کردو در۲۷۰ کشته‌شد وجمعاً چهارده سال و٤ماه وشش‌روزحکومت‌داشته. مرکز اوشهری بود بنام مختاره‌بین بصره وواسط. وی‌طبع شعری‌هم داشته ووقتی بخلیفه این‌دوبیت رافرستاد :

اقسم بـالقتل و الـذبح　　　والعفو بعد الـذنب والصفح

لانظرت عینی بـاعلامکم　　　الا امیر او علی الـرمـح

٤ـ ب ، ف : بقتل آمده ۵ ـ ب : تفویض گردانید ـ ق: مفوض شد

ازپادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرولیث معاصراو بودند. معتمددر اواسط رجب سنهٔتسع وسبعین ومأتین سر بریان بافراط بخورد وبدان‌در گذشت.[۱] بیست وسه‌سال خلافت کرد وپنجاه ویك سال عمرداشت.

ازسخنان اوست: من عرف بالحلم کثرت الجرأة علیه .من قعد به‌نسبه نهض به‌حسبه. لایستکمل الشرف الانتساب الابشرف الاکتساب .

[ازمنظومات اوست :

شبهت حمرة وجهه فی ثـوبه   بشقایق النعمان فی النمام

وهم ازمنظومات اوست :

شعر

طال‌والله عذابی واهتمامی واکتسابی   بغزال من بنی الاصـفر لایعنیه مابی

انامغری بهواه و هومغری باجتنابی][۲]

المعتضد بـالله

ابوالعباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بـن مهدی بن منصوربن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس یازدهـم است از عباس و شانزدهم خلیفه . بعدازعم بخلافت‌نشست .کامل عقل وعالم وعالی همت وصاحب تجربه بود و از

۱ــ معتمد اولین‌خلیفه‌ایست که‌مقر سلطنت را مجدداً ازسامرا به‌بغداد منتقل کرد وپس‌ازو دیگرخلفا به‌سامرا بر نگشتند.وفات‌اودر «قصرحسینی» رویداد(البدایة‌والنهایه).اماحسینی غلط است وصحیح‌حسنی است منسوب بحسن‌بن‌سهل.در ابن‌الاثیردراین باره‌چنین آمده: «وکان قدشرب علی الشط فی‌الحسنی ببغدادیوماالاحد شرابا کثیرا و تعشی فاکثرفمات‌لیلا».معتمد باآنکه شش‌سال‌ازموفق بزرگتر بود، تحت‌نفوذ اوقرارداشت وموفق براوسخت‌می گرفت تاحدی که وقتی معتمد به سیصد دیناراحتیاج پیدا کرد و نداشت ودرآن‌حال گفت :

أليس من العجایب ان مثلی   یری مـاقل ممتنعاً علیه ؟

وتؤخذ باسمه الـدنیا جمیعاً   و مامن ذاك شی فی یدیه

(کامل ابن‌الاثیر والبدایة والنهایه)

۲ــ در ب ، ف نیست

غایت کاردانی او را سفاح دوم خواندند. در دارالشاطئیه[1] بغداد مقام ساخت و بعد از و خلفاء وقت متابعت او کردند. برادر خود، مفوض را که بعد از و ولی‌عهد بود، از دست بر گرفت. سخنان و اشعار بی‌نظیر دارد ومن کلامه: الطیر بالطیر یصطاد والمال بالمال یکتسب والرجال بالرجال تستمال. خزائن الملوك قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها مواریثهم مامدحوا به. ومن اشعاره:

یـا حبیباً لم یکن　　یعدله عندی حبیب
انت عـن عینی بعید　　ومن القلب قریب
لیس لی بعدك فی شی　　ء من اللهو نصیب
لك من قلبی علی قلبی　　وان غـبت رقیب
وحیاتی منك مذ غبت　　حـیاة لا تـطـیب
لو ترانی کیف لـی　　بعدك عول و نحیب
و فؤادی حشوه مـن　　حرق الحزن لهیب
ما اری نفسی و ان　　طیبتها عنك تطیب
لی دموع لیس تعصی　　و اصطبار ما تخیب[2]

[ابن رومی شاعر درحق معتضد گوید:

شعر

هنـیاً بـنی العـباس ان امامـکم　　امام الهدی و الناس والجود احمد
کما بابی العباس اسس ملکـکم　　کذا بابـی العباس ایضاً یجـدد

---

۱ ـ معتضد در سال ۲۷ دست بینای دارالخلافـه زد و درآن سکنی گزید . محل دارالخلافه ابتدا خانهٔ حسن بن سهل و معروف به « قصرحسنی » بود و بعد بـه بوران زوجه مأمون رسید و او آن را مرمت کرد و بوضع بسیار شایسته‌ای فرش افکند و اثاث نهاد و کنیزکان و غلامان بکار گماشت و کلید ها را پیش معتضد فرستاد. معتضد آن را توسعه داد و باروئی بدور آن کشید باندازهٔ شهر شیراز ودرآن میدان وقصری مشرف بر دجله ساخت. مکتفی ومقتدرهم درآن اضافاتی کردند. (رك: البدایه والنهایه، تجارب السلف ص ١٩٦)　۲ ـ تصحیح ازالبدایه و النهایه ص۹۲ ج ۱۱

امام یظل الأمس یعمل نحوه   تلـهف ملـهوف ویشتاقه الغد] [1]

و ازسیاسات معتضد که شکوه اودردلها اثر کردی یکی آنکه ازمنظرهٔ باغی فریادی شنید. تفحص نمود. گفتند لشکری خوشهٔ انگور بجور [برده][2] است. او را بیاوردند. پرسیدند که ازخیل کیستی؟ گفت فلان امیر. آن امیررا باآن لشکری بکشت وبردرآن باغ بیفکند. ازین معنی هیبتی عظیم دردل مردم [بادیدآمد][3] جمعی ازین حرکت برخلیفه منکرشدند که گناه لشکری کرد، امیرش را چرا باید کشت. معتضد دریافت. گفت اول آنکه اگر آن امیر، لشکری را درامثال این بیراهی بازخواست کرده بودی، ازو این جریمه صادرنشدی. چون نکرده با او درین جرم شریك باشد. دوم آنکه این امیردرزمان عمم معتمد شخصی را بناحق بکشت وعمم درقصاص قاتل تغافل نمود. من نذر کرده بودم که اگرخلافت بمن برسد، اورا بکشم. حق تعالی نذرمرا بوفا رسانید وبدین بهانه اورا بدست من بازداد وشکوهی ازاین دردل مردم نشاند.

معتضد، پیش ازخلافت، بخواب دید که، بر کناردجله، مردی پیرنورانی دست در دجله کردی و کفی ازآب برداشتی، دردجله آب نماندی، بازآب بریختی، دجله بر قرار روان شدی. معتضد ازاحوال اوپرسیدی. گفتند علی مرتضی است، کرم‌الله وجهه. معتضد براوسلام کردی. علی مرتضی اورا اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتورسد، فرزندان مرا نیکودار ومگذار که زحمتی بدیشان رسد. معتضد، بدین سبب، رعایت علویان بغایت کردی واموال بسیار بخشیدی.

درزمان اوکار بنی صفار قوت گرفت وبراکثر ممالك ایران مستولی شدند. باشارت خلیفه، اسماعیل سامانی ایشان رابرانداخت وخلیفه ممالك ایشان را بر اسماعیل مسلم داشت.

پیش ازعهد معتضد، نوروز غرهٔ فروردین فارسیان بود و درآن زمان دخلها نرسیده بود ومردم از ادای خراج منزعج می‌شدند ونیزآنکه عوام شهر باك نکردندی وازمردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی. معتضد رسم تغلب عوام برداشت و

۱ــ ف،ب ندارد   ۲ــ ف: ازباغی بریده   ۳ــ م، ف: نشست

ایشان‌را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب[1] برد که نیمهٔ حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد.

معتضد مدت نه‌سال و نه‌ماه درخلافت بماند. در اواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و ثمانین ومأتین، از افراط مباشرت نماند. چهل و هفت سال عمر داشت. گورش بحریم بغداد است.

المکتفی بالله

ابومحمدعلی[2] بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس و هفدهم خلیفه. بعدازپدر بخلافت رسید. عالم ولطیف‌طبع بود. ازاشعار اوست:

شعر

من لی بان اعـلم ما القی　　　فتعرف منی الصبابة والعشقا
ما زال لی عبداً و حبی له　　　صیـرنی عبداً له رقا[3]

درعهد او درسنهٔ اربع و تسعین و مأتین، زکرویة بن مهرویهٔ قرمطی خروج کرد[4] ومذهب زنادقه آشکارا گردانید و بر کوفه ودیار بکر و بعضی ازشام مستولی‌شد

۱ـ ابن‌الاثیر گوید: فیها (سنهٔ ۲۸۲) امر المعتضد بالکتابة الی الاعمال کلها والبلاد جمیعها بترك افتتاح الخراج فی النیروز العجمی و تأخیرذلك الی الحادی عشرمن الحزیران سماه النیروز المعتضدی. صاحب‌البدایه گوید: وفیها نهی المعتضد الناس ان یعملوا فی یوم النیروز ماکانوا یتعاطونه من ایقادالنیران وصب الماء وغیرذلك من الافعال المشابهة لافعال المجوس ومنع من حمل هدایا الفلاحین فی هذا الیوم وامر بتأخیر ذلك الی الحادی عشرمن حزیران....
۲ـ غیرازعلی بن ابی‌طالب والمکتفی هیچ خلیفهٔ دیگری علی نام نداشته　۳ـ تصحیح از البدایه　٤ـ پیش ازین درسال ۲۹۰ یحیی بن زکرویة بـن مهرویه ابوالقاسم قرمطی‌ـ المعروف بالشیخ خروج کرده که هم درین سال کشته‌شده وپس ازو برادرش حسین در رأس قرامطه قرار گرفته وبخود نام احمد و کنیهٔ ابوالعباس ولقب امیرالمؤمنین داده است.وی که درتاریخ به «صاحب‌الشامة» معروف‌است، درمکاتیب باصحاب خویش می نوشت: من عبدالله‌المهدی احمدبن عبدالله‌المهدی المنصور الناصر لدین‌الله القائم بامرالله... المختارمن
←

و بحجاز رفت و در روز عرفه، در حرم حاجیان را کشت و خواسته ببرد و راه کعبهٔ [محترم][1] بسته گردانید، چنانکه کس دیگر بحج نرود. مکتفی لشکر فرستاد و درترتیب ایشان مالها بذل کرد و ایشان‌را بکرات محاربات عظیم‌رفت تا سرانجام اورا بدوزخ رسانیدند. قوافل حجاج، ازاطراف، از بیم نیارستند آمد. مکتفی سر او در ولایات بگردانید تاخبرقتل او شایع شد وحجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت‌الحرام کردند وکارحج ازسرباز رونق گرفت.

محمدبن هارون، درطبرستان، بعدازآنکه محمد برادر الداعی الی‌الحق‌را برانداخت ودرآن ملك بتقویت سامانیان مستولی‌شده بود، برخلیفه‌خروج کرد. مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهور گردانید.

مکتفی شش‌سال وهفت‌ماه وبیست‌روز خلافت کرد. در ثالث عشر ذی‌الحجه سنهٔ خمس‌وتسعین ومأتین در گذشت. سی‌وچهار سال‌عمر داشت. ازپادشاهان اسماعیل واحمد سامانی معاصراو بودند واوبحریم بغداد مدفون است.

وزیر مکتفی قاسم‌بن عبدالله‌بود وبعد ازو [عباس‌بن حسین][2] و از عجایب حالات آنکه قاسم‌بن‌عبدالله خسته‌بود. عباس‌بن حسین بعیادت اورفت. پسران قاسم‌بن عبدالله استقبال او کردند. او دست ایشان بوسه‌داد وعذر خواست. همان زمان که او بیرون رفت، قاسم‌بن‌عبدالله نماند وخلیفه وزارت بعباس‌بن حسین‌داد و اوبعزای‌قاسم‌بن عبدالله رفت وپسران قاسم که بامداد، عباس دست ایشان بوسه داده بود، بشب نرسیده، دست عباس بوسه دادند. بیك نفس در کار و شغل دیـوانی چندین تفاوت ظاهر شد.

ولد رسول‌الله وبدین ترتیب خود را ازسلالهٔ علی‌بن ابی‌طالب می‌شمرد. اما درهنگامی که بشهر «سلمیه» وارد شد، بیش‌ازهمه کلیهٔ افراد بنی‌هاشم‌را از دم تیغ گذراند. وی درسال ۲۹۱ بدست لشکرخلیفه افتاد. اورا بر فیل ببغداد فرستادند. پس‌ازآنکه بفرمان خلیفه، یاران وهمراهانش‌را درجلوچشم او کشتند، خود اورا دویست تازیانه زدند ودست وپای بریدندوداغ کردند وآنگاه‌آتش زدندوسرش رابرچوب، باطراف گرداندند. (رجوع‌شود به‌البدایة والنهایه والکامل‌ابن‌الاثیر) ۱ـف: محترمه ۲ـتجارب‌السلف عباس‌بن‌حسن

خردمند آن‌است که دل درشغل‌دنیا نبندد ودر کسب عمل صالح‌واجر آخرت[باشد] ۱
حق سبحانه وتعالی این‌توفیق همه‌را کرامت کناد .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفـر بن معتضدبن مـوفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه . در سیزده سالگی، بوصیت برادر ، خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال راضی بزاد . چون یازده‌سال ازملکش گذشت ، درسنهٔ ست وثلاث مائه [ابوالهیجا بن حمدان][۲] ونازوك وجمعی ازامراء برخاع‌مقتدر ونصب خلافت بنام عبدالله‌بن‌معتز ۳ متفق شدند وکارشان قوت گرفت . جماعت رجاله وخادمان سرای مقتدر مخالفت‌ایشان کردند . بجنگ انجامید . امراء منهزم شدند وعبدالله‌بن معتز اسیرشد . مقتدربفرمود تاسرش درانبان‌آهك‌نهادند تابمرد .کار مقتدر قوت گرفت. بعدازمدتی ، باز ابوالهیجا ونازوك‌آغاز مخالفت کردند. مقتدر دریافت . مردم با سلاح‌را درخانه‌پنهان کرد تاچون ابوالهیجا درپیش مقتدرآمد ، اورا بزخم تیغ‌فرو گرفتند تاهلاك‌شد. نازوك بدر سرای مقتدر رفت‌واورا بگرفت والزام‌نمود تاخودرا خلع کرد وبجست. رجاله وخادمان‌باتفاق هارون‌بن غریب که پسر خال مقتدر بود، بمدد مقتدر غلو کردند . مقتدر پیدا شد و بدیشان قوت گرفت وبازمردم بتجدید براو بیعت کردند . مقتدر تا یك سال با نازوك خطابی‌نکرد . پس میان‌نازوك وهارون‌بن غریب که‌پسرخال مقتدربود، [بباب‌الطاق] ۳

---

۱ ـ م : کوشد ۲ـ ب : ابوالهیجا محمدبن حمدان‌ـف : ابوالهیجاب‌بن حمدان . در تجارب الامم ج ۵ درحوادث سال۲۹۶، عبدالله‌بن الحمدان آمده.پسران همین ابوالهیجابن حمدانند که درحدود سال ۳۱۷ درموصل وحلب یعنی‌قسمت مهمی‌ازالجزیره وشام سلسلهٔ آل حمدان‌را تشکیل دادند. ۳ـ ابوالعباس عبدالله‌بن معتز ازشعرای بزرگ‌عرب‌است که‌کلمات حکیمانه و اشعار دل‌انگیز اوهنوز تازه وشیواست. وقتی درزمان حیات پدر، ازعشق‌کنیز کـی بیمارشد وپدرش درضمن عیادت، ازوپرسید چگونه‌ای ؟ گفت :

ایـها العـاذلون لاتعذلـونی وانظروا حسن‌وجهها تعذرونی
وانظروا هل ترون احسن‌منها ان رایتم شبیهها تعـذلـونی

درربیع‌الاول سال ۲۰٦ امراء بغداد، اورابرمقتدر ترجیح دادند وبا او بیعت نمودندووی
←

برسر دوغلام‌جنگ‌شد ونازوك كشته شد . قضيبش بريدند و در دبرغلامی که‌منظورنظر او بود نهادند . چون این خبر بامیرالامرا مونس الاستادرسید ، رنجش کرد که چرا بی‌مشورت من بچنین حرکتی ، اقدام نمایند . بدین‌سبب پسر نازوك را مدد کرد تا با بدر خرشنی ویمن اعور بجنگ مقتدر رفت ومقتدررا منهزم گردانید وشکستی تمام بکارخلافت راه یافت .

دراثنای این ، اسماعیلیان ، درولایت مغرب ، بربنو اغلب که ازقبل‌خلفای بنی‌عباس بودند ، خروج کردند وآن ولایات درتصرف آوردند و درعراق عجم ، درسنهٔ خمس‌عشر وثلاثمائه ، دیلمان خروج کردند وبراین‌ملك مستولی‌شدند. خلیفه‌پسرخال خود ، هارون‌بن غریب‌را بجنگ دیلمان فرستاد . او بر دست دیلمان اسیرشد . خلیفه این‌ولایات بردیلمان مسلم‌داشت ، تااوخلاص شد .

درسنهٔ سبع عشر و ثلاثمائه ، قرمطیان بحرین و لحسا ، مقدمشان ابو سعید جنابی ، در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از [کشته][1] پر گشت و پیرامون حرم

→

ملقب به «مرتضی» و «المنتصف بالله» گردید. اما خلافتش روزی بیش دوام نکرد واز آنجا که فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، عوام خواستار مقتدر شدند وابن‌المعتز که در خانه ابن‌الجصاص جوهری مخفی شده بود، بدست دشمن افتاد. درهنگام مرك گفت :

فقل للشامتین بنا رویدا — امامکم‌المصائب والخطوب

هوالدهر لابد من ان — یکون الیکم منه الذنوب

ابن‌خلکان آثارمتعددی‌ازو نام برده‌من‌جمله طبقات‌الشعراو کتاب‌اشعارالملوك‌و کتاب‌فی‌الغناء و کتاب‌الاداب‌و کتاب‌البدیع. نوشته‌اند که‌وی گندمگون‌و گردصورت بودوپنجاه‌سال‌عمرداشت

۱ــ ف:خون کشتگان ــ ب: خون ــ ق: کشتگان واین بایدصحیح باشد.زیرا درتجارب‌الامم (ج۵ حوادث سنه۳۱۷)آمده : «وطرح‌القتلی فی بئر زمزم» . ابن‌الاثیر: امرأن تدفن القتلی‌فی بئرزمزم (حوادث‌سنه۳۱۷) ، درنسخ گزیده «تسع‌عشر» ذکرشده ودرست‌نیست. نام پیشوای ایشان نیزابوطاهرسلیمان‌بن ابی‌سعید جنابی است. جنابی منسوب است ببندر کوچکی درکنارخلیج فارس که اکنون بنام گناه‌ومعروف‌است. (البدایه‌حوادث‌سال۳۱۶) ابوسعید حسن‌بن بهرام درسال ۳۰۱بدست غلام خود کشته شد وجانشینی خودرا پسرخود سعید سپرد ولی ابوطاهر سلیمان بربرادر بزرگتر خود غلبه کرد. (تجارب الأمم حوادث سال ۳۰۱) .

سه‌هزار کشته افتاده بود. حجرالاسود را ببردند و برسرمبرز انداختند. ابوسعیدجنابی ازمکه بجنگ مقتدر آمد بحدود بغداد و با پانصد سوار بنهرملك نزول کرد. مقتدر خلیفه‌ابی‌ساج را درمقابل اوفرستاد، باسی‌هزار مرد. ابی‌ساج دشمن را خوار داشت و پیش ازجنگ بمقتدر نوشت که ابوسعیدرا گرفته بحضرت خلافت فرستم. مقتدر جواب فرستاد که جسرقطع کن تاابوسعید ازآب نتواند گذشت. ابی‌ساج نپذیرفت و با ابوسعیدنوشت که میان‌ما حق‌صحبت قدیم مؤکد است. ترا طاقت مقاومت‌من نیست. یا بمطاوعت درآی یاسر خود گیر تابسلامت مانی. ابوسعید از فرستاده پرسید که با ابی‌ساج چند مرد بودند؟ گفت‌سی‌هزار. گفت والله سه‌مرد نیز نیستند. پس ازلشکریان خود یکی‌را گفت تاسرخود ببرید و دیگری‌را گفت تاخودرا از بلندی بزیر افکند و سیوم‌را گفت‌تاخودرا درآب‌غرقه کرد و گفت هرکرا چنین لشکریان باشد، از کثرت دشمن نترسد. ترا ازمن امان‌است. لیکن ابی‌ساج را باسگان بسته درزنجیر بتونمایم ودرشب برابی‌ساج شبیخون برد وجمعی‌را بکشت وجمعی‌را منهزم گردانید وابی‌ساج را اسیر گرفت وباسگان‌بزنجیر بست وبدین‌جنگ اعمال‌فراتی درتصرف‌اوآمد. مقتدر جسر ازفرات برداشت تااوعبور نتواند کرد.

مقتدر بیست وچهارسال ویازده ماه خلافت کرد. درسابع عشرین شوال سنهٔ عشرین وثلاثمایه کشته شد. عمرش سی‌وهشت‌سال بود.

سبب قتلش آنکه برادر خود، قاهررا محبوس کرده بود و می‌خواست تااورا ازدست بر گیرد. مردی بربری چابك سوار خدمت‌قاهر کردی و باامیرالامرا مونس‌الاستاذ مواضعه داشت. روزی درمیدان [شماسیه][1]، مقتدر مردم را سلاحشوری می فرمود و این بربری درآمد. سلاح شوریی بغایت نیکو می کرد. مقتدر می‌خواست که‌بهتر تماشا کند. جانداران‌را ازمقابل حود دور کرد تانظرش برمیدان مشرف‌باشد. بربری فرصت غنیمت دانست. درتاخت وحربه چنان برسینه‌اش زد که ازپشتش‌بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ زندان کرد تاقاهررا خلاص دهد. چون بسوق الثلاثا

---

۱ ــ این کلمه در، ب نیست.

رسید ، خرواری خار پیش آمد . اسبش برمید . قلابی از دکان قصابی برحلق بربری افتاد . اسبش اززیر بجست وبربری آونك شد ، چون کسان مقتدر برسیدند ، اورا در آن حال بدیدند، خار درزیرش بسوختند [1] . در عهد مقتـدر وزارت درمزاد[2] بودی . تا چهارده وزیر بنشاند : ازجمله یکی ابوعلی محمدبن علی بن الحسین[3] بن مقله ، واضع خط بود. لاجرم فتنه‌ها بالا گرفت و ولایت خراب شد. مقتدر بەشماسیهٔ مدفون شد . ازپادشاهان احمدسامانی وپسرش معاصراو بودند .

القاهر بالله

ابومنصور محمد بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس ونوزدهم خلیفه. بسعی مونس الاستاذ بخلافت رسید وبحقیقت مونس دربن قصد ، قاصدجان خودبود. چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش [می دانست][4] . برایشان جای اعتماد نبود . باجمعی مواضعه کرد وایشان را باسلاح درخانه پنهان کرد . چون مونس الاستاد ونامق[5] وپسرش ویمن الاعور درپیش اورفتند ، آن جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را بتیغ فرو گرفتند ودریك لحظه همه‌را بکشتند . سرمونس الاستاذ عظیم بزرك بود ، مغزش بیرون کردند، شش رطل بغدادی بود. سرهای این امرا ازخانه بیرون افکندند . لشکر بجوشید. حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه می فرماید: این جماعت بندگان ما بودند.زیاده ازحدخود بیرون پای نهادند و رزق شمانیز نمی دادند. ایشان‌را بگناهشان بجزا رسانیدیم

۱ـ درباب قتل مقتدر نوشته‌اند که‌وی بدست « مغاربهٔ بربر » پس ازفرارسپاهیان بغداد از جلومونس وهمراهانش اتفاق افتاد وسراورا بریدند وبرچوب کردند ولباسش راغارت کردند: بطوریکه حتی ساترعورت نداشت ومـردی بوته علفی بروی عورت‌وی افکند و اورا در موضعی بخاك سپردند و اثرش را محو کردند . (رك : کامل والبدایة والنهایه) ۲ ـ یعنی هر که بیشتر می پرداخت ، وزارت از آن اوبود ۳ ـ ق ، ب :حسن. تصحیح از ابن خلکان. ومقله اسم ام لهم کان ابوها یرقصها فیقول یا مقله ابیها فغلب علیها (ارشادالاریب ج۳ ص۱۵۰) ٤ـ م: دانسته بود . ٥ـ تجارب الامم والکامل : یلبق ـ البدایة ، بلیق ـ نسخه ق : مامق

شمادلخوش باشید و رزق‌خود بستانید. فتنه فرونشست. غلامان ساجی برقاهر متوهم شدند. خواستند که اورا خلع کنند وخلافت بابواحمد مکتفی دهند. قاهر دریافت. ابو احمد[1] مکتفی‌را در سرای حرم بچهارمیخ بردیوار [دوخت][2] وابویحیی‌را که‌از عمال بزرگ بود ودر سردعوت ابواحمد مکتفی داشت وساعی در آن‌کار بود، آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست‌هزار دینار تسلیم می باید کردن. گفت ای امیرالمؤمنین بنده‌را این قدرت نباشد. خلیفه گفت ابو احمـد مکتفی درخانهٔ اندرون است و برتو [روشن][3] می کنند که ترا این‌قدرت هست. در رو تا بمشافهه بگوید. ابویحیی‌در رفت و اورابدان‌حال دید. بیرون آمد گفت بلی خداوند! بنده‌را این‌مال دادنی است‌وهمان روز تسلیم کرد.

قاهر نیکوسیرت وپسندیده طریقت بود و در عهد او انواع ملاهی ازظاهر مرتفع بود. یك‌سال وپنج‌ماه وهفت‌روز خلافت کرد، دراواسط جمادی‌الاول سنهٔ اثنی وعشرین وثلاثمائه سیمای[4] ترك وجمعی لشکریان، اورا خلع کردند ومیل کشیدند. شانزده‌سال ونیم دیگر بزیست. عمرش پنجاه‌ویك سال بود. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم معاصر اوبودندو دیلمان هنوز بربغدادمستولی‌نشده بودند.

ازسخنان اوست: من‌صنع خیراً اوشراً بدأ بنفسه.

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن مقتـدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، سیزدهم‌است ازعباس‌و بیستم خلیفه. پس‌ازعم، خلافت بدو رسید واو اشعارنیکو دارد، درمرثیهٔ پدر گوید:

---

۱ - یعنی ابو احمدپسرمکتفی ۲ - م: آویخت ۳ - ف، ب: درست ٤- وکان للساجیة قائد کبیراسمه‌سیماو کلهم یرجعون‌الی‌قوله (ابن‌الاثیر). علت این عمل‌سیما این بود که اولاقاهر بخشونت‌وخونریزی می‌خواست حکومت کند وثانیاًابوعلی‌بن‌مقله که از دست خلیفه پنهان‌شده‌بود، سخت بتحریکات سیاسی‌مشغول بود،تاحدی که دویست دینار به خوابگزارسیما داده بودتامخدوم خودرا ازشرقاهر بترساند واورا برقیام برضد اوتهییج نماید. (ابن‌الاثیر در ذکرخلع قاهر).

شعر

و لو ان حیاً کان قبراً لمیت لصیرت احشائی لاعظمه قبرا

و لو ان عمری کان طوعا مشیئتی و ساعدنی المقدور قاسمته العمرا

بنفسی تری ضاجعت فی تربة البلی لقد ضم منك الغیث واللیث والبدرا[1]

ایضاً

[کل صفو الی کدر کل امن الی حذر

ومصیر الشباب للمو ت فیه او الکبر

در در المشیب من واعظ ینذر البشر

ایها الآمل الذی تاه فی لجة الغرر

این من کان قبلنا ؟ درس العین و الاثر

سیرد المعاد من عمره کله خطر

رب انی ادخرت عفوك[2] ارجوك مدخر

اننی مؤمن بما بین الوحی فی السور

رب فاغفر لی الخطیئة یا خیر من غفر][3]

وچون مرداویج را غلامانش توزون و بغرا وبجکم ماکانی بکشتند، بگریختند وعزیمت بغداد کردند. خلیفه ترسید که ازوجود ایشان دربغداد فتنها خیزد. غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از آمدن در بغداد منع کردند. توزون پیش[4] رفت. بغرا[5] بمیافارقین پیش پسر ابوالهیجا رفت وبجکم ماکانی پیش ابوبکر بن رائق رفت.[6] بعد ازمدتی، چون کار غلامان ساجی وسرائی سست شد، خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیامد و امیرالامرای بغداد شد. پس ازچند گاه مکتوبی بدست بجکم ماکانی افتاد، از زبان خلیفه پیش

۱- این بیت درنسخه ب نیست. ۲- البدایة : عندك ۳- این اشعار در نسخه ف،ب نیست. تصحیح اشعار ازمتن البدایه بعمل آمده ودر متون گزیده هردو مصراع بطوریکه اینجا نقل شده، یك مصراع منظور گردیده واین درست نیست . ٤- بقیاس جملات بعد، اینجا باید اسمی افتاده باشد ٥ - ابن الاثیر : ابن بغرا ٦ - وسماه بجکم الرائقی (تجارب الامم حوادث سال ٣٢٤)

ابوبکر بن رائق نوشته واورا جهت امیر الامرائی طلبیده. بجکم ماکانی برسر آن مکتوب باخلیفه سخنان سخت گفت. خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن مقلهٔ وزیر کرده باشد. بجکم ماکانی را خود با ابن مقله حقد آنکه اورا [از بغدا[۱]د منع کرده] بود، دردل بود. اورا بگرفت و دست راستش ببرید واوفریاد می کرد ومی گفت دستی که چنین خطی وضع کند وسه مصحف مجید بنویسد وسه خلیفه را وزارت کند، چون دست دزدان [چگونه شاید][۲] برید واین ابیات می گفت :

بعت دینی لهم بدنیای حتی حرمونی دنیای من بعد دینی
لیس بعدالیمین لذة عیشی یاحیاتی بانت یمینی فبینی][۳]

بجکم ماکانی برملك خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملك بسیاست داشت و بردزدان وخونیان وقطاع الطریق ابقانکردی و با قرمطیان قرارداد که هرسال پنجاه هزاردینار بدیشان دهدتاراه حج نبندند و کسی را زحمت نرسانند وتاچندسال از خزانه می داد[٤] . پس برحجاج موزع می کردند.

راضی شش سال و دو روزخلافت کرد ودر سابع عشرین ربیع الاول سنهٔ تسع و وعشرین وثلاثمائه در گذشت.

مدت عمرش سی و دوسال. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرش معاصراو بودند.

ازسخنان اوست: من طلب عزاً بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق .

المتقی بالله

ابواسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس

۱ـ ف : در بغداد نگذاشته ۲ ـ ب : نشاید ، م : چون شاید ۳ ـ ف ، ندارد
٤ـ وی مرد پخته‌ای بود که عربی می فهمید ولی حرف نمی زد ومی گفت می ترسم خطا کنم و خطااز پیشوایان عیب است. وی بااهل علم اظهارمحبت می کرد ودست بساختمان بیمارستانی زد که باتمام آن توفیق نیافت تا اینکه عضدالدوله آن را تجدید بنانمود. (البدایه)

وبیست ویکم خلیفه. بعد از برادرش خلافت بدومی دادند. گفت بخلاف عم قبول نمی‌کنم. جهت آنکه قاهر خودرا خلع نکرده بود. قاهر را این سخن، ازمتقی موافق آمد. براو دعا کرد و گفت برادرش راضی برمن ظلم کرد؛ اما بسبب نیکی تو، اورا نیز بحل کردم وخودرا خلع گردانیدم. خلافت برتومبارك باد.

بحکم ماکانی امیرالامراء درعهداو، درواسط بشکاررفت. جمعی کردان [بناشناخت][1] اورا بکشتند وازومال فراوان بازماند: ازجمله دوبارهزارهزاردینارسرخ وشش بارهزارهزاردرم‌سفید بود. متقی آن را به‌بیت‌المال فرستاد. لشکربجکم‌ماکانی، بعضی درواسط به‌اولاد بریدی[2] پیوستند وجمعی درموصل‌بپیش‌حسن‌حمدانی[3] رفتند و این حسن حمدانی امیرالامرا شد. میان او و اولاد بریدی محاربات رفت. ترکان گاهی بمدد این بودند و گاهی مدد آن. عاقبت حسن‌بن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیرالامرائی به توزون رسید. متقی‌ازموصل ببغداد می‌آمد. توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای‌آورد و بخیمهٔ جدا فرود آورد. پس بگرفتش ومیل کشیدواین‌حال درعشرین صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین و ثلاثمایه بود. متقی درین معنی گفت:

شعر

العین للمرء سراج له	مونسه من وحشة‌الدنیا
فمن له عمر بلاناظر	فقد بلی‌من اعظم‌البلایا

بعد ازاین بیست و چهار سال دیگر بزیست و درشعبان سنهٔ سبع و خمسین

۱ـ ف: بناشناس ۲ـ ف: یزیدی. وصحیح همان بریدی‌است. این خانواده بمناسبت کفایت وزیر کی‌درکارخلفا بسیار مؤثروعهده دارجمع اموال بصره واهواز بودندوازیشان ابوعبدالله‌احمد بریدی درسال۳۱٦ بادادن۲۰۰۰۰دیناررشوه جمع خراج اهواز را برای خود گرفته بود. بین این‌خانواده وابن‌مقلهٔ وزیردوستی محکمی برقراربود وبهمین جهت با دشمنان آن وزیر جنگهای فراوان نموده اند که ذکرش درکلیهٔ تواریخ آمده است.
۳ـ این‌حسن‌بن عبدالله‌حمدانی همان‌است که‌بعد ها ازخلیفه لقب ناصرالدوله یافته‌وبتشکیل دولت آل‌حمدان مبادرت ورزیده.

وثلاثمایه در گذشت. سه‌سال ویازده ماه وپانزده روز[۱] خلافت کرده بود. پنجاه وپنج سال عمر داشت. در غربی بغداد مدفون است. از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عمادالدولهٔ دیلم با برادران،معاصر او بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبائی عظیم بود، چنانکه میت بتکفین و تجهیز نمی رسید. متقی راتب مطبخ که از بیت‌المال بود، در وجه اکفان موتی نهاد وازمحصول املاك خود [خرج][۲] می کرد.

المستكفى بالله

ابو القاسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن مقتدربن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس، سیزدهم‌است از عباس وبیست ودوم خلیفه. بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست ودرچهل ویك سالگی اورا امام‌الحق لقب نهادند. جهت‌آنکه دربنی‌عباس هیچ خلیفه بعد ازو و ابو-دوانیق، بعداز اربعین بخلافت نشست. سخنان جزل دارد ومن کلامه:

التقوی‌الله خیر عتاد و العدل فی‌الرعیة یعمر البلاد. من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه. من شغل نفسه بتثریة‌المال فقد تعجل‌لنفسه‌الوبال قبل المال. ومن اشعاره:

شعر

فکم عثرة لی باللسان عثرتها	تفرق من بعد اجتماع بهاشملی
یصاب الفتی من عثرة بلسانها	و لیس‌یصاب المرءِ من عثرة الرجل

درعهد او توزون امیرالامرا کورشد و بکوری بمرد. خدای تعالی داد متقی ازو بستد. بعد ازتوزون دیالمه دربغداد امیرالامرا شدند و خلیفه معزالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد ومیان او وابن حمدان محاربات رفت. چهارماه بدان حرب مشغول بودند. حوالی بغداد درآن جنگ خراب شد. عاقبت ابن حمدان منهزم شد.معزالدوله در عدل وداد کوشید وخرابیهاآبادان کرد ودرعمارت شهرها وبقعها سعیهاء بلیغ نمود؛ پس بتصورآنکه، خلیفه روزبهان‌بن خورشیددیلم را امیرالامرا خواهد کرد، خلیفه را

۱ـ ابن‌الاثیر: ثلاث سنین وخمسةاشهر وثمانیة عشریوماً ۲ـ ب: خرج‌خویشتن

بگرفت وخلع کرد و میل کشید، در [اوایل جمادی‌الاخره] ۱ سنهٔ اربع وثلاثین و ثلاثمایه. مدت خلافت اویك سال وچهارماه بود. بعد از آن چهارسال دیگر بزیست. مدت عمرش چهل‌وشش‌سال. ازپادشاهان جهان، نوح‌سامانی وعمادالدوله دیلمو برادرش معاصراو بودند.

المطیع لله

ابوالقاسم فضل بن مقتدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن‌معتصم‌بن‌هارون ابن مهدی بن‌منصور بن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس سیزدهم است ازعباس و بیست و سیوم‌خلیفه. بعد ازعم زاده، بسعی معزالدوله بخلافت رسید. کارمعزالدوله در عهد او متمکن‌شد. دررواج کارملك سعی بلیغ نمود ورسوم زندانهای متفرقه برداشت وهمه بیك جای‌آورد وترکان ساجی وسرائی را مالیده داشت وشرفتنهٔ ایشان ازخلفا دفع کرد وبا سیف‌الدوله حسین بن‌ابی‌الهیجا حمدانی، بخراجی معین، صلح کردند که ماه بماه، بمعزالدوله رساند واو بملك ابن‌حمدان تعلق نسازد.

درسنهٔ‌تسع وثلاثین‌وثلاثمایه، قرمطیان‌حجرالاسود را که بیست‌سال بود ۲ که برده بودند، بی‌موجبی‌صریح بیاوردند ۳ وبرستون هفتم، درمسجد کوفه، بستندو گفتند بفرمان برده بودیم و هم برآن فرمان باز آوردیم. از امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه مرویست :کانی انظرالی الشاری‌وقد حمل‌الحجرالاسود من‌مکة‌وعلقه من‌هذه الاسطوانه و اشارالی الاسطوانة السابعة ینصبه رجل اسمه رحمة. چون قرمطیان آن را برستون مسجدکوفه بستند، بر اول ودوم وسیوم تا هفتم قرار نمی گرفت وسخن امیرالمؤمنین

۱ــ م : اوائل جمادی الاول.ــ ق: اواخرجمادی‌الاخر و صحیح همانست که ازروی نسخهٔ ف در متن‌آمده‌است. زیرا در ابن‌الاثیر روز بیعت مردم را با المطیع روز پنجشنبه ۱۲ جمادی‌الاخره ذکرنمود. ۲ ــ صحیح بیست و دوسال است . زیرا درسال ۳۱۷ قرامطه در تحت سرپرستی ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید جنابی، سنگ را برده بودند ۳ــ مقصود اینست که در آن هنگام که تازه قرمطیان سنگ را برده بودند، باهمه اصرار بحکم امیرالامراء واینکه حتی‌حاضرشد پنجاه هزار دینار بدیشان بدهد، قرامطه حاضر به رد حجرالاسود نشدند و گفتند ما برحسب امرآن را بردیم وتا امرنشود باز نخواهیم گرداند. اما درین سال، بدون تقاضا و بدون علتی‌خاص‌آن را برگرداندند.

علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد. پس مطیع خلیفه بفرستاد وحجرالاسود را به سی‌هزار دینار زر سرخ بخرید. بوقت تسلیم، ابوطاهر بن ابوسعید بن‌جنابی قرمطی[۱] با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجرالاسود تسلیم می کنم. گفتند گواهیم. گفت شما را بچه معلوم است که این سنگ حجرالاسود است. ابن علیم محدث حاضر بود. گفت از رسول مرویست: ان‌حجرالاسود یحشر یوم القیامةوله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطؤ، علی الماء ولایسخن من النار اذااوقدعلیه.

ابوطاهر بر این سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست و بیازمود. همچنان بود. گفت کار دین اسلام بنـقل ناقلان معتمد درست است ودرآن [فترتی نمی توان انداخت].[۲] مسلمانان حجرالاسود ازو بستدند وباز بمکه بردند وازعجایب حالات، بوقت آنکه قرمطیان آن را ازمکه می بردند، چهل شترفربه درزیـر آن سقط شدند وچون مسلمانان بمکه می‌آوردند، یك اشتر لاغر آن را بمکه رسانید ودر زیر بار آن فربه‌شد.

مطیع خلیفه‌مدت بیست و نه‌سال‌ونیم‌درخلافت بماند. پس‌مفلوج شد.خودراخلع کرد وبپسرداد، در اواخرذی‌القعدة الحرام[۳] سنهٔ ثلاث وستین وثلاثمایه. دوماه‌دیگر بزیست ودر گذشت. ازپادشاهان نوح‌بن نصروعبدالملك بن نوح ومنصور بن عبدالملك سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرانش وعضدالدوله معاصر او بودند.

الطایع لله

ابو بکرعبدالکریم[٤] بن مطیع بن مقتدر بن معتضدبن موفق‌بن متـوکل بن

۱ـ اشتباه‌است. ابوطاهر در سال ۳۳۲ براثر ابتلای به آبله‌مرد و پس ازوسه برادرش بنام ابوالقاسم سعید بن‌الحسن (برادر بزرگتر) وابوالعباس فضل بن حسن و ابویوسف یعقوب باتفاق رأی به قرامطه حکومت می کردند و هفت وزیر هم داشتند کـه با یکدیگر متفق‌الرأی بودند (البدایة والکامل وقایع‌سال ۳۳۲) ۲ـ ب: بی نمیتوان برد. ۳ـ ابن‌الاثیر: الثالث‌عشرمن‌ذی‌القعده ـ ابن‌الجوزی (بنقل ازالبدایه) یوم‌الثلاثا والتاسع عشر. دراین صورت‌متن نسخهٔ ب: «آخرذی‌القعده» ونسخهٔ ق: «اواخرمحرم‌سنهٔ‌اربع...» ودرست نیست. ٤ـ تنها خلیفه‌ایست که‌اسمش عبدالکریم است واز ابوبکر بن ابی‌قحافه گذشته، تنها اوست که کنـیه‌اش‌ابوبکرست وتنها اوست که‌درحیات پدرخلیفه‌شده‌وبازتنها اوست که درسن نسبة زیاد یعنی ٤۷ سال بخلافت رسیده. ابن‌الجوزی درمنتـظم آورده که المطیع پس ازاستعفاء ازخلافت بنام «الشیخ الفاضل» خوانده می شده.

معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، چهاردهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه. بعداز پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و دوماه درخلافت بماند. در زمان او، سنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، شام وحجاز ازتصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزهٔ اسماعیلیان آمد و درسنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، مرغی ازدریای عمان برآمد، بزرگتر از پیلی و برپشته نشست و رخ بمشرق کرد وسه نوبت بزبان فصیح گفت: «قد قرب» وبا دریا رفت و تا سه روز همچنین می‌آمد ومی گفت و این ازعجایب حالات است.

ازپادشاهان منصور بن عبدالملك و نوح بن منصور سامانی وعضدالدولهٔ دیلم معاصر او بودند. طایع درآخر شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمایه، بالزام بهاءالدولهٔ دیلم، خود را خلع کرد. ومدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی وقادر اورا اکرام نمودی. مدت عمرش شصت ونه سال.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است ازعباس و بیست وپنجم خلیفه. بعد از عم زاده خلافت بنام اومقرر کردند واوغایب بود. بطلبش فرستادند. تا رسیدن او، در بغداد، تنازع میان مردم افتاد ویك آدینه‌دربغداد نام خلیفه‌صریحاً نبردندتا چون مال البیعة بستدند، بخلافت‌قادر رضا دادند.امادرخراسان همچنان مدتی بنام طایع بود ومی گفتند امام، بی گناهی که موجب خلع [باشد، چرا مخلوع شود][1] .تاچون سلطان محمود سبکتکین برآن ملك مستولی شد واورا باقادر خلیفه مصادقت بود، خطبه با نام قادر کرد. قادر خلیفه صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود و درعدل و داد درجهٔ عالی داشت. لاجرم حق سبحانه وتعالی، ببرکت آن، زمـان اورا امتدادی دادوچهل‌ویك‌سال وچهارماه خلافت کرد. ازاشعار اوست:

۱ـ ف: نباشد چرا مخلوع شود ـ م باشد چرا خلع کنند

شعر

عجبت هندمن طوالع شیبی　　قلت مهلا قد انـطام سرور

بدلتنی ید الثلاثین من مسك　　عـذاری طیباً من الکافـور

کان بینی و بین عمری کتـاب　　غالطتنی بذاك ایدی الدهور

ودرسنهٔ تسع وتسعین وثلاثمایه ، ولایت شام از دست حاکم بن عزیز اسمعیلی بدررفت ودرتصرف بنی کلاب آمد [1]. حاکم فاطمی [2] ازمصرپیش بهاءالدوله‌دیلمو ابن ابی‌الشوك‌وقرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل وعلی بن مؤید ومنصور بن حسین وحسن بن سماك الحفالی، که از امرای بزرگ بودند ، مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف و هدایا فرستاد . دعوتش پذیرفتند . قرواش‌بن مقلد در موصل خطبه با نـام او کرد [3] و قاضی ابوجعفرسمنانی [4] آنجا بود. با صاحب موصل گفت اگرشاعری از بهر تومدحی می گوید ، با ضعاف آن تحفه با او اکرام می کنی . چرا بدین مختصرتحفه، نا اندیشیده خطبه با نام اسماعیلیان کردی و خودرا بدنام دوجهان گردانیدی.قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد وآنچه حاکم اسماعیلی تحفه بدو فرستاده بـود ، تمامت بقاضی بخشید و خطبه با نام خلفای بنی‌العباس کرد. قاضی ابوجعفراین سخن با آن تحفه بخدمت قادرخلیفه رسانید. قادرآن تحفه بردر دارالخلافه بسوخت و باضعاف آن

---

۱ ــ کسی که برحاکم اسمعیلی‌خروج کرد بنام ابی رکوة معروف و از بقایای بنی‌امیه است که مدتها در مصر و مکه و یمن و شام می گشت و گاهی بتعلیم کودکان و زمانی باظهار زهدو تقوی می گذراند و از مغیبات خبر می داد تا عده‌ای را دور خود جمع کرد و خود را امیرالمؤمنین خواند و لقب « الثائر بامرالله المنتصر من اعداءالله » بخود گرفت . اماحاکم،خلیفه فاطمی پسر نزار بن‌المعز معدابن تمیم است . ابومنصور نزار ملقب بعزیز در سال ۳۸٦ مرد و پسرش حاکم (۳۸۷ ــ ٤۱۱) که یکی ازعجیبترین افراد تاریخ اسلام‌است بجای او نشست.

۲ــ م : باطنی

۳ــ فی یوم‌الجمعة‌الرابع من‌المحرم‌منها (ای‌من سنة ٤۰۱) خطب بالموصل للحاکم‌العبیدی عن امرصاحبها قرواش‌بن مقلدابی‌منیع... وفی آخرالخطبه صلوا علی آبائه‌المهدی ثم‌ابنه القائم ثم‌المنصور، ثم‌ابنه‌المعز ثم ابنه‌الحاکم‌صاحب الوقت و بالغوا فی الدعاء لهم‌و لاسیما للحاکم» (البدایة والنهایة)

٤ــ یعنی ابوجعفر احمدبن محمدالسمنانی متوفی در سال ٤۱۲ ﻫ .

در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد ، از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سرطراوت گرفت .[۱] قادر خلیفه را درسنهٔ ثلاث وثمانین پسری آمد . اورا ابوالفضل محمدنام کرد وچون بحد بلوغ رسید ، ولی عهد گردانید. امااوپیش ازقادر در گذشت . وهم درسنهٔثلاث‌وثمانین قادرخلیفه بادختر بهاء الدوله دیلم ، سکینه نام ، وصلت کرد؛ بصد هزار دینار مهر کردند. میان قادر خلیفه وسلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . درمکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگرفردوسی‌را بمن نفرستی، بغداد به‌پی‌فیل بسپرم. خلیفه برپشت‌مکتوب او نوشت : بسم‌الله الرحمن الرحیم‌الم‌یعنی . الم تر کیف فعل ربك باصحاب‌الفیل [۲] .

قادرخلیفه درپانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وعشرین و اربعمایه در گذشت . هشتاد وشش سال[۳] عمرداشت . بدارالخلافه مدفون است . ازپادشاهان جهان : نوح بن منصور و عبدالملك ابناءِ نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدولة بن‌عضدالدوله وپسرش سلطان‌الدوله معاصراو بودند. در عهد اودولت‌سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد .

القائم بامرالله

ابوجعفر عبدالله قادربن اسحق بن مقتدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون بن مهدی بن منصوربن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس پانزدهم است‌از عباس و بیست وششم‌خلیفه . بعد ازپدر، خلافت بدوتعلق گرفت، عالم وفاضل ولطیف‌طبع بود. از اشعاراوست :

شعر

سقی لیلنا بالاعالی الحمی | من‌الغیث قـد راقه ینسجم

---

۱ ــ در سال ۴۰۲ علمای بغداد، بر بطلان نسب فاطمیون مصر محضر نوشتند.

۲ــ قرآن سورةالفیل۱ ۳ــ م: هفتاد وهفت ــ ر،ب،ف: هفتاد وهشت. ق ــ هشتادوهشت البدایة : ست و ثمانین سنة وعشرة اشهرواحدی عشر یوماً ولم یعمراحد من‌الخلفاء قبله هذاالعمر ولا بعده .

سهرنا علی سنة العاشقین   و قلنا لما کره الله نـم

در اول دولت اوکار دیالمه سست شد وسلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان وغزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد، در بغداد فتنها پیدا شد. غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و برایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدی که جامع فخرالدوله دیلم را که بر طرف غربیست فصیلی وخندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامهٔ دیالمهٔ نماز کننده نبرنـد و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبك استعجال نمود و قاضی هبةالله هاشمی را بطلب اوفرستاد.

سلطان طغرلبك در ثانی عشرین رمضان سنهٔ سبع واربعین واربعمایه، ببغداد رفت. ملك‌الرحیم دیلم اورا استقبال کرد. سلطان اورا بگرفت و بند کـرد وبقلعهٔ ری فرستاد. لشکرسلطان شرقی بغداد را غارت کردند.مردم درحرم باب‌الخلیفه گریختند. سلطان لشکریان را از غارت منع کرد. ترکان بغداد بعضی باپیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود ازسرهنگان دیلمان[1] واو دررحبهٔ شام بود ودعوت اسماعیلیان‌پذیرفته. از مصراورا امیرخلیل سید معتمد نوشتندی.

بساسیری بمصر پیش المنتصر بالله فرستاد و ازومدد خـواست واورا بقـایـم خلیفه وسلطان طغرلبك تخویف داد. سلطان طغرلبك در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصراورا مدد رسید واموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد. از کرد وترك و اعراب بنی کـلاب، لشکر فراوان بروجمع شد. آهنگ جنگ سلطان کرد. سلطان طغرابك، قتلمش‌بن‌اسرائیل را که عم‌زاده‌اش بود، با قریش بن بدران عقیلی بجنگ اوفرستاد. بنی عقیل با قریش ابن بدران‌غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند. بدین سبب شکست برلشکر سـلطان افتاد. قتلمش‌منهزم پیش سلطان‌آمد. سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت. بساسیری

۱ــ وی اصلا ترك وموسوم به ارسلان درابتدا مملوك مردی ازاهالی فسای فارس بود و بهمین جهت به بساسیری شهرت یافت. بعد بحلقهٔ غلامان بهاء الدوله پیوست و ملك‌المظفرلقب گرفت ودر نزد قائم‌خلیفه تـا آنجا عزیزشد کـه در منابر عراق نام اورا در خطبه می‌آوردند.

برحبه گریخت. لشکر سلطان در عقبش برفتند. خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد. سلطان مراجعت کرد و بکنار آب مجنون نزول فرمود. بساسیری باز گشت و بسنجار رفت از سلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند. در چاهها می افکندند و خاك برسر می کردند. بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب، بجنگ سلطان آمد. درمنزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیك دینار رسید. سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب ازیشان منهزم شد. چون از کمینگاه در گذشت، معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بکشت و اسیر بی شمار گرفت. از اسیران هرچه از بنی عقیل بودند، دست بازداشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند. اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند، تمامت را سیاست کرد. شامیان در خفیه ابـراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبك بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند. ابراهیم بن ینال برسلطان غدر کرد و بگریخت وعزم همدان کرد. گذر برنصیبین داشت. متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهر غارت کنند. هرـ کرا خواستهٔ قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم [بیغولها][1] کردند. اتفاقاً او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن [بماندند][2]. ابراهیم نیال چـون بهمدان رسید، ملك بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد. سلطان را دفع شر او از لوازم بود. آن جنگ بگذاشت و با همدان آمد. با ابـراهیم ینال جنگ کرد و اورا منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت.

ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبك، از رزمگاه با خاتون سلطان، ببغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید. عزیمت خوزستان کرد، پیش امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند. قایم نپذیرفت. چون سلطان طغرلبك از جنگ بساسیری مراجعت نمود، بساسیری قوت گرفت. درذی القعدهٔ سنهٔ

۱ـ ق: سختیها ۲ ـ ق: نماندند

خمسین و اربعمایه ببغداد رفت [۱] و جانب غربی بگرفت و جسر بست ، بطرف شرقی آمد .عمیدالعراق احمدالمعمولی باپنج‌هزار مرد بردرحرم با بساسیری جنگ کردو مقهور شد . لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلم [۲] و قاضی القضاةعلی دامغانی ورئیس الرؤسا ابن مروان ونقیب‌النقباء هاشمیان‌را بگرفتند و بر شتران نشانده گرد بغداد برسوائی گردانیدند.پس ایشان‌را بکشتند و قایم خلیفه را به مهارش [۳] عجلی سپردند و درعانه [٤] محبوس کردند. قایم خلیفه در آن حبس گفت:

مـالی مـن الایـام الاموعـد   فمتی اری ظفراً بذاك الموعد

یومی یمر بکـل مـا قضیت   عللت نفسی بالحدیث الی غد

احیی بنفس تستریح الی المنی   وعلی مطامعها تروح و تغتـد

فتنهٔ بساسیری یك سال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خطبه و سکه بنام اسماعیلیان و این همه فتنه بواسطهٔ مخالفت ابراهیم ینال بود. قائم خلیفه ازعانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعارقرامطه آشکارا شد وکار اسلام سست گشت . سلطان وزیر را فرمود که جـواب مناسب بنویس.صفی [الدین] [۵] ابوالعلاء منشی برپشت رقعهٔ خلیفه نوشت: ارجع الیهم فلنأتینهم بجنودلاقبل لهم بهاولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون [٦] سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین بـاشد . سلطان ، تا آتش فتنهٔ ابراهیم منطفی نمی گردانید ، عزیمت بغداد متعذر بود . بدان سبب فتنهٔ بساسیری امتداد یافت . چون سلطان طغرلبك کار دارالملك با نسق آورد ،

---

۱ ــ روز یك‌شنبه هشتم ذی القعده ٤٥٠ هـ. بساسیری بارایات سفیدمصری که نام المستنصر بالله ابوتمیم معد امیرالمؤمنین بر آن نوشته بود وارد بغداد گردید و امر داد تا کلیهٔ خانه‌ها منجمله خانهٔ قاضی القضات، را غارت کردند و اسناد و سجلات و دفترش را بعطاران فروختند ودرسر منابر باسم المستنصر خطبه خواندند ودر شهر ها بنام او سکه زدند ۲ــ یعنی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد بن عمـر المعروف بابـن مسلمه‌وزیرملقب برئیس الرؤسا واو اول وزیرقائم بود. ۳ــ ابن خلکان: مهارش بـن مجلی العقیلی بن‌عکیث‌صاحب‌الحدیثة وعانه.در البدایه‌والکامل‌هم «مجلی» آمده‌ولی‌در نسخ گزیده مطرداً «عجلی» ذکر شده ٤ ــ ب : خانه ٥ ــ فقط در ، م ٦ ــ قران سورة‌النمل ۳۷ .

عزیمت بغداد کرد. چون بپول علیین رسید، مهارش عجلی قائم خلیفه را بخدمت سلطان آورد. سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد. خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین. خطاب سلطانی از دولت بدین آورد. سلطان خلیفه را بدارالخلافه رسانید و کار خلافت از سر باز رونق یافت. غلامان سلطان، اردم و خمارتکین وطغرالک بحکم سلطان بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند. بساسیری بگریخت و در بطایح رفت. ایشان بسبیل پیکار ببطائح رفتند. ناگاه براو افتادند. جنگ کردند. بساسیری کشته شد و سرش بسلطان فرستادند. سلطان گفت می خواستم که اورا زنده در دست آورم تابا او اکرام کنم، بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد. بساسیری را نام ارسلان [بن اشکین][1] بود. اما جهت آنکه دراول حاکم بساسیر فارس بود، بدین نام مشهورشد.

خلیفه با سلطان طغرلبك پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت چغریبك را در نکاح آورد ودختر خود سیده‌خاتون‌را بسلطان طغرلبك داد و روزگارخود بطاعت‌وعبادت خدای‌تعالی موزع گردانید واز تنعم وتکلف احترازنمود.

وزیر ابونصر کندری قاضی محمدبن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان، قضای بغداد بدو دادند و اورا درهمهٔ روی زمین بدستی ملك نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی. از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که هرسال دویست هزار گری[2] غله‌حاصل می‌شد اززراعت او وسالها قضاء بغداد درنسل اوبماند.

قایم خلیفه در اواسط شعبان سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه درگذشت. هفتاد وپنج سال عمرداشت. چهل وچهار سال وهشت ماه خلافت کرده بود. مدت خلافت او و پدرش نزدیك است بمدت دولت تمام بنی‌امیه بایران. ودرین سال، در بغداد ازسیل خرابی [عظیم برفت][3] چنانکه بغدادیان تاریخ ساختند[4].

از پادشاهان جهان مسعود ومحمد و عبدالرشید ابنای محمود بن سبکتکین

۱ــ فقط در، م ــ در ابن خلکان نام اوارسلان بن عبدالله آمده ۲ــ ف: گری نعمت ــ ر: جریب ۳ــ م: بسیاروا قع شد ــ ب عظیم‌شد ۴ــ م: کردند.

و مودود وعلی و ابراهیم ابنای مسعودبن محمود ومسعودبن مودود بن مسعودبن‌محمود. این هفت کس در غزنه وجلال‌الدوله و عمادلدین [1] الله والملك الرحیم دیلم درعراقین وفارس و طغرلبك و الب‌ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر اوبودند . ازسخنان‌اوست:

بتحمل الاخطار تعظم‌الانصار وبالصبر علی‌المضض یکون علوالمقدار .

المقتدی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة بن قائم‌بن قادربن اسحق‌بن مقتدربن معتضدبن موفق‌بن متوکل‌بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی بن منصوربن محمد بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس هفدهم است از عباس و بیست وهفتم خلیفه. بعد از جد بخلافت نشست و مه ملك خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و ازو پسری زاد وبعد ازو [دختری از آن][2] سلطان ملکشاه را در نکاح آورد . مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد .

در زمان او حسن صباح در قلعهٔ الموت ، بحدود قزوین، بدعوت اسماعیلیان مشغول شد . مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکرحموی شامی داد . زاهد ومتقی وشافعی مذهب بود . از هیچ کس هیچ نستد و قضا برنهج شریعت راند. بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صائم‌الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم وبشویم. خلیفه راضی نمی شد. اما چون او بصدق می گفت، قبول کرد . در آخر خواست که‌وزارت بدو دهد. امتناع کرد و گفت: الله کیف اوقع‌فی‌دیوان‌المخلوق بعد ما اوقع فی‌دیوان الخالق .

از پادشاهان جهان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنهٔ سبع و ثمانین و

۱ــ چنین‌است در نسخ ق ، ر، ب ــ ف : عمادالدوله. اما این اسامی ظاهراً دقیق نیست ویکی ازملوك دیالمهٔفارس که باقائم معاصر بود (غیرازجلال‌الدوله پسرشرف‌الدوله که درشعبان۴۳۵مرده) ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله است که‌تاسال ۴۴۰حکومت داشته ودر۴۳۰ باطغرل بیك سلجوقی صلح کرد ودخترخودرا بدوداد ودخترچغری برادر طغرل را برای پسر خود گرفت . ۲ــ ب : دختر ــ م : دختری ازدختران

اربعمایه[۱] در گذشت . عمرش سی و[هشت] [۲] سال وهشت ماه وهشت روز بود . از سخنان اوست :

وعدالکرماء الزم من دیون الغرماء [الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحه . الاقدام افضل من الاحجام الافی استیصال النعم و ابتذال الحرم . تقوی الله خیرما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ماحلی به العباد. حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح للولاة . الاقبال علی العبادة من علامات السعادة. من اثرت حاله اتسع مجاله و زاح محاله. العدل یغنی عن جمیع العساکر ویمنع ماتمنع الحصون] [۳] .

المستظهر بالله

ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قـادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بـن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هجدهم است از عباس و بیست وهشتم خلیفه . بوصیت پدر بخلافت نشست. عالم وفصیح بود. از سخنان اوست : ذخایر المرءِ لدنیاه ذکر جمیل ولاخرته ثواب جزیل . شح المرء بفلسه من دناءة نفسه. البذل من شیم الکرام والعسف من صفات اللئام. الصبر علی الشدائد ینتج الفوائـد. ادب السائل من انفع الوسائـل. بضاعة العاقل لاتخسر وربحها لابدران یظهر فی المحشر وازاشعاراوست :

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا — یوماً مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلك نهج الاصطبار و قد — اری طرایق من یهوی الهوی قددا[۴]
ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی — من بعد هذا فلا عاینته احـدا

باروی بغداد بجانب شرقی وخندق ودروازها مستظهر ساخت. خلافتی بسزا کرد. در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد واورا درخلافت تشویش نداد وبیست و پنج

۱ـ روز جمعه چهاردهم محرم. مادر وی زنی ارمنیه بود بنام ارغوان که خلافت پسرخود (مقتدی) و نوهٔ خود (مستظهر) و نبیرهٔ خود (مسترشد) را دریافت ۲ـ ب: هفت
۳ـ درنسخهٔ ب نیست . ٤ ـ پس ازین بیت درالبدایة بیتی بدین صورت اضافه دارد .
قد اخلف الوعد بدرقد شغفت به — من بعد ماقد وفی دهراً بما وعدا

سال وسه‌ماه یازده روز خلیفه بود . در ربیع‌الاخر سنهٔ اثنی عشر وخمسایه در گذشت. عمرش چهل ویك سال ونیم بود .

از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و درعهداودولت آل بویه سپری شد وحسن صباح همچنان‌دعوت اسماعیلیان می کرد .

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدربن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی‌بن منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس نوزدهم است ازعباس و بیست ونهم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست. هیبتی و شکوهی تمام داشت. سلاطین سلجوقی‌را محلی ننهاد.در علم حدیث مهارتی عظیم داشت. علماءِ جهان حدیث برو خواندندی . سخنان واشعارغرا دارد و هذا من اشعاره :

شعر

اقول لشرخ الشباب اصطبر — وقولی و رد قضاء الوطر
ثلاث فعلت بهذا المشیب — و ان زال عنهم لهذا مطر
فقال المشیب اسعی الغبار — علی حمرة ذات فیها السور

[واز کلام اوست: حمایة‌الملك متعینة علینا واعین الامةطامحةالینا][۲] .

بوقتی که دبیس‌مخالفت او کرد، خلیفه لشکربجنگ او کشید. پیش‌ازآنکه مقهور گرداند گفت : اشم روایح‌النصرمن خفقان‌البنود وابلج شخص‌الظفر من خلال السعود و این‌نوعیست‌از کرامات ومغیبات .

۱ـ ق، ربیع‌الاول. صحیح همان است که درمتن آمده زیرا وفات‌المستظهر در شانزدهم ربیع‌الاخر بود . مدت عمرش چهل ویك سال وسه ماه و یازده روز ازعجایب اینکه پس از مرگ الب‌ارسلان قائم خلیفه مرد و پس ازمرگ ملکشاه ، مقتدی خلیفه- وپس از مرگ سلطان محمد سلجوقی ، مستظهر.   ۲ـ در نسخهٔ ب نیست .

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوهٔ سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد. خلیفه مسموع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عجم چند شهر در ضبط آورد. هردو لشکر کشیدند. بحدود دینور جنگ کردند. جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند. بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد. خلیفه هرچند بر گریختن قادر بود، اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد. بر پشته‌ای بایستادو لشکررا ندا می کرد تا مراجعت نمایند. کار از دست رفته بود. درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد. سلطان مسعود حرمت اونگاه داشت واورا بسراپردهٔ جدا فرودآورد. اما خواص دولت واتباع اورا بقلاع حصین محبوس کرد و اورا شهربند می داشت. سلطان سنجر بن ملکشاه‌از برادرزاده، سلطان مسعود، بدین حرکت بازخواست کرد[1]. واز عجایب حالات،درآن چند روز گرد وبادی عظیم بود. چون سلطان بمراغه

۱- چون خبر اسارت‌خلیفه بدست سلطان مسعود موجب عکس‌العمل‌شدید و نفرت مردم بغداد شد، سنجر بتأکید تمام از مسعود خواست که خلیفه را ببغداد عودت دهد. مسعود هم اطاعت کرد وبرای خلیفه سراپردهٔ عظیمی زد و تختی نهاد و لباسهای سیاه که خاص خلفا بود، برای اوتهیه نمود وهمراهان او را سواره حرکت داد وخود پیاده لگام‌اسب خلیفه را گرفت‌وبراه افتاد وکلیهٔ سپاهیان بدنبال‌او روان بودند تاخلیفه‌برتخت خویش نشست. باردیگرسنجر درمورد خلیفه تأکید کرد وهمراه فرستادگان‌خویش‌قشونی هم فرستاد که خلیفه را ببغداد ببرند. ده‌نفر از باطنیان همراه این لشکر بودند که خلیفه‌را درخیمه خود پاره‌پاره کردند. گویند که‌این‌جمع را برای کشتن خلیفه مجهز کرده بودند (البدایه). ظاهراً سلطان خود درین کار دست داشته. زیرا بعد دیده می شود که راشد همیشه صحبت ازخونخواهی‌پدرمی کند. صاحب تجارب‌السلف قولی ذکر کرده که‌مبین‌این مطلب است: درغره ذی‌القعدهٔ این‌سال که هنوزخلیفه وسلطان درمراغه بودند،ازخراسان قاصدی رسید. هفده کس ازباطنیان بااو درخیمهٔ جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود، امیرالمؤمنین مسترشد را با بسیارکس ازاتباع وخدم شهید کردند» وباز می‌گوید: گویندآن جماعت که سلطان مسعود بکشت،کشندگان خلیفه نبودند بلکه‌مجرمان بودند مستحق قتل. ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه‌اند، طبق شهادت عینی‌صاحب تجارب‌السلف، جسد مسترشد را درمراغه،درمدرسه‌ای‌بنام مدرسهٔ اتابك مراغه دفن کردند. (تجارب‌السلف. چاپ طهران ص۲۹۶)

رسید، بر کنار آب صافی نزول کرد. ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجهٔ شهادت رسانیدند. مراغیان را بدین سبب خلیفه کش [خوانند]. آن ملحدان را بگرفتند وپس از قتل بسوختند.

عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود، در رجب سنهٔ تسع و عشرین و خمسائه.[1] وفات یافت بعد از آن بهشت ماه. مدت خلافتش هفده سال ودو ماه.

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه بهرامشاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند. حسن درزمان او بمرد. بزرگ اومید قایم مقامش گشت.

الراشد بالله

ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است از عباس وسیم خلیفه. چون پدرش در جنگ سلطان مسعود شهید شد، در بغداد خلافت بدو دادند. او نام سلجوقیان از خطبه وسکه بیفکند. اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند. راشد بانتقام کار پدر، آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد. مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد. راشد در خود توانائی جنگ سلطان مسعود ندید. از دروازه‌ای سلطان مسعود در بغداد می‌رفت[2]

۱ـ بقول صاحب البدایه برخورد فریقین واسارت خلیفه روز دهم رمضان وقتلش دردروازهٔ مراغه روز پنجشنبهٔ ۱۷ ذی‌القعده بود ودرهنگام مرگ چهل وپنج سال داشت. ۲ـ خروج وی از بغداد روز چهارشنبه آخر شعبان و ورود مسعود ببغداد روزدوشنبه چهارم شوال بوده است. پس‌ازورود ببغداد، مسعود خطی ازالراشدبالله نشان داد مشعر براینکه هنگام عزیمت بجنگ با مسعود، خودرا ازخلافت خلع کرده. جمعی ازفقها نیز براین مطلب گواهی دادند. خلع او روز دوشنبه ۱٦ ذی‌القعده صورت گرفت. قبر او بشهرستان اصفهان ومدت خلافتش یازده ماه ویازده روز بود (البدایة والنهایه). هم اکنون درمجاور پل شهرستان درجنوب اصفهان مقبره‌ایست منفرد که عوام آن را ازاولیاء الله میدانند وتنها کتیبهٔ آن آیهٔ معروف ولاتحسبن الذی قتلوا فی سبیل‌الله است که میرساند صاحب این قبرمقتول شده وبعید نیست که همان قبرراشد باشد.

و از دیگری راشد بیرون می رفت . بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و [زیارت گورپدر کرد][1] و از آنجا باصفاهان رفت و شهرمحصور کرد. اما برآن دست نیافت . ملاحده اورا نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، در سابع عشرین رمضان سنهٔ اثنی و ثلاثین وخمسمایه.[خلفا بعد ازین مختفی شدند و دیگر تردد نکردند. مدت خلافت [اویك سال وچهارماه][2] ازاشعار اوست :

شعر

ساقتضی من ذمتی دیونی	ان اخرتنی ریب المنون
ولست بالراشد ان لم انحی	لهاشم عن حسبی و دینی
لاستشیرن المستر شد کم	من عصبة قد مرقوا عن دینی
قد کفرو امن بعداسلامهم	حین یقینی منهم یقینی

واین قصیده مطول است ، اینقدر یاد کرده شد .]

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصرش بودند واز اسماعیلیان بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

المقتفی بالله

ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است از عباس وسی و یکم خلیفه. بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش را بحکم فتوای ائمه وسجل قضات بغداد خلع کرد، اورا بخلافت [بنشاند][3]. مردی حلیم ونکوخلق بود. تا سلطان مسعود درحیات بود، خلافت او رواجی نداشت و اورا براملاك موروث بیش دست تصرف نبود. و از آن نیزچون ارتفاعی بخانهٔ او بردندی، غلامی سلطانی، شحنه‌ای بایستی والا درراه بغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی، هرروز ازمطبخ خلیفه ، سی گوسفند با

۱ــ ق: زیارت پدر دریافت کرد ۲ــ م : [او درعراق عرب هشت ماه وبدیگر ولایات یکسال وچهارماه] . ۳ــب ، ف، ندارد ٤ــ ب : نامزد گردانید ــ م : نامزد کرد

مایحتاج [بحوائج‌خانه][1] سلطان بردندی. چون سلطان مسعود درگذشت، آبی با روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد. سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست، که رسم سلاطین تازه کند و در بغداد راه یابد. لشکر کشید و باعلی کوچك صاحب‌موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد. اما جنگ نمی کرد و می خواست که بخوشی میسر گردد. جهانگیری و آزرم با هم مناسبتی نداشت. کارمحاصره درازشد. بسلطان نوشت: ایها الصبی ما رأیت جداراً اقصر من جدارنا ولاداراً ازین من دارنا. فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بعلی الکبیر «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون».[2] دراثنای این حال ازعراق خبر تشویش رسید. سلطان محمد دست ازحصار بازداشت و روان شد. درسنهٔ ثلاث واربعین، سنقر بن مـودود، در پارس، خروج کرد و برآن ملك مستولی شد و درسنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه چنگز خان متولد شد.

ازپادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و برادرزاده‌اش مسعود بـن محمد و نبیرهٔ برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ اومید وپسرش محمد دعوت بواطنه می کردند.

مقتفی خلیفه بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع-الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه درگذشت. شصت وشش سال عمرداشت. برصافه[3] مدفون است.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بـن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است ازعباس سی‌ودوم خلیفه.

---

۱ ــ م، ب. حوائج بخانه ۲ ــ قرآن کریم: سورة الشعراء ۲۲۷

۳ ــ و دفن بدارالخلافة ثم نقل الی الترب. کانت خلافته اربعا وعشرین ستة و ثلاثة اشهر و ستة عشرین یوما . . . هواول من استبد بالعراق منفرداً عن السلطان من اول ایام الدیلم الی ایامه (الیدایة).

بعد از پدر خلافت بدو دادند. [۱] هیبت و وقار و کیاستی تمام داشت و عاقل وفرزانه و لطیف طبع بود و اشعار خوب متین دارد. در وصف وزیر خود ابن هبیره [۲] گفت.

شعر

صفت نعمتان خصتاك و عمتا — فذكر هما حتى القيامة يؤثر
وجودك و الدنيا اليك فقيرة — وجودك والمعروف فى الناس منكر
ولم ارمن ينوى لك السوء يا ابا — المظفر الا كنت انت المظفر
فلو رام يا يحيى مكانك جعفر — و يحيى لكنا عنه يحيى وجعفر

شعر

اذا مرضنا نوينا كل صالحة — وان شفينا فمنا الزيغ والزلل
نرضى الاله اذا جعنا و نسخطه — اذا امنا فلا يزكو لنا عمل

از کیاست او مرویست: شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و درچنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد. همانا قلابست. پس تأمل کرد و گفت برو بفلان محلت و کوچه منتظر باش. آنکس که در چنین هنگام چنین کار کند، اورا تردد ضروری باشد. چون در بگشایند، در رو و آنکس را که این کار می کند، بیاور. همچنین کردو آن شخص را با دراهم مسکوك و غیر مسکوك پیش خلیفه برد. خلیفه احتیاط کرد. عیار تمام بود. موجب پرسید. مرد گفت از درویشی بدین جرأت اقدام نمودم. قلبی نزده‌ام. اما فایدهٔ بنده درین اجرت و تمغاست: خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد، در دارالضرب، ضرب کن و ازو هیچ نخواهند و نستانند.

۱ـ روزیك شنبه دوم ربیع الاول ۵۵۵ ودرآن موقع سن اوچهل و پنج سال بود.

۲ـ ابوالمظفر الوزیر للخلافة عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره مصنف کتاب الایضاح عن شرح معانی الصراح مردی بسیاردانشمند در نحو ولغت و عروض بود و بسمت وزارت مقتفی ومستنجد سالها بحسن خلق وعدالت با مردم رفتار کرد وهرگز لباس حریر نپوشید. مرگ او بفجأة دریکشنبه ۱۲ جمادی الاولی ۵۳۰ روی داد و بعضی گویند مسموم شد. (رك: البداية وتجارب السلف وسایر کتب مربوط بتاریخ اسلام و تاریخ وزراء)

در شبی دیگر آواز کرد تا که بشب آب بر بالا کشید، تا سرد شود و بروز فرو گیرید. بشنید. دانست که در آن هنگام موسم آن فعل نیست. گفت بی شك میان عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست. کس فرستاد، بدان جانب. مردی پیر از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد و خواست که در آن خانه رود. مرد اورا بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت. معشوق زن پیر بود. قاضی را آواز داد تا میان ایشان مواضعه روشن گشت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید.

در عهد او اسماعیلیان مصر برافتادند و ملك مصریان بآل ایوب رسیدوسکه و خطبه با نام مستنجد کردند. بسبب آنکه دانشمندی جرجانی، نجم‌الدین لقب، پیش آل ایوب مرتبه بلند کرد. چنانکه ایشان در رکاب اوپیاده رفتندی. آل ایوب را گفت خطبه و سکه بنام خلفای بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد. بقول او خطبه بانام مستنجد کردند.

مستنجد پانزده سال خلافت کرد و در اوائل ربیع‌الاول سنهٔ ست وستین و خمسمایه در گذشت. از پادشاهان جهان محمدبن محمود و عمش سلیمان شاه و عم زاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی والب ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد. درعهد او ملوك غزنه منقطع شدند وملك ایشان با غوریان افتاد.

المستضیء بنور الله

ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة ـ [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست ویکم است از عباس و سی وسیم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. بزرگ منش و بسیار عطا بود. از مروت او حکایت بسیار است. در اول عهدش امیرالامراء قطب‌الدین قیماز بود و در امارت طول مدت یافته. دیانتی تمام داشت و محب علما بود. خادمان خلیفه: صندل و خالص را با او عداوت بود. خلیفه را با او بد کردند. خلیفه برقصد او قادر نبود. بر

بام سرای با مردمان ندا کرد که جان قیماز مرا ، مالش شما را . عوام غوغا بدرخانهٔ او بردند . او هرچند بر دفع قادر بود ، اما چون قتل می بایست کردن ، روا نداشت . دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد، راه موصل گرفت. عوام خانه‌اش را تاراج کردند ومالهاءِ جهان برون بردند . مستضیءِ از علوهمت بهیچ از آن ملتفت نگشت . قطب‌الدین قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در ـ گذشت. وزیر مستضیءِ ، عضدالدین ، نبیرهٔ[1] رئیس‌الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد ، عزیمت حج کرد . ملاحده بر شیوهٔ تجار قصد برو رفع کردند. چون بمطالعه‌مشغول شد، اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند .

وکیل در [سرای][2] مستضیءِ ، ابن العطاء بود و او کریم جهان بود و از مستضیءِ اجازت ستده هر کرم وانعام که دون هزار باشد، با او نگفته بمستحق رساند و چون بهزاررسد، اجازت طلبد .

مستضیءِ را سریتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود. جسر نزدیك تاجیه وخانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و تنها گشتی .

مستضیءِ نه‌سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنهٔ خمس‌وسبعین و خمسمایه‌در گذشت. از پادشاهان جهان: ارسلان بن طغرل و ایل ارسلان‌خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش‌خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمدبن بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

۱ــ ق: ندیدهٔ. و او ابوالفرج محمدبن عبدالله بن ابی‌الفتوح بن عبدالله بن هبة‌الله بن المظفرابن‌رئیس‌الرؤسا ابوالقاسم‌علی‌معروف با‌بن‌مسلمه‌است. مستضیء اورا وزارت‌داد او بدین‌شغل اقدام کرد تا۱۰شوال سال۷۶۷. درین روز ناگهان خادمی‌از نزد خلیفه‌آمد که خلیفه را بتوحاجت نیست ودوات اوبرهم نهاد. ترکان ولشکریان و رجاله خانهٔ او را در جلوچشمش غارت کردند حتی حصیر کهنه‌ای هم‌برای او نگذاشتند. اما باردیگرمستضیء با او برسرمهرآمدو اورا وزارت داد. مرگش درسال۵۷۳ اتفاق افتاده است .

۲ــ فقط در، م

الناصر لدین الله

ابو العباس احمد بن مستضیءِ بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی‌وچهارم خلیفه، بعد از پدر بخلافت نشست [۱] و درعهد هیچ‌خلیفه‌ای آن امن و رخص و راحت نبود که درزمان او. بسعی او ملك عرب چون بهشت برین گشت. ملك خوزستان و کردستان و رحبهٔ شام مسخر اوشد. بتن خود مردانه ودلاور بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و [قناطر][۲] سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دارالضیافه ساخت تا فقرا روزی [دو نوبت بر سر سفرهٔ او بودندی][۳] و نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی [دادندی][٤]. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند. هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود. در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند. چنگزخان بر ممالك ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و درجهان قتل عام کرد و از پادشاهان جهان: تکش بن خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری وعم زادهٔ ایشان طغرل بن سلغر در فارس حکم کردند و از اسماعیلیان محمد بن حسن ملحد وپسرش جلال‌الدین نو مسلمان و پسر او علاءالدین ملحد معاصر او بودند. درآخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد. ناصر خلیفه را دختری بود، نماند. گاوی که جهت او بصدقه‌دادند،

۱ـ گویا قبل ازمرگ پدرش بنام اوخطبه خوانده‌اند و علتش هم این بود که در اواخر شوال مستضیء بیمارشد وزنش هرقدر خواست این مطلب را مکتوم بدارد ممکن نشدو بغدادآشفته شد و خانه های زیادی بچپاول رفت. تا درجمعه۲۲ شوال بنام ولیعهد خطبه خوانده شد و می گویند یك روز یا یك هفته پیش از مرگ پدر بخلافت برگزیده شد (البدایة). مرگ‌مستضیء در روزآخر شوال صورت گرفت و درآن هنگام سی‌و نه سال بیشتر نداشت. ۲ـ م: قنوات ۳ـ ق: در وقت لوتی برجان خود می‌بستند ٤ـ ق: بلاغرامة می خوردند.

تمغاش نوشته بودند . ناصر خلیفه ، بدین سبب، تمغاء مواشی بغداد بیفکند. وفات او غرهٔ شوال سنهٔ اثنی وعشرین و ستمایه .

الظاهر بالله

ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتضی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه. بعد از پدر خلافت باو رسید. کارش رواجی نپذیرفت . نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنهٔ ثلاث و عشرین وستمایه در گذشت .

از پادشاهان جهان چنگز خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری درفارس و براق حاجب در کرمان و علاءالدین ملحد ، در الموت، دعوت بواطنه کردی .

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست . شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد . در عهد او ملك عرب و رشك بهشت گردید و نشان خرابی در آن مملکت نماند . [1] محصول او از عراق و خوزستان و دیار بکر و کردستان و بعضی شام که اکنون ششصد تومان است، شش هزار و چند تومان بوده است . نسخهٔ مفصل آن دیدم . در عهد او بایجونویین ، با لشکر مغول باستخلاص اردبیل رفتند . مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند .

۱ــ نسخهٔ ق که درین قسمت بخط جدیدتر یست، اینجا اضافه دارد : «چنانکه اکنون در ملك ایران نمانده . »

مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد و بغزا فرستاد . لشکر گران بمدد اردبیلیان رفتند . بعد از محاربات ، مغول منهزم شدند و خواستهٔ بسیار دردست اهل اسلام آمد. مستنصر خلیفه در رجب سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنهٔ اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف ، کس بر یك موضع نکرد .

از پادشاهان جهان چنگز خان و پسرش او کتای قاآن معاصر او بودند و در پارس سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری ، در کرمان براق حاجب و پسرش مبارك خواجه و در بیشتر ایران ، سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم می کردند. در الموت، علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد .

مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنهٔ اربعین وستمایه در گذشت. پنجاه و دو سال عمر داشت . ببغداد مدفون شد.

المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن الامام المستنصر بالله بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصرلدین الله ابوالعباس احمدبن الامام المستضیء بنورالله ابومحمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة [الدین] بن الامام القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن الامام القادر ـ بالله ابوالعباس احمد بن الامیر اسحاق بن الامام المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابواسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابوجعفر هارون ـ بن الامام المهدی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا ، بعد از پدر بخلافت رسید . از و تا نه پشت همه خلیفه بوده‌اند ونه دیگر تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچکس را نیفتاد .

مدت پانزده سال وهفت ماه خلافت کرد . او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است . شرح دادنش مناسب ندید . در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغت داشت و نیز برساقهٔ دولت بنی العبـاس بود ، اگر تدبیری نیز کردی موافق تدبیر نیامدی. لاراد لقضائه و لامعقب لحکمه .

از پادشاهان مغول، هولاگوخان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنهٔ ست و خمسین وستمایه، خلیفه را بدرجهٔ شهادت رسانید.. چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت . لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام کردند . چهل روز قتل می کردند. هشتصد هزار آدمی کشته شد .

گویند از لشکر مغول ، مردی بایجو نام ، در خانه‌ای چهل و چند کودک شیر خواره یافت.فکر کرد که چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن ، همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاصی‌دهم . تمامت را بکشت . روزی از بزرگی پرسید که در مدةالعمر چنان خیری نکرده‌ام، جزا چه‌یابم ؟ گفت دوزخ جاودان.

از پادشاهان جهان گیوك خان و منگوقاآن احفاد چنگز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکربن سعد بفارس و از کرمانیان مبارك خواجه و عم زاده‌اش قطب الدین واز ملاحده علاءالدین و پسرش خور شاه در ملك خود حکم کردند. بعد ازو تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید ولله ملکالایزول .

باب چهارم

در ذکر پادشاهان که در اسلام بوده‌اند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان

بنی لیث صفار

سه تن ، مدت ملکشان سی و سه سال

لیث روگر بچهٔ سیستانی بود . چون در خود نخوتی می‌دید بروگری ملتفت نشد، بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد . اما در آن راه طریق انصاف سپردی ومال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی. شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ، ببرید و مالی بی‌قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت . تصور گوهری کرد . برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمك بود . حق نمك پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت . شبگیر خازن از آن متعجب شد ، بدرهم بن نصر باز نمود . درهم‌منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضرشود . لیث صفار پیش او رفت . درهم پرسید که‌چون بر اموال قادر شدی، نا بردن را موجب چه بود؟ لیث حکایت نمك و حق آن یاد کرد . درهم را پسندیده آمد . او را بردرگاه‌خود[راه چاوشی][1] داد . نزدیك‌او مرتبهٔ و جاه یافت و امیرلشکر شد . بعد ازو پسرش :

یعقوب بن لیث‌صفار

پس از وفات درهم بن نصر ، برپسرانش صالح و نصرخروج کرد ، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین وبر بعضی ولایات سیستان مستولی شد . کارش روز بروز درترقی

۱ـ م ، ر : چاوشی

بود . امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او متفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد . نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل[1] پادشاه کابل بردند . رتبیل بمدد ایشان ، با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد . یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت . یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار . اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم و عهد و میثاق رود ، بمطاوعت آیم و ملك سپارم . رتبیل این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و پیمان ، با نصر و صالح ، با دویست سیصد سوار ، [دور بگوشه][2] رفت . یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را بتیغ گذرانید. کار سیستان بر او قرار گرفت . بعد از دو سال بر ملك هری مستولی شد . محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود . در خود قدرت مقاومت او نیافت . خواست که بحیله بر او چیره آید ، آن معنی خود سبب [زیادت][3] دولت یعقوب گشت . محمد بن احمد طاهر با یعقوب لیث ، بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب ، مگر سیستان مستخلص کند . یعقوب ازین معنی خرم شد . چه اندیشناك[4] بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند ، لشکر کرمان از پشت او درآیند . برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب، امیری قاسم نام ، با سپاهی گران، باستخلاص سیستان فرستاد . غلام یعقوب جعلان[5] نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت . یعقوب بلطف و مهر ، بامرای خراسان پیغامها فرستاد و به‌بیم و اومید ایشان‌را مطیع خود گردانید . محمد طاهری در شراب افتاد و ملك خود

۱ـ رجوع کنید بپاورقی (صفحهٔ ۲۷٦) ۲ـ ب : بگوشهٔ دور ۳ـ ب ، م : نیکوئی ـ ر : نیکوئی صورت ٤ـ م : اندیشه ناك ٥ـ ر : جولان ـ م : جغلان . ب : بعلان ازین حادثه و این شخص ذکری در تاریخ سیستان که مفصلترین شرح حال یعقوب را متضمن است ، نیامده .

بگذاشت و ببغداد رفت . یعقوب لیث بر تمامت خراسان مستولی شد . عزیمت فارس کرد. علی بن مستعین حاکم فارس بود . طوق بن قیس[1] را امیر کرد و بشیراز رفت، علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد ، بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد . معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن مستعین و طوق بن قیس ازو خلاص شدند.

یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا [که نشان مالی][2] یافت، بظلم و زور بستد . مالهای جهان برو جمع شد . هوس عراق و مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آورد و مظفر شد . پس از آن [هوای بغداد][3] کرد و روی بجنگ خلیفه معتمد نهاد . خلیفه برادر خود را ، موفق ، بجنگ او فرستاد . بردر حلوان جنگ کردند.[4] یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد . در رابع عشر شوال سنهٔ خمس وستین و مأتین آنجا در گذشت . چنانکه ذکر رفت .

عمرو بن لیث صفار

بعداز برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت . بیست و دو سال حکم کرد .کار او عروجی تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که بجنگ او روند . حکام طبرستان و مازندران ، بوقت حرب ، مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند . رافع منهزم شد و بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد . عمر لیث سر راهش بگرفت . بیشتر لشکرش بزنهار عمرولیث

۱ـ در کلیهٔ نسخ بهمین صورت آمده، ولی صحیح آن طوق بن منلس است. رجوع کنید به تاریخ طبری وابن الاثیر و تاریخ سیستان . ۲ـ م : نشان مال ۳ـ : هوس ملک عرب ۴ـ جنگ یعقوب با خلیفه در نزدیك دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد اتفاق افتاد و کمی بعد یعقوب درجندی شاپور ، بر اثر بیماری مرد .

رفتند و رافع پناه بپادشاه‌خوارزم برد. او بررافع غدر کرد وبکشت وسرش‌را بعمرولیث فرستاد . کار عمرولیث قوی شد . طبع در خوزستان کرد و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد . خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند . در ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و مأتین، اسماعیل سامانی، با دوازده هزار مرد بجنگ عمرولیث رفت . گذر برهری داشت . در کوچه‌باغی ، درختی پرسیب بر سرراه داشت. اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه . همهٔ اشکر بر آن بگذشتند و یك سیب تصرف نکردند . اسماعیل خدای تعالی را سجدهٔ شکر گزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست . عمرولیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد . چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند ، اسب عمر ولیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسماعیل سامانی آورد تا بی‌آنکه جنگی اتفاق افتد ، گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند . عمرولیث را در خیمه‌ای محبوس کردند. ازفراشان او یکی از آنجا بگذشت . عمرو او را بخواندو گفت از جهت من چیز کی خوردنی تدبیر کن . فراش پارهٔ گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه [می خواست][1] ساخت. بطلب‌حوائجی‌رفت. سگی سردریغلاوی کرد واستخوان بر گرفت. دهانش‌بسوخت سر بتعجیل بیرون‌آورد . حلقهٔ یغلاوی در گردنش افتاد .[2] میدوید و یغلاوی[3] می‌برد. عمرو بخندید. مو کلان که‌ملازم‌او بودند،سؤال کردند که‌موجب‌خنده چیست. گفت‌هم‌امروز بامداد خوالیگرم[4] شکایت‌می کرد که‌مطبخ سیصدشتر بدشواری می‌برند، زیادت می‌باید کردن و شبهنگام مشاهده می کنم سگی بآسانی می‌برد . تعز من تشاء وتذل‌من تشاء بیدك الخیر انك‌علی کل شییء قدیر.[5]

۱ـ فقط در ، ب ۲ـ ق : بماند ۳ـ در ، ق همه جا « یغلاوو » آمده‌و در، م : یغلاوی ٤ـ م ، ر : باورچیان و آن لغتی است مغولی بمعنای مأمورین سفره خانه سلطنتی . امـا خوالیگر لغتی است فارسی بمعنای آشپز و طباخ و خوانسالار (رك : برهان قاطع) ٥ـ قرآن سورهٔ آل عمران ۲٥ .

اسماعیل سامانی ، حاجب را پیش عمرولیث فرستاد و او را استمالت داد که ان‌شاء الله تـرا ازخشم خلیفه‌خلاصی کـنم . عمرو بر اسماعیل آفـرین کرد و گفت می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن . اما امیر اسماعیل آنچه طریقهٔ مردی بود گفت و بازوبندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست [این نسخهٔ گنجهای‌منست و برادرم. همان بهتر که این مال به‌بندگان توعاید گرددتا ایشان را اهبتی باشد . از بندگی[۱] توقع][۲] آن است که کردار موافق گفتار فرمائی [و از خون من دست کوته کنی][۳] و مرا بحضرت‌خلیفه فرستی . حاجب بتصورآنکه از بهر اسماعیل تحفه‌آورده [بشاش می‌آمد].[٤] امیر اسماعیل بانگ براو زد و گفت باز گرد واین نسخه‌با او باز ده و بگو : اسماعیل می گوید از غایت‌دانش می‌خواهی که‌بر [اهل خرد][٥] فزونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد . همه جهان را معلومست که شما رو گر بچگانید . دو سه‌روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود ، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید . مظلمه‌ای که از آن اموال در گردن شماست ، می خواهی که بصنعت[٦] در گردن من افکنی[۷] . من [از آنها نیستم که این بازی بخرم][۸] و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم ، چون مرا بر او حق خونی نیست، چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او رابخلیفه فرستم ، بغیر از این چگونه [توان کرد][۹] . حاجب برفت و جواب با گنجنامه بدو رسانید و گفت هزارآفرین برروان [پاك][۱۰] امیر اسماعیل باد. امروز بزمانی‌افتاده‌ایم

---

۱ ـ ق : بندگی شما ـ ب : بندگی امیر ۲ ـ سایر نسخ : نسخهٔ دفاین و خزائن من و برادر من است همان بهتر که بتو و لشکر تو باز گردد .

۳ـ ق ، ندارد ٤ـ ق : بتعجیل می‌آمد ٥ـ م : خود ـ ق : خرد ٦ـ صنعت دراینجا بمعنای حیله و نیرنگ‌است . حافظ فرماید :

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بـروی دل در معنی فـراز کرد

۷ ـ م : اندازی ـ ب ، ف ، ر : کنی ۸ ـ م ، ر : من از آنها نیستم که این عشوه بخرم ۹ـ م ، ر: تواند بود ۱۰ـ م ، ر: واعتقاد .

که برادر [خون[1] برادر] جهت اندك فایدهٔ دنیاوی روا می‌دارد [وغنیمت می‌شمارد][2]. اسمعیل سامانی عمرولیث را مقید بحضرت خلیفه فرستاد. چون چشم خلیفه برعمر و افتاد، گفت: الحمدلله الذی مکننی منك و کفی شغلك و او را محبوس کرد [و در عهد معتضد دو سال محبوس بود].[3] بوقت وفات، معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی اورا فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد. کار او موجب اعتبار جهانیانست: با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده مع هذا از گرسنگی مرد.[4]

از آثار عمرولیث جامع عتیق شیرازست.

طاهر[5]

ابن محمد بن عمرولیث صفار، چون جدش اسیر شد، ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند. یك سال و چند ماه کر و فری کرد. سر انجام اسماعیل سامانی برونیز غلبه کرد و پادشاهی بستد.[6] بعد ازمدتی حکومت سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد لیثی[7] دادند و ازو بپسرش خلف رسید[8]. بعد ازو نبیره‌اش نصر بن احمد بن

۱ــ م، ر: خون برادر خوردن ۲ ــ ق، ندارد ۳ ــ م، ندارد

٤ ــ در خصوص اینکه چگونه عمرو بدست دشمنان افتاد، اختلاف است. قول‌مستوفی بافسانه بیشتر شبیه است. اسنادمعتبرمثل تاریخ بخارا و تاریخ سیستان وکامل ابن‌اثیر حکایت می‌کنند که عمرو شجاعانه جنگیده ولی سپاهش او را در میان دشمن تنها گذارده اند و او اسیر شده. در خصوص مرگ او هم اقوال مختلف است. رجوع کنید به ابن خلکان و زین الاخبار و تاریخ سیستان ومروج الذهب و الکامل ابن‌الاثیر

٥ــ م، ر: ظافر ٦ ــ بسیار مسامحه آمیزست. طاهر و برادرش یعقوب را لیث بن علی بن لیث که برادر زادهٔ یعقوب بود، از سیستان بیرون کرد و این لیث علی که به «شیر لباده» معروف است، بدست سپاهیان خلیفه و سبکری غلام کافر نعمت یعقوب اسیر شد وآنکه بدست سامانیان افتاده، ابوعلی محمد بن علی اللیث برادر شیر لباده است که در «بست» بدست احمد بن اسماعیل گرفتار آمده (رك، تاریخ سیستان)

۷ــ یعنی ابوجعفر احمد بن محمد که در تاریخ سیستان‌ازو بتجلیل تمام یادشده وهمان است که رودکی قصیدهٔ «مادرمی» را بدو فرستاده وصلتی گران یافته است. (تاریخ سیستان) ۸ــ یعنی‌خلف بن احمد که بنام امیر خلف بانو نیز معروف است. وی مردی هوشمند و دانشور ولی گربز و سفاك بود که پسر خود طاهر را بقتل رسانید (تاریخ سیستان). خلف در۳۹۳مقهور سلطان محمودشد ودرسال۳۹۹ درقلعهٔ گردیز در گذشت.

طاهر بن خلف حاکم شده تا سنهٔ ثلاث وخمسین وخمسمایه حکومت کرد[۱] . عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق می‌دارد . [ایشان را شاه خوانند][۲] .

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان : نه تن ، مدت ملکشان صد و دو سال و نیم و بیست روز

سامان از تخم بهرام چوبین بود . نسبش : سامان خداه بن جثمان بن طغماث بن نوسرد بن بهرام چوبین . اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر . پدر سامان را روزگار مخالف شد بساربانی افتاد . گوهر بزرگ سامان سر بکار شتربانی در نمی آورد . روزی در هنگامه‌ای این ابیات شنید :

شعر

مهتری گر بکام شیر درست ... روخطر کن زکام شیر بجوی[۳]

یا بزرگی [وناز][٤] ونعمت‌وکام ... یاچومردانت مرگ رویاروی[٥]

ازین ابیات [رجولیت او][٤] در حرکت آمد. بعیاری مشغول شد. بعد از

---

۱ ـ اشتباه فاحش است . چون اگر غرض مستوفی از نصر بن احمد ، همان امیر ابوالفضل نصر بن احمد باشد که از طرف محمود بحکومت سیستان آمده و حکومتی پر نشیب و فراز و عمری نسبةً دراز داشته ، او در ۲۳ جمادی الاخر سال ٤٦٥ مرده واصلا ازمرگ خلف ۳۹۹ تا سال ٥٥۳ یعنی قول صاحب گزیده بیش از یك قرن ونیم فاصله است!! ۲ـ ق ، ندارد . درین خصوص رجوع شود به کتاب اخبار الملوك نسخه عکسی کتابخانهٔ ملی و مکاتبات سنجر با تاج الدین ملك نیمروز در جزو منشآت لنین گراد نسخه‌عکسی‌همان کتابخانه‌وطبقات ناصری. ۳ـ این‌اشعار را به‌حنظلهٔ باد غیسی‌نسبت داده اند که معاصر امرای آل سامان بوده نه مقارن خلافت مأمون (۱۹۳ ـ ۲۰۸) یاپیش ازآن . درچهار مقاله این داستان یعنی‌متأثر شدن ازین ابیات به‌احمد بن‌عبدالله خجستانی ، مرد فرومایه ولی شجاع ورقیب عمرو لیث نسبت داده شده است واین بنظر صحیحتر می‌آید . ٤ـ م : [بناز] ٥ـ ر ، ق : رو با روی.

اندك مدتی برشهر اشناس مستولی گشت . پسرش اسد بن سامان را در عهد مأمون خلیفه حرمتی پیدا شد وطاهر ذوالیمینین اورا کارها فرمود . بعد ازو مأمون خلیفه پسرانش را بولایات امارت داد : سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن اسد . ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنهٔ احدی وستین و مأتین ، معتمد خلیفه تمامت ولایت به نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود . برادرش اسماعیل از قبل او حاکم بخارا شد . بعد از مدتی مفسدان[1] میان برادران خصومت انداختند . نصر بجنگ اسماعیل رفت . ظفر اسماعیل را بود . اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر ومخدومی. اگر بخارا بر قرار بمن ارزانی داری ، بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمایی ، مطیعم . نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا را [اسماعیل می‌ساخت][2] و نصر حکومت ماوراءِ النهر می کرد ؛ تا در سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر در گذشت و تمامت کار بر

اسماعیل

ابن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا را دارالملك ساخت . او مردی فرزانه و با شکوه بود . امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود . ملك ماوراء النهر در عهد او معمور شد . چون بنی لیث دست برآوردند، معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت. در منتصف ربیع‌ـ الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین در بعضی ایران نام پادشاهی بر واطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید.

یکی از بزرگی در عهد او پرسید : طاهریان مردمی پاك دین و نیکو اعتقاد بودند وخیرات بسیار کردند وازآن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیر نکردند و تمامت جاریست . چه موجب است و حکمت ازلی درین چگونه ؟ جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند . از غایت خبث‌طبیعی

---

۱ ـ ق : مفتنان ۲ـ م : اسماعیل داشت .

و ظلم جبلی ، اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث، سامانیانند . از روی نیک مردی و پاك اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و در آن طمع نکردند . لاجرم آن یکی ناچیز و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لاشك در محشر بد و نیك را جزا خواهد بود : هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرده ، نیکی که آن بد کردار را باشد ، در ازای بطلان نیکی نیك کردار ، بنیکوکار دهند . باز اگر نیکو کاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند ، همانند محیی ، ثانی را ثواب باشد . پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند. آن را ببهشت و این را بدوزخ رسانند.

اسماعیل سامانی هفت سال و ده ماه درایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین در گذشت . از سخنان اوست : کن عصامیاً و لاتکن عظامیاً . [ای کن کعصام الذی قیل فیه :

نفس العصام سودت عصاما ٭ و علمته الکروالاقداما

و جعلته ملکاً هماماً

و لا تکن ممن یفتخر بعظام آبائه][1]

احمد

ابن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد . عالم پرور و علم دوست بود . مجالست او با علما بودی . بدین سبب غلامان ازو متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد. مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد . روزی اخبار مخالف از اطراف ملك خود شنید . گفت الهی اگر تقدیر حکم تو چنانست که این ملك [بر من بشورد]،[2] پیش از شوریدگی مرا [اجل ده][3] و زحمت بندگان خود مپسند : او را هر شب دو شیر بر در خانه

۱ ـ در ب ، ف نیست . ۲ـ م : بشوریده شود ۳ـ م : مرگ ده ـ ب ، ف : مرگ فرست .

بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن. آن شب شیر بستن فراموش کردند. جمعی غلامان که در قصد او بودند، در رفتند و او را [بکشتند][1]، در ثالث جمادی الاخر سنهٔ ثلاثمایه. [البتکین][2] از جملهٔ غلامان او بود، [3] اما هنوز نامدار نشده بود. [3]

نصر

ابن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر بپادشاهی نشست. تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند، بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد. بعد از مدتی بتماشای هری رفت. [4] در نظرش خوش آمد. آنجا فرو کشید. امیران او را هوای زن و بچه بود. امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستوری[5] دادی که بخانه روند یا زن و بچه ببری آورند. امیران را طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند. چه هرچند بمقربان حضرت وسیلت جستند، فایده نداد. تا رودکی را پذرفتاریها[6] کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا وتهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند:

بـاد [7] جوی مولیان آید همی — [بوی] [8] یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی [9]
ای بخارا شاد باش و دیرزی — میرزی [10] تو شادمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

۱ـ ق: شهید کردند ۲ـ م: سیمجور و البتکین ۳ـ م: بودند ٤ـ ب، ر، م: هرات. هرات وهری هردودرست است. تنها بنظرمی‌رسد که «هری» صورت قدیمتری ازهرات باشد. درشاهنامه هم «هری» آمده. امروزه درنام «هریرود» این صورت قدیمی هنوز زنده مانده ٥ ـ م: اجازت ٦ ـ م، ف، ب: پذرفتها ـ ر: پذیرفتها ۷ ـ ق: بوی ۸ـ م: یاد ۹ـ ر: ندارد ـ ب: آب جیحون را ۱۰ـ م، ر: نزدت.

امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات خـواند. روان شد. چنانکه بی‌موزه [برنشست[۱]] و رودکی بدین ابیات، از انعام امیران غنی‌شد.

امیر نصر روزی در هری، جوانی نیکو روی را درکار گل یافت. فر بزرگی [از ناصیهٔ او مشاهده کرد][۲]. از نام و نژادش پرسیدو امـان داد. گفت نامم[۳] احمدست و نژاد از تخم بنی لیث. امیر نصر را بر حـال او رقت آمد. او را نوازش فرمود[٤] و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بـامارت سیستان فرستاد وتـا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست.

امیر ابوعلی الیاس که در اول عیاری کردی، بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در او[٥] پادشاهی کرد. شهریان بسبب ظلم او برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند[٦] و پادشاهی بپسرش الیسع دادند.[۷]

ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود. امیر نصر، اسفهسالار خود، امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او نـامزد کرد. بوقت عزیمت، امیر نصر او را وصیت[۸] می کرد کـه درکار جنگ چنین و چنان کن. در میان سخن، روی امیر علی دژم می‌شد. اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرده بیرون رفت. در اندرون [پیراهن][۹] او کژدمی بود، او را هفده جانیش زده بود. این حـال با امیر نصر رسانیدند. گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر، از زخم نیش کژدمی بنالد و امیر را در میـان سخن بگذارد، درغیبت‌او چگونه [طاقت شمشیر][۱۰] آبدارآرد. امیر نصر بدین سخن او را نوازش نمود. امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم

۱ـ م: برنشست اسب را ۲ ـ ق: بزرگزادگی ۳ـ م، ر: ازو می‌تافت ـ ب: ازو مشاهده کرد ٤ـ ق: نمود ٥ـ استعمال ضمیر «او» برای غیرذی‌العقول، چه درین کتاب چه درسایر کتب قبل از قرن نهم فراوان است. ٦ ـحاشیهٔ نسخهٔ ر: واو بخراسان گریخت و در آن دیـار دیوانه شد و هلاك گشت. ۷ ـ حـاشیهٔ نسخهٔ ر: او برادر بزرگتررا میل کشید و آل بویه اورا از کرمان بدر کردند واو نیز بخراسان آمد ودرآنجا نماند. ۸ـ بمعنای سفارش ۹ـ ب: جامه ۱۰ـم تاب شمشیرـ ف: طاقت زخم‌شمشیر.

گردانید. کاتب خودرا گفت حال ماکان بلفظی اندک و معنی بسیار بخدمت امیر عوض کن. کاتب بنوشت : اما ماکان صارکاسمه [ماکان] [۱] واین حال درسنهٔ سبع وعشرین و ثلاثمایه بود.

امیر نصر مدت [سی و سه سال و دوماه] [۲] حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنهٔ ثلاثین و ثلاثمایه [در گذشت] [۳]

الحمید

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه‌شد. میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت، جهت تنازع پادشاهی. سر انجام نوح مظفر شد. دوازده سال و هفت ماه وهفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه رحلت کرد. البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت.

عبدالملک

ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه شد و هفت سال و نیم پادشاهی و در میدان [٤] گوی باختن، در حالت اسب تاختن، بیفتاد و بدان در گذشت، در منتصف شوال سنهٔ خمسین و ثلاثمایه. در عهد او البتکین بامارت‌خراسان رفت و املاک بی‌قیاس برو جمع شد.

السدید

منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد ابن اسماعیل بن احمد ابن اسدبن سامان، بعد از پدرش، امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین

۱ــ فقط در، ق، ر ۲ــ ق، ر: سی سال ۳ــ ق، م. ر : کشته شد ــ صحیح همان است که در متن نهادیم. ابن الاثیر در ذکر حوادث سال ۳۳۱ می‌نویسد : فی هذه‌السنة توفی السعید نصر بن احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ما وراء النهر فی رجب و کان مرضه السل فبقی مریضاً ثلاثه عشر شهراً و کانت ولایته ثلاثین سنة و ثلاثة و ثلاثین یوماً وکان عمره ثمانیاً و ثلاثین سنة ٤ــ نسخ : موجب

که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تـا او کرا بشاهی اختیار مـی کند . چون منصور نوجوان بود ، البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیـار کرد . پیش از آنکه جواب البتکین بامرا رسد ، منصور را بپادشاهی نشاندند . البتکین از و متوهم شد ، بتحف و پیغام دل او خوش می کرد . اما فایده‌ای نبود ، تـا شش سال . پس البتکین را بدرگاه‌خواند. البتکین دانست که خواندن او [دلیل][۱] خیر نیست . اما [ناچار][۲] روان شد . در راه بـا امرا ، بر سبیل آزمـون ، در مخالفت منصور سخن گفت . امرا تمامت‌موافقت البتکین کردند و حق [نمك][۳] رعایت [نمودند][٤] . او بر ایشان [دعا][٥] کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و بـا سه هزار غلام خود ، سر خود گرفت و عزم غزنین کرد . امیر منصور جـای او در خراسان با بوالحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد . بر در بلخ با اوجنگ کردند ومنهزم شدند . البتکین بغزنین رفت. صاحب غزنین او را راه نمی‌داد . البتکین غزنین[محصور کرد][٦] تا بعجز شهر را بسپردند و او پادشاه غزنین گشت . امیر منصور باز سی هزار مرد بجنگ او فرستاد . البتکین با شش هـزار سوار بر ایشان زد و ایشان‌را بکشت. منصور ترك جنگ او گفت .

خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد . دامـاد خود طاهر بن حسین را [نیابت‌داد][۷] وبحج رفت . بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت . خلف پناه بامیر منصور برد . امیر منصور او را لشکر داد. خلف با لشکر بسیستان رفت. دامادش شهر بـاز گذاشت . خلف بر سیستان مستولی شد . لشکر را بـا پیش امیر منصور فرستاد . طاهر بن حسین باز آمد . با خلف جنگ کرد و شهر بستد . خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکرستد . چون بسیستان رسید ، طـاهر در گذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته . باخال کار زار کرد . چون بتنگ آمد ، پیغام پیش امیرمنصور

۲ــ ر ، م ، فقط ۳ ــ م ، ف ، ر : نعمت ٤ ــ ایضا : کردند ٥ــ ق : دعا و آفرین ٦ ــ ف : حصار داد . ۱ــ م ، ف ر : بنیابت بنشاند .

فرستاد وامان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود . امیر منصور او را امان داد و او سیستان با خلف گذاشت .

امیرمنصور پانزده سال حکومت کرد و [عدل و داد گسترد][۱] و ازوخیرات و مبرات ماند . در منتصف شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمـایه در گذشت . وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ [جریر][۲] طبری بود[۳] .

الرضی ٤

نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بـن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعداز پدر بپادشاهی نشست . خواست که وزارت بابی‌الحسین عتبی دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد . جواب داد کـه ابن عتبی بهمهٔ هنرهای وزارت آراسته است، اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد . امیر نوح مخالفت او کرد ووزارت بابی‌الحسین عتبی دادو بواسطهٔ کفـایت او کار ملك ضبطی هر چـه تمامتر یـافت و الحق وزیری مثل او ، در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است . بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گردی نشست. وزیر سعی‌نمود تا حسام‌الدوله تاش که از ممالیك پدرش بود ، در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد. پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت ، امیر نوح[۵] خواهرزادهٔ او، حسین بن طاهر ، را بجنگ اوفرستاد . بعداز محاربه ، خلف پناه بقلعهٔ ارگ برد . حسین طاهر آن را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی نمی‌نمود . بدین سبب شکوه سامانیان در دلهـا کمتـر شد . ابوالحسن سیمجور برین شماتت می کرد . امیر نوح او را ازامارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ فرستاد . ابوالحسن[۶] در خفیه بـا خلف

۱ـ حکومت و داد وعدل گسترد ـ م : داد وعدل داد ۲ـ ر ، ندارد ۳ـ ف : مترجم بود تاریخ جریرطبری را ٤ـ ق : الوصی ـ ف ، ب : زبیر . درنسخه را هم اصلا زبیر بوده بعد رویآن را خط زده ، راضی نوشته‌اند . ٥ ـ م ، ر: نوح نیز ٦ ـ غیر ازنسخ ف ، ب که اسم این شخص را ابوالحسن‌نوشته ـ ودرست است ـ بقیهٔ نسخ ، بغلط ابوالحسین ضبط کرده‌اند .

متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند. همچنین کردند. ابوالحسن سیمجوری نقص حرمت خود، از سعی ابوالحسین عتبی می‌دانست. با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا [او را بشب][۱] بوقت آن که بمدد دیلمان، [از بخارا] بخراسان آمـده بود، بکشتند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست. عاقبت بر آن مقرر کردند که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسن سیمجور را. روزی ابوالحسن در باغی، با سریتی مباشرت کرد. بوقت انزال در گذشت. پسرش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد. میان او و تاش محاربات رفت. تـاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی، دل از سامانیان بر گرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد، بجرجان. فخرالدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت. تاش تا سنهٔ تسع و سبعین و ثلاثمایه [حاکم گرگان بود. چون متوفی شد][۲]، گرگانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند. فتنهٔ عظیم بادید آمد و قتل عـام رفت: فخرالدولـه ابوعلی عـارض را [بباز خواست][۳] فرستاد و از گرگـانیان سه هزار مرد[٤] را که سر فتنه بودند، بکشت. چون تاش از خراسان برفت، امارت بر ابوعلی سیمجور[٥] قرار گرفت. امیر نوح ازو متوهم شد و امـارت هـری بفایق داد. میان فایق و ابوعلی محاربت رفت. فایق منهزم شد و بی‌اجازت [بحضرت بخارا][٦] شتافت. نوح ازو متوهم شد. بکتوزون و انج حـاجب را بجنگ او فرستاد. بعد ازمحاربه فائق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند. ابوعلی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد وحقوق خدمت خویش بر سامانیان[۷] یاد کرد و امارت‌خراسان طلبید. امیر نوح التماس او مبذول داشت وامارت خراسان بدو داد. کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو [گرد آمد][۸]. هوس پادشاهی کرد. دل از سامانیان برداشت و به

۱ــ ق، ف ندارد. ۲ــ ق: حاکم بود. درگرگان در گذشت ۳ــ ر، م: بیاری فرستاد ــ ف: بیاری خواست ٤ــ م: سیهزار ٥ــ ب، ف: سیمجوری
٦ــ ف، ب، م: [حضرت به بخارا] ۷ــ ر: خانمان سامانیان ــ ف: خاندان سامانیان
۹ــ نسخ: جمع شد

بغراخان ، از نسل افراسیاب، [التجا جست][۱] و او را برطلب ملك سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملك مسخر شود، پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد[۲] . بغرا خان عزیمت بخارا کرد . نوح منصور حاجب انج را ، با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد . انج بر دست بغرا خـان اسیر شد و لشکر منهزم گشت . نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ او فـرستاد . فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بـاز گشت . بغرا خـان برعقب ، به بخارا آمد. نوح منصورّ ناچار آیت الفرار بر خواند و بجرجانیه [۳] رفت . مأمون بن محمد فریغونی والی آنجا بود . با او تکلفها کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین . چون بغراخان به بخارا آمد ، فایق استقبال او کرد . بغراخـان بر سریر بخارا متمکن شد . فایق را ببلخ فرستاد . اما ابوعلی سیمجوری را ازو مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت . نوح منصور بخوارزم آمد . از امیر ابوعلی سیمجوری مدد خواست . او التماسات بی‌موقع می کرد. تا خود خدای تعالی فضل فرمود و او را بی‌واسطهٔ مددی بتختگاه رسانید و سببش این بود که بغرا خان رنجور شد . عزیمت ترکستان نمود و در راه در گذشت . نوح منصور با دارالملك آمد . فـایق خواست که او را بتغلب منزعج گـرداند . بجنگ او رفت و منهزم گشته بـا ابوعلی سیمجوری پیوست . با یکدیگر ، برجنگ نوح منصور اتفاق کردند. نوح‌منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند، لازم گشت بدیگران [وسیلت جستن][٤] . امـیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند وعزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند . از طرفین کثرتی عظیم بود وشوکت [مردان کارزار][٥] سیمجوری‌وفایق بیشتر و بهتر . امـا دولتِ مدد کار نوح منصور بود . از طـرف سیمجوری، دارای [٦]

---

۱ ــ ب : التجاساخت ـ ف : التجا برد ـ ر: پناه برد . ۲ ــ ق : گردد

۳ ـ این همان شهر گرگانج معروف است که در حملهٔ مغول از بین رفت. غیر از، ق درسایر نسخ ما «جرجانه» ضبط شده ودرست‌تر بنظر می‌آید. ولی در کتب معتبرهمه جا «جرجانیه» آمده (رك : الکامل‌ابن‌الاثیر) ٤ــ م : وصلت کردن ـ ر : وصلت جستن

٥ ـ ف ، م ، ق : مردان‌کار ازآن ـ ر : و مردان‌کار ٦ـ ب : دارا بن‌قابوس ،

قابوس با جمعی بر گشت و با پیش نوح منصور آمد . ابوعلی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق ، بهم پناه بفخرالدولهٔ دیلم بردند . او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت . سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد وبدان واسطه خود را دردل نوح شیرین گرداند . فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد وپیش همگنان نکوهیده شویم. امیرنوح امارت خراسان را بامیر سبکتکین داد و او را ناصرالدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمایه بود . ناصرالدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور . ابوعلی سیمجوری وفایق بجنگ او آمدند . او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یك از راهی ، بجنگ ایشان آمدند . ابوعلی وفایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند . ابوعلی وفایق بقلعهٔ کلات گریختند و بشفاعت نزدیك نوح منصور کس فرستادند . نوح منصور گفت ابوعلی بجرجانیه رود ، پیش مأمون فریغونی و فایق بدرگاه آید. فایق درآن مفارقت بوی سلامت [نیافت][1] . از ابوعلی [تخلف][2] کرد و به ایلك خان بن بغرا خان پیوست و درسلك خدام او منتظم شد. ابوعلی عزیمت جرجانیه کرد . چون به هزارسف رسید ، ابوعبدالله خوارزمشاه او را بگرفت . مأمون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت . ملك خوارزم مأمون را مسخر شد . مأمون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابوعلی سیمجوری بخواست . نوح اجابت کرد و او را نزد خود خواند . پس نقض عهد کرد و بکشت. و فایق ایلك خان را بر جنگ نوح منصور ترغیب کرد . ایلك خان عزم بخارا کرد . اما جنگ اتفاق نیفتاد . بر آن صلح کردند که امارت سمرقند ، فایق را بود .

نوح منصور درثالث عشر رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه ببخارا در گذشت .

ابو الحارث منصور

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن

۱- ر : نیافتند ۲- م : تکلف ـ ف ، ب : اجتناب ـ ر : ابوعلی حیلت .

احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست و یك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار بما بوالمظفر بن عتبی . جمعی از ارکان دولت او به ایلك خان و سیلت جستند و او قصد بخارا کرد . ابوالحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلك خان آمد و آنجا شحنه نشاند . فایق بخدمت ابوالحارث رفت و او را دل داد . برفتندو در بخارا ، با سپاه ایلك جنگ کردند و ایشان‌را منهزم گردانیدند . ابوالحارث[1] با سر مملکت و پادشاهی رسید. ایالت خراسان ببکتوزون داد . ابوالقاسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش [دیلمان][2] رفت ، فخرالدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخرالدوله متوفی شد . مجدالدوله رستم ومادرش سیده او را نیکو رعایت می کردند . اما او را هوای خراسان بود . دیگر باره عزم جنگ با بکتوزون کرد و ازو منهزم بقهستان رفت . سیف‌الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد . بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت وپیش ابوالحارث رفت . ابوالحارث بجنگ سیف‌الدوله محمود آمد . سیف‌الدوله هـر چند [بعدت و سپاه][3] مستظهر بود ، اما با ولی النعم خود مصاف کـردن پسندیده ندید . بـاز گشت وبغزنین رفت . ابوالحـارث، بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و باز گشت . درآن راه بکتوزون بر ابوالحارث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید ، در ثامن عشر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلاثمایه .

عبدالملك

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن‌اسد بن سامان ، بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه وهفده روز پـادشاهی کرد . [4] تا سیف‌الدوله محمود ، بکین خواستن ابوالحارث ، بجنگ فـایق و بکتوزون‌آمد[5] و ایشان را منهزم گردانید[5] و خراسان در تصرف‌آورد[5] و

۱ـ ق: ابوالمظفر بدخشی ۲ـ ق : فخرالدولهٔ دیلم ۳ـ م : بقدرت وسپاه ـ ف : بعدت سپاه ـ ر : قوت و سپاه ٤ ـ ر ، ف : با ٥ ـ در نسخه ف ، افعال بصیغهٔ جمع آمده .

ایشان بماوراء النهر گریختند. فایق با ایلك خان متفق شد [و ایلك خان، بظاهر بمدد عبدالملك آمد][1] و اقربا و امرای او را بگرفت[2]. عبدالملك ناچار بگریخت. ایلك خان برماوراءِ النهر مستولی شد. در ثانی عشرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وثلاثمایه دولت بنی سامان سپری شد.

از تخمهٔ ایشان:

المنتصر

اسماعیل بن نوح که برادراین عبدالملك بود، از حبس ایلك خان بگریخت و بخوارزم شد. [لشکری][3] برو جمع گشت. ارسلان بالو[4] را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد. در سمرقند با جعفر تکین، برادر ایلك خان جنگ کردند. او با جمعی امرا، بر دست سپاه سامانیان اسیر شدند. اسماعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرده با شحنهٔ [ایلك] جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد. ایلك خان، بجنگ او، به بخارا رفت. اسماعیل مجال حرب نداشت. از بخارا به نیشابور شد. ابوالقاسم سیمجوری بدو پیوست. با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند. نصر ازو بگریخت. سیف‌الدوله محمود، بمدد برادر، بجنگ آمد. اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد. قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملك ری بی ملك است، ترا آنجا باید رفتن. اسماعیل آنجا رفت درصحبت منوچهر و دارا، پسران قابوس و بفریب سیده ملکهٔ ری باز گشت وعزیمت نیشابور کرد. امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند. اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت. لشکر ازو متنفر شدند. ابوالقاسم سیمجوری تسکین[4] داد. دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند. ابوالقاسم سیمجور، در آن جنگ اسیر شد. اسماعیل بگریخت[5] بقوم

۱ـ ف: [بیامدند] ۲ـ ف: نگرفتند ۳ـ ر، ف: لشکرم: لشکری گران ٤ـ در نسخ ماو تاریخ یمینی همه جاارسلان بالو آمده، در نسخهٔ اصلی ترجمهٔ تاریخ یمینی هم «بالو» بوده که در آن دست برده و «یالو» نوشته‌اند. در حاشیه همین کتاب نوشته شده: «یالو بمعنای مبارز است» ص۲۲۹. ٥ـ ق: تمکین ٦ـ ق: بگریخت از جنگ.

غزان التجا نمود. غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلك خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسماعیل را مسخر شد. بعد از آن، از غزان متوهم شد. بشب از میان ایشان بگریخت. سیف‌الدوله محمود را ازحال خود واقف کرد و این‌دو بیت بدو نوشت:

شعر

از دیده که نقش‌تو نمودم، تو بهی | وزدل که‌فرو گذاشت زودم، تو بهی
وزجان که نداشت‌هیچ‌سودم، تو بهی | دیدم همه را و آزمودم، تو بهی

سیف الدوله محمود را برو رقت آمد و مدد او شد. ببخارا با شحنهٔ ایلکی جنگ کردند. بخارا اسماعیل را مستخلص شد. بحرب ایلك خان رفت. ایلك خان ازو منهزم شد و اودر پادشاهی متمکن گشت. کار دشمن بر دل خوار داشت. لشکرها بخانه فرستاد. ایلك خان فرصت غنیمت شمرد. بجنگ او آمد. اسماعیل بگریخت و بی کشتی ازجیحون بگذشت. مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می گشت، تا در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین و ثلاثمایه در ولایت مایمزغ[1] بردست اعراب بنی بهیج[2] کشته گشت.

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن، مدت ملکشان صد وپنجاه وپنج سال

اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوك سامانیان بود. چون البتکین از منصور بن عبدالملك متـوهم شد، ترك امارت خراسان و املاك واسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و باهندوان غزا کردی. چون او در گذشت، اتباع او، جهت آنکه

۱ـ تصحیح ازترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ طهران ۱۲۷۲) ـ ق، ف: مرغ و ما ـ م: مرغ و مار ـ ب: بروح

۲ ـ ق، م: بهیچ بهیچ (؟) ـ ر: بنی نهج. در اصل‌وترجمهٔ تاریخ یمینی که مأخذ صاحب تاریخ گزیده بود، «حلهٔ بنی بهیج» آمده و حله در ینجا بمعنای محل و از همان ریشه است.

آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده مـی کردند و دختر البتکین در حبالهٔ او بود، او را بر خود امیر کردند، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با چیپال هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال داد و خراج برومقرر کرد. درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه، نوح بن‌منصور او را دعوت کرد وامارت خراسان داد وپیش نوح بن‌منصورمرتبهٔ او [عالی شد تا بحدی] که نصب وعزل امراءِ و وزراءِ بتدبیر او منوط بود ونوح درآن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنهٔ سبع و ثمانین ثلاثمایه در گذشت.

پسرش اسماعیل که از دختر البتکین بود، بحـکم وصیت، قائم مقام پدر شد و به بـرادر مهتر سیف‌الدوله‌محمود ملتفت نبود [۲] بلکه چون او دعوت مودت کرد، ابا [کرد] [۳] تا میانشان بکارزار انجامید ومحاربه رفت. امیر اسماعیل بقلعهٔ غزنه گریخت. سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تـا بیرون‌آمد و ملك غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد. روزی در شکار گـاه، غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده و منتظر اشارت اسماعیل بود. اسماعیل بسر او را منع کرد. سیف الدوله حاضر ایشان بود. باز گشت و بخانه آمد. نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسماعیل را من بعد پژوهیده راه دادی. روزی از اسماعیل‌پرسید که اگر این که من برتو مظفر شدم، تو [برمن مظفر می‌شدی] [٤] با من چه خواستی کرد؟ اسماعیل دریافت. گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا باعیال [و اطفال] [٥] و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی [و تا آخر عمر آنجـا بگذاشتمی] [٦]. سیف الدوله محمود بـا او همین کرد. پس باابوالحارث سامانی پیغام کرد و جای پدرخود را درامارت خراسان طلبید. ابوالحارث التماس اومبذول نداشت و امارت خراسان به‌بکتوزون داد. سیف الدوله بتغلب آهنگ نشابور کرد. بکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب ابوالحارث سامانی عـازم

۱ــ نسخ [بمقامی رسید] ۲ــ ق: نشد ۳ــ ر، ب: نمود. ٤ــ ر: بودی‌ــ ف، برمن ظفر می‌یافتی. ٥ــ م، ر، ف، ندارد ٦ــ ق، ندارد.

جنگ با محمود شد. سیف الدوله هر چند برعدت و[ساز][۱] لشکر اعتماد داشت، نخواست که بی حجتی قاطع [بر خاندان ولی نعمت][۲] خروج کند. نشابور باز گذاشت. تا چون فائق و بکتوزون بر ابوالحارث خروج کردند و او را بکشتند و عبدالملك بجای او پادشاه شد، سیف‌الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب[۳] را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد. امارت خراسان به برادر مهتر خود امیرنصر داد. چون، در سنهٔ تسعین و ثلاثمایه، دولت بنی‌سامان سپری شد، در خراسان و غزنه، نام پادشاهی برو اطلاق رفت و از دارالخلافه، القادربالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله[مقرر فرمود][۴]. بعد از مدتی یمین الملة برآن افزود و او بلخ دارالملك ساخت. مادرش دختر رئیس زاول[۵] بود و او را بدین سبب زاولی خواندند.[۵] مآثر او از آفتاب روشنترست و مساعی[۶] او درکاردین، از شرح و بیان مستغنی. کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان[۷] ومجلدات ابوالفضل البیهقی[۸] شاهد حال اوست. علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار، او را برین جماعت صرف شدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی درآینه نگرید و ازشکل بد خود متألم و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت مشهورست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید. این شکل که مراست، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند. وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی [بیند][۹]، اما سیرتت همگنان راشامل است. برسیرت پسندیده [اقدام][۱۰] فرمای تا محبوب دلها باشی. امین الدوله محمود را خوش‌آمد و سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که که از همه پادشاهان درگذرانید.

۱ـ ق، فقط. ۲ـ ب: [بر خاندانی که ولی النعم است]. ف، مردم: ولی النعم ۳ـ ف، ر: خازن ـ ب حارث ۴ـ ف، ب: مقرر کرد ـ ق: فرمود ۵ ـ ق زابل ٦ـ ق: مکارم ۷ـ هم: مشکانی ـ ب: ابونشر ـ ف: مشکانی ـ ر: مشکافی ۸ـ ب: شیبانی ـ ف: شهابی ـ ق، م: الهانی ۹ـ ق: نه بیند ۱۰ـ ق: اقامت.

در اول سال حکومتش در سیستان، معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدیدآید؛ چندانکه [بشیب][1] می‌رفتند، قویتر بود و زر خالص بر می‌آمد، تاچنان که دورش سه گز گشت. در زمان سلطان مسعود، از زلزلهٔ کوه نا پدید شد.

هم درین سال بغراجق، عم امین الدوله محمود، بر عزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد. امین الدوله محمود بانتقام رفت. بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد.

در محرم سنهٔ اثنی وتسعین و ثلاثمایه بجنگ چیپال[2] هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد وخراج بستد. اماچون عادت‌هندوان‌چنان بود که هرپادشاه که [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود، دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز بآتش پاك نشود، چیپال پادشاهی بپسر داد و خود را بسوخت. یمین الدوله درین جنگ غازی لقب یافت. در سنهٔ اربع وتسعین و ثلاثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت. جهت آنکه خلف پسر خود طاهر رابعداز مراجعت از حج‌ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده، باز پشیمان گشته و برپسر غدر کرده و او را کشته. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد. او منهزم بقلعهٔ طاق رفت. یمین الدوله محمود قلعه بعداز محاصره مسخر گردانید. او بزینهار بیرون آمد. یمین الدوله محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش آمد. او را امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملك سیستان او را مسلم شد. خلف بن احمد بعد از مدتی‌مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و با ایلك خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعهٔ جرجان[3] فرستاد. آنجا می‌بود تا در گذشت[4].

۱ـ ر، م: زیر ـ ق بیشتر ۲ـ ف: چیپال بن هیتال ۳ـ کلیهٔ نسخ جرجان‌است. ولی‌صحیح‌جوزجانان‌است. رجوع کنید به زین‌الاخبار گردیزی واصل‌وترجمه تاریخ یمینی و الکامل. ضمناً باید دانست که طبق ترجمهٔ تاریخ یمینی وی مدت چهار سال در جوجانان بود و پس ازآنکه مکاتبهٔ او با ایلك خان فاش شد، وی را به گردیز فرستادند و درآنجا بود تا مرد. ٤ـ ابن‌الاثیرحوادث۳۹۳: فنقله الی‌جردیز احتیاطاً علیه هناك الی ان‌ادرکه اجله فی رجب سنة تسع و تسعین [و ثلاثمائه].

سلطان محمود بهاطیه ومولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و با ایلک‌خان صلح کرد . بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد. سلطان‌اورا منهزم گردانید وخوش پسران بسیار ازلشکراو دردست زاولیان اسیر گشتند. زاولیان [ازیشان] حظی تمام یافتند.[1] ایلک خان به قودوزخان پادشاه‌چین، ازتخم افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد . بر دربلخ جنگ کردند . سلطان محمود مظفر شد. ایلک خان بگریخت ودیگر باره صلح کرد ودر ماوراءالنهر مقیم شد.

سلطان محمود بجنگ نواشه صاحب مولتان رفت وآن ملك مسخر کـرد و باسلام درآورد وصاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد . سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان‌درآن وقت کفار بودند و [سوری نام شخصی مهتر ایشان بود][2] جنگ کردند . سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قـهر ، در نگـین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت. ولایت غور در اسلام‌آمد ومسخر سلطان گشت . سلطان قصد قلعهٔ بهیم[3] کرد که بتکدهٔ هندوستان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بیشمار آورد . قرب صد صنم از زر ونقره بیاورد . ازآن جمله یك صنم‌راهزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را دروجه [عمارت][4] مسجد غزنه نهاد چنانکه بـر در های آن بجای آهن [میخها و زینتها از][5] زر طلا زده بودند . در آن وقت حـکام غرجستان‌را شار می‌خواندند و ابونصرشار غرجه بود . با سلطان محمود مخالفت کرد . سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و اورا اسیر گردانید و امان داد واملاك او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد . صاحب فاردین[6] مخالفت سلطان کرد وخراج باز گرفت . سلطان ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد وخود در عقب برفت . جنگ کردند. صاحب فاردین حصاری شد.سلطان بقوت فیلان‌دیوارقلعه را خراب کرد

۱ـ اینجانند ق اضافه کرده : « که زهر مارشان باد» . ۲ـ نسخ : [و با سوری نام مهترشان] ۳ـ انکامل و ترسمه یمینی : بهیچ نغز ٤ـ م ، ف ، ندارد ٥ـ ر : حلقه ـ ف : زینت ـ ب ، م . ندارد . ٦ ـ نسخ : ماردین .

وقلعه مسخر گردانید. آنجا بر درخانه‌ای، برسنگی نقشی چند [منقوش][۱] دیدند، بخواندند. تاریخ عمارت قلعه بود؛ بچهل هزار سال می کشید. همه بنادانی بت‌پرستان مقرشدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است، بهفت هـزارسال نمی کشد و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم، شك نیست که عمارت بنایی چندین‌سال آبادان نماند. لیکن چون جهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت را بخدائی می‌پرستند[۲]، اگراین معنی پیش ایشان مقبول شود، عجب نباشد.

ایلك خان درسنهٔ ثلاث و اربعمایه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای اوپادشاه ماوراءالنهرشد ومیان‌او و کفارچین محاربات رفت. سلطان‌محمود جهت‌تقویت دین اسلام مدد اوفرمود. مظفرشد. دختر ایلك خان را، ازوجهت مسعود بخواست. در ثمان و اربعمایه زفاف کردند.

ازمصرمردی تاهرتی[۳]، ازپیش حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمودآمد ودر ملك ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد. خلقی بسیار در دعوت‌اورفتند. کار اوعروجی تمام یافت. سلطان اوراحاضر کرد [وبدلایل و براهین عقلی ونقلی ملزم گردانید][٤] وسیاست فرمود وآتش‌آن فتنه بآب تدبیرفرونشاند.

در رجب‌سنه تسع واربعمایه، سلطان عزم ولایت قنوج کرد. از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود. پادشاه ولایت کشمیر، با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت. ولایات‌وقلاع فراوان‌مسخر کردند و ازآن روی‌غزنین تا [دریا کنار][٥] برفتندوچندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت وغنیمت بنیمه می‌دادند تا در غزنین بازستانند. درمدت غیبت سلطان، جماعت‌افغانیان درملك سلطان خرابی کردند. چون سلطان ازقنوج‌بغزنین‌رسید، برایشان‌شبیخون برد و اکثرایشان‌رابتیغ گذرانید. درسنهٔ ست عشر واربعمایه فتح سومنات کرد. درسنهٔ عشرین و اربعمایه بر ملك عراق

۱ـ ف: منقور ـ ب، ندارد ۲ـ ق: می‌پذیرند ـ ب: مـی‌دیدند ۳ـ ر: ماهری ـ ب، م ف: باهری ـ ق: اهربی. صحیح تاهرتی است (رك تاریخ عتبی) و آن منسوب است به «تاهرت» شهری در مغرب (مراکش) رك: حدودالعالم ٤ـ ق، ندارد. ٥ـ ب، ف: کنار دریا ـ ر: زنگبار.

مستولی شد وازتصرف آل بویه بیرون آورد و بپسر خود مسعود داد .

درین وقت کاروانی ازعراق بهندوستان می‌رفت. دربیابان [نه][1] دزدان بر ایشان زدند ومردم را بکشتند واموال ببردند. زنی پیررا پسری جوان درآن میان کشته شد. بحضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چون آن ولایت از دارالملك دوست، [بواجبی][2] محافظت نمی‌توان کرد. پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت ودر روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از توقبول کند. سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد ومنادی فرمود که هر کس براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند، جان ومال اورا ضمانم. کاروانی تمام‌غلبه جمع شد. ازسلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی‌را با صد سوارمعین کرد. مهترکاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد، هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت ازهزار بدزدی می آیند. سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم. کاروان برفت. سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می‌باید کرد . چون کاروان باصفهان رسید، غلام‌سلطان خرواری چندمیوه‌بخرید و[زهرآلود] کرد چون‌دربیابان دانستند که‌بدزدان‌نزدیکند، غلام ببهانهٔ آنکه میوه باد بزند، بیرون کرد. ناگاه‌دزدان دررسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند . فریاد از نهاد کاروانیان برآمد [3] . درپیش دزدان‌تضرع کردند که مال شمارا وجان مارا. چون دزدان ایشان‌را زبون خود دیدند، بجان امان دادند وچون دربیابان میوهٔ‌نازك دیدند، اول بخوردن‌میوه مشغول شدند. خوردن ومردن یکی بود. بعد اززمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند وپیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند. اونیز با سپاه دررسید. برخانهاء دزدان تاختند تا [طفل گهواره][4] بکشتند. بدین سبب ، آن‌راه از آن مخاذیل‌سالها پاك شد.

۱ــ ف ، ر ، ندارد ۲ــ ق ، فقط ۳ــ نسخ دیگر : و زهر درآنجا کرد
٤ــ ق : فریاد ازکاروانیان برخاست. ۳ــ ق: طفل درگهواره ــ ب : طفل درگهواره نگذاشتند .

هم درین سال سلطان برخوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مأمون فریغونی بود و بخواهر، دامادسلطان و بردست مهترلشکرخود اینال تکین کشته گشت. سلطان لشکرفرستاد واینال تکین را بکشت وخوارزم وجرجانیه با تصرف گرفت.[۱]

وزیرسلطان، ابوالعباس فضل بن‌احمد، غلامی خوب صورت داشت. سلطان می‌خواست که اورا بستاند. اماجهت غلامی‌سخن گفتن پسندیده نمی‌دید. روزی‌وزیر، سلطان را بخانه برد وپیش کشها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت این همه ترا، آن یك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس ازوزیر قرضی خواست. وزیرخودرا بافلاس منسوب کرد وسوگندی برآن خورد. قصاد ودایع و دفاین اوبدست باز دادند. وزیر برنجید و بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان[۱] اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمد این معنی درعمل

---

۱ ـ چنانکه در تاریخ سامانیان نیز اشارت رفت، در زمان حکومت آن خانـدان ناحیهٔ خوارزم تحت سلطه دو خانواده بود: یکـی خاندان مأمونیان یا فریغونیان که برقسمت‌چپ جیحون‌حکومت داشتند وپایتخت‌ایشان شهر گرگانج یاجرجانیه یااورگنج بود،درنزدیك‌محل‌فعلی‌شهرخیوه. دیگرخانوادهٔخوارزمشاهیان‌قدیم که برساحل راست‌جیحون حکومت‌می‌کردند وپایتختشان درکاث یاشهرستان قرارداشت. درسال۳۸۵ ابوالعباس مأمون بن محمدصاحب جرجانیه ـ چنانکه گذشت ـ بر ابوعبدالله خوارزمشاه دست یافت وپس ازآنکه‌اورا، درمقابل‌خون ابوعلی سیمجوری کشت، برخوارزم شرقی دست یافت وخود را خوارزمشاه خواند. بعد ازفوت ابوالعباس مأمون‌پسرش ابوالحسن علی بجای او نشست (۳۸۷) و او با محمود در دوستی زد و خواهر اورا بزنی گرفت. پس‌از ابوالحسن، برادرش‌ابوالعباس مأمون بن مأمون نیز با محمود اظهار دوستی کرد و اونیزخواهرمحمودرا بازدواج خود درآورد وبااینهمه‌وی به‌ملوك خانیه ماوراء النهر هم بی‌تمایـل نبود. سلطـان محمود چون از و سوء ظن داشت، باو تکلیف کرد که در خوارزم بنام او خطبه خواند. خوارزمشاه ظاهراً مخـالفتی نکرد ولی امرای خوارزم برو شوریدند و او را کشتند (۴۰۷) و برادر زاده‌اش را بجای او نشاندند. محمود، ظاهراً بقصدانتقام خون‌داماد خود ونجات خواهر، ولی باطناً برای تصرف خوارزم رفت و پس از جنگ در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و بغزنین آورد و حکومت آنان را بر انداخت. ابوعلی سینا و ابوریحان ازجمله دانشمندانی بودند که در کنف حمایت، خاندان علم دوست مأمونیان زندگانی می کردند.

آوردن. اما چون او برخود پسندید، من نیز بر آن مزید ندادم. تا آخر عمر آنجا باشد[1]. پس ازو وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشتی.[2]

گویند سلطان محمود پیوسته مترددبود درحدیث العلماء ورثة الانبیاء وبودن روز قیامت ونسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یا نه. شبی بخلوت ازجائی می‌آمد. فراشی شمعی باشمعدان طلا درپیش می برد. طالب علمی بر درمدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی، دروقت اشکال لفظی، [بروشنی چراغ بقال می‌رفت].[3] سلطان‌را دل برو بسوخت. آن شمع با شمعدان بدو بخشید. همان شب جمال جهان آرای مصطفی (ص) بخواب دید که‌اورا گفت. یابن سبکتکین اعزك‌الله فی الدارین کمااعززت وارثی. هرسه‌مشکل اوحل شد.

وفات سلطان محمود درسنهٔ احدی وعشرین واربعمایه بود. شصت و یك‌سال عمر داشت وسی‌ویك سال پادشاهی کرد.

نصیر الدوله مسعود

ابن محمودبن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق وخراسان و خوارزم بدوتعلق گرفت وهند وغزنه ببرادرش محمد. چون ازملکش دوسال برفت[4]، مملکت کرمان‌مستخلص کرد ودست‌دیلمان ازآن کوتاه گردانید. پس با برادرمنازعت کرد وبمحاربه انجامید. محمد بردست اواسیرشد. اورا میل کشید ودر قلعه محبوس گردانید. [نه‌سال درحبس بماند.][5]. چون میان مسعودوسلجوقیان منازعت افتاد و

۱ــ این وزیر همان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی است که مردی کافی و علاقمند بایران و زبان فارسی بود، چنانکه بامر او دفاتر و دواوین دولتی را بزبان فارسی نوشتند. عزل او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد ۲ــ طرز عبارت موهم این مطلب است که گویا حسن میمندی غیر از احمد بن حسن است. در حالی که ابوالقاسم احمد بن حسن‌میمندی همان است که بمسامحه در گلستان سعدی، حسن میمندی‌آمده واین نوع مسامحه از مقولهٔ گفتن منصورحلاج‌است بجای حسین بن منصور حلاج، یعنی گذاردن اسم پدر بجای‌اسم پسر. ۳ــ ق: هر باربدردکان بقالی که آنجا نشسته بود، می‌رفت‌و بروشنی چراغ او، آن مشکل باز می‌یافت. ٤ ـ ف، ب: بگذشت ٥ ــ ب، ندارد.

مسعود ازایشان منهزم بغزنین رفت ، محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد . چون از رود جیلم بگذشت ، لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول راازو بستدند و تخت بر پشت پیلی زده بر آنجا بنشاندند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند. محمد گفت آن بدی که تو بامن کردی ، من با نیکی مقابله کنم. کدام موضع می خواهی که با متعلقان، آنجا ساکن شوی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد. محمد اورا بآن قلعه فرستاد. درراه لشکر اورا بکشتند، درجمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه . مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود . بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند ودر آن ملك آثار ایشان بسیارست .

عمادالدوله محمد

ابن محمود بن سبکتکین ، در حیات برادر ، [دراول عهد][1] ، چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد از قتل مسعود، یکسال دیگر حکومت کرد و درسنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمایه ، بر دست برادر زاده کشته شد .

شهاب الدوله مودود

ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین برعم خروج کرد و بقصاص خون پدر ، اورا باتمامت اولاد وهر که درخون مسعود ساعی بود، بکشت. ودختر جغری بك را بخواست وازو پسری آورد، مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد. دررجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه بدیدن جغر یبك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت .

مسعود

ابن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدودادند. یك ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود . [بتراضی مادرش][2] ، امرا و ارکان دولت، پسررا خلع کردند و برعمش متفق شدند .

۱ـ ب ، ندارد ۲ ـ م ، ر ، ندارد

بهاء الدوله علی

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده برتخت نشست و زن مودود، دخترجغربیك[1] ،]را درنکاح آورد. دوسال پادشاهی کرد. عمش برو خروج کردو اورا منهزم گردانید، درسنهٔ ثلاث واربعین واربعمایه.

مجدالدوله

ابومنصور، عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین بعداز برادرزاده بپادشاهی نشست ویك سال پادشاهی کرد. دخترجغربك، بکین‌شوهر، [بقصد او][2] لشکرآورد. ازغلامان محمودی، شخصی طغرل نام، که امیرالامرا بود، با آن لشکرمتفق شد. بـا عبدالرشید جنگ کردندو اورا اسیر کردند.[3] دخترجغربیك اورا بطغرل سپرد ومحبوس کرد وبا خراسان مراجعت نمود.

طغرل بر آن ملك مستولی شد. غزنویان[4] اورا طغرل کافر نعمت خواندند. عبدالرشید بمرتبه‌ای ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود. طغرل کافر نعمت، درمیدان گوی می‌باخت. اوبرخاسته بود وتماشا وتحسین می کرد. بعد ازمدتی طغرل کافر نعمت اورا بکشت ودر آن وقت از [شاهزادگان محمودی][5] نه شاهزاده: حسین[6] ونصر وایرانشاه وخالد وعبدالرحمن ومنصور وهمام وعبدالرحیم واسماعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند. شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی[7] حاجب عبدالرشید بردند. اوبی زینهاری کرد وتمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت. سه شهزادهٔ دیگر: فرخزاد وابراهیم وشجاع درقلعهٔ عبید محبوس بودند. شبی طغرل کافرنعمت بفرستاد وایشان را طلب داشت تا بکشد. زمان اورا امان نداد. چون برتخت محمودی نشست، خواست که‌دامن گرد کند، نوشتکین شرابی[7] بادوغلام، تیغ درو گردانیدند و اورا پاره پاره کردند. اهل غزنین، بقـتل او، خرمیها کردند. خبرقتل اوبقلعهٔ عبید رسید. آن سه شهزاده از کشتن خلاصی یافتند.

---

۱ - ف، همه جاجعفر بك نوشته ۲ ـ ر، ندارد ـ ق: در قصد ۳ ـ ق، م: گردانیدند ٤ ـ ق: غزنینیان ٥ ـ ف، ر: نوادگان محمود ـ ب: نبیرگان محمود ٦ـ ب: حسن ۷ـ ب: حسن‌شرواني ر، م: سرائی.

جمال‌الدوله فرخ زاد

ابن عبدالرشید بن محمودبن سبکتکین، بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست. ازشهزادگان هر که را طغرل کشته بود و در چاهها و بیغولها افکنده، بیرون آورد ودرنظرمردم، در گورستان سلاطین دفن کرد وشش‌سال حکومت کرد. در سنهٔ خمسین واربعمایه بقولنج در گذشت. عمزاده را ولی عهد کرد.

ظهیرالدوله ابراهیم

ابن مسعودبن محمودبن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت. پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود. پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتند، طغرا [نکشیدندی][۲]. مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنهٔ اثنی وتسعین واربعمایه در گذشت.

علاءالدوله [۳] مسعود

ابن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاه شد. خواهر سلطان سنجرسلجوقی را درنکاح آورد. مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان و خمسمایه بدارالبقا پیوست.

کمال‌الدوله شیرزاد

ابن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویك سال حکم کرد. برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت، درسنهٔ تسع و خمسمایه.

سلطان الدوله ارسلان شاه

بن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست. میان او وبرادر دیگرش بهرام شاه [درکارپادشاهی][٤] [تنازع شد].[٥] بهرام

۱ــ ب : بی انصافی ۲ــ ب ، ر : کشیدندی ۳ــ ب : عمادالدوله ٤ ـ ف ، درکارملك ـ ر ، ندارد ٥ــ م : نزاع شد ـ ف : منازعت خواست.

شاه پناه با خال خود، سلطان سنجرسلجوقی برد. سلطان اورا بلشکرمدد کرد . او با برادر محاربات کرد. سلطان سنجرسلجوقی در عقب، بمدد رسید. بهرام شاه قوی حال شد. ارسلان شاه منهزم به لهاور گریخت، بهرام شاه بر غزنین مسلط شد. چون‌سلطان سنجر باز گشت ، ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانیـد . بهرام شاه پیش سلطان رفت ودیگر بارلشکر آورد و ارسلان‌شاه را بگرفت، درسنهٔ اثنی عشروخمسمایه و امان‌داد . بعدازآن‌چون‌دروفتنه‌میدید بکشت. مدت پادشاهی‌ارسلان‌شاه سه‌سال بود .

یمین‌الدوله بهرام شاه

ابن مسعود بن‌ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از قهر برادر، پادشاهی برو قرار یافت پادشاهی بزرگ منش ، عالی همت، علم‌دوست ، عالم پرور بود. فضلای جهان بنام او کتب ساخته‌اند : ازجمله امام فاضل کامل [نظام‌الدین] [1] نصـرالله ابن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهورست بنام اوساخت.زمان دولت او، درآن‌ملك مایهٔ امن وامان و رخص و راحت بود. سی ودوسال پادشاهی کرد.

درآخر دولت اوعلاءالدین حسین‌بن [2] حسین غوری برو خروج کرد. بهرام شاه [منهزم] [3] بهندرفت. علاءالدین حسین، برادر خودرا، سیف‌الدین [4] سام، درغزنین پادشاهی داد و خود به هری‌رفت. بهرام شاه مراجعت کرد وبا سیف‌الدوله [4] سام‌جنگ کرد. سام منهزم شد. جمعی ترکمانان [5] اورا گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند . سلطان‌اورا درشهر بر گاو[بگردانید] [6] .این‌خبر بعلاءالدین‌حسین‌رسید. آهنـگ جنگ بهرام‌شاه کرد پیش‌ازرسیدن‌او، بهرام شاه، درسنهٔاربع‌واربعین‌وخمسمایه در گذشت [7] .

۱ــ ق ، فقط ۲ــ در کلیهٔ نسخ ، همه جا حسن آمده ، حال‌آنکه غلط است و صحیح حسین است یعنی ملك عزالدین حسین ۳ــ ب : ازو متوهم شد ــ ر : منهزم شد ٤ــ درنسخ، بغلط همه‌جا سیف‌الدوله آمده . ٥ــ م : ترکان ٦ــ ب : بنشاند وبگردانید ۷ــ اشتباه است. علاء الدین حسین که ازقتل ملك قطب الدین محمد وسیف الدین‌سوری برادران خود بدست بهرامشاه خشمگین بود ، بر سر او تاخت و در سه جنگ او را در هم شکسته اورا بهندمنهزم نمود (٥٤٦)و بعد هفت‌شبانه روز بقتل وحرق غزنه پرداخت و اجساد جمیع سلاطین غزنوی را (جز اجساد محمود ومسعود وابراهیم) بیرون‌آورد و سوزاند و بدین علت جهانسوز لقب یافت. علاءالدین پس ازین فتوحات بدارالملك‌خود بازگشت و بهرامشاه درین موقع بغزنین مراجعت نمود و آنجادر گذشت (سال ٥٤٧ھ)

ظهیرالدوله خسروشاه

ابن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین ، بعد ازپدر بحکم وراثت پادشاهی بدودادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ او آمد، بگریخت و بدیار هند رفت. علاءالدین حسین، برادر زادهٔ خود، غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام را بنیابت خود ، در غزنین پادشاهی داد و به هری رفت. او خسروشاه را [بمواعیدوسوگند][۱] برخود ایمن گردانید و دستگیر کردوبقلعه محبوس کرد.قرب ده سال آنجا بود و درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. دولت غزنویان سپری شد وملك ایشان با غوریان افتاد وازمحمودیان کس نماند.[۲] [الباقی هوالله و کل شییء هالك].[۳]

فصل چهارم از باب چهارم

درذکر [پادشاهان غور][٤] پنج تن، مدت ملکشان ازسنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه تا سنهٔ تسع وستمائه شصت وچهارسال .

اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکرسلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیرهٔ سوری از بیم سلطان محمود بهندوستان رفت وآنجا دربتخانه‌ای می‌بود. اورا پسری سام نام بود. مسلمان‌شد و به دهلی‌رفت و بتجارت مشغول‌شد ومجاهز راه غور گشت. مال‌فراوان بروجمع گشت. تا حرامیان از دریا قماش آوردند. سام‌بسبب

۱ــ ف : امان داد ــ ر : بمواعید وامان ــ ب : بمواعید و پیمان ۲ــ بنظر می آید که صاحب گزیده، تاج الدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه را با سراج الدوله خسرو ملك بن خسرو شاه خلط کرده باشد . آنچه درین جا آمده مربوط به خسرو ملك است نه خسروشاه پدر او. خسروشاه بعلت اینکه ازحمایت سنجرمحروم شده بود، نتوانست پایتخت اجدادی خود یعنی غزنه را نگهدارد و در سال ٥٥٥ غزان برغزنه دست یافتند وخسرو شاه مجبوراً بهمان هندوستان‌غربی اکتفاکرد . اما پسرش خسرو ملك ، چون مورد حملات شهاب الدین محمد بن سام واقع شد و لاهوروومولتان یعنی‌دره‌های شطوط کابل‌وسندرا از دست داد ،تقاضای صلح نمود (٥٨٢) ولی قبل از انعقاد صلح وی بدست امیر غوری افتاد و دولت محمودیان بسرآمد. خسرو ملك تا سال ٥٨٩ درغورمحبوس بود و درین سال‌بقتل‌رسید۳ــ ق، فقط ٤ ــ ق : غوریان و، ر،م : پادشاهان غوریان .

ارزانی بخرید و بحرام‌وحلال ننگرید. اورا پسری حسین نام‌بود، بهمهٔ هنرها آراسته. سام با پسر و اتباع آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف بر آمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین هیچکس نرست. از بیم جان دست بتخته‌ای زد. ببری [۱] دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیز یك گوشهٔ آن تخته بدست گرفت. حسین با چنان رفیقی، سه شبانروز برسر آب بماند. ببر اگرچه گرسنه بود، اما از بیم جان، تخته ازدست نمی‌داد. چون خشکی پدیدآمد، ببر بجست وحسین برست. بساحل دریا بشهری‌رسید. کسی‌را نمی‌شناخت. بردر دکانچه‌ای [۲] بخفت. عسس اورا بگرفت ودر زندان افکند. هفت سال درزندان بماند. پادشاه‌آن شهر رنجورشد. بصدقه زندانیان را [رها کرد] [۳]. حسین گریزان بحدودغزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی‌خوش صورت یافتند. سلاح‌واسب ولباس واسبابش دادند. شب پیش ایشان بود. [۴] مدتها بود، سلطان‌ابراهیم‌غزنوی‌درطلب‌آن‌دزدان‌بود. همان‌شب برسرایشان‌رسید. تمامت‌را بگرفت وجلاد را فرمود تاهمه را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند، حسین درحق بنالید و گفت الهی نه تو گفتی که غلط برمن روانیست. مرا بی گناهی چرامی کشند؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای بر گفت. خبرش بسلطان‌ابراهیم بردند. اورا امان داد واز حالش تجسس نمود. بشرح باز گفت. سلطان را برحال او رقت‌آمد. اورا نوازش‌فرمود [وچیزی بخشید] [۵] و درمرتبهٔ حجابت‌آورد واز اقربای خـود زن داد. چـون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید، اورا امارت غور داد.کارش‌آنجا بلند شد. [۶] بعد ازو پسرش:

علاءالدین حسین

ابن‌حسین، چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت، اوبتغلب بـرمملکت

---

۱ ــ سایرنسخ: پیری دمیده ۲ ــ ق: دکانی ۳ ــ ق: آزاد می کرد ــ ب: خلاص کرد ۴ ــ ف: ببود. ۵ ــ فقط، ق ــ ب: و خیلی چیز بخشید. در سایر نسخ نیست. ۶ــ این داستان بافسانه بیشترشبیه است. آنچه مسلم‌است‌اینکه ملك عزیز الدین حسین از امـرای غـور معاصرسنجر و بهرامشاه بوده وچون از هفت پسر وی چهار پسر بمرتبه امارت و سلطنت رسیده‌اند، وی را ابوالسلاطین گویند.

ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل وکاردان [وسنی پاك مذهب][1] بود. برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین محمدرا درغزنین نیابت داد وخود هری دارالملك ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. درسنهٔ احدی وخمسین وخمسمایه [بهری][2] درگذشت[3] .

سیف‌الدین محمد

ابن علاءالدین حسین بن‌حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملك غزنین بر قرار بعم زاده، غیاث‌الدین محمد، مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی، بلخ نیز مستخلص کرد و بعم زادهٔ دیگر محمدبن مسعودبن حسین داد. لشکرغز[4] ببلخ بجنگ او آمدند. سیف‌الدین محمد، بمدد عم زاده، بجنگ غزان رفت ودر آن جنگ کشته‌شد درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه. مدت پادشاهی اوهفت سال.[5]

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد

ابن‌سام بن‌حسین بعد ازعم‌زاده پادشاه شد. بانتقام غزان‌رفت و با ایشان‌جنگی عظیم کرد. بسیار ازغزان کشته‌شدند. بقایای ایشان زنهار خواستند وخراج پذیرفتند غیاث‌الدین محمد ایشان را زنهارداد و خراج بستد وعم زادهٔ خود، محمدبن مسعود را باز در [بامیان][6] حکومت داد وخواهرخودرا در نکاح اوآورد. ایشان را پسری شد. بهاء الدین‌سام نام کردند.

سلطان غیاث‌الدین، برادرخود شهاب‌الدین ابوالمظفررا درهری بنیابت بنشاند و ولی عهد کرد وخود غزنین را دارالملك ساخت . رای هند شنکی [7] نام مخالفت او کرد . بحکم‌سلطان، شهاب‌الدین ابوالمظفر با لشکر گران بجنگ او رفت. رای‌هند با هفتصدژنده پیل وهزاران هزار سوار و پیاده برابرآمد . لشکراسلام سی هزار مرد بودند. اماحق تعالی نصرت داد وسپاه اسلام مظفرشد. شنکی[7] هندی کشته گشت. پسرش

---

١ ـ ر : پاکدین ـ ف ، ب : لطیف طبع و سنی پاك ... ـ م : سنی پاکدین ٢ـ در نسخ م ، ر ، ف نیست ـ ب : بهرات ٣ ـ مرگ وی در سال ٥٥٦ بود و ٥٥١ غلط است ٤ـ ف ، ب : غزنین - ر : غزان ٥ـ باز هم‌اشتباه است. سال قتل او ٥٥٨ ومدت‌سلطنتش درحدود دوسال بود ٦ـ نسخ : درمیان ایشان ٧ـ ب شنکین ـ ر : شنگل ـ ف ، م : سنکین.

کوکای[١] شنکی بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت. شهاب‌الدین ابوالمظفر مراجعت نمود.

در خوارزم تکش خان در گذشت. غوریان درملك خراسان طمع کردند. پهلوان محمد خرنك[٢] را که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد. سلطان غیاث‌الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند ونشابور را حصار دادند، علیشاه‌بن تکش خان وجمعی شهزادگان در نشابور بودند، بنظارهٔ بر برج و بارو بر آمدند. سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بدان برج اشارتی کرد، فروافتاد. شهزادگان خوارزمشاهی‌اسیر گشتند وشهر مستخلص‌شد. علیشاه بن تکش خان‌را دست بسته‌پیش بردند. سلطان‌غوررا دایه‌ای‌بود. اورا منع کرد.از کشتن‌سلطان‌غور دست‌علیشاه‌تکش خان فرمود گشادن وبرپهلوی خود بتخت بنشاند ونوازش نمود. پس ضیاءالدین علی‌را بنیابت درنشابوربگذاشت وباز گشت.

لشکرغوری‌و برادرش، شهاب‌الدین ابوالمظفر، درراه بی رسمیها می کردند. سلطان غیاث‌الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد ودرمیان ایشان گردی بنشست. بازصلح کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و اورا با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود وبجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد. پس عزم هری کرد. خرمیل از قبل غوریان حاکم بود. پسر خود نصرت ملك را بنوا[٣] فرستاد و مطاوعت نمود. سلاطین غور بانتقام کوشیدند. شهاب‌الدین ابوالمظفر بالشکر بجنگ خوارزمشاه رفت. در مرو رود ملاقات بود و آب میانجی طرفین. خوارزمشاه می خواست که از آب بآهستگی عبور کند. لشکرش [مبادرت][٤] نمودند. شکست بروافتاد. باز گشت وبخوارزم رفت و خراسان‌در دست غوریان‌آمد. دست ظلم[٥] دراز کردند. حق تعالی نپسندید. در اثنای این حال،

١ـ ف: کوکاه ـ م، ر: کوکار ٢ـ ف، ب: چربك ـ درحاشیه نسخه م که اسم این‌شخص‌رامحمود آورده: خرسیل؟ ر.ك. جهانگشا ج٢ ٣ـ یعنی برسم گروگان پیش‌خوارزمشاه روانه کرد ٤ـ ر: مبارزت ٥ـ ف، ب، ر،: تظلم ـ م: بظلم.

سلطان غیاث‌الدین محمد درسنهٔ ثمان و خمسین وخمسمایه بغزنین در گذشت . چهل سال پادشاهی کرده بود وسیزده سال پیش از آن نیابت[۱] .

شهاب‌الدین ابوالمظفر ۲

ابن سام‌بن حسین از خراسان بغزنین رفت وبعزای برادر قیام نمود پادشاهی برومقرر شد. سلطان محمدخوارزمشاه چون از وفات غیاث‌الدین‌محمدوغیبت شهاب‌الدین ابوالمظفر ازخراسان واقف‌شد، لشکر بمرو فرستاد. بعد ازمحاربه پهلوان‌محمد خرنك کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت . سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختائی یاوری خواست. پیش ازآنکه ایشان مدد فرستنده غوریان در رسیدند. بمرز هزار سف جنگ کردند . ظفرخوارزمشاه را بود. غوریان بگریختند وفیلان‌و اثقال باز گذاشتند. لشکرخوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند. خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت . فردوس مطربهٔ سمرقندیه‌احوال آن جنگ درین دوبیت آورده است.

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — مانندهٔ‌جوژه از کف‌خات[۳] بجست
ازاسب‌پیاده گشت‌ورخ‌پنهان کرد — فیلان بتوشاه‌دادوازمات بجست

سلطان غور گریزان می‌رفت. لشکر قراختای و[خان‌سمرقند] [٤] بحدود طالقان بدو بازخوردند. سلطان غور در حصار طالقان گریخت. لشکر قراختای آن را محصور کردند. خان‌سمرقند[٤] متوسط شد تا سلطان غورآنچه داشت بداد و آن لشکر

---

۱ ـ ق ، م : بنیابت . باز اشتباه است . غیاث الدین ابوالفتح محمد از سال ٥٥٨ تا سال ٥٩٩ یعنی متجاوز از ٤٠ سال سلطنت داشته است . ۲ ـ این شاهزاده پس از رسیدن بسلطنت لقب معز الدین بر خود اختیار کرده و در هند فتوح فراوان کرده‌است‌وی‌ناحیهٔ سند و مولتان و سراسر هند شمالی‌را در ٥٨٨ گرفت‌و در ٥٩٠ قنوج و بنارس و در ٥٩٢ قلعه گوالیور و در ٥٩٧ نهرواله را تصرف نمود و قسمت اعظم هند را در تحت حکومت دولتی مسلمان و فارسی زبان درآورد . ۳ ـ صورت دیگری‌از کلمه خاد که همان‌غلیواج یا زغن باشد . ٤ ـ درنسخ ق،م به صورت «سمرقند خان» آمده که البته غلط است وصحیح همان خان سمرقند یعنی عثمان خان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهراست که چون نخواست پادشاه مجاهد مسلمانی بدست قراختائیان‌کافر افتد، وساطت کرد وجان سلطان غوررا نجات داد .

ازو باز گشت. سلطان‌غور، شکسته بسته‌خود را بغزنین کشید. غلامش یلدوز [۱] او را درغزنین راه نداد و[ازو رزم‌خواه][۲] شد. سلطان غور را مجال انتقام و[مقاومت][۳] نبود راه مولتان گرفت. سپاهش یگان دوگان بدو [پیوستند].[٤] یك هزاری [٥] با او جمع شدند. غلامش آیبك پادشاه مولتان بود . زیادت التفاتی بسلطان نکـرد. سلطان بـا او جنگ کرد واورا بگرفت و بکشت. لشکری نیك بروجمع شد. عزم غزنین کرد.مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون یلدوز را ببخشید. درین حالت خوارزمشاه پیغامی ازسر قدرت بسلطان غورفرستاد وصلح طلبید. هر چند آن صلح برسلطان غور از هزار جنگ سخت‌تر[٦] بود، اما چون خوارزمشاه محق بود، جواب نداشت. صلح کردند بر آنکه بلخ وهری غوریان را بود ومرو ونشابور خوارزمشاه را .

سلطان غور درسنهٔ اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید. پس بانتقام خان سمرقند عازم شد. در راه فدائیان هندوان کوکری، در حالت نماز کردن او را شهید کردند . چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود . [۷]

محمود

ابن محمدبن سام‌بن حسین، بعد ازعمش جمعی امرا میل او داشتند وبعضی میل بخواهرزادهٔ سلطان شهاب‌الدین ، بهاءِ الدین سام بن محمدبن مسعودبن حسین می کردند و طرف بهاءالدین سام‌غالب بودو شوکت‌وسلطنت او بیشتر . اما تقدیر ازلی موافق تدبیر وشوکت نبود. بهاء الدین سام بوقت رفتن بغزنین در گذشت .کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاءِ الدین ، علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد . چون سلطان محمود مردکار نبود ، غلامان پدر و عمش هر یك برولایتی مستولی شدند و قطب الدین آیبك برهند مستولی شد و دهـلی دارالملك ساخت و

۱ـ نسخ:ایلد گزـرك‌طبقات ناصری۲ـ ق: رزمجوی ۳ـ ق: توقف ٤ـ ف، ب: می پیوستند ٥ـ ف ، ب : هزارسوار ـ ر: هزاری ٦ـ ر: بتر ۷ـ مدت سلطنت اومستقلا ازجمادی الاولی ٥٩٩ تاسوم شعبان٦٠٢ بود یعنی کمی بیش ازسه‌سال .

چون او در گذشت ، غلامش شمس الدین ایلتمش بجـای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین یلد بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباجه بر مولتان و لهاور و بـرشاور و ملك غور و دیگر ولایات سند مستولی شد . در تصرف سلطان محمود ، هری و فیروز کوه بماند . امـرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملك بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بدو مقرر داشت و عـلامهٔ کرمـانی را باستمالت بدو فرستاد . علامه در حق او گفت :

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین
کـشور گشای گیتی و دستور عالمین [1]
سلطـان مشـرقـین و شهنشاه مـغربین
محمود بـن محمد بـن سام بـن حسین

سلطان محمود هفت سال پـادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ستمائه ، روزی او را در خانه کشته یافتند . [کشنده پیدا نشد][2] . مردم قتل [3] او بعلیشاه تکش خان می کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت . مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت ودولت غوریان سپری شد و ازمتعلقان ایشان، کرت بر ملك هری مستولی شد وتا غایت، حکومت هری در تخمهٔ اوست[والله الباقی][4]

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهـان دیلمان بتخصیص آل بویه هفـده تن مدت ملکشان ز ذی‌القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه تا سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه صدو بیست و هفت سال .

۱ـ ف، ب: خافقین   ۲ـ ف: کشندهٔ اورا نـدانستند   ۳ـ ق: کشتن
٤ـ ق ، فقط

صابی دبیر آورده است که بویه از تخم بهرام گور است. نسبش [۱] بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل[۲] بن شیر کنده بن شیر ذیل [۳] بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرذیل بن سنباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که از تخم دیلم بن ضبه‌اند [۴]. این بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین که کیا کلیش [۵] نام داشت مقیم بود. گوهر خود نهان داشتی. چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملك مستولی شد، بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام او منتظم شد. او را سه پسر بود: علی وحسن واحمد. این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر، ابنای زیار جیلی، از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود، ملازمت ماکان بن کاکی می کردند. تا اسفار بن شیرویه برماکان خروج کرد او را بجهانید و بر ملك دیلمان مستولی شد، در سنهٔ خمس عشر و ثلاثمایه. بعد از یك سال بر دست قرامطه کشته شد. مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان گشت و رودبار وطالقان ورستمدار در ضبط آورد. پس مازندران و ملك ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد وباستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید. در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند. پس ماکان بن کاکی بجنگ اوآمد و ازو منهزم بخراسان رفت. مرداویج، علی بن بویه را با برادران به کرج [۶] فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت. مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود. جنگ کردند. مظفر مقهور شد. مرداویج بر اصفهان مستولی گشت. مظفر بفارس رفت، پیش پدر. یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد. درین حال،

۱ــ ابن الاثیر: ابوشجاع بویه ۲ــ ایضا: شیرذیل الاکبر ۳ــ ایضا شیرذیل الاصغر ۴ــ ابن الاثیر پس از ذکر نسب آنان اضافه میکند:.. هکذا ساق نسبهم الامیر ابو نصر ماکولا واما ابن مسکویه فانه قال انهم یزعمون انهم من ولد یزدجرد بن شهریار آخر ملوك الفرس. الا ان النفس اکثر ثقة بنقل ابن ماکولا، لانه الامام العالم بهذه الامور (الکامل حوادث ۳۲۱) ۵ــ ق: کلاکیش ــ م، ر: کیاکیش ۶ــ ر، ب: کرخ. مقصود ازین کرج شهر آبادی بود درمحل فعلی کرهرود کنونی.

علی بن بویه با برادران بلرستان [1] بودند . یاقوت با دو هزار مرد بدیشان بازخورد. دیلمـان را سیصد مـرد بود و دویست یـا سیصد دیگر از اران بدیشان پیوسته . در ارجان[2] با هم جنگ کردند . یاقوت منهـزم شد . علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و فارس در ضبط آوردند . در اثنای این حال ، مرداویج را غلامانش بحمام در بکشتند ، در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه. سرور غلامان توزون و بغرا و بجکم ماکانی بودند. وزیر اوحسن بن العمید، مرقد اورا از اصفهان بردوش اکابر بری‌رسانید و بگور کرد .

علی بن بویه بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و اورا منهزم گردانید . و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملك قناعت نمود . علی بن بویه را ملك عراق و فارس صافی شد . در حادی عشر ذی القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و

عمادالدوله

لقب یافت . عراق ببرادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچك احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دارالملك ساخت . بسرای یاقوت نزول کرد . لشکر ازو روزی [3] خواستند . مال نبود . متفکر در خانهٔ یاقوت شبان[4] خفته بود، ماری سیاه دید که برسقف خانه ازسوراخی سر بیرون کرد. بترسید و از آن خانه بیرون آمد . بفرمود تاآن سقف بشکافتند تا مار را بکشند . چون بشکافتند مار را نیافتند ، صد صندوق مال یافتند از نقد وجنس وجواهر. روزی لشکر از آن بداد . چـون روز بآخـر رسید ، خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد . خیاطی را طلب داشت . خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی . اورا بیاوردند. عمادالدوله، نظر برآنکه مردم غیبت کنند. او را بنشاند . خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانده‌اند . چون مردم برفتند ، عمادالدوله فـراش را گفت جامها

۱ـ ب: گرجستان ۲ـ ب: فارغان ـ ف: ازغان ـ م، ر: ارغام ۳ـ ب: رزق ٤ـ ب: سنان ـ ر، ف: ستان

بیار. خیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار. گفت‌ای خداوند بچوب چه حاجت. از آن یاقوت پیش بنده زیادت از ده صندوق نیست. عمادالدوله بخندید وارکان‌دولت متعجب شدند. آن صندوقهای جامه ازو بستد.

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید، غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ‌عمادالدوله فرستادند. بفیروزان فریقین بهم رسیدند. صد روز جنگ بود. ظفر و هزیمت روی ننمود. فریقین از حرب ملول شدند. عمادالدوله برآن بود که اگر بامداد ظفر نباشد، هزیمت شود. در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت، بر پشت آن‌سوار بودی. [چون پاره‌ای برفتی نگینی‌فیروزه یافتی.][1] چون پارهٔ دیگر برفتی، او را بفیروزی مژده رسیدی. چون سه لفظ فیروز بود، خرم شد. شبگیرفرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند. بر نشست. پاره‌ای برفت، انگشتری فیروزه یافت. امید فیروزی در خاطرش متمکن شد. ناگاه خبر رسید که لشکرعرب گریخته‌اند و اسباب گذاشته. عمادالدوله از آن خواب متعجب شد. بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد. خلیفه او را منشور پادشاهی‌و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا می‌رسانید. اما چون کارش بالا گرفت، تغلب نمود و دیگر نداد. عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد. در جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه در گذشت. برادر خود را ولی‌عهد کرد.

رکن‌الدوله

حسن‌بن بویه، بحکم برادر درعراق عجم پادشاه بود. اورا با پسر قراتکین، سپهدار سامانیان، بکرات محاربات رفت. چون در سنهٔ اربعین و ثلاثمایه پسر قراتکین در گذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد، رکن الدوله با او بصلح در آمد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد. شانزده سال و نیم معاصر عمادالدوله

۱ـ ف، ب: ندارد

و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود. در محرم سنهٔ ست و ستین و ثلاثمایه در گذشت و ملك عراق بپسران کوچك داد. یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جربادقان بمؤیدالدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان[۱] بفخر الدوله علی و پسر مهتر، عضدالدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بوده، یعنی ملك فارس مسلم داشت. ابن العمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه‌ای که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا خاستی و برو خواندی. [و این بیت از آن مدایح است.

شعر

ان خیر المدوح من مدحته　　　شعراء الزمان من کل ناد][۲]

ابو منصور ثعالبی در حق او گفته:

عین الشرف و لسانه سیف الملك و سنانه

اشعارخوب[ورسائل][۳] بی‌نظیر دارد.

معزالدوله

احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت، بجنگ امیر علی الیاس. صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را نزل فرستادی. دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست؟ امیر علی الیاس جواب داد که در روز مرا دشمنید، از مردی جنگ می کنم و بشب درین ملك میهمان، از مروت نزل می‌فرستم. معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت. بعد از امیر علی الیاس، پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد. معز الدوله بجنگ او رفت و [او را بکشت][۱]. ملك کرمان دیلمان را صافی شد. بهمکران رفت وبصلح، خراج مقرر کرد و با مردم کوچ

۱ــ ب، ف: بعض کردستان　　۲ــ ق، ندارد　　۳ــ ر. ندارد

٤ــ ب، ف: [منهزم گردانید]

و بلوچ جنگ کرد. دست چپ او را در آن جنگ بینداختند. چون صحت یافت، پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملك بصره و واسط مسلم گردانید. مکتفی استدعای حضور او کرد. در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاثمایه برفت وملك بغداد در ضبط آورد. امر و نهی بقول او بودی، اما نام امیرالامرائی بر برادر مهترش. در بغداد بیست و یك سال پادشاه بود: سه سال معاصر عماد الدوله و هجده[1] سال معاصر رکن الدوله. در ربیع الاول سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه در گذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از عمش، بحکم وصیت در فارس، در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ آن قوم بود. او را آثار عظیم باقیست. در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته‌اند که این مختصر احتمال[2] آن نکند.

در زمان او، در سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه، وشمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملك او بپسرش بهستون رسید. عضد الدوله، بعد از موت پدر، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه، ببغداد رفت و با عم زادهٔ خود عزالدولهٔ بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او ببغداد، خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند. عضدالدوله، هفت جای در پیش خلیفه زمین بوس کرد. خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود. عضدالدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی

۱ـ ب: هشده ۲ ـ احتمال بمعنای تحمل در اشعار شیخ اجل سعدی هم بسیار آمده است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان

عظیم بجای آورد . اکابر جهان در دولت اوآسایشها دیدند و او درکار عدل و عمارت وسیاست ید بیضا می‌نمود .

هم درین سال که سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه بود ، بهستون بن وشمگیر در گذشت . ملك طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن و شمگیر رسید . چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود ، بر پسران بخش کرد، مؤیدالدوله پیش بینی کرد . هر چند بنص پدر ولی عهد بود ، پیش برادر مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید . عضد الدوله را خوش آمد . با او طریق موافقت سپرد و آن ملك برو مسلم داشت . اما فخر الدوله ، از روی جوانی ، ببرادر ملتفت نشد . لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملك او کرد . فخرالدوله با او سر کشی می کرد . عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخرالدوله جنگ کردند . فخرالدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهرخاله او بود و پدر زنش. عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست . قابوس اجابت نکرد . عضد الدوله ، مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد. بعد ازمحاربه ، قابوس و فخر الدوله منهزم شدند و گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد . فخرالدوله و قابوس بخراسان رفتند و ازنوح بن منصور سامانی مدد خواستند. حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری گران بمدد ایشان فرستاد . برفتند و گرگان محصور کردند . صاحب عباد، وزیر مؤید الدوله، جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند . جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد . ابن عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند ؟ گفت پیران نیستند ، اما چندین فیل اند [۱] . صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می‌ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم . [که عاقلان گفته‌اند][۲] :

شعر

برائی لشکری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت

۱ـ م: هستند ۲ـ ف، ب: ندارد ـ ر: گفته‌اند

بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر شان منهزم شد. قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند. نوح منصور وزیر خود شیخ ابوالحسین عتبی را بمدد فرستاد. او خود در راه کشته شد و آن آرزو [در حجاب توقف][1] ماند.

میان قابوس و فخر الدوله در خراسان، جهت آنکه دختر قابوس در حبالهٔ فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفتنان در میان قلها کردند، بوحشت انجامید. از پیش یکدیگر تخلف کردند و هر یك بموضعی قرار گرفتند. فخرالدوله سه سال و قابوس هجده[2] سال در خراسان بماندند و از اخراجات وانعامات و وظایف درحق مستحقان، از آنچه در زمان پادشاهی می کرد[3]، هیچ باکم نکرد[3].

از آثار عضدی سد امیرست بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از آن آب می‌خورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین مرتضی علی و حسین بن‌علی علیهما السلامو دار الشفاء بغداد و باروی مدینهٔ رسول(ص) وشهری‌در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و اکنون مزرعه‌ایست و سرائی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود و پیش ازو کس به از آن سرای نساخت و بر دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل [داشت.][4]

گویند که چون دار الشفای بغداد تمام شد، عضد الدوله بتماشای آن رفت. دیوانه‌ای بر بند بود. با عضد الدوله گفت: ای امیر، اگر نه همه کارهای شما باشگونه است، دیوانه توئی، بر من بند حرامست. عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی‌دیدی بر دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می‌ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی. دوم آنکه شفا دادن بامر خداست تعالی و تقدس، و تو دارالشفا

۱ـ ف، ر، م: محجوب ماند ۲ـ ب: هشتده ۳ـ ق: کردند. صحیح همان است که درمتن‌آمده چون هر قدر قابوس کریم بوده فخرالدوله درجمع مال سعی داشته است. ٤ـ ر: گشت. م: حاصل کرد ـ ف: آن بود

می‌سازی و خودرا شفا رساننده می‌پنداری . بر تو ازین دیوانگی چه باشد ؟

شعر

عضد گفت زه ای سـراینده زه   نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضدالدوله ببغداد ، در رمضان سنهٔ اثنی وسبعین و ثلاثمایه، بصرع در گذشت و بمشهد علی مرتضی کرم‌الله وجهه مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد .

عزالدوله بختیار

ابن معزالدولة بن بویه، در عهد عمش ، بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت . اما نام امیر الامرائـی بر عمش رکن الدوله بود . غلام پدرش ، سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت . غلامی دیگر یك چشم ایتکین نـام بجای او امیر بغداد شد . عزالدوله بخوزستان گریخت و بعم خود ، رکن الدوله حسن ، التجا ساخت . او عضد الدوله را بمدد فرستاد . عضد الدوله آن کار کفایت نمود[1] و طمع در بغداد آورد . عزالدوله ازو شکایت پیش عم فرستاد . رکن الدوله وزیـر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد . وزیر با عضدالدوله سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد . اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و بـا عزالدوله بختیار جنگ کرد . در شوال سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه و عزالدولهٔ بختیار را بکشت و بدین کین ، وزیر ابن العمید را سیاست کرد .

مؤیدالدوله

ابو نصر بویه بن رکن الدولة حسن بن بویه ، در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت . چون بـا قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید ، گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت . شش سال بعهد عضدالدوله و

۱ــ ق، م کرد:

یك سال بعد ازو حکومت کرد . بعد از قتل وزیر ابن العمید ، صاحب کافی ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس اصفهانی و بروایتی رازی را در سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه وزارت داد و بواسطهٔ رای صایب او ، ملك مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد. صاحب عباد ، با وجود کثرت اشغال ، درس گفتی وتصانیف ساختی . از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی بـا خبـر بودی . مؤید الدوله در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمـایه در گذشت . صاحب عباد ، تـا رسیدن فخر الدوله بـا سر مملکت، برأی صـایب ملك و لشکر مضبوط داشت . ابوسعید رستمی سکزی در مدح صاحب عباد گفته است :

شعر

ورث الوزارة کابراً عن کابر | موصولة الاسناد بـالاسناد
یروی عن العباس عباد وزا | رتـه و اسمعیل عـن عـباد

فخرالدوله علی

ابن رکن الدولة حسن بن بویه ، بعد از پدر اندك مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت . بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد. در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمایه با سر ملك خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت . در سنهٔ تسع وسبعین و ثلاثمایه ، میان فخرالدوله و برادر زاده‌اش بهاءِ الدولة بن عضد الدوله محاربات رفت . فخر الدوله خوزستان بـا تصرف گرفت و عزم بصره کرد . بهاءِ الدولهآب در صحرای سامی‌افکند . رفتن میسر نشد . با همدان آمد . بهاءالدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد . فخر الدوله برو دل خوش کرد . امیر الا امـرائی و مهمتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت، بطرف غربی . آن را درین عهد ، وزیر غـازان خان ، خواجه سعد الـدین محمد ساوجی[1] تجدید عمارت کرد . تا صاحب عبـاد در حیات بود ، پادشاهی او رونقی تمام داشت . در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمایه ، صـاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید . در آخرین

۱ــ م: آوجی

نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت، او را گفت: هر چه وسع و طاقت این بنده بود، در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی درکار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد. اکنون بنده می‌رود. اگر امیر بر همان طریقه رود، برکات آن بروزگار همایون[۱] اوعاید گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش. اما اگر خلاف این معنی صورت بندد، برای جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملك خللها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند. فخر الدوله گفت چنین کنم، اما نکرد.

صاحب عباد در گذشت. هجده سال وزارت کرده بود. چون مرقد او بنمازگاه بردند، اکابر دولت، اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند. مرقدش در خانه‌ای، از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند[۲].

فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او بر گرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود، درمصادرات و حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود، باز گرفت و وزارت به ابو العباس الضبی و ابوعلی بن حمولهٔ اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملك دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری، عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود، جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبهٔ

۱ـ ق: دولت ۲ـ ذیل ابوشجاع وزیر بر تجارب الامم. وعلق بالسلاسل في بيت الى ان نقل الى تربة له باصفهان

او معلوم نیست ، بگرفتند و سه بار هزار هزار [۱] درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند . [۲]

معتقد قاضی عبدالجبار و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه ، خالداً مخلداً در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دارالقضا حاصل کرده بود . بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت [نیست][۳] . بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمعی کنند ، همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزع[٤] نیز ، یمکن بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل نشود . اما طمع قضات ، تا دو چندان حق مسلمانی باطل نکنند ، بدیشان چیزی عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او برنهج شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار و شرمسار باشند و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است .

فخر الدوله در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه درگذشت . پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده ، برملك مستولی شد . هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه‌ای که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن . با وجود این تسلط ، چون زن بود ، بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا قبول نکرد ، نگذاشتند که او را دفن کنند.

فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند : ترکنا قصورنا وسکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا .

بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار وهشتصد و هفتاد وپنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و صدو چهل هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و نود درم و سه هزار خروار جامهٔ بریده و نا بریده ، بیرون آلات مرصع و زرین و

۱ـ ذیل: وقرر امرهم علی ثلاثة آلاف الف درهم فباع فی جملة ما باع الف طیلسان

۲ ـ این قاضی عبدالجبار را صاحب بن عباد بدین منصب رسانده بود. ولی چون صاحب مرد ، او گفت چون بدون توبه مرده ، برای اوطلب رحمت نمیتوان کرد. بدین سبب به بی‌وفائی مثل شد .

۳ ـ نسخه ق . نمی‌توان کرد

٤ـ ق ، ب : توزع

سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندك مدتی سپری شد و سر آیت مال المیت میت باظهار رسید.

مجد الدوله ابوطالب رستم

این فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. مادرش کفیلهٔ مصالح ملك شد. زنی عاقله وصاحب تدبیر بود. کار ملك برونق می‌داشت. در شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه، قابوس و شمگیر، بعد از غیبت هجده ساله، از خراسان باسر مملکت خود آمد و گرگان وطبرستان با تصرف گرفت. او را با لشکر سیده و مجدالدوله، در تنازع ملك محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند. عاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران، قابوس بن وشمگیر را. قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بر آن مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد. قابوس بعد از مراجعت پانزده سال پادشاهی کرد. پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند. قابوس درحبس از سرما در گذشت، از سخنان اوست:

اقتناءِ المناقب باحتمال المتاعب. [لذة الملوك فیما لانشارکهم فیه العامة من معالی الامور. کان همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظرله.] [2]

منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید

۱ــ قال ابن الصابی وخلف الفی الف وثمانمایه الف وخمسة وسبعین الفاً ومأتین واربعة وثمانین دیناراً ومن الورق و النقره (ای القطعة المذابة من الذهب والفضة مائة الف الف وثمانمایة الف وستین الفاً وسبعمائة وتسعین درهما ومن الجواهر والیواقیت الحمر والصفر والحلی واللؤلؤ والبلخشی (هو جوهر یجلب من بلخشان) والماس وغیره اربعةعشر الفاً وخمسمایه وعشرین قطعة قیمتها ثلاثةالاف الف دینار ومن اوانی الذهب ماوزنه ثلاثة آلاف الف دینار ومن البلور والصینی ونحوه ثلاث آلاف و من السلاح والثیاب و الفرش ثلاثة آلاف حمل وقیل انه خلف من الخیل والبغال والجمال ثلاثین الف رأس ومن الغلمان والممالیك خمسة آلاف ومن السراری خمسمایه ومن الخیام عشرة آلاف خیمة وکانت مفاتیح خزائنه فی الکیس الحدید مسمراً بالمسامیر لایفارقه». (حاشیة الکامل چاپ مصر)

۲ــ پ، ف ندارد.

و سلطان دختر بدو داد . منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند . بکشت .

چون مجدالدوله بحد بلوغ رسید، با مادر درکار شاهی تنازع کرد و وزارت به خطیر ابوعلی داد . مادرش بخشم بقلعهٔ طبرك رفت . وزیر موکلان برو گماشت تا نگریزد . سیده در شب بگریخت ، پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان‌رفت. بدهانهٔ خوزستان، بدرحسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و بمدد او با لشکرها بری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملك ری بگرفت و چند روز آنجا بود و در ری چندمحلت بسوزانید. مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند . سیده در ملك متمکن شد. بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار با ولایت فرستاد و درکار ملك شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید . روز بار در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی. سپاهی و رعیت را در حد[1] هر یك محافظت[2] نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی ، بی‌تلقین ، جواب بسزا گفتی .

از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه‌وسکه با نام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی . او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ، من ازین معنی اندیشناك بودم که اگر سلطان چنین فرماید ، تدبیر چه باشد . اما اکنون از آن فارغم . جهت آنکه سلطان پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است . اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند ، او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود. اگر از من شکست یابد، این ننگ تا قیامت‌از روی دولت او محو نشود و مردم گویند :

بیت

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

میدانم که سلطان باین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب مسکت

۱ــ ف: حق ۲ــ ق: تقویت

پادشاهی چنان[1] را از جنگ باز داشت. در آخر پسر و مادر با یکدیگر دل خوش کردند و مجدالدوله با سر ملك آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد. اما زمام ملك همچنان در کف کفایت سیده بود. تا او در حیات بود، ملك مجدالدوله برونق بود. چون او در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه گذشت، کارها [دست از هم بداد][2] و ملك بشورید. امرا و ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی نهادند. او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست. سلطان با لشکری گران آهنگ عراق کرد. کار بر عکس افتاد. چون بملك ری رسید، با مجدالدوله جنگ کرد واو را با پسرش ابودلف بکشت، در سنهٔ عشرین و اربعمایه. مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود. ملك عراق در تصرف سلطان محمود آمد.

شرف الدوله

ابوالفوارس شیر ذیل بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، بعد از پدر در کرمان، در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله ببغداد در خدمت خلیفه امیرالامرا بود. چون چهار سال و نیم بر آمد، شرف الدوله ببغداد رفت. صمصام الدوله استقبال کرد. شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعهٔ کیوسان محبوس کرد. ملك بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست. در جمادی الاخر سنهٔ تسع وتسعین و ثلاثمایه بفجأة در گذشت.

صمصام الدوله

ابوکالنجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه، بعد از برادرش شرف الدوله، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد. جمعی دیگر از ارکان دولت، شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بروی او بر کشیدند. او با ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاءِ الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد. میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن

۱ــ ق: چنان پادشاهی ۲ــ ب، ف: دست ازهم بداشت ــ م: دست بهم داد.

جنگها خراب شد . عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس، بر دست ابنای عزالدوله بختیار ، [۱] نور الدوله سالار و برادران او، کشته شد ، در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاثمایه

بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه

ابن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از برادر در صفر سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه پادشاه شد . مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه ـ القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او بـا سلطان محمود غـزنوی صلح کرد و ازو دختر خواست و درربیع الاول سنهٔ اربع و اربعمایه به ارجان فارس نماند.

سلطان الدوله ابو شجاع

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة رکـن الدولة بن بویه بحکم وصیت پـدر [پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت][۲] . او را غیـاث الدین خـواندند . مدت دوازده سال و چهار مـاه در پادشاهی بماند . برادرش قـوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان بود. بر او خروج کرد. سلطان الدوله برو غالب آمد . قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت . سلطان محمود ابوسعید طائی را بمدد او فـرستاد و او را بملك کرمـان رسانید . سلطان الدوله دیگر بـار بمدد لشکر دارالخلافه ، لشکر بجنگ او فرستاد . او بگریخت و بهمدان رفت ، پیش شمس ـ الدوله بن فخرالدوله و ازو نیز متوهم [ببغداد گریخت] . [۳]

سلطان الدولة در شعبان سنهٔ ست عشر و اربعمایه نماند .

شرف الدوله ابوعلی حسن

ابن بهاءِ الدوله بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از پدر دربغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله ، راه امارت داشت . ترکان او را بـر

۱ـ م، ب، ر: بختیار و...   ۲ـ م: پادشاه شد درفارس و کرمان   ۳ـف: شد و ببغداد گریخت .

برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکنند و بنام خود خطبه کرد. مدت [شش] ۱ سال و دو ماه امارت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمایه در گذشت.

جلال الدوله

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة بن رکـن الدولة بن بویه، در اول از قبل برادر حاکم بصره بود. بعد از ایشان در بغداد امارت یافت. بیست و پنج سال امارت کرد. در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند وهر یك بولایتی حاکم گشتند و اورا در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه. خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی. در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمایه در گذشت.

پسرش الملك العزیز ابو منصور، در عهد او حاکم واسط بود. بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوائی بمرد. کفنش دیگران کردند.

عماد الدین الله

عز الملوك ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد ـ الدولة رکن الدولة بن بویه، بعد ازپدر، در فارس، در سنهٔ ست عشر واربعمایه‌بپادشاهی نشست. عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود. میانشان تا چهار سال محاربات رفت. پس صلح کردند. خلیفه القائم بامرالله جهت او خلعت فرستاد.

بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد. امـا ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه‌ای که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند. او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت.

عمادالدین‌الله بیست و چهار سال پـادشاه بود. از ایـن جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یك مـاه در بغداد بود. اسماعیـل شبانکاره برو خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد. سلطان طغرل بیك عازم جنگ عماد لدین الله شد. قاضی ابومحمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی، درمذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه،

۱ـ ق: پنج سال

متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عمادلدین الله را درحبالهٔ سلطان آورد . عمادلدین الله در سنهٔ اربعین واربعمایه در گذشت . پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت ، عراق با تصرف سلجوقیان آمده بود .

الملك الرحیم

ابونصر بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بحکم وصیت پدر ، امارت بغداد بدو تعلق گرفت [وحکم کرد] [1] تا مدت هفت سال . در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ، سلطان طغرلبك سلجوقی عزیمت بغداد کرد . او باستقبال رفت . سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا در گذشت .

الملك فولاد ستون

ابو منصور بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاءِ الدولة بن عضدالدولة بن رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر در فارس حاکم بود . مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویهٔ شبانکاره برو خروج کرد ، در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه[2] و او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد . همانجا در گذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند .

از آل بویه ملك ابوعلی بن عمادلدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست . نو بندگان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود . سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند . در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد .

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان ، سه شعبه :

اول بعضی درتمامت ایران وبعضی دربعضی. چهارده تن ، مدت ملکشان ازسنهٔ

۱ــ فقط در، ب ۲ــ درنسخهٔ ف با رقم نوشته شده٤٤٩

تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمائه صد و شصت و یك سال.

دوم بکرمان یـازده تن، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربع مائه تاسنهٔثلاث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال.

سوم به روم پانزده تن [1]، مدت ملکشان از سنهٔ ثمانین و اربعمائه تا سنهٔ سبعمائه دویست و بیست سال.

اربـاب دول که در عهد اسلام بوده‌اند، هر یك بعیبی چـند ملوث بودند: چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و [خارجیت][2] و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان بحقارت گوهر. اما سلجوقیان ازین عیوب پاك بودند و سنی و پـاك دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت و ببرکت این، در دولت ایشان، هیچ خارجی خروج نکرد که [ایشان را مشوش دارد][3] همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین و ایتکین در دولت دیلمان وعلی‌هذا واگرچه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند، سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند واگر احیاناً هوسی پختند، هم از آن تخمه یکی را بر گزیدند و بپـادشاهی بـر کشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند. حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد. اکنون با سر مقصود رویم.

شعبه اول

سلجوق از قوم ترکان قیق [4] است، از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء احول آمده که او بسی و چهار پدر به افراسیاب می‌رسد. سلجوق را چهار پسر بود: اسرائیل ومیـکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی‌قیاس بود. از ترکستان جهت تنگی چراگـاه، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بماوراء النهر

۱ـ ر:چهارده ـ ف، ب: یازده ۲ـ ب، ف: خارجی ـ ر: جروج ۳ـ ق: در سلطنت هیچ وهنی اندازد ٤ـ قیوق (رك. سلجوق نامه ظهیری نیشابوری چاپ آقای اسماعیل افشار ص۱۰ انتشارات کتابفروشی خاور)

آمدند و به نور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند . سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد . اسرائیل بدیدن او آمد . سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد ، نشان چیست و سپاه بمدد چند آید ؟ اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر بر بند قبا بود [1] . تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند . سلطان گفت اگر بیش باید ؟ تیر دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه فرستی ، پنجاه هزار سوار بمدد آیند . سلطان گفت اگر بیش باید ؟ کمان بدو داد و گفت چون این را به توران فرستی ، چندان که خواهی لشکر بیاید . سلطان از کثرت ایشان متوهم شد . با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد . هفت سال در حبس بود و همانجا وفات یافت و برادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملك تحریض داد . ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند . ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند ، مبادا از ایشان فتنه‌ای آید [2] . سلطان نپذیرفت و اجازت داد . سلجوقیان از جیحون بگذشتند و درحدود نسا و ابیورد مقام ساختند [3] .

میکائیل را دو پسر بود . جغریبك و طغرل بك . پیشوای آن قوم شدند . آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور عدل و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان . اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان می بردند . سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد . حرب کردند . ظفر سلجوقیان را بود . لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند . سلطان مسعود خواست که [زود] [4] بانتقام سلجوقیان رود . در اثنای آن ، او را از طرف هند تشویش افتاد . [تدارك آن واجبتر دید] [5] . بدان جنگ رفت و به سوباشی ، [6] امیر خراسان ، پیغام فرستاد که سلجوقیان را از خراسان در کند . سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن

۱ـ ر: کمر ۲ـ ف: پدیدآید ۳ـ ق: کردند ٤ـ فقط در، ق ٥ـ م: واجبتر بود بدان‌جنگ رفتن ـ ر: بدانجا رفتنش واجبتر دید ٦ـ معنای لغوی این کلمه: لشکر کش است.

گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد. سلطان مسعود تصور کرد که [بازار تیزی][1] می کنند. او را بالزام بدان جنگ فرستاد. سوباشی ناچار بجنگ ایشان رفت. رسیدن و شکستن یکی بود.

سلطان طغرلبك

ابن میکائیل بن سلجوق در نیشابور، در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت. برادر مادری خود، ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد. او آنجا ظلم وجور بسیار کرد. اهل نشابور رقعه‌ای بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان، جهانی دیگر است. نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید. سلاح مردم نشابور دعای سحرگاهست و داور آگاهست که اگر سلطان ما دورست، خدای ما نزدیك است. زنده ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد و آگاهی که هرگز غافل نشود و پادشاهی که هرگز معزول نباشد. ابراهیم چون این رقعه بخواند، دست از ظلم باز داشت.

سلطان مسعود، در سنهٔ اثنی و ثلاثین و اربعمایه، بحدود دندانقان، با سلجوقیان حرب کرد. شکست برو افتاد. منهزم بغزنین رفت. دل از کار خراسان ببرید و در شراب افتاد. بجای بانگ کوس، نای و نوش طلبید، در حق او گفتند:

شعر

مخالفان تو موران بدند، مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر[2] که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او، سلجوقیان بر ملك مستولی شدند. در آن وقت سالار بوژکانی وزیر ایشان بود. تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند. پس ولایات [با همدیگر بخش کردند][3]: خراسان، برادر مهتر جغریبك [خاص خود کرد][4] و مرو دار الملك ساخت. بست و غزنین و هری

۱ـ ق: بازارتیز ۲ـ روزگار بردن بمعنای وقت گذراندن ۳ـق: بیکدیگر ببخشیدند ٤ـ م: مرخودرا خلاص گردانید

با ملك هند به موسى بيغو كلان نامزد شد. طبس و كرمان به قاورد بن جغر يبك دادند. عراق عجم را و آنچه مستخلص شود، طغرل بك اختيار كرد و ری دارالملك ساخت. در ری بسرای علی كامهٔ ديلم نزول كرد. آنجا نهانخانه ای يافت. بسياری خواسته ازو بيرون آورد و در خانهٔ مجدالدوله رستم، همچنين نهانخانه‌ای يافت. مالهای جهان از آنجا بر داشت و بر لشكر بخش كرد. پس باستخلاص بلاد عراق و آذربايجان و كردستان و فارس و خوزستان و غيرها مشغول شد. خليفه باستحضار او اشارت فرمود و او را مجال رفتن نبود. بعد از هجده سال، چون اين ملكها او را صافی شد، عزيمت عراق عرب كرد، در سنهٔ سبع و اربعين و اربعمايه. خليفه نام او بخطبه و سكهٔ بغداد در آورد و لقب سلطان ركن الدوله طغرل بك يمين امير المؤمنين معين‌فرمود. پس ازو نام الملك الرحيم بخطبه در آورد. سلطان طغرل بك در ماه رمضان سال مذكور به نهروان رسيد و آل بويه را بر انداخت و برفت و حج كرد و با بغداد آمد. خليفه او را خدمتها كرد. پس از دو سال فتنهٔ بساسيری بود. خليفه بر دست او گرفتارشد. سلطان خليفه را خلاص داد و او را قهر كرد، چنانكه ذكر رفت.

سلطان وزير عميدالملك ابو نصر كندری را گفت بحضرت خليفه رو وعرضه دار كه چون جهت دفع معتمديان از تردد ببغداد چاره نيست و درو مارا نان پاره‌ای نه [و از لشكر رعيت را زحمت می‌رسد][1] تا نان پاره‌ای جهت عساكر منصوره معين فرمايد. وزير گفت همانا خليفه نيز از سلطان همين التماس فرمايد. اما من بفرمان بروم. چون عازم شد، وزير خليفه در راه برابرش رسيد. دانست كه بدين التماس بخدمت سلطان می‌رود. با او باز گشت و هيچ نگفت و سلطان را گفت وزير خليفه پيغامی آورده است. اگر جهت نان پاره‌ای باشد، جواب فرما كه مرا نيز همين فكر بود. فلان را بگويم تا مقرر كند. وزير خليفه در آمد و پيغام بگزارد. بجهت نان

١ـ ق: ولشكر و رعيت بزحمت می‌رسند ـ ر، م: لشكر ورعيت را زحمت می‌رسد.

پاره بود. جواب همین یافت. سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندری بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد. خلیفه امتناع می‌نمود [۱]. وزیر عمید الملك دست او از تصرفات اموال بر بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد.

در خراسان چغربیك بن میکائیل در گذشت، در سنهٔ ثلاث و خمسین و اربعمایه. سلطان طغرل بك پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد. وزیر عمید الملك دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بك رسانید. عقد نکاح بستند [۲]. سلطان خواست که زفاف بدار الملك ری باشد. عزم آنجا کرد. هوا گرم بود. بسبب خوشی هوا به قصران بیرونی نزول کرد. [۳] رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت [٤]. در ثامن رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت. دختر خلیفه با مهر خود با بغداد رفت.

سلطان الب ارسلان

ابن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده‌اش سلیمان بن چغربیك ولی عهد بود. بپادشاهی نشست. عم زادهٔ طغرل بك، قتلمش بن اسرائیل، با آن در نساخت. بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملك مستولی شد. چون الب ارسلان ازین حال واقف شد، بجنگ قتلمش آمد. در دامغان جنگ کردند. قتلمش از اسب بیفتاد. سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بدان در گذشت. ملك بر الب ارسلان قرار گرفت. خلیفه القائم بامرالله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤنین لقب فرمود و او وزیر، عمید-

---

۱- نسخ- ق: کرد ۲- «بنکاح مهر چهارصد درم نقره و یك دینار زر سرخ مهر سیدة النساء فاطمهٔ الزهرا،» (رك: سلجوقنامه ظهیری نیشابوری) ۳- «... به قصران بیرونی، بدرری بدیه طجرشت» (راحة الصدور راوندی چاپ اوقاف گیب ص ۱۱۲) ٤- «.... اندك مایه عارضه‌ای بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساك و قبض نمی‌شد و از افراط خون ساقط شد. هم در آن رنج بمرد» (رك. سلجوقنامه ظهیری)

الملك ابونصر کندری را بکشت و وزارت به نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق، داد. وزیر عمید الملک ابونصر کندری، بوقت‌قتل، قاتل را مو کند داد که بعد از قتل، پیغام او بسلطان و وزیر رساند: با سلطان گوید مبارک خدمتا [1] که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم. عمت طغرل بک مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبهٔ [2] شهادت. و وزیر را گوید بدرسما [3] که نهادی و وزیر کشتن در سلاطین آموختی. عجب اگر بر خود و نسل خود این معنی باز نبینی.

حسن صباح [مصاحب] [4] سلطان الب ارسلان بود و [شیعی سبعی] [5]. میان او و نظام الملک که سنی بود، کین دین قائم بود. روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالک [6] خواست. وزیر گفت که بدو سال تمام شود. مدت زمان بر دل سلطان گران [بود] [7]. حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد، [8] بنده بچهل روز تمام کند. سلطان را موافق آمد. بدو حواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. [9] نظام الملک را اگر چه شکستی تمام بود، درمان نداشت، بسپرد. حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو [10] بپرداخت. نظام الملک از آن ترسان بود و از عزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد، در روز عرض، نظام الملک دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملک آورد. در آن وقت صورت محاسبات بهمنها و من ذالک نوشتندی. دیباچهٔ اوراق و رقم نبود. اگر اوراق از هم بیفتادی، بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملک دفتر بدید. برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته که بکس توان نمود. کلپتره‌ای نوشته

١ـ ق: دولتا ٢ـ ق: درجه ٣ـ ر: بدرسمیها ـ م: این رسمها ـ ب: بدرسمها ٤ـ م: سایر نسخ: حاجب ٥ـ ر: شیعی اثنی عشری ـ ف، ب، ق: شیعی ٦ـ ق: محصول ممالک ٧ـ ق: آمد ٨ـ م: فرمان دهد ـ ر، ف: فرمان شود ٩ـ نسخ: حکم شد ١٠ـ ق: منقح

است . از افکندن اوراق ، دفتر پراکنده شد . دواتی حسن گرد کرد و مبتر در هم بست . چون وقت بار در آمد ، در حضرت سلطان رفتند . حسن خواست که دفتر عرض کند ، مبتر یافت . اوراق بر هم می‌نهاد . سلطان بتقریر استعجال می‌نمود . حسن صباح در جواب هان و هون می گفت . نظام الملك گفت دفتری که دانایان را بدو سال تمام باید کرد ، جاهلی بچهل روز تمام کند ، حاصل او جز این هان و هون نباشد . سلطان از حسن برنجید و خطابی خواست فرمود . اما چون بر کشیدهٔ او بود ، توقفی نمود . حسن صباح از حضرت سلطان بجست وسر بالحاد و [زندقه] [1] بر آورد وکار او رسیدبدانجا که‌رسید. نویسندگان از آن وقت‌باز، دیباچهٔ اوراق‌و رقم بنیاد نهادند ودرین روزگار رسم‌منهار من‌ذلك منسوخ شد ونردبان پایه می‌نویسند . [2]

سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت . [3] بعد ازمحاربه، حاکم آنجا بقراط بن کریگور با سلطان صلح کرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر شدند . بعضی مسلمان شدند . از ایشان یکی بیشکین [4] بود ، بجای حلقهٔ بندگی نعل اسب در گوش او کرد . تخمهٔ او همچنان حلقهٔ بزرگ می‌دارند . شهر ـ وراوی باقطاع بدو داد و اکنون به بیشکین معروف است .

سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملك آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملك او را در نکاح آورد . نظام الملك را ازو فرزندان آمدند . خواجه احمد از آن زن بود .

قیصر روم آرمانوس عزم جنگ ایران کرد . اکثر لشکرش از گرما [5] هلاك شدند . قیصر باز گشت و دیگر باره ترتیب لشکر کرد وبجنگ آمد . سلطان الب ـ ارسلان ، با دوازده‌هزار [6] مرد برابر رفت . در ملازجرد فریقین بهم رسیدند . حرب

۱ـ فقط ، م ۲ـ م، ر: نویسند. این‌داستان‌را سایرمورخین‌مربوط بزمان‌ملکشاه می دانند و صحیحتر بنظر می‌آید . ۳ ـ این کلمه همه جا در نسخه ق : گرجیستان آمده ۴ ـ م. بیشکین‌قراجه ۵ـ م : سرما ۶ـ ق : ده هزار ـ م : دوهزار